

عاصمی، قرون ۸ ق. ۵۵۹۲

[فتوح الملاحین] ۳/۵۳

Futuh-us-Salatin/ by Isami; edited by A.S. Usha. - ۱۳۲۷

Madras: University of Madras, 1948.

(Madras University Islamic Series; no. 9).

۱. شعر فارسی - قرون ۸ ق. ۲. منظومهای تاریخی - هند - تاریخ - ۱۵۲۶ - ۱۰۰۰ - الف - عنوان (Series)

PIR



۲-۱-۶۱

مقدمه

دوین موقع بجز مقدمه مختصره مقصود من نیست، لیکن هر قدر ممکن باشد بخواهم کوشید که در خصوص این کتاب نفیس و مصلحتی هیچ نکته برجسته ناکفته نماند.

چند سال پیش، یعنی پیش از اشاعت عصامی نامه (در سنه ۱۳۷۷ خ)، که یک منظومه ایست از نگارنده این سطور، جهان ادب و تاریخ هیچ گونه آگاهی از عصامی و تصنیفش فتوح السلاطین نمی داشت. حاله کیفیت حال آنچنان نیست و بحمدالله اکنون به واسطه عصامی نامه دانشمندان هندوستان و ایران از نامه و نامش تا یک اندازه باخبر گشته اند. در اینجا مناسب می دانم که خلاصه عصامی نامه را با اندک زیاده و نقصان و جرح و تعدیل ایراد نمایم.

ترجمه حال عصامی در هیچ از کتب تاریخ و تذکره یافت نمی شود، احده از تذکره نویسان اسمی از او نبرده است، ازین رو اطلاع منصل و کامل از احوال او ندارم، حتی از نام او هم نابلد هستم. ولیکن از چندین موضع این تصنیف نفیس که مصنف اشاره به وقایع راجعه بخود می نماید بعضی معلومات در خصوص او بدست می آید. همه آن را جمع آوری نموده در اینجا ایراد می کنم. شاید از روی انکسار است که نام خویش را در هیچ جای ذکر نمی کند و خود را فقط به اسم عصامی در دو سه موضعی یاد می کند که هم لقب خانوادگی و هم تخلص اوست. در تجسس نام او سعی موفور نمودم و تمام وسائل ممکنه را به کار بردم ولی نتیجه نگرفتم.

هرمن ایته (Hermann Ethé) در فهرست کتاب خانه اندیا آفس جلد اول به ستون ۵۵۹، نموده ۸۹۵، اشاره به فهرست اسپرنگر (A. Sprenger) کرده می گوید که شاید نام مصنف فتوح السلاطین خواجه عبدالملک عصامی باشد. و اسپرنگر در فهرست کتاب خانه شاهان آورده (در صفحه ۶۶ نموده ۱۱)

کتاب "خزینة گنج الہی" را مفصلاً ذکر می کند که تالیف عبدالالدین محمود الہی حسینی و یکی از تذکرہ ہائے شعرائے فارسی گو است۔ واسپرنگر در آن فہرست نام و تفصیل ہذا شعرا را درج می سازد کہ شامل آن تذکرہ بودہ اند و از جملہ ایشان یکی خواجہ عبدالملک عصامی است (مراجعه شود بہ فہرست اسپرنگر صفحہ ۸۱)۔ این تذکرہ از ہیچ جای یافت نشد ورنہ از نمونہ کلام او بتوان راء زد کہ این عصامی آیا مصنف فتوح السلاطین است یا شخص دیگر۔ گذشتہ ازین یکی دیگر با اندک تغییر اسم شیخ عبدالملک عصامی است کہ تاریخ موسوم بہ "التجوم العوالی فی ابناہ الاوائل والتوالی" در زبان عربی تالیف کردہ و یک نسخہ از این تاریخ در کتب خانہ آصفیہ محفوظ است (مراجعه شود بہ فہرست آن کتب خانہ جلد اول صفحہ ۲۱۲)۔ ممکن است کہ ہم آن خواجہ و ہم این شیخ یکی باشند بلکہ متعجب نیست کہ این عبدالملک عصامی از اولاد آن گروہ بنی عصام باشد کہ در ملتان توطن گزیدند و بہ ایشان اشارہ در سطور ذیل می آید۔

از فتوح السلاطین این قدر مستفاد می شود کہ جد عالی خانوادہ مصنف عصام است (صفحہ ۱۳۸ بیت ۱) و نیاگان مصنف بہ او نسبت دادہ بہ لقب عصامی ملقب شدند۔ ولے تحقیق نشد کہ این عصام کیست۔ یکی از باستانیان کہ موسوم بدین اسم و بہ نیکو خصلتی معروف است حاجب نعمان بن منذر بودہ۔

از اجداد مصنف اول کسی کہ بہ ہندوستان آمد فقرا الملک عصامی است کہ بقول مصنف در دار الخلافۃ بغداد بہ عہد دوسہ خلفائے عباسیہ وزارت می نمود ولے از خود راہی یکی از خلفا رنجیدہ از خدمت وزارت مستعفی شد و با خیل و اتباع خویش عازم ہند گردید۔ چون بہ شہر ملتان رسید بعضی از خیل و اتباع او بہ ملتان توطن گزیدند و بعضی ہمراہ او از آنجا روئے بہ دہلی آوردند۔ در آن ایام فرمانفرمای ہندوستان سلطان شمس الدین التتیمش بود۔ سلطان چون خبر آمدن وزیر بغداد شنید خود بہ استقبال او چند فرسخ بیامد و منصب وزارت بدو سپردہ بہ پایتخت خویش در آورد۔ نسب مصنف بہ پنج واسطہ بہ فقرا الملک عصامی می رسد (صفحہ ۱۲۷ و ۱۲۸)۔

فقرا الملک عصامی را پسرے بود صدرا الکرام عصامی کہ بہ عہد سلطان ناصر الدین نبیرہ سلطان التتیمش بہ خطاب ظہیر الممالک (یا ظہیر الملک) مخاطب و بہ خدمت و کالت در مامور بودہ (صفحہ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۸)۔ و سپہ سالار عزالدین عصامی (صفحہ ۳۳۷ عنوان و صفحہ ۳۳۸ بیت ۱) کہ پسر صدرا الکرام عصامی بود ظاہراً بہ عہد سلطان غیاث الدین بلبن بہ منصب سپہ سالاری رسیدہ باشد۔ اخیر الذکر جد مصنف است و این نبیرہ خود را گویا خود او تربیت دادہ بالا آوردہ است۔ مصنف ذکرے از پدر خود نمی کند و سببش چنین بہ نظر می آید کہ شاید در بدو طفلی مصنف پدرش وفات کردہ۔

عصامی در خاتمہ فتوح السلاطین می گوید کہ عمرش دہ۴ سی را طے کردہ بہ سال چہلمین قدم نہادہ است (صفحہ ۶۱۶ بیت ۸)۔ بدین تصریح کہ بہ حین اتمام کتاب می نماید گمان می شود کہ در آن موقع کہ این ابیات می نگاشت اوائل ماہ ربیع الاول سنہ ۷۵۱ ہجری بودہ و هنوز آن ماہ از تاریخ ششم متجاوز نشدہ چہ بتاریخ ۶ ربیع الاول فتوح السلاطین بہ اختتام می رسد (صفحہ ۶۱۸ بیت ۹)۔ بنا برین می توان قیاس کرد کہ تولدش در اوائل سنہ ۷۱۱ ہجری واقع شدہ است۔ از وفاتش ہیچگونہ اطلاع ندارم کہ بہ کدام سال و جایگاہ واقع گردید۔ ظن غالب این کہ در مدینہ منورہ وفات کردہ است۔

مولد و موطن او از قرار معلوم دہلی بودہ و اوائل عمر خود را یعنی تا شانزدہ سالگی در دہلی بہ ظل عاطفت جد خود عزالدین عصامی گذرانده است۔ و چون در سنہ ۷۲۶ ہجری کہ سلطان محمد شاہ بن تغلق شاہ ہماہالی شہر دہلی را جبراً و قہراً از خان و ماں جدا کردہ بہ سوئے دولت آباد دکن براند عصامی در آن مسافرت ہمراہ جد خود بود۔ ولے جد او کہ پورے نود سالہ بود در منزل اول فوت کرد و عصامی جوانکے شانزدہ سالہ با قافلہ اہالی شہر دہلی چار و ناچار بہزار سختی و محنت بہ دولت آباد دکن آمدہ ہم در آن شہر سکونت گزید۔ معویتمایہ این سفر را کہ سر تا سر خود شاہد عینی بودہ درین کتاب مختصراً بیان کردہ است (صفحہ ۳۳۶ تا ۳۵۰)۔

چنین به نظرم می‌رسد که از این زمان (سنه ۷۲۶هـ) تا اختتام فتوح السلاطین (سنه ۷۵۱هـ) یعنی درین مدت بیست و چهار سال که پُر از وقایع مهمه تاریخی است همه آن را در دولت آباد اقامت داشته است و در اغلب آن وقایع مثل شورش سرائ دکن، و گرفتاری ملک عالم مقطع دولت آباد، و جلوس ناصرالدین اسمعیل مخ بر تخت دکن و تحصیل گزیدن او در قلعه دولت آباد، و غارت شهر دولت آباد به دست سلطان محمد شاه بن تغلق شاه، و محاصره آن قلعه و باز ترک محاصره کرده فرار نمودن جوهر، و داخل شدن حسن ظفرخان با فتح و نفروزی و تاج گزاردن سرائ بر سر او در مسجد جامع دولت آباد و غیره خود حاضر و ناظر بوده باشد.

بنابرین که عصامی غیر متأهل بوده و میله به زن گرفتن هم نداشته و نیز عزم مصمم کرده که از هند مهاجرت نموده راهی حرم شود می‌خواست که از بهر ابقای نام خانواده خویش یادگار به هندوستان گذارد و از آن پس مهاجرت نماید. درین موضوع عقیده خود را بغایت شوخی و خوش مزگی توضیح داده است، مراجعه شود به صفحه ۲۰ تا ۲۲. و از همین ابیات واضح می‌گردد که اولاد قلمی را بر اولاد صلبی ترجیح می‌داد. عصامی فاضله فرزانه و شاعر یکنانه روزگار خود بود و با ذهن وقادع و طبع فیاض از فن تاریخ بهره وافق داشت. ازین رو تصمیم گرفت که یادگار به صورت شاهنامه هند در عقب خود گذارد و از هند بگذرد. بدیهی است که انصرام هیچکس جزو را مواد وافر مستلزم است و غیر ممکن باشد که بدون مواد کافی و وافق کسی از عهده چنین کاره برآید. هرآنچه که از قبیل مواد خود داشته ظاهراً در غارت شهر دولت آباد از دست رفته و ضائع گشته بود. ازین جهت در طلب و جستجوی مکرر بود که در کلف حمایت و سرپرستی او جمله مطلوبی فراهم شود (صفحه ۲۲ بیت ۵ تا ۱۱).

اندرین فکر می‌بود که روزی خوشبختانه او را هم در دولت آباد اتفاق ملاقات با قاضی بهادالدین حاجب قضیه (رئیس قضاة) افتاد که مرده بغایت خوش خلق و نیکوسپرت، فاضل فصیلت دوست و شاعر

شعرشناس و شاعر نواز بود و در آن ملاقات با عصامی در نهایت اکرام و غایت تجلیل رفتار نمود. عصامی پیش او از اشعار خویش بخواست و قصه خویش نیز بر او عرضه کرد (صفحه ۲۳، ۲۴).

قاضی بهادالدین از اشعار تر و شیرین او آن چنان معظوظ گشت که او را نزد سلطان علامالدین بهمن شاه ببرد و خواهش وے را عرضه کرده خواستار سرپرستی سلطانی شد. غرض که عصامی به وسیله و وساطت قاضی بهادالدین در ظل حمایت و توجهات سلطانی مأمور به نگاشتن این خجسته نامه گردید (صفحه ۲۳ بیت ۱۱). چنانچه در لیلۃ القدر یعنی بتاریخ ۲۷ رمضان سنه ۷۵۰ هجری شروع به کار کرده و در ظرف مدتی قلیل و حیرت انگیز که بیش از پنج ماه و نه روز نبود چنین نامه را که دوازده هزار بیت را دارا است گاه به شب و گاه به روز در اوقات فراغت سروده بتاریخ ۹ ربیع الاول سنه ۷۵۱ هجری به اتمام رسانید (صفحه ۶۱۳ بیت ۹۳ و صفحه ۶۱۸ بیت ۹). و آن را به نام سلطان علامالدین بهمن شاه تالیف کرده و به اسم فتوح السلاطین موسوم ساخته است. و این کتاب چنان که از نام آن معلوم می‌شود مشتمل است بر فتح هندوستان به دست کشور کشایان اسلام و نیز جمیع وقایع مهمه تاریخی را منتهوی است از عهد سلطان محمود غزنوی تا تقریباً پایان عهد سلطان محمد بن تغلق شاه.

من از شعرا هیچ یکی را نشنیده‌ام که بدین ارتجال و زود شعری یک نامه چنین نفیسه را که دوازده هزار ابیات در بر دارد تهیه نموده است. و در ظرف این مدت عصامی نه تنها مشغول شعر گوئی بوده بلکه مقارن این حال وقایع و احوال شاهان و سرلشکریان را از کتب تاریخ و هم از پیوران کهن سال و دوستان دانشمند و کارگاه و نیز بسیمارے از پراگنده حکایات و روایات که از افزایه رجال شنیده بود همه را جمع آوری نموده و به تحقیق هر سخن رنجه بسیار برده و به قوت و سیم چنان که باید پرداخته و سره و ناسره را از هم جدا کرده و همچون نقادان هر سخن محقق را به موضعی مناسب و مقتضی ترتیب داده در سلک نظم این شاهنامه کشوده است. و برای بعضی احوال خشک و خالی از طبع خود قرائن فراخور هر یک مهیا ساخته باهم ربط و پیوستگی پیدا کرده و داد

مترمندی داده است (صفحه ۹۱۳، ۹۱۵) مثلاً در پیام یلدوز و جواب
التَّجَنُّش (صفحه ۱۱۰ و ۱۱۱)، مشوره تورکان شمس در باب معزولان رضیه
(صفحه ۱۳۳ و ۱۳۵)، مکالمه گوشاسپ و رام دیو (صفحه ۲۳۵ و ۲۳۶)، عروسی
خضرخان (صفحه ۳۲۲ تا ۳۲۷) و حکایت کردن او پیش مادر (صفحه ۳۲۷
تا ۳۳۲) و کیفیت کور گردانیدن او (صفحه ۳۳۵ تا ۳۳۷)، و خطابه
عین الدین ماهرو با اهل لشکر (صفحه ۳۷۲ و ۳۷۳)، و مشوره علی شه ننگو
با برادران (صفحه ۳۸۵ تا ۳۸۷) و بسیاری دیگر. همین چیزها است که
عصامی آن را به حوائج تعبیر می کند (صفحه ۹۱۳ بیت ۱۱ تا ۱۶).

عصامی در دیباچه کتاب می گوید که عزم مهاجرت می دارد و این
شاهنامه هند که خود را پایه بند انشای آن کرده است در ظرف چند ماه
حاضر ساخته ده گرای حرم خواهد شد (صفحه ۱۳ بیت ۱۸ تا ۲۱، صفحه ۱۴
بیت ۱ تا ۳، صفحه ۲۰ بیت ۱۲، ۱۷ و صفحه ۲۱ و ۲۲). چنانچه
فتوح السلاطین را (بتاریخ ۱ ربيع الاول سنة ۷۵۱ هجری) به اتمام رسانیده
در خدمت سلطان علاءالدین بهمن شاه پوشش نمود. ازان بعد از حال
او چیزی معلوم نیست. بنا به اشتیاقی که به زیارت حرم داشت می توان
حدس زد که به مجرد این که فتوح السلاطین را به پیشگاه سلطان تقدیم
نمود یا اندک بعد آن از هند مهاجرت کرده راهی حرم شده باشد.

از یک جهت فتوح السلاطین جواب شاهنامه فردوسی است، و از
جهت دیگر به طور یک ضمیمه و دنباله شاهنامه. چه فردوسی در شاهنامه
از آدم تا سلطان منصور غزنوی قصه های شاهان و گردان ایران را بیان
نموده و عصامی آن همه را در دیباچه به طور مختصر ذکر کرده از سلطان
منصور غزنوی تا به حین که این نامه می نوشت همه وقایع و فتوحات سلاطین
را که شایسته نامه های شاهان بود سال به سال و ماه به ماه ترتیب وار
مفصلاً و مشروحاً در همان بجز شاهنامه به نظم در آورده است (صفحه ۹۰۹
بیت ۱۵ تا ۱۹).

عصامی می گوید که او در مثنوی پهلوی فردوسی و نظامی کرده است
ولیکن نظر به صفات مختصه فتوح السلاطین می توان گفت که این پهلوی
بر حسب ظاهر و بر بنای ترکیب و طرز و سبک است. رزمیه تاریخیه عصامی

باز رزمیه فردوسی و نظامی از حیث خصوصیات فرقی بهم دارد. چنان که
خود در این ضمن تبصره نموده شاهنامه فردوسی را به طائوس و خسته
نظامی را به بلبل و تصنیف خود را به طوطی تشبیه داده صفات هر یک را
ممیز گردانیده است (صفحه ۹۰۹ بیت ۷ تا ۱۲). حق این است که
صفاتی که فتوح السلاطین در بر دارد مختص به خودش هست و تالیف و تالیفه
ندارد. خصوصیت از همه برجسته تر و قابل ملاحظه این است که این
رزمیه تاریخیه ایست و از افسانه های شگفت و بارور نمردنی پاک و مبرا
است. جنگ آزمایان و پهلوانان این رزمیه از حیث قوت و شجاعت
و از هر حیث ابتدا از حدود بشری بیرون نمی روند و جنگ آزمائی هم چنان
است که معمولاً در میان بنی آدم گذشته و می گذرد. القصة در رزمیه او
هیچ چیز از خارج از قوت بشری به نظر نمی آید.

شعر عصامی را فقط به واسطه صنف مثنوی می شناسم که به ملاحظه
شعرگوئی صنف مشکلی است از اصناف شاعری و دیگر اصناف سخن را هم از
یک حیث جامع و حاوی است، ولیکن از غزل و قصیده و رباعی و هیچ
معلومات ندارم. از بعضی ابیاتش متوجه می شود که صنف مثنوی را خیلی
دوست می داشت و بر غزل و قصیده آن را ترجیح داده است (صفحه ۱۶
بیت ۱۶ تا ۲۲، و صفحه ۱۷ بیت ۱). تا اندازه که از طبع او شناسائی بهم
رسانده ام بتوانم تخمین زنم که به مدح سرائی سلاطین و امرا چنان که شعار
شعرا به ما بوده است ابتدا مایل نداشت، ازان رو قصاید مدحیه انشا
نکرده باشد. ولی البته غزل و رباعی داشته باشد که بدبختانه قسمتی هم ازان
به ما نرسیده است.

عصامی در شعر پارسی مخصوصاً در صنف مثنوی شایسته مقامی بس
عالی است و فی الواقع فتوح السلاطین بهترین نمونه مثنوی و دلکش ترین
آثار قدما به ما است که به زبان پارسی در هندوستان انشا شده. سخن
او به غایت سلیس و روان و در جزالت و متانت الفاظ و متعکمی و استواری
معانی سر تا سر بر یک شیوه و یک عیار است. و هر سرگذشته را که بیان کرده
با وجود ایجاز و اختصار هیچ نکته ضروری را فرو نگذاشته و اجزای هر واقعه
را با ترتیب وقوع حلقه در حلقه آورده تسلسل تام تهیه نموده است. چنان

روانی و ترتیب و تسلسل گفتار و چنین طرز ادا و فهماندن که او دارد من در کلام شعرائی عجم کم دیده‌ام - از برای ابلاغ افکار و اظهار مطالب زبانی آن قدر آسان و ساده به کار برده که آسان تر و ساده تر از آن ممکن نبود - و اسلوب سخن رانی آنچنان شیرین و دل پسند است که مطالعه کننده به هیچ وجه ملول نمی شود بلکه هر فصلی و حکایتی که بخواند به غایت جالب توجه می یابد - و وقتی که وقایع فاجعه را شرح دهد آن چنان گیرندگی پیدا می کند که هنگام مطالعه خوش قلبان و لطیف طبعان را دل بهم برآید و وقتی دست دهد (نمونه را) مراجعه شود به صفحه ۳۲۱ بیت ۶ تا ۲۲ و صفحه ۳۲۷ بیت ۱ تا ۱۵ - و از میان مضائق و دقائق بیان آن چنان آسان بیرون می آید که گویا در آن هیچ مضیق و اشکال نبوده و با وصف زود شعری معانی می انگیزد - هم درین نامه تاریخی تفریح و تزه را گاه حکایات خوش مزه و نصیحت آمیز، گاه قصه عشق و محبت، گاه شرح عروسی شاهانه مربوط به رسوم و آداب زمان قدیمی، گاه تفصیل سفره شاهی با الوان نعمت ها، گاه مکالمه و مشوره سدان با هم دیگر، القصه حکایات زیبا و متنوع در میان می آورد تا خواننده ملول نشود (مراجعه شود صفحه ۱۵۷ بیت ۲ تا ۱۵ و صفحه ۶۱۶ بیت ۱۵ تا ۲۲ و صفحه ۶۱۷ بیت ۱ و ۲) - و بالتخصص در آغاز و انجام عهد سلطنت هر سلطان بر حوادث دور او تبصره می کند تا خوانندگان از نیک و بد کار آگاه شوند و نصیحت پذیرند - و نیز سلطان علاءالدین بهمن شاه را که این کتاب به نام او تالیف کرده پند های سودمند داده است -

از باب قلم و اصحاب علم و دانش واقف اند که خیال را به الفاظ مقتضی و فصیح، ساده و سازگار عرضه کردن امری است چه قدر دشوار و باز همچنان آن را با قید وزن و قوافی شایسته به نظم در آوردن چه قدر دشوارتر و جگر خراش - بر اهل سخن پوشیده نیست که یک شعر نیکویی به موزون کردن را چه قدر جگر خراشی و خونابه آشامی می باید نمود -

* مراجعه شود به صفحه ۲۳ بیت ۱۳ تا ۱۷ و صفحه ۲۵ بیت ۱ - و صفحه ۲۲۸ بیت ۱۲ تا ۱۸ و صفحه ۲۳۹ بیت ۱ تا ۶ - صفحه ۵۳۷ بیت ۱۹ تا ۱۹ - صفحه ۵۳۹ بیت ۵ و ۶ - صفحه ۵۷۰ بیت ۱۷ تا ۱۹ - صفحه ۵۷۱ بیت ۱ و ۲ - صفحه ۵۷۲ بیت ۸ و غیره - مراجعه شود به س ۶۰۹ بیت ۲۰ تا ۶۱۰ و نیز س ۵۷۸ بیت ۱۰ تا ۱۷ -

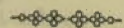
و آن هم در صورتی که مثلیه یا هزاران شعر می باید نکاشت آن خون آشامی به چه حد و انتها می رسد - کار آگاهان پر می دانند که وقایع تاریخی که سه صد ساله را جمع آوردی نمودن و باز آن را با این همه شیوه های شایسته و دلکش در پیروایه نظم کشیده شاهکار در ظرف پنج ماه و نه روز حاضر ساختن و بالا به حال که بدین جزالت و فصاحت و با ارتجالی چنین دوازده هزار بیت گفتن کار هر شهواییان نیست بلکه بدون خوف تردید می توان گفت که کار است که نظیر ندارد - آنچه خود عصامی در باب کیفیت تصنیف و مشقت خویش گفته و در آن وصف شعر هم کرده است خالی از مناسبت نیست، مراجعه شود به صفحه ۶۱۱ -

چندان که به دقتی زیاد تر مطالعه نامه او کرده شود در دل عزت و عظمت او بیش از پیش جاگزیں می شود و محبت و مودت با او می افزاید - خلق و خوی و مشرب و عقیده او را می توان از بعضی ابیات فتوح السلاطین بدست آورد (صفحه ۳۶۵ بیت ۲۲ و غیره و صفحه ۵۳۷ و ۵۳۹) - عصامی مردی حساس و رقیق القلب بود، محبت به نوع بشر به نهایت داشت، بر بیچارگان و زبوان خیل شفیق و مهربان، با مظلومان و آفت رسیدگان به ملتها درجه همدرد و دلش بغایت بر حال ایشان سوخته، به کسی زیان رساندن حتی به چانداری گزنده رساندن را روا نمی داشت - بغایت فروتن و متواضع بود و از فقر و مباهات بیهوده و عجب و تکبر طبعاً مغایرت داشت اما خود داری و شرافت نفس را گاه از دست نمی داد - در محبت وطن خود دهلی و من حیث المجموع هندوستان به اختیار بوده است - خانه نشینی و عزت گزینی را دوست داشته - نام جوئی و جلا طلبی در نهاد او نبود - اگر شهرت و نام آوری خواسته نام خود را بدین سان پنهان نمی ساخت - و با این همه اوصاف طبعاً بهر از شوخی و ظرافت، خوش طبعی و بذله گوئی نیز داشت، و به بیرون حدود ادب و شایستگی ابدای نمی گذاشت، و هر چه بر سبیل خوش مزگی گفته در کسوت

* صفحه ۲۹۹ و صفحه ۳۸۰ - صفحه ۱۱ بیت ۱۶ تا ۱۷ -
+ صفحات ۱۱۳ تا ۱۱۳ - ۳۳۲ - ۳۳۵ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ -
+ صفحه ۶۰۳ تا ۶۰۳ - ۶۰۵ - ۶۰۵ -
B

کلمات شسته و رفته و پیرانه و زیرکانه گفته است و در سائر آنها گاهی پلهان و گاهی آشکارا اندرزهای سودمند تعبیه ساخته. در همه جای شوخی و طراقت او مثل غنچه از خود بشکند. با وجود چندین فصل و هنر در دولت آباد تقریباً گمنام می زیست. از مال و زر نه تنها مستغنی بلکه تا به حدی نفور بود که برای خود فقر و تهیدستی را از خدا خواستگاری کرده است. و بدروشنلان این نکته پر واضح است که امانت و زردوستی، درست کاری و جاه طلبی، با هم چه قدر سازگار هستند! و نباید این نکته ناگفته بگذرد که عصامی بچاشنی در عشق نبود و تا آن زمان که فتوح السلاطین به نظم در می آورد غم عشقش فراموش نشده. و هم در وصف عشق بیسته چند سروده است که خالی از سوز و گداز نباشد.

خلاصه این که عصامی مردی صاف باطن و صاف گو، حقیقت دوست و راست خانه بود و از دروغ و کجروی و خیانت قطعاً تلغز داشت. طرفداری مغرضانه و جانبداری غیرمنصفانه را طبیعت او به هیچ وجه بر نمی تافت. هر چه گفته است گفته و بیغرضانه و بیباکانه گفته، و در مسائل سیاسی به کمال آزادی اظهار عقیده خود نمود. هر آینه قول او بر قول دیگر مورخان همچون ضیاءالدین برنی و غیره البته مقدم است. و هم از حیث اهمیت تاریخی و هم به واسطه اوصاف پسندیده فوق الذکر فتوح السلاطین نسبت به سائر همقطاران خود دارای برجستگی روشن است. و قدر این نامه به قول عصامی (صفحه ۲۳۸ بیت ۱۲) مر کسے داند که راه راستان دارد.



برای تصحیح متن دو نسخه خطی در دست بود، یکی نسخه محفوظه کتابخانه اندیا آفس در لندن و دیگری از حیدرآباد دکن ملکی جناب محمد غوث صاحب:

نسخه ۱۸۶ بیت ۷ تا ۱۰ صفحه ۲۰۰ بیت ۱۸ تا ۲۱ صفحه ۲۵۵ بیت ۲۱ تا ۲۴ صفحه ۲۶۰
بیت ۱۲ تا ۱۵ صفحه ۵۱۱ بیت ۲۱ و غیره -
نسخه ۵۷۳ بیت ۱۲ - ۱۵ صفحه ۲۹ بیت ۱۸ - ۲۱ صفحه ۳۲۳ بیت ۱۲ تا ۱۵ -

نسخه محفوظه کتابخانه اندیا آفس که هر من ایته (Herman Ethè) به فهرست آن کتابخانه در ستون ۵۵۶، شماره ۸۹۵، آن را ذکر کرده است درین کتاب به نسخه (۱.) موسوم گردیده. اندرین نسخه از دو موضع اوراق به کلی ساقط شده و در موضعی تقریباً نصف ورق از پایین کدده شده است. علاوه برین در چندین جای از ناسخ سقطها افتاده و نیز در صدها مواضع الفاظ متن را کرم پاک خورده است. تاریخ استنساخ مندرج نیست ولی از رسم الخط و دیگر قرائن می توان قیاس کرد که تقریباً به قرن دهم از هجرت نبوی صلعم یعنی چهار صد سال قبل نوشته شده است.

نسخه دیگر که از حیدرآباد دکن است درین کتاب به نسخه (H.) موسوم شده. این نسخه بغایت مغلوط و پر از تصرفات ناسخ است. ولیکن خوش بختانه آن همه ابیات که به واسطه سقوط اوراق از نسخه (۱.) مفقود است درین نسخه یافت می شود و بدین طور بر عدد ابیات نسخه (۱.) یک صد و شصت بیت و چند مصراع اضافه می شود. علاوه برین از میان ابیات که به نسخه (۱.) از قلم ناسخ افتاده است درین نسخه سی و نه بیت یافت می شود و الا در اغلب مواضع ابیات که از نسخه (۱.) سقط شده است درین نسخه هم موجود نیست، و چندین ابیات که در آن نسخه موجود باشد از این نسخه مفقود است. تاریخ سواد کردن درج نشده است. قیاساً در اواخر قرن دوازدهم یا اوائل قرن سیزدهم از هجرت نبوی صلعم نوشته شده باشد.

نسخه (۱.) از میان دوازده هزار بیت (به تصریح مصنف) فقط یازده هزار پانصد و بیست و هشت دارد و از روی نسخه (H.) جمیعاً یک صد و نود و نه بر آن عدد اضافه می شود. غرض این نسخه چاپی من حیث المجموع یازده هزار هفتصد و بیست و هفت بیت را دارا است.

از حیث استنساخ نسخه (۱.) بالنسبه از نسخه (H.) بهتر و صحیح تر است. ازین روی نسخه (۱.) را اساس طبع این کتاب قرارداداده ام. و متن کتاب را از روی این دو نسخه که شرح آن گذشت به قدر وسع و امکان تصحیح نمود. و در هر کجا که سقطة مشترک از ناسخ هر دو نسخه دریافتم آن را در پانویشت نشان داده ام و در مواضع که مطلب ابیات ساقطه را از قیاس

و سواقی کلام بتوانستم بے بردن آن را به نظم در آورده در پانوشت درج
نموده ام تا مطالعه کنندگان را به فهمیدن مطالب سهولتی بهم رسد مراجعه شود
به پانوشت صفحات ۱۹۳، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۷۸، ۴۱۸، ۴۳۶، ۴۷۰، ۴۹۹، ۵۹۲، ۶۱۸ -

ضمیمه

بعضی از نکاتی که فرو گذار شده و شامل پانوشت نشده در اینجا درج
می شود:—

- صفحه ۸، بیت ۱۰: "عثمان سیر" مناسب می نماید.
- » ۹، پانوشت: قلکس هم بود و فیلنوس و فیلنوس هر دو صحیح
است.
- » ۴۱، ".... است، و لے گمان می شود که در اینجا سهو
واقع شده.
- » ۹۱، بیت ۱۳: "هم نفس" بجای "هر نفس" مناسب می نماید.
- » ۱۰۴، پانوشت: "مخمور" درست است و حاجت پانوشت نیست.
- » ۱۵۳، "ضمان.... شهریار یا ضمان می شود که درین شهریار".
- » ۱۶۰، "در" درست است و حاجت پانوشت نیست.
- » ۱۷۲، بیت ۳: "سراں جا سپرده به مردان مرد" باید خواند -
حاجت پانوشت نیست.
- » ۲۰۲، پانوشت: "به هشیش" و لے "بدّهش" می باید منسوب
به ظرف آب که به زبان هند "بدّه" (مطهره)
می گویند - "صرفی بدّهنی" بزرگی است معروف -
او در کیتل وفات کرده و مزارش در همان جا
است.
- » ۲۱۳، "مغیر (= غیور دهانده) درست است و حاجت
"مغری" نیست.
- » ۲۱۱، بیت ۱۳: در هر دو نسخه در موضعی "ارکلی" بجای
"ارکلیک" هم آمده است.

صفحه ۲۹۹، بیت ۵ : گمان می شود که پیش از بیت ۴ (اباجی مغل... الخ) بیتے از میان رفته است که نام یکی از این پنج سر دران مذکور شده باشد چرا که "محمود سر بته" نام یک مرد است (و محمود و سر بته از غلط چاپ شده) - درین صورت نام فقط چهار سر مذکور شده و نام سر پنجمین که حذف شده است باشد که یکی ازین چهار کس (تکلی تغلق، قرمشی، تولک) بوده که در مهم علی بیگ و ترناک همراہ ملک نانک آخر یک میسرہ رفتند، مراجعہ شود بہ صفحه ۳۰۳ -

» ۲۴۴، بیت ۱۸ : لَوَ كُنَّا كَثِيرًا = البتہ زیاد بگریید - ظاہراً اشارہ اہی بہ حدیث قدسی است عن ابی ہریرۃ قَالَ أَبُو الْقَاسِمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَيَكُونَنَّ كَثِيرًا وَلَفَضَحْتُمْ قَلِيلًا (بخاری) = از ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ روایت است کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود: سو گند می خورم بدان ذاتے کہ جانم بہ دست اوست کہ آنچه کہ من می دانم اگر شما دانستید البتہ زیاد گریستید و کم خندید -

» ۳۵۷، پانوشت : بجائے بیت چاپ شدہ این بیت می باید :-
ملک تغلق از حکم شاہ جہان
بہ چنگور بارِ دگر شد رواں

» ۳۶۴ : می نماید، و بدین طور ہم می توان خواند -
"بسے مرد بر پشت اسپے سواد"

» ۵۲۴ : خصوصیت - و کنگر دیوارِ قلعه و کنگرہ خانہ را
نہز می گویند -

صفحه ۵۵۹، پانوشت : شده است - گمان می شود کہ قدو خان را پسرے بود موسوم بہ مصمد کہ بہ خطاب ملک اژدر سرفراز شد، مراجعہ شود ہم بہ صفحه ۵۸۰ بیت ۱۱ -
» ۵۹۳، بیت ۱۶ : گمان می شود کہ بیتے بعد از این بیت رفته است -
و "ہندو سرے" کہ درین بیت بہ او اشارہ کردہ شدہ است، شاید گویال است، مراجعہ شود بہ صفحه ۵۹۱ بیت ۱۴ -

یوشع



فهرست کتاب فتوح السلاطین

شماره	عنوان	صفحه
۱	توحید پاری مؤاسسه	۱
۲	نصرت رسول الله صلی الله علیه و سلم	۵
۳	صفت شیخ معراج محمد مصطفی علیه السلام	۵
۴	مناقب خلفائے اربعه و شجره شیعہ السلام زین العلق و الشوع و الدین و مدح سکندر ثانی علاء الدنیا و الدین ابرو انظار بهمن شاه السعانی خلد الله ملکه	۷
۵	در شکایت روزگار و اهل او و آستان شاه گوید	۱۲
۶	در تقیید و ررش سلوک گوید	۱۴
۷	در فضیلت سخن و فضایل سخنور گوید	۱۵
۸	صفت سعادت یه خواب دیدن خواجه نظامی گنجه را نور الله مرقده	۱۷
۹	در سبب نظم این کتاب گوید	۲۰
۱۰	در ذکر جمیل قاضی بهاء الدین حاجب قمر گوید	۲۲
۱۱	توحید ثانی مشتمل به ذکر سلاطین ماضیه که در کتاب سابقه مذکور اند	۲۴
۱۲	در سبیل ایجاز	۲۴
۱۳	ذکر آغاز تنگ در ملک عجم و قدرت شدن	۲۶
۱۴	ذکر ظهور نبوت خاتم النبیین محمد النبی صلی الله علیه و سلم و نبی آله و صحبه رضوان الله علیهم اجمعین	۲۷

- ۱۴ ذکر تنگ توکان در ملک عجم و انتخابه دارالطافه و ذکر سلطان محمود ابن سبکتگین انارالله پوهانهم بر سبیل اختصار ۲۸
- ۱۵ ذکر پادشاهان هندوستان بر سبیل ایجاز ۳۰
- ۱۶ آغاز فتوح السلاطین از ولادت سلطان محمود غزنوی ابن سبکتگین غازی انارالله پوهانهم ۳۳
- ۱۷ وفات یاقین سبکتگین و جلوس محمود شاه غزنوی انارالله مرقدها و تاختن در ملک هندوستان ۳۴
- ۱۸ قصه استخراج حکمائے هندوستان و رفتن رسولان هند در غزنین با جزیه بر محمود سبکتگین پیش از ثوبت پادشاهی و عهد بستن ۳۵
- ۱۹ حیل انکیقتن موبد هندوی برائے منات ۳۹
- ۲۰ درخواستن پینمبر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم صورت محمود سبکتگین را و دریافتن دے ۴۲
- ۲۱ قصه شهن سلطان محمود با ایاز و سرال اهل حسه از سلطان محمود و جواب گفتن از ۴۳
- ۲۲ مستجاب شدن دعاے سلطان محمود غزنوی انارالله پوهانها رفت بازگشتن از هندوستان به غزنین ۴۶
- ۲۳ حکایت از مناتب و معاصد محمودی ۴۸
- ۲۴ سه چیز آرزو بردن سلطان محمود طالب مرقد و دریافتن آئی هر سه چیز را ۵۲
- ۲۵ تشنه رسیدن سلطان محمود در باغ و شربت انار خوردن از دست پیرزنی ۵۳
- ۲۶ حکایت آشیانه کنگشک و دهلیز محمود شاه غزنوی نورالله مرقد ۵۶
- ۲۷ عهدت شدن محمود شاه غزنوی انارالله پوهانها در مسجد جامع و پیدا شدن جوئے آب پیش از ۵۷
- ۲۸ شرمندگی پتچ طمن که سلطان محمود غازی انارالله پوهانها را از راه زدن حسن میبندی شده بود و شکایت کردن سلطان از او ۵۸
- ۲۹ وفات یاقین محمود سبکتگین و جلوس پسر او محمد محمود و ذکر اولاد محمود نورالله مرقد بر سبیل ایجاز ۶۱

- ۳۰ جلوس سلطان محمد ابن محمود سبکتگین و اولاد او طالب ثراهم و جمل الجنة مژاھم ۶۲
- ۳۱ میل کشیدن سزان لشکر به چشمانے محمد شاه ابن محمود شاه و سپس کردن و قاج و تفت به مسعود دادن ۶۳
- ۳۲ گوشتن غزای غزنین را و بعد ده سال غیبت الدین از ایشان بستن ۶۸
- ۳۳ تاختن سلطان غیاث الدین محمد ابن سام در غزنین ۶۸
- ۳۴ مزیت نمودن سلطان معزالدین محمد بار سوم در هندوستان و فیروزی یاقین او بر هندوان ۷۱
- ۳۵ جنبیدن سلطان معزالدین محمد ابن سام کرت سوم در هندوستان و فیروزی یاقین بر هندوان ۷۴
- ۳۶ پیوستن چهل ترک قازی سوار سلطان معزالدین را در حدود سند ۷۵
- ۳۷ مصاف کردن پتھورا و گوئد با سلطان معزالدین بار دوم و کشته شدن ایشان ۷۷
- ۳۸ محصور کردن سلطان معزالدین گالیور را و پیروزی آمدن دختر رائے گالیور و با مصلحت بازگشتن ۸۱
- ۳۹ بازگشتن سلطان معزالدین محمد ابن سام از هندوستان با فتح و نصرت با کامه دوستان و قتل الدین ابیک را گذاشتن در کهرام ۸۴
- ۴۰ اشتغال اصحاب غرض در باب قتل الدین ابیک پیش سلطان و طلب فرستادن سلطان قتل الدین را ۸۵
- ۴۱ مزیت نمودن قتل الدین ابیک در غزنین و شمس الدین ایلش را به هندوستان گذاشتن ۸۷
- ۴۲ پنهای کردن سلطان معزالدین قتل ابیک را زیر تفت و طلب کردن طائفه که در باب او سخطه گفته بودند ۹۰
- ۴۳ مزیت نمودن سلطان معزالدین محمد ابن سام کرت چهارم به هندوستان و فیروزی یاقین بر جیپند رائے قوج ۹۲
- ۴۴ رسیدن خبر وفات غیاث الدین محمد ابن سام به معزالدین محمد ابن سام و ملک غور به سوانه غیاث الدین محمود محمد ابن سام کردن ۹۶

شماره	عنوان	صفحه
۴۵	قصه رد کردن مصدق بختیار خلجی از قزقین و عزیمت کردن او جانب هندوستان و گرفتن او ملک لکهنوتی را	۹۸
۴۶	عزیمت نمودن سلطان معزالدين مصدق سام جانب خوارزم و بلخ و وقت بازگشتن در حدود هندوستان میل کردن و شهید شدن او	۱۰۱
۴۷	قصه سلطنت تاج الدین یلدرز و قتل الدین ابیک و ناصرالدین قباچه گوید طالب الله تراجم	۱۰۲
۴۸	اختلافات اقتادین میان یلدرز و ابیک و منویم شدن یلدرز به سمت کرمان	۱۰۳
۴۹	خطا کردن ابیک از اسب و شهید شدن در لاهور و ملک گرفتن آرام شاه این ابیک	۱۰۵
۵۰	خبر وفات ابیک رسیدن به شمس الدین التمش و جلوس او بر تختگاه دهلی	۱۰۷
۵۱	جنبیدن سلطان تاج الدین یلدرز از لاهور و عزیمت کردن سلطان شمس الدین از دهلی به قصد او	۱۰۸
۵۲	مصافح کردن سلطان شمس الدین با سلطان یلدرز و اسیر گرفتن سلطان یلدرز به دست سلطان شمس الدین	۱۰۹
۵۳	روان شدن سلطان شمس الدین از ترواین به ملتان به قصد قباچه و غرق شدن قباچه در آب	۱۱۲
۵۴	ذکر مناقب سلطان شمس الدین التمش و عمارت دهلی	۱۱۳
۵۵	آمدن سیاحه در دهلی و آوردن آب زمزم و دادن مر سلطان شمس الدین را و سلطان آن آب در حوض انداختن	۱۱۵
۵۶	بخت کردن قاضی سعد و قاضی عماد یا قاضی حمیدالدین ناگوری در باب سماع و محرم الله علیهم اجمعین	۱۱۷
۵۷	عزیمت کردن سلطان شمس الدین در اطراف دهلی و مالیدن حصارهای محکم	۱۲۱
۵۸	شور آنگیزش ملحدان در مسجد جامع دهلی و تلف شدن ایشان در آن	۱۲۲
۵۹	رد کردن سلطان شمس الدین پلین خرد را	۱۲۲
۶۰	فرستادن سلطان شمس الدین پسر مهتر را در لکهنوتی و ضابط شدن او در لکهنوتی	۱۲۳

شماره	عنوان	صفحه
۶۱	رسیدن خبر وفات ناصرالدین از لکهنوتی و لشکر کشیدن سلطان شمس الدین در آن دیار	۱۲۵
۶۲	تاختن سلطان شمس الدین التمش در بیلسای و آجین نگری گوید	۱۲۶
۶۳	ذکر آمدن نصرالیک عصامی وزیر بغداد در شهر دهلی و وزارت یافتن او	۱۲۷
۶۴	وفات یافتن سلطان شمس الدین التمش نورالله مرقد	۱۲۸
۶۵	مشورت کردن ارکان دولت برای کار ملک و ملک دادن به رکن الدین فیروز شاه	۱۲۹
۶۶	جلوس سلطان رکن الدین فیروز شاه این سلطان شمس الدین التمش نورالله مرقد	۱۳۰
۶۷	جلوس سلطان رضیه الدین دختر سلطان شمس الدین التمش	۱۳۲
۶۸	حبس شدن سلطان رضیه و کشته شدن یاقوت امیر آخور شاه و شهزاده	۱۳۵
۶۹	جلوس معزالدين بهرام شاه این سلطان شمس الدین التمش طالب مرقد	۱۳۶
۷۰	عقد کردن الطوخته رضیه را در تبرنده و لشکر کشیدن در دهلی	۱۳۷
۷۱	رسیدن خبر جنبش سلطان رضیه به سلطان معزالدين و لشکر فرستادن سلطان معزالدين به قصد او	۱۳۹
۷۲	لشکر کشیدن سلطان رضیه بار دوم در جانب دهلی و منویم شدن او و با شوهر کشته شدن در حد کیتل	۱۴۰
۷۳	حبس کردن ارکان دولت سلطان معزالدين را و ملک به علاءالدین والدین مقبوض گردانیدن	۱۴۲
۷۴	جلوس سلطان علاءالدین این سلطان رکن الدین فیروز شاه یعنی نسیه سلطان شمس الدین التمش	۱۴۳
۷۵	محبوس شدن علاءالدین پسر رکن الدین فیروز شاه	۱۴۴
۷۶	جلوس سلطان ناصرالدین این ناصرالدین	۱۴۵
۷۷	عزیمت سلطان ناصرالدین در حدود آجیه و ملتان به قصد دفع منک و فیروزی یافتن در آن	۱۴۶
۷۸	کشی کردن لشکر دهلی در آب سند و فیروزی یافتن بر منک	۱۴۸

شماره	عنوان	صفحه
۷۹	ضبط کردن ناصرالدین اطراف آجیه و ملتان را	۱۵۰
۸۰	پسر آمدن در حرم سلطان ناصرالدین و شادی کردن و آذین بستن در شهر و کوه	۵۰
۸۱	برگشتن بلین زر از سلطان ناصرالدین و آگاهی یافتن سلطان و لشکر کشیدن بر او	۱۵۲
۷۲	تزیین کردن آغ‌خان جانب ملتان و فیروزی یافتن او بر بدخواه	۱۵۳
۸۳	رسیدن آغ‌خان در حضرت و بعد چندگاه خود را زحمتی ساختن و بدان بهانه التماس چتر سپید کردن	۱۵۵
۸۴	خواستن آغ‌خان از حضرت شاه چتر سپید	۱۵۸
۸۵	گزر بستن پسران سلطان ناصرالدین با پسران آغ‌خان و فربه کردن پسران شاهزادگان از پسران آغ‌خان	۱۶۱
۸۶	جلوس سلطان غیاث‌الدین بلین خرد	۱۶۳
۸۷	برگشتن مغول در لکهنوتی و رفتن ترمیمی ترف چون‌خان در لکهنوتی و شکستن او و خنابستن در پای و آویختن در آوده	۱۶۵
۸۸	روای کردن سلطان غیاث‌الدین بلین بهادر را در لکهنوتی و شکسته آمدن بهادر از لکهنوتی	۱۶۶
۸۹	تزیین سلطان غیاث‌الدین بلین جانب لکهنوتی و فیروزی یافتن بر مغول	۱۶۸
۹۰	بازگشتن سلطان غیاث‌الدین بلین شاه از لکهنوتی و پسر خود پغراخان را در لکهنوتی گذاشتن	۱۷۰
۹۱	کیفیت شهید شدن تان ملک ترف محمد خان پسر بزرگ سلطان غیاث‌الدین بلین شاه	۱۷۱
۹۲	زحمتی شدن سلطان غیاث‌الدین بلین شاه و فرستادن طلب برای تان ملک	۱۷۳
۹۳	تزیین کردن تان ملک بر قصد سومرگان و رسیدن سی هزار منگ و شهید شدن تان ملک با امرا و خویش در هند جاتوالی	۱۷۵
۹۴	مصاف دادن تان ملک با منگ و غالب شدن منگ و شکستن ایشان لشکر اسلام را و شهید شدن تان ملک بر دست نژونده	۱۷۷
۹۵	شهادت یافتن محمد خان یعنی خان شهید علیه‌الرحمة والنعمان	۱۷۸

شماره	عنوان	صفحه
۹۶	شنیدن سلطان غیاث‌الدین بلین شاه واقعه خان شهید در عین زحمت و زیادت شدن زحمت او از غایت حزن پسر	۱۸۱
۹۷	ذکر پشیمان شدن سلطان غیاث‌الدین بلین شاه از روی عورتی که پسر او را به وسعت تلپکاری کشته بودند و طلب کردن آن عورت را	۱۸۲
۹۸	نقد کردن سلطان غیاث‌الدین بلین شاه علیه‌الرحمة بعد محضر کردن و ملک به کیبشور پسر محمد خان دادن	۱۸۳
۹۹	جلوس سلطان معزالدین کیقباد پسر پغراخان	۱۸۴
۱۰۰	مستفکر شدن سلطان معزالدین از استیلائی نوسلطانان	۱۸۶
۱۰۱	کشته شدن نوسلطانان که مستولی ملک سلطان بودند به انگیزش نظام‌الدین امیر داد	۱۸۷
۱۰۲	رسیدن خبر وفات سلطان غیاث‌الدین به پغراخان مطلع لکهنوتی	۱۸۸
۱۰۳	جلوس سلطان ناصرالدین پغراخان در لکهنوتی	۱۸۹
۱۰۴	چنبیدن سلطان ناصرالدین از لکهنوتی به جانب حضرت دهلی حرم‌الله تعالی	۱۹۰
۱۰۵	کشته شدن کیبشور پسر خان شهید و پشیمان شدن سلطان معزالدین	۱۹۲
۱۰۶	زهر تمبیه کردن نظام‌الدین امیر داد برای سلطان معزالدین و دریانتن سلطان در شراب	۱۹۸
۱۰۷	قصه آوردن فیروز خلجی بقدر کرده از بابل و محاربه ملک گردانیدن بوبک	۲۰۱
۱۰۸	خصومت افتادن فیروز خلجی را با ایتیم کتپن و ایتیم سرخه	۲۰۳
۱۰۹	ملک دادن فیروز خلجی به شمس‌الدین گیومرت پسر سلطان معزالدین کیقباد هم در حیات پدر و خود نائب گیومرت شدن و به خطاب شاستی خان ملبوس گردیدن	۲۰۵
۱۱۰	کشته شدن سلطان معزالدین کیقباد از دست پسران ترکی	۲۰۶
۱۱۱	معتز بودن ایتیم سرخه با گیومرت در کوشک کیلوکتری و آوردن مصبرد پسر شاستی خان گیومرت را و کشته شدن ایتیم سرخه	۲۰۷
۱۱۲	جلوس سلطان جلال‌الدین فیروز شاه خلجی انارالله برهانه	۲۰۹

شماره	عنوان	صفحه
۱۱۳	رسیدن مغل در برام و عزیمت ملک خامش خلجی به قصد ایشان و قائم شدن جنگ و باز گشتن مغل از آنجا	۲۰۹
۱۱۴	عزیمت سلطان جلال الدین جانب مندوور	۲۱۵
۱۱۵	ذکر کشته شدن سیدی مولانا علیه الرحمة والغفران	۲۱۵
۱۱۶	ذکر افتادن تها در شهر دهلی و بلاد سبک او در عهد سلطان جلال الدین	۲۱۷
۱۱۷	برون آمدن علما و قرائه دهلی به استقا و در نمازگاه دهلی رفتن و بر آمدن قاضی عالم دیوانه بر سر منبر و دعائے استقا خواندن و باریدن پاران رحمت و باز آمدن خلق در خانه های خود	۲۱۹
۱۱۸	شکار رفتن سلطان جلال الدین جانب بلدکنار	۲۲۱
۱۱۹	عزیمت کردن سلطان جلال الدین جانب جهاین و آوردن پتان و فرود بردن در دروازه پداژن	۲۲۳
۱۲۰	شکار رفتن سلطان جلال الدین جانب ابری و کیتھون و نقش دادن قاضی عالم مر گرشاپ ملک برادرزاده و داماد سلطان را	۲۲۴
۱۲۱	در مناقب سلطان جلال الدین رحمة الله علیه و روان کردن علی گرشاپ را در کوزه	۲۲۶
۱۲۲	عزیمت گرشاپ ملک در اقتلاع کوزه	۲۲۷
۱۲۳	عزیمت کردن گرشاپ از کوزه در دیوگیر	۲۲۸
۱۲۴	مصاف کردن گرشاپ ملک با کائیا مقلع لاجوره و فیروزی یافتن	۲۳۰
۱۲۵	ذکر فتح کیتکلا و محصور شدن رام دیو و فرود آمدن او با مال از دیوگیر	۲۳۳
۱۲۶	شلیدن بیبلم پسر رام دیو اسیر شدن پدر و لشکر کشیدن او با ترکان	۲۳۴
۱۲۷	پوزش انگیزشتن رام دیو پیش گرشاپ ملک و صلح کردن پسر رام دیو بیبلم	۲۳۵
۱۲۸	تازه رونق نمودن گرشاپ ملک با راه رام دیو و ملک مرهتیم هم پدر مغوش داشتن و باز گشتن	۲۳۶
۱۲۹	عزیمت کردن سلطان جلال الدین جانب گالیور در مین تکرانی از غائب شدن ملک علا الدین گرشاپ از کوزه و خبر یافتن از راه همیر	۲۳۸

شماره	عنوان	صفحه
۱۳۰	روان کردن سلطان جلال الدین الباس بیگ را در کوزه و متواری شدن گرشاپ ملک از سلطان جلال الدین	۲۳۹
۱۳۱	رسیدن آلاخ در کوزه و خبر جنبش سلطان جلال الدین گفتن	۲۴۱
۱۳۲	شهادت یافتن سلطان جلال الدین در میان گنگ بر کشتی به غدر گرشاپ ملک نورالله قهره	۲۴۲
۱۳۳	زر ریزی کردن گرشاپ و یار شدن خلق با او	۲۴۵
۱۳۴	گریخته رفتن سرائ سپاه در دهلی و پادشاهی دادن به قدرخان که پسر جلال الدین یوه	۲۴۵
۱۳۵	رسیدن گرشاپ در دهلی و یافتن رفتن رکن الدین در مولتان	۲۴۷
۱۳۶	ذکر مملکت گزشتن سلطان علا الدین معبد شاه	۲۴۸
۱۳۷	جلوس سلطان علا الدین معبد شاه	۲۴۹
۱۳۸	عزیمت آغ خان و ظفرخان جانب ملتان و آنچه و اسیر شدن سرائ سلطان جلال الدین	۲۵۰
۱۳۹	عزیمت کردن ظفرخان در سیستان و فیروز شدن	۲۵۱
۱۴۰	لشکر کشیدن آغ خان و نصرت خان در گجرات و فیروزی یافتن	۲۵۲
۱۴۱	بلغاک کردن تو مسلمانان با آغ خان	۲۵۴
۱۴۲	روان کردن ظفرخان قاصد را با سُرمة و دامنی بر شاه مغل به دعوی و جتیدن مغل	۲۵۵
۱۴۳	شلیدن سلطان علا الدین خبر رسیدن ملاعین و در کیلی لشکرها کردن	۲۵۹
۱۴۴	در ذکر مصاف کیلی گوید	۲۶۲
۱۴۵	شهادت یافتن ظفرخان علیه الرحمة والغفران	۲۶۴
۱۴۶	عزیمت کردن آغ خان در رتھنبور و فیروزی یافتن او	۲۷۱
۱۴۷	نامه فرستادن آغ خان بر راه همیر و مشورت کردن همیر با وزیران خویش	۲۷۱
۱۴۸	جواب نامه نیشتن راه همیر بر آغ خان	۲۷۲
۱۴۹	ذکر محصور کردن آغ خان رتھنبور را	۲۷۳

شماره	عنوان	صفحه
۱۵۰	عزیمت سلطان علاءالدین به قصد رتبه پور و فیروزی یافتن	۲۷۲
۱۵۱	ذکر پلنگ حاجی مولا در غیبت سلطان علاءالدین در دهلی	۲۷۷
۱۵۲	عزیمت کردن سلطان علاءالدین به قصد چتر و تنگه انگیتین سلیمان شاه در قلیت	۲۷۹
۱۵۳	بد گماں شدن سلطان علاءالدین در باب آغ خان و زهر سپردن	۲۸۱
۱۵۴	بر آوردن سلطان ملک نائب را و در دیوگیر فرستادن	۲۸۳
۱۵۵	رسیدن در هندوستان به سر لشکری توغی	۲۸۵
۱۵۶	روان شدن ملک احمد جیتم در گجرات و گریختن راجه کون بار دوم و استقامت اسلام دران دیار	۲۸۶
۱۵۷	ذکر فرستادن آلب خان از ملتان در گجرات و رسیدن ملاعین در گجرات و منتهی شدن	۲۸۸
۱۵۸	عزیمت کردن ملک نائب به جانب تلنگ	۲۸۹
۱۵۹	رسیدن توغی بار دوم در هندوستان	۲۹۱
۱۶۰	روان شدن ملک نائب به قصد معبر و شکستن پنهانخانه زر به رهبری بلال راجه دهورسند	۲۹۳
۱۶۱	پیوستن بلال راجه دهورسند به ملک نائب و رهبری معبر کردن	۲۹۵
۱۶۲	غدر کردن اپاجی متل با ملک نائب در حدود معبر و اسیر شدن او	۲۹۶
۱۶۳	بدگماں شدن سلطان علاءالدین بعد کشتن اپاجی در باب ملتان و کشتن ایشان تمام	۲۹۸
۱۶۴	مقابله سلطان علاءالدین طالب مرتده	۳۰۰
۱۶۵	رسیدن خیر لشکرکشی علی بیگ و توکان به سلطان علاءالدین و ناسود کردن ملک نائب را به دفع ایشان	۳۰۱
۱۶۶	مصافه کردن ملک نائب با علی بیگ و توکان و فیروزی یافتن او	۳۰۲
۱۶۷	قصد طیبی برون و متنبه شدن سلطان علاءالدین و در راستی کوشش کردن	۳۰۶

شماره	عنوان	صفحه
۱۶۸	ذکر مجلس کردن سلطان علاءالدین و بر انداختن شراب و شراپخانهها	۳۱۳
۱۶۹	عزیمت کردن سلطان علاءالدین در سیوانه و فتح آن	۳۱۵
۱۷۰	روان شدن ملک نائب و مصافه دادن با کیک و اسیر شدن کیک به دست او	۳۱۷
۱۷۱	ذکر کار خیر خضر خان	۳۲۲
۱۷۲	تمیصت کردن مادر خضر خان را و انقضاء کشتن خضر خان پیش مادر	۳۲۷
۱۷۳	حکایت	۳۲۸
۱۷۴	رسیدن سیاه از جانب دیوگیر و خیر مردن رام دیو کشتن و روان شدن ملک نائب آن طرف	۳۳۳
۱۷۵	روان شدن ملک نائب بار دوم در دیوگیر و استقامت اسلام کردن دران دیار	۳۳۴
۱۷۶	روان شدن ملک نائب جانب کنهله و سبک باز کشتن و در حضرت دهلی عزیمت نمودن	۳۳۵
۱۷۷	آغاز شدن زحمت به سلطان علاءالدین و سپری شدن ملک از و کشته شدن آلب خان	۳۳۷
۱۷۸	بر کشتن حیدر و زیرک در گجرات بعد کشتن آلب خان و روان شدن ملک دینار شهنشاه پیل و به قرض باز آمدن	۳۴۰
۱۷۹	جدا کردن خضر خان در انبیره و از دلوه عشق به فرمان به حضرت آمدن و در گالیور محبوس شدن	۳۴۱
۱۸۰	محضر کردن ملک نائب پیش از نقل سلطان و ملک به شهاب الدین عرش شاه دهانیدن و خود نائب او شدن	۳۴۳
۱۸۱	وفات یافتن سلطان علاءالدین نورالله تیره و جلوس شهاب الدین عرش شاه	۳۴۴
۱۸۲	جلوس سلطان شهاب الدین طالب ثرا و کیفیت کور کردن خضر خان جمل الله الجنة متوجه	۳۴۵
۱۸۳	طلب کردن ملک نائب عین الملک را از دیوگیر با جمیع مسلمانان و روان کردن او به قصد حیدر و زیرک و شنیدن عین الملک تلف شدن ملک نائب در حدود چتر و همان جا ماندن	۳۴۷

شماره	عنوان	صفحه
۱۸۴	ذکر کشته شدن ملک نائب و ابتداء ملک قطبی	۳۲۸
۱۸۵	مشورت کردن پایگان به جهت کشتن ملک نائب و قلیه کردن میسر و بشیر و صالح و منیر و کشتن ایشان ملک نائب را	۳۲۹
۱۸۶	جلوس سلطان قطب الدین تورانک شاه مرده	۳۵۳
۱۸۷	فرستادن سلطان قطب الدین ملک تغلق را بر عین الملک در بار و بعد از مصالحه	۳۵۵
۱۸۸	روان شدن ملک عین الملک در گجرات و فیروزی یافتن او بر حیدر و زیرک	۳۵۷
۱۸۹	عزیمت سلطان قطب الدین جانب دیوگیر	۳۶۰
۱۹۰	کیفیت خسروخان و عزیمت او جانب تلنگ	۳۶۱
۱۹۱	باز گفتن سلطان قطب الدین از دیوگیر و بلنگ پسران ملک حبش در انزهره و تلف شدن شان	۳۶۳
۱۹۲	داستان شکار بدای	۳۶۳
۱۹۳	بر گفتن یک لکبی در دیوگیر و روان شدن خسروخان به قصد او و اسیر کرده در حضرت فرستادن	۳۶۶
۱۹۴	گرفتار شدن یک لکبی بر دست سواران لشکر و بودن پیش خسروخان	۳۶۷
۱۹۵	عزیمت خسروخان از دیوگیر به جانب پهن	۳۶۹
۱۹۶	کشته شدن سلطان قطب الدین بر دست خسروخان به غدر	۳۷۲
۱۹۷	جلوس خسروخان و خطاب ناصرالدین کردن خود را و شهزادگان و مادر شهزادگان خداوند شاه را کشتن و مضبوط جهان را بی جیستائی را نیز کشتن که دختر رام دیو بود	۳۷۳
۱۹۸	بودن ملک نصیرالدین جوانا آخر یک اسپان خاص و بر پدر خود پیوستن	۳۷۵
۱۹۹	بر گفتن ملک غازی از ناصرالدین و پیوستن بعضی سواران یا دے	۳۷۶
۲۰۰	پیوستن سواران بر ملک غازی از اطراف و راندن لشکر از دیپال پور جانب دهلی و فیروزی یافتن	۳۷۷

شماره	عنوان	صفحه
۲۰۱	روان شدن خان خانان به قصد تغلق و مصاف دادن تغلق با او در حد سرستی و فیروزی یافتن	۳۷۹
۲۰۲	عزیمت ملک غازی به قصد تفتکاه دهلی و مصاف دادن با ناصرالدین و فیروزی یافتن	۳۸۱
۲۰۳	فیروز شده رفتن تغلق در پناگاه خود و رسیدن احمد ایاز بر تغلق و آوردن کلید عمارت حصار	۳۸۹
۲۰۴	آمدن تغلق بر تفتکاه و تصاص کردن بر طائفه پراژ و غیر آن	۳۸۷
۲۰۵	جلوس سلطان غیاث الدین تغلق شاه	۳۸۸
۲۰۶	قرار گرفتن ملک غیاث الدین و باز طلب کردن خزانه و کفیدن بعضی قریات اتمام و نقصان کردن از لشکر ناظمای قدیم و ادرارهای ائمه و مشایخ	۳۸۹
۲۰۷	عزیمت کردن آغ خان جانب تلنگ و بلنگ کردن تیر و تگین	۳۹۲
۲۰۸	بلنگ کردن تیر و تگین از دروغ پرداختن میبید	۳۹۲
۲۰۹	یکایک کوچ کردن تیر و تگین از زیر حصار تلنگ بعد عهد بستن با راع تلنگ	۳۹۳
۲۱۰	رسیدن آغ خان در کوئگیر و از منجیر ابو رجا که کوئگیر محصور کرده بود چشم زدن	۳۹۷
۲۱۱	نامه ها فرستادن منجیر ابو رجا بر زمینداران دیوگیر و تلف شدن لشکر تیر و تگین در کلیان	۳۹۸
۲۱۲	رسیدن محمودخان در دهلی و بار دادن سلطان تغلق و سیاست فرمودن بر طائفه بنات	۳۹۹
۲۱۳	عزیمت کردن آغ خان بار دوم در تلنگ و تنج کردن تلنگ و بودن	۴۰۰
۲۱۴	ذکر فتح تلنگ و فرود آمدن راع در دیو	۴۰۱
۲۱۵	تاختن آغ خان از تلنگ در جاج نگر	۴۰۲
۲۱۶	رسیدن شیخ منگ با فوج منگ در هندوستان و مصاف دادن گر شاپ و ظفر یافتن بر فوج منگ	۴۰۴

شماره	عنوان	صفحه
۲۱۷	روای کردن شادی را در گجرات و کشته شدن او بر دست پراژان که به لباس زنای پاه کوبان و سرود گویان از درون حصار پاروی آمدند به غدر	۳۰۹
۲۱۸	نزیست بهرام خان به قصد بهادر پوره و اسیر شدن پوره	۳۱۲
۲۱۹	باز آمدن سلطان قیامت الدین تغلق شاه از لکنوتی و شهید شدن در کوشک افغان پور	۳۱۸
۲۲۰	جلوس سلطان محمد شاه ابن تغلق شاه	۳۲۱
۲۲۱	فریب دادن سلطان محمد شاه ابن تغلق شاه خلق هندوستان را	۳۲۱
۲۲۲	تاختن سلطان محمد شاه ابن تغلق شاه هم در آغاز ملک در کلانور و قشور	۳۲۳
۲۲۳	ذکر برگشتن بهادر الدین گرشاپ	۳۲۴
۲۲۴	نزیست کردن احمد ایاز از گجرات در دیوگیر و لشکر کشی کردن به قصد گرشاپ	۳۲۵
۲۲۵	رسیدن سلطان محمد ابن تغلق شاه در دولتآباد و فرستادن احمد ایاز را بر کنبه و رسیدن یکایک در کمرته	۳۲۸
۲۲۶	شکسته رفتن کنبه و بهادر الدین در حصار هدرک	۳۲۹
۲۲۷	گرفتار رفتن بهادر الدین گرشاپ از هدرک در حدود دهر سندن و اسیر شدن او	۳۳۱
۲۲۸	نزیست کردن محمد شاه ابن تغلق شاه جانب گندهیانه و فتح آن	۳۳۲
۲۲۹	نزیست کردن محمد شاه ابن تغلق شاه از دولتآباد در دهلی و ضیافت کردن	۳۳۳
۲۳۰	نزیست نمودن سلطان محمد ابن تغلق شاه در ملتان به قصد کشی خان و نیروزی یافتن	۳۳۵
۲۳۱	مکتوب فرستادن کشی خان پر سلطان محمد شاه	۳۳۶
۲۳۲	جواب نامه سلطان پر کشی خان	۳۳۶
۲۳۳	نامزد شدن لاله بهادر و لاله کرتک در بوهنی و با یزکهای کشی خان درچار خوردن و رسیدن سلطان محمد در ملتان	۳۳۷
۲۳۴	مصاف کردن سلطان محمد شاه ابن تغلق شاه با کشی خان	۳۳۹
۲۳۵	شفاعت کردن شیخ الاسلام دکن الحق والدین علیه الرحمة در باب اهل سیاست	۳۴۳

شماره	عنوان	صفحه
۲۳۶	نزیست کردن محمد شاه ابن تغلق شاه از ملتان به دیپال پور و رسیدن خبر کشته شدن پوره از لکنوتی	۳۴۴
۲۳۷	رسیدن سلطان محمد شاه ابن تغلق شاه بعد فتح کشی خان در دهلی و شادی کردن	۳۴۵
۲۳۸	آغاز ظلم سلطان محمد شاه ابن تغلق شاه در شهر دهلی و رواای کردن خلق در دیوگیر	۳۴۶
۲۳۹	ذکر قتل کردن سید سالار عزالدین نصاری در تلپت	۳۴۷
۲۴۰	سپ اول از اسباب خرابی شهر دهلی	۳۵۳
۲۴۱	سپ دوم متعین فیض میقدان شهر دهلی	۳۵۴
۲۴۲	سپ سوم متعین ذکر جمیل شیخ الاسلام نظام الحق والدین	۳۵۵
۲۴۳	ذکر آبادانی دیوگیر متعین ذکر جمیل شیخ الاسلام برهان الحق والدین	۳۵۷
۲۴۴	ذکر سیم و مس و آهن و چرم	۳۵۹
۲۴۵	ذکر مبدل شدن عرب دولتآباد بعشرت متعین ذکر جمیل زینت سجاده شیخ شیوخ زین الحق والدین	۳۶۱
۲۴۶	رسیدن ترمه شیرین در هندوستان	۳۶۲
۲۴۷	لشکر فرستادن سلطان محمد شاه ابن تغلق شاه در کوه قراچل بر نیت تلف شدن خلق	۳۶۶
۲۴۸	ذکر برگشتن سید جلال در معبر و علاحده شدن از نصتگاه و نزیست سلطان محمد شاه ابن تغلق شاه جانب تلنگ	۳۶۸
۲۴۹	ذکر برگشتن شاهر و گلچند و هلاچون پر سبیل ایجاز	۳۷۱
۲۵۰	رسیدن سلطان محمد در دهلی و تلف کردن پنبه خلق	۳۷۱
۲۵۱	قصد برگشتن مین الدین ماهرو	۳۷۲
۲۵۲	مصاف کردن مین الدین ماهرو با محمد شاه ابن تغلق شاه	۳۷۳
۲۵۳	برگشتن نصرت خان در پدر به اشتعال خرم	۳۷۶

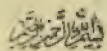
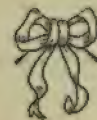
شماره	عنوان	صفحه
۲۵۴	لشکر کشیدن قتلغ خان به قصد نصرت خان	۴۷۷
۲۵۵	مصاف کردن قتلغ خان با لشکر نصرت خان و فیروزی یافتن قتلغ خان	۴۷۸
۲۵۶	فرود آمدن نصرت خان از حصار پدر به امان	۴۸۱
۲۵۷	عزیمت قتلغ خان از پدر در کوئگیر	۴۸۲
۲۵۸	ذکر برگشتن علی شاه قتیور ظفر خانی	۴۸۳
۲۵۹	عزیمت کردن علی شاه به قصد سگر	۴۸۹
۲۶۰	مصاف کردن علی شاه با حشم سگر و فیروزی یافتن	۴۸۹
۲۶۱	باز گشتن علی شاه از سگر و چتر بر آوردن در دهارور و گتگیر کردن در آن	۴۹۰
۲۶۲	رسیدن خبر برگشتن علی شاه به سلطان محمد ابن تغلق شاه و فرستادن اخراج از شهر دهلی حرمها الله تعالی	۴۹۳
۲۶۳	عزیمت کردن قتلغ خان از دیوگیر به قصد علی شاه جانب دهارور و پدر بر طریق نازیدن	۴۹۴
۲۶۴	شکست افتادن مر علی شاه را به دهارور و محصر شدن او در حصار پدر	۴۹۸
۲۶۵	امان خواستن علی شاه از قتلغ خان و فتح شدن حصار پدر	۵۰۰
۲۶۶	تاختن خان اعظم آلب خان ابن قتلغ خان در چاندگڑه و مالش دادن مسدودان دوبار	۵۰۰
۲۶۷	رسیدن فرمان سلطان بر قتلغ خان برای روان کردن خلق دیوگیر در دهلی	۵۰۱
۲۶۸	ذکر عزیمت کردن آلب خان جانب دهلی و رسیدن عالم ملک در دیوگیر	۵۰۲
۲۶۹	برگشتن قاضی جلال و مبارک جورینبال در زمین بروده از بیدادی	۵۰۳
۲۷۰	یکایک زدن لشکر بروده بر لشکر مقبل و شکسته رفتن مقبل	۵۰۵
۲۷۱	مصاف کردن عزیز خوار با لشکر بروده و کشته شدن او	۵۰۶
۲۷۲	عزیمت کردن لشکر بروده در کهنپایت و محصر شدن کهنپایت	۵۰۹
۲۷۳	جلبیدن سلطان محمد از دهلی جانب گجرات	۵۱۰

شماره	عنوان	صفحه
۲۷۴	رسیدن اعظم ملک در پیروج و لشکر در حصن فرود آوردن	۵۱۲
۲۷۵	رسیدن لشکر بروده در پیروج و شکستن ایشان	۵۱۳
۲۷۶	خروج کردن خلق دیوگیر با سلطان محمد و مملکت کردن اسمعیل مخ	۵۱۵
۲۷۷	ذکر کشته شدن احمد لاجپن و قلشاهی و مملکت گرفتن سلطان ناصرالدین افغان	۵۱۶
۲۷۸	فیروزی یافتن لشکر دیوگیر و جلوس سلطان ناصرالدین	۵۱۹
۲۷۹	رسیدن قاضی جلال و مبارک خرم مفتی در دولتآباد	۵۲۲
۲۸۰	عزیمت کردن نورالدین جانب گلپرگاه با اُغ خان	۵۲۲
۲۸۱	ظفر یافتن حسین هتیمی بر جلال دوهلی	۵۲۳
۲۸۲	رسیدن رکاب سعادت ظفر خان در حصار گلپرگاه	۵۲۶
۲۸۳	رسیدن ظفر خان به ناصرالدین و فرستادن نیرزه یا پندها به زر و عزیمت ظفر خان جانب دولتآباد	۵۲۷
۲۸۴	ذکر فتح شدن گلپرگاه	۵۲۹
۲۸۵	رسیدن خبر خروج لشکر دیوگیر به سلطان محمد ابن تغلق شاه و لشکر کشی کردن جانب دیوگیر	۵۳۰
۲۸۶	مصاف کردن سلطان محمد ابن تغلق شاه با سلطان ناصرالدین افغان	۵۳۱
۲۸۷	تافتن سلطان ناصرالدین و حصارى شدن در قلعه دیوگیر	۵۳۵
۲۸۸	درود دل خواستن سلطان محمد شاه را و امان یافتن خلق دیوگیر از کشتن و پستن	۵۳۶
۲۸۹	حکایت	۵۳۸
۲۹۰	برگشتن طغی در گجرات و بازگشتن سلطان محمد ابن تغلق شاه	۵۳۸
۲۹۱	ذکر اسیران قلعه دیوگیر و ظلم جوهر و عزیمت سرتیز جانب گلپرگاه	۵۳۹
۲۹۲	عطف نمودن خان اعظم ظفر خان از دیوگیر جانب مرج	۵۴۰
۲۹۳	مژده یافتن ظفر خان در خواب به قصد پید و قصد سرتیز کردن	۵۴۲

شماره	عنوان	صفحه
۲۹۲	مصاف کردن ظفر خان با سرتیغ و فیروزی یافتن ظفر خان	۵۳۵
۲۹۵	عزیمت کردن لشکر سرتیغ و کشته شدن سرتیغ	۵۳۹
۲۹۶	عزیمت کردن ظفر خان بعد فتح گنگر جانپ دولت آباد و خلاص دادن اسیران قلعه و قرار نمودن جوهر	۵۵۱
۲۹۷	جلوس سلطان علاءالدین والدین ایوب المظفر بهمن شاه السلطان ایدالله ملکه و سلطانه	۵۵۳
۲۹۸	متفکر شدن خداوند عالم از یقین سراج سپاه و قوی دل شدن از مژده خواب	۵۵۸
۲۹۹	عزیمت صادق الملک و مبارک خان در حدود آب قاری و بر انداختن قیابهای دشمن	۵۶۰
۳۰۰	عزیمت کردن ارکان دولت در آفات خویش و فتح آن گوید	۵۶۰
۳۰۱	عزیمت قطب الملک در سید آباد عرب مهندری	۵۶۲
۳۰۲	عزیمت کردن قیر خان به قصد کلیان و فیروزی یافتن	۵۶۲
۳۰۳	عزیمت کردن سکندر خان در پدر و تاختن در ملکیه	۵۶۳
۳۰۴	مکتوب فرستادن سکندر خان بر کاپانیته بر سبیل اخلاص	۵۶۵
۳۰۵	جواب مکتوب خان اعظم سکندر خان از کاپانیته بر سبیل اخلاص	۵۶۶
۳۰۶	عزیمت کردن سکندر خان در حدود تلنگ و بر دست آوردن در زنجیر پیل و به حضرت فرستادن	۵۶۷
۳۰۷	عزیمت کردن ناصرالدین در آکار و اسیر شدن بر دست فراین	۵۷۰
۳۰۸	عزیمت خواجه جهان به شهر گلبرگه و فیروزی یافتن	۵۷۱
۳۰۹	مجلس کردن اعظم همایون خواجه جهان بعد فتح گلبرگه	۵۷۳
۳۱۰	مرمت کردن اعظم همایون خواجه جهان دیار گلبرگه را	۵۷۳
۳۱۱	ذکر کشته شدن صفدر خان از لشکر سگر	۵۷۳
۳۱۲	پروانه خواجه جهان جانب لشکر سگر	۵۷۶
۳۱۳	خواب خوش دیدن خداوند عالم و عزیمت رایات اعلی سبت سگر	۵۷۸

شماره	عنوان	صفحه
۳۱۴	رسیدن رایات اعلی در گلبرگه و استقبال کردن اعظم همایون خواجه جهان وزیر ممالک	۵۸۰
۳۱۵	عزیمت کردن رایات اعلی از گلبرگه جانب سگر و اسیر شدن معتمد عالم با سراج دیگر بر طریق اختصار	۵۸۳
۳۱۶	ذکر مرمت کردن شهر سگر و عزیمت مبارک خان در حدود هرپ و فیروزی یافتن	۵۸۴
۳۱۷	روان شدن خداوند عالم از سگر جانب مندهول و مال گذاری کردن کهنپرس و مقدان دیگر	۵۸۵
۳۱۸	رسیدن قاضی سیف و عرشه داشت اطاعت آوردن	۵۸۷
۳۱۹	پیوستن قاضی سیف در حضرت جهان پناه	۵۸۸
۳۲۰	عبور کردن رایات اعلی از آب کینه و رسیدن عرایض فراین و معمر شدن حصار مندهول	۵۹۰
۳۲۱	شبیخون زدن لشکر فراین در لشکر منصور و منبزم شدن لشکر فراین	۵۹۲
۳۲۲	رسیدن شهزاده معظم ظفر خان به پایپوس شاه	۵۹۳
۳۲۳	ذکر در آویختن لشکر منصور در حصار مندهول	۵۹۵
۳۲۴	عزیمت رایات اعلی در سبت پش به عزم شکار	۵۹۶
۳۲۵	عزیمت رایات اعلی جانب سگر و گلبرگه	۵۹۷
۳۲۶	آمدن قیر خان از کویر به تبت غدر و منبزم شدن او	۵۹۸
۳۲۷	جلبش رایات اعلی جانب کلیان و پیوستن سکندر خان به حضرت شاه جهان پناه	۵۹۹
۳۲۸	مصاف کردن سکندر خان با قیر خان و اسیر شدن قیر خان بر دست او	۶۰۰
۳۲۹	عزیمت رایات اعلی از کلیان و فتح کردن حصار	۶۰۲
۳۳۰	ذکر در تسبیح این کتاب متضمن مدح خان اعظم سکندر خان دام عالی	۶۰۳
۳۳۱	صفت ملک هندوستان متضمن مدح سلطان معتمد علاءالدین خلجی نورالله مرقد و مذهب معتمد شاه این تعلق شاه	۶۰۴

۳۳۲	ذکر پر گشتی طنی ' نائب شهنش بارگاه ' و عاجز گشتی سلطان محمد ابن تغلق شاه	
۶۰۷	از دست طنی تا سه سال و زوال ملک او	...
۳۳۳	دعائے دولت خلیفہ برحق علاء الدین و الدنیا ابوالمظفر بہمن شاہ السلطان	۶۰۸
۳۳۴	ذکر در کیفیت تصنیف و مشق مصنف	۶۱۱
۳۳۵	ذکر در استنصاف تصنیف و عرض مصنف	۶۱۲
۳۳۶	ذکر در درجہ جوہر معانی و خطاب این کتاب	۶۱۳
۳۳۷	مختصر این کتاب متضمن نکوہش نفس و امیدواری از حضرت کردگار	۶۱۵



فتوح السلاطین

توحید باری عز اسے

به نام خداوند هر دو جهان کنند ابتدا نامه کار آگهان
 هر آن نامه کآغاز ازان نام شد در انجام کارش سرانجام شد
 ز هر خامه کان نام سر نامه نیست بسوزش کزان خامتر خامه نیست
 مہندس هان به چو گیرد قلم کند بر سر نامه نامش رقم
 ازان نامہ کو اعتقادش متین است بگیرد جهان اعتقاد من این است
 ہمیں گیر اے مرد ایزد شناس یکے در دل خود نہانی قیاس
 کسے کو تو بر قلم دست داد چو گیری قلم چون نیاید بہ یاد
 خدائے کہ از حکم او شد روان بہ روئے ورق خامہ ناتوان
 وگرنے چہ قدرت کہ دست دبیر بر آرد ز تے بر صحیفہ صریح
 ہم از جنبہ نوکِ کَلکِ قضاہ سواد و بیاضِ جہان گشت فاش
 ہو خالقِ ہر وجود آمدست ہمہ چیز ازو در وجود آمدست
 ز حکمت بہ شش روز کرد آشکار نگویم دو عالم کہ ہژدہ ہزار
 وگر خواستے صد ہزاراں چنین رواقِ سپہر و بساطِ زمیں
 بہ یک دم زدن آشکار آمدے ابا انجم و مرغزار آمدے
 ولے حکمتش چون چنین بود، شد جہان را بر آن سان کہ فرمود، شد

چو گن گفت، تقدیر شد کار گن،
 یکی توشه پردازِ اهلِ سُبُل
 یکی گفته پیمانِ اعمالِ ما
 درو هفت آتشکده و هشت باغ
 چو مرغانِ بستان به بستان روند
 کند هر چه خواهد کس آگاه نیست
 حکیمان درین راه نعل افکنند
 بسے شمعِ دانش بر افروختند
 چه خونها درین جست و جو آب شد

شنیدم که روزی به روزی قدیم
 یکی بر پیکِ مار پی می سپرد
 چو شد خواجه بُند زو نزدِ مار
 چو بشکست چوپای که سرکوب بود
 گزید آن که آن خواجه را خسته مار
 خرد گفت چون مار پُر زهر بود
 دزان زخم کز خواجه آن مار خورد
 یکی گو کزان مورِ مسکین چه زاد
 دزان کرمِ آسوده در مغزِ چوب
 چو در بیلای اے تیزبین هر نفس
 چه دانی که بر هر کس و ناکس

۱ در هر نسخه (I & H) 'مور ازان'.

یکی از خسه کرد روشن چراغ
 خدائے که سود و زیان آفرید
 همو مور را کام از نوح داد
 کسے راجه زهره درین ماجرا

همه چیز را ضد ازان آفرید
 به هر سیله بنهاد خوف و رجا
 بهشت و جهنم مهیا ازوست
 فراز آفرید و نشیب آفرید
 گناه و عبادت عذاب و کرم
 شب و روز و مهر و مه و صبح و شام
 همان آتش و آب و هم خاک و باد
 چه زیبا چه زشت و چه پُری چه دیو
 ز تاثیرِ حکمتِ پیدان هر چه هست
 همه یک به یک زیر فرمانِ اوست
 وگر دوستی را کند پای بند
 همه متحضرِ داد است، بیهوده نیست
 یکی داز دوزخ بُرد در بهشت
 جز او کس نداند که یک مُشتِ خاک
 هر آن قطره آبی که ریزد هوا
 بود خازنِ دزقِ جان آودے
 گهی خاک را زنده دارد ز آب

همان خس به چشمِ دگر کرده داغ
 گهی نوح و گه نبی ازو شد پدید
 همو نبی در کامِ مازان نهاد
 که گوید حدیثی به چون و چرا
 که مقدارِ هر جوهر آید پدید
 که این دلخواه آمد آن جانفزا
 همه مومن و کبر پیدا ازوست
 برین خاک نُت دَخمه عالی کشید
 حیات و مسات و وجود و عدم
 گل و خار و کوه و گه و صید و دام
 همان درد و درمان و هم ظلم و داد
 چه درویشِ مسکین چه گنهای خدایو
 سرے کو که از زیرِ چوگانِ رست
 چه اقبالِ دشمن چه اقبالِ دوست
 وگر دشمنی را کند سر بلند
 وگر می کشد چائے فریاد نیست
 یکی را ز کعبه کشد در گشت
 چرا که به آوج است و که در مغای
 هر آن ذره خاکی که گیرد نما
 موکلِ برو نیز فرمانِ برے
 کند که هم از آب گیتی خراب

همه عاجزیم او چو داند قضا
کسی را درین پانگه دست نیست
ز تقدیر او هر دو عالم نگر
بس جُست و هم قَنکر بسج
هم آخر به رشته سر افکند ماند
نکر از موالید تقدیر اوست
همان به که هر چیز کآید به پیش
و گرنه بتوسم که چون غافلان
زما پوزش و عجز و عُذر و نیاز
نماند زما بر یک حال کس

جهان سر به سر از نو و تا کهن
ازان قطره شد از سبک ناساک
ازو رُبیع مسکون به قدر و قیاس
درو آدمی راجه عرض و چه طول
عصامی چو اول قلم بر گرفت
ز حیرت فرو ماند یکبارگی
نه دست که اندر نُفستین و رَق
نه قدرت که سر نامه به نام او
کند گو ز نامش تپی نامه را
ضرورت یک تیغِ عُذر آخته
فرو گفت ازین چلد بیتِ سلیم

چه بر اولیا و چه بر آنبیا
و گر هست جز عاجزی هست نیست
چو یک رشته سرسری باد و سر
سر رشته زین رشته پیچ پیچ
سر رشته گم دید پایند ماند
عقول از معانی زنجیر اوست
بدانی ز دانا و بینای خویشت
جدا مانی از صحبت عاقلان
نوازش از آن شاه عاجز نواز
هو بود و باشد هو هست و بس

یک قطره آمد ز دریائے کُن
چو بر قطره آب یک ذره خاک
چه چیز است اے مرد ایزد شناس
که گوید ثنائیست ز به بوالشول
ز نکرش به دل آتش در گرفت
که چون داند آن چا سبک بارگی
بجا آورد حق به توحید حق
نویسد، که وا ماند از گفت و گو
شکست آورد گرم هلاک را
سهر قول پیشگیان ساخته
چو توحید پاک است نگویم سقیم

چه دانم من این نامه کردم سیاه
که نودش عبادت بود یا گناه
خدایا چو توفیق دادی نُفست
زبانم به تحقیق گردان دُرست
که این نامه خوش به پایان بوم
به نام تو زین کوچه بگذرم
در آن دم که یک جرعه باقی بود
همان به که ذکر تو ساقی بود

چو خُسیم بیامرز این خاک را
شفیع کن آن سید پاک را

نعت رسول الله صلی الله علیه و سلم

مقصود که مقصود عالم هوست
گرامی تو از نوح و آدم هوست
نُفستین گل گلشن کائنات
که به شُفت از باد صبح نجات
شب خلقت از نور او انورست
به اصحاب تحقیق روشن تر است
هم از نور او صبح خلقت دمید
هم از خلق او باد رحمت و زید
شد از نقد اعجاز کامل نصاب
شهنشاه اقلیم فقرش خطاب
علایت کن فوج افلاکیان
شفاعت کن زمره خاکیان
شع انبیا زبده کائنات
که باشد جهان را طفیلش نجات
به هوئی که نفسی زند انبیا
هو اُمّتی گوید از بهر ما
هو هست مقصود از آن و این
و گرنه هب است آسمان و زمین
کس این را ز خود چون تواند نهفت
که خود گفت ایزد چو "لولاک" گفت
ملائک همه داخل فوج او
گذشت از همه علویان آوج او

صفت شب معراج محمد مصطفی علیه السلام

به یک شب علان داد شیدیز را
رها کرد این خاک خوریز را

شد از خاک پایش فلک سر بلند
ملائک شد از دیدنش جان نشان
گرفته به جان جبرئیل رکاب
بزد چون گذشت از نهم نردبان
بگرداند چون یک دو سه بارگی
کشاده دوی دید به پرده دار
به خلوت که خاص به شرافت
چو بشنید بیشک درود و سلام
شده جامه هوش او چاک چاک
هم از جرعه اولین مست شد
عنایت در آمد عنایت گرفت
به هوش آمد الحق بدید آنچه دید
چه امروز چه نهی و چه صوم و صلوة
سه قسم آمد آن جمله احکام پاک
دوم آن که مستور دارد مدام
نیازش در آن حضرت به نیاز
همه مغفرت بهر ما خواسته
چو باز آمد آن سرور انبیا
نخستین چو زد دست بر مطهره
پس آن که به بستر چو پهلوی بسود
همان شب شد این راز مشکل عیان
دگر روز کین گنبد لا جورد

ز جرمان زمین خاک بر سر ننگد
کواکب سعادت نثارش کنان
که ناگاه ازو نیز شد در حجاب
سرا پرده زان سوئے کون و مکان
سوئے لامکان تاخت یکبارگی
درون تر چو در رفت دادند بار
مصلی خواه از فضل حق یافته
یقین آن که شد با خدا شکلام
چو در گوش کرد آن مقالات پاک
چو سهراب تر کردش از دست شد
طبيب کرم نبض جانش گرفت
به گوش خود احکام یک یک شنید
چه ذکر و چه فکر و چه حج و زکوة
یکه آن که گوید به اجسام خاک
به سووم متغیر بود والسلام
در رحمت از بهر ما کرده باز
همه یافته آنچه وا خواسته
به خلوت که از حضرت کبریا
به چلیب بد آن مطهره یکسره
هنوز، اے عجب، بسترش گرم بود
آبا عائشه، مادر مومنان
در خرمی بر جهان باز کرد

به صد خرمی از شبستان بخواست
به انجم همان حال شب گفت راست
ابوبکر را اول این راز گفت
پس آن که به اصحاب خود باز گفت
چو این مؤده خوش به یاران رسید
تو کوئی صبا در بساتین وزید
ندارد درین ده معالیه مجال
که در تحت قدرت نکلجد معال
دل مومن این قصه را شد گوا
گوائی دگر منطقی مصطفی
به اهل دل این ماجرا مدرک است
در آرد شک کافر به شک است

مناقب خلفائے اربعه و شجره شیخ الاسلام
ذین الحق والشرع والدین و مداح سکندر ثانی
علاء الدیناء والدین ابوالمظفر بهمن شاه السلطان
خلد الله ملکه

ابوبکر صدیق و عادل عمر
شریعت یک خانه شد استوار
به صدق و به عدل و به شرم و تیرد
چو اوصاف شان گفت نتوان تمام
کلم مقتصر هم برین یک سخن
هزار آفرین باد بر خاک شان
علی چون ازین کاروان رخت برد
حسن چون سفر کرد ازین کوچگاه
دسیده ازو بر فضیل عیاض
وزو خرقه بر پور ادهم رسید

همان ویژه عثمان، علی شهرتر
درو چار رکن آمد این هر چهار
کسی نیست برتر ازین چار مرد
همان به که بر حکم خیرالکلام
که موصوف قرآن است هر چار تن
بسه مؤده بر زوضه پاک شان
یکه خرقه بر پیر بصری سپرد
شرف یافت از و عبد واحد کلاه
که شد تازه از بوئے خلقت ریاض
ملک وار آن حله در بر کشید

هنه هست در شاه آخرومان
اگر کرد بیداد یکه روزگار
ز پامال افواج ضحاکیان
به شش ماه در کشور دیوگیر
ز خون مسلمان توحید خوان
دران حالت اے خسرو نامور
کشیدی یکه تیغ چون ازدها
به نیزه نهادی سر بد سگال
جهاندی ازو جور اقلیم را
اسیران دشت و اسیران کوه
بدین دستگیری خلق خدا
مگر آن که تاجان بود هر نفس
ازین پس جهان را جهان خسروا
ثدائے تو شد قرض بر خاص و عام
خردمند چون دست بالا گرفت
زبان را چو طفل از سخن کرد راست
چو در خطا شود دست کردک در دست
مرا هست دازے درین کاروبار
شلیدم چو فردوسی هوشمند
پس از یاری حضرت کبریا
چو با خرد در آمد به گفت و شنید
شب و روز مقصود از حال او

دله دین احمد زیادت بر آن
که بردست ضحاک داد این دیار
بر آورد گرد از تن خاکیان
بر آمد ز مومن ز هر سو نفیر
دگر باره طوفان شد اندر جهان
تو بستنی به پیکار دشمن کبر
سر از گردن خصم کردی جدا
بکردی همه لشکرش پائمال
دهاندی ازو ظلم اسلام را
تو آزاد کردی گروه گروه
کدامین زبان شکر گویم ترا
سرایم همی مدحت شاه بس
سخن جز به مدحت بود ناروا
خصوصاً که بر مرد صاحب کلام
دعایت رود بر زبان نا گرفت
اگر جز ثنایت بگوید خطاست
همان به ثنایت نویسد نکست
بگویم اگر شه دهد زیلهار
در آوراق شهنامه شد نقش بند
مدد یافت از روضه مصطفی
بسه یاری از شاه غزنین رسید
بکرده به صد آرزو جست و جو

به هر لحظه پاسی دلش داشته
چو فردوسی این روز بازار یافت
به صد خرمی خامه را بر گرفت
تواریخ ایران و توران نکست
نهانی یکه مجلس ساز کرد
پس آن که یکه نامه خوش نیست
گروه کزان بوستان گل چلند
عجب مهر در ملک مقصود زد
اگر شه به فردوسی تیز هوش
بداد از خزانه زرے پیلبار
شلیدم کز آن نامه مقصود رے
چو مقصود شاعر به دامن ندید
نه امروز مقصود بینم به جای
همان نامه بینم که در روزگار
جهان تا که باقی است اندر جهان
دهی هم ز یزدان چو توفیق یافت
گژون خواهد از ایزد کارداران
اگر لطف شه دست گیرد مرا
تاریخ شاهان هندوستان
موشع به طغرائے شاهن کنم
چو این نامه گردد به نامت تمام
کشاید ققائے به نامت جهان

دژم یک زمان نیز نگذاشته
دل شاه مُدد درین کار یافت
و کندن کان گوهر گرفت
ز پیران تاریخدان باز جست
دل خویهن با طبع همراز کرد
بها راست آتشکده چون بهشت
به فردوس آعلاش نسبت کنند
بر او سکه از نام مقصود زد
هم از دانه آن صاحب صرغه کوش
هم آخر شد اندر جهان شرمسار
ز درگاه شه بود اقلیم رے
ققائے توه از عطایش خرید
نه فردوسی آن گنج گوهر کشته
بماندست از نام شان یادگار
به شهنامه باقی است نامِ شهان
ز نعت نبی راه تحقیق یافت
دل شاه بر حال خود مهربان
به مداحی خود پذیرد مرا
نگارم یکه نامه چون بوستان
به هر کشور آن گاه راهن کنم
شود منتشر در همه خاص و عام
به غزنین بزنده ز هندوستان

ازین نامه اے خسرو کامران
 که مقصود من نیست جز اتباع
 که خسرو به خواهنده چندان دهد
 دگر مدح شاه مظفر حشم
 خدایا به حق خدای خویش
 ازین گفت و گو هست مقصود من
 بدان دم که محمود زد با ایاز
 ز شهنامه تا هست پیغمبر به کار
 در آفاق تا فیض دارد قرار
 ایا دین احمد به تخت گیان
 جهاندار را داری اندر جهان

در شکایت روزگار و اهل او بر آستان شاه گوید

شها پیش ازین عالم دوز پرست
 اگر بودے ایدون که امروز هست
 نکشته یکے مرد صاحب هنر
 درین عالم بیوفا نامور
 نه شهنامه نه خسته گشته عیان
 نه دیوانے از گفته باستان
 وگر یک هنرمند پیدا شدے
 ز غوغائے جهان شیدا شدے
 دریغا جهان چله قلاب شد
 به بازار او صدق نایاب شد
 همین یک سخن در جهان راست است
 کو اهل سخن راستی خاست است
 کسے را که امروز چنبد زبان
 هو هست بس ذو قنون زمان
 گروه بر آئین پاداشتی
 نه بر چنگ ثابت نه بر آشتی
 به مد لابه یک حرف حاصل کنند
 به هر جمع زان حرف لافے زند

در هر دو نسخه (I & H) "پژاهند"

پرانند از عربده باد را
 به شاگردی آرند اُستاد را
 چو زهرے شوند اربه کامے رسند
 چو سلگے شوند اربه جامے رسند
 نائنده درین عالم عجب جوے
 مگر کم تمیزان بسیار گوے
 ز کثر طبعی خود به هر فصل و باب
 بُرند از سر داس حرف صواب
 به ابیات بیشک روان شک کنند
 رتمهای شائسته را حک کنند
 ندارند از لفظ و معنی خبر
 نه از هیچ وزنه در ایشان اثر
 حکم در نظامی و خسرو شوند
 وگر کس نصیحت کند نشنوند
 که آن را بگویند ازین بهتر است
 که این را بگویند نا درخور است
 به نزدیک خود هر یکے بو علی است
 همین خود پرستیدن از غافلی است
 اگر بعد دورے یکے هوشمند
 پدید آید از دهر نادان پسند
 به مد قریده و قشش ابلر کنند
 به زخم زبان گوهرش بشکنند
 ضرورت ز غوغائے این ابلهان
 هنر هائے دانا بماند نهان
 همان گلچ پیمائے گلچ نژاد
 چه خوش گفت چون دید وقت کشاد
 "متاع گرانیایه دارم بسے
 نیارم بیرون تا تجوید کسے"
 خریدار در چون صدف دیده فروخت
 بدین کاسدی در نشاید فروخت
 چو بازار باشد پر از شیشه گر
 کند جوهری مهر درج گهر
 ازین خیره چشمان تیره ضمیر
 بجز ترک صحبت نبیلم گزیر
 بسازم یکے خلوت چند گاه
 که مهبان این کشورم چند ماه
 گروگان این نامے شه پسند
 به هندوستان مانده ام شهر بند
 ستر دارم اندر سرانے دگر
 مرا هست در سر هوائے دگر
 نهم سردران گادگان در سر آست
 دهم جان دران ده که جان پرور است

در هر دو نسخه (I & H) 'لف'.

به پایان رسانم چو این نامه را سبک بشکنم گرم هلاکمه را
در اتمام این نامه دلبذیر که شد عزم کوچ مرا راه گیر
پس از قَر توفیق پروردگار
مدد خواهم از حضرت شهریار

در تنبیه و روش سلوک گوید

درین ده که در گفت و گو مانده ام ز سست اعتقادی فرو مانده ام
چو مرفان درین مرغزار آمدیم درین مزرعه دانه خوار آمدیم
چه دانه که آدم چو آن دانه دید به نقد بهشتش روانه خرید
اگر طاعتش را کلیم التزام چنین دانه بر ما نگردد حرام
به ما شکر واجب شکایت کنیم به گفوان نعمت رعایت کنیم
نباشیم خورسند از هیچ چیز به خوان گوچه سلوی و من است نیز
بگوئیم گو تره و ترب گو همه سال زین سال گرفتیم خو
عصامی شب و روز، بیتا و گاه، همی باش شاگرد درویش و شاه
ز خوان شهان می طلب ریزه نان ز زنبیل درویش هر دو جهان
چو ناموسیان چند ازین نلگ و نام دهانده می باش از خاص و عام
ز بهر ادب که ادیبی طلب ادب که بیاموزد از بی ادب؟
ترا هر چه گفت آن نشاید، مکن و زین هر چه نیکو نیاید، مکن
زمن نیستی گردد عالم بگردد ز پائے تجارب جهان می نورد
که در هر قدم مزد رنجت دهند به هر دم ز اسرار گنجت دهند
سزد، پا چو بیرون خلوت نهی، یکی بلد بر پائے شهوت نهی
ببندی دو گوش و دو چشم و دو لب شوی شاد در غم، غمین در طرب

در هر دو نسخه (H & I) 'تجارت'

نگوئی بجز ذکر در هیچ کوه نجوئی بجز صلح در هیچ دوه
و گرنه خطرهاست در هر نظر زبان نیز زاید خطر در خطر
تو با هوش بگذر ازین هفت خوان که آسان در آئی به مازندران
کلی گر درین راه گنج اختیار به مقصد رسی و شوی کامکار
ز راهی که دور افتی از راه راست ترا گیرد آن راه گشتن خطاست
چو مردان یکی گردد گیتی بر آه چو بیوه زنان چند در کلبه جاع
ز هر گلشنی که تازه گله ز هر سرخ به چاشنی کن مله
مگر با حریفی شوی همنشین که ریزد به جام تو دنیا و دین
و گر آئی از اهل صحبت سعه و دگر آئی از اهل خلوت به کوه
یکه خلوت کن به خاطر درون که تا جان بود زو نیائی بیرون
عجب نه گر آیدون درین ده روی که دایم مقیم و مسافر شوی
ترا خلوت هر گذرگاه بود تو در خلوت و پائے در ده بود

چپ و راست زیروزبر پیش و پس

ببینی همین صلح دادار بس

در فضیلت سخن و فضائل سخنور گوید

سخن بین که ترکیب شد از سه حرف که گاه بیان است هر یک شگرف
سرش را ز سین تا که تاج آمدست خرد بردش با خراج آمدست
گو تا ز خاست شاه سخون شد از قاف تا قاف گاه سخون
ز نون تا و کاف فلک سائے اوست ز نون تا به نون در ته پائے اوست
شاهدم سخا بود اول سخن و ز آن پس به تاثیر تعلیل کن
ز نقشی سخا حرف علت فساد قضا آخر "کن" به جایش نهاد
شاهدم ز اهل سخن این سخن که آمد سخن در دریائے کن

سختن آمد از آسان بر زمین
سختن کز زبان خرد ناطق است
وگرنه بسے مردم یاده کو
چو گوار بود مرد نادان خوش
ز دانا مرا به یکے ناسزا
دلے راکه ذوق سختن حاصل است
جهانے اگر پُر ستغور بود
سختن گوئے چالاک گوئے سختن
اگر چائے اندر جهان کیست است
و آب حیاته است در خاکدان
وگر در جهان است سحر حلال
قُشون مجرب گر اندر جهان است
خرد را اگر نثر خوش درخور است
سختن گوئے تا حی و قائم بود
سختن چون سختن گوئے گردد و میم
غزل گرچه از عشق و شعر از ثناست
دل و جان من مست بر مثنوی است
بجز مثنوی بر طریق شگرف
گروه که در شاعری دم زنند
غزل را نسازند الا یکے
ولے گر بود مثنوی صد هزار
خوش آید درو مدحت خسروان

وزو در شرف شد همان و همین
از انسان و حیوان همو فارق است
شد از یاده گفتن ز گوار فرو
چه داند کس آهرمن است یا سروش
نه از مرد نادان هزاران دعا
همان است دل و آن دگرها کل است
سختن سنج ستجیده دیگر بود
به چوگان معنی بُرد ز انجمن
همین طبع موزون است، دیگر هب است
نهفته به هر طبع چالاکدان
همین نظم خوش هست، دیگر و بال
همین در زبان سختن آوردان است
چو موزون تر است نظم ازو خوشتر است
سختن گفتنش نا ملانم بود
شود قیمتی هیچو در یتیم
یکے دلوازیست یکے جانفزا است
که جمله مصادیع او یا دروی است
دو عالم که بلدد میان دو حرف
به شعرے یکے یا سه مطلع زنند
نیارد درین باب دانا شکے
بود هر یکے مطلع خوشگوار
بُغان را درو هم سُتودن توان

ز شعر و غزل زان شد این فن عزیز
که آید درو معنی هر دو چیز
درین فن که چای چهانے قُزود
کسے پیشتر از نظامی نبود
بدانند مردان صاحب هنر
که کس بعد ازو هم نیاید دگر

صفت سعادت^۱ به خواب دیدن خواجه نظامی گنجیه^۲ را نور الله مرقده

شبے چون شب قدر بل روز عید
فلک کرده درهائے اُمید باز
همه بیدلان چای نو یافته
همه بسحر عاشقان غرق آب
اگر عاشقی دل ده و جان بباز
چو رفتی قدم واده از نردبان
وگر هر دو خواهی که یک دم روی
تو می سنج جان در ترازوئے عشق
سختن ترک، ما تا کجا تاختیم
ز اوصاف آن شب فتادم کجا
زه شب که از زیب و حسن و جمال
فلک را به هر شام در انتظار
که آن شب مگر آید این شام را
من آن شب یکے مجلس کرده ساز
دل از هر دو عالم بپرداخته

ستاره چو خورشید یک یک پدید
قضا بر کشاده دکان نیاز
ز چشمان شان خواب بشتافته
به صد ناز خوابان نازک به خواب
چه اندر حقیقت چه اندر مجاز
به دیگر قدم نیز رفتن توان
سلامت ازین نردبان کم روی
که خود راست آئی چو سنگ دمشق
کجا بود مهره کجا باختیم
که را ماندم از گفتن ماجرا
بسے بود خوشتر ز روز وصال
ز یک دیده گردد هزاران هزار
دهاند ز روز بد ایام را
حریم دل مست و ساقی به ناز
نیایش گری و در جان ساخته

که یارب گدازه من از حد گذشت
ندانم چه موعظ درین دامگاه
بسه توبه کردم، شکستم نخست
کلون عاجز از دست نفس بدم
بر اهل عذاب ارچه اندر مفاک
زمینے که باشد سزائے عذاب
ور از آتش آید گدازه پدید
چنان در هراسم ز کردار خویش
چو پرسندم از کار تدبیر چیست
ولیکن چو ایمن به خوف و رجاست
خدایا تو هستی به هر صبح و شام
گناهم فزون شد گر از هر شمار
تو آه مرا معصیت سوز کن
در آن شب مناجات کردم بسه
به زادی دو چشم بسه خون فشانند
چو نیسه گذشت آن شب دلفروز
وز آن پس دو چشم غنودن گرفت
به بالین نهادم سرے با امید
یکه میهمان خانه دیدم به خواب
مسافر درو آمده بیشمار
بگشتم در آن خانه هرچار سو
نشد خاطر مائل هیچ کس
هنا دود آهم ز فروغ گذشت
که خوش می پریم در هوای گدازه
نیامد ز من هیچ کاره درست
شکسته تر از توبهائے خودم
شود آتشی جمله آجزائے خاک
بود خوابگاهم به هلاک خواب
ز خاکم کلنده عذابے شدید
که امید یست از دلم بار خویش
جوابے جز اقرار تقصیر چیست؟
هنوزم امید از در کبریاست
پذیرنده عذر هر خاص و عام
کرمهائے خود را فزون تر شمار
روانم تو بر نفس قهروز کن
و ز آن حال جز حق کم آگه کسه
زبان ناطق الله الله ماند
دلم بود با دیده هدم هنوز
سوئے جامه خوابم ربودن گرفت
چو بستم نظر از سیاه و سپید
منورتر از خانه آفتاب
گرفته به هر گنج گنج قرار
نشسته درو مردمان رو به رو
که یا او برآرم زمانے نفس

چو بسیار گشتم در آن جائے نگر
یکه پیر دیدم نشسته خوش
برفتم به پیشش بگفتم سلام
سعادتم به تعظیم او یک زمان
زمانے چو زین ماجرا در گذشت
من آن که کشادم زبان با ادب
که "پیرا" چه نامی، کدامی کسی؟
چو بشنیدم، خلدید و گفت، "اے جوان،
شب و روز با تو منم همنشین
که روز و شب مونس و یار کیست
به ارشاد آن پیر آموزگار
پس از خسته اوقات رود و درود
ندانم که آن پیر گنج سرشت
سر خامه را تاجه نیرنگ داد
زبانش کلید در هر قله
ز شکرین زبانی به ملک سخن
چو لیلی سخنهای موزون شده
قلم چون پیک هفت پیکر گرفت
یکه نامه خوش نبشت از دری
گر آن نامه دیدم سکندریه خواب
چو دریافتم آن کنایت که رفت

هر دو نسخه "پرازچه"

به پا خاستم، سر فگندم به پاے
 "گوت زود نشناخت این نا نصیر
 پس آن که سرم را ز پا برگرفت
 سرم را در آورد اندر کنار
 ازین خرمی خوابم از سر برفت
 نظر چون کشادم، شدم بے حریف
 بے دیزم از دیدها جوئے آب
 پس آن که به شاگردیهای ساختم
 چو مشغول نظم نظامی شدم
 به صد عصت اینک عصامی شدم

در سبب نظم این کتاب گوید

من و دل شے هر دو یکدل شدیم
 ازین بصر غم کس کم آمد کوان
 دلم گشت، "آخر چرا غم خودی
 "ره عاقبت گیر اگر عاقلی
 "نخستین ز هندوستان دخت بند
 "خرامان بند سر به راه حجاز
 ز گنتار دل تازه شد جان من
 شدم ساخته تا ز آقصائے هند
 طبیعت به دامان من چنگ زد
 گمان می شود که پیته رفته است

۱ نسخه (H.) "دهی"

بگفتا که "هندوستان جائے تست
 "مسافر شو، ار می شوی زین دیار
 "چو اجداد تو بُرد دخت از جهان
 "چو کردی تو هم در سفر دایه خویش
 بگفتم، "مرا هیچ فرزند نیست
 "وزین پس زن خواستن منکرم
 "وگر با کنیز به خلوت دوم
 "چنان تلذ شب دیز رانم شے
 "دوم سوئے بازار در هر مه
 "به یک ماه دارم یک سیمبر
 "بدان تا نگر دم اسیر عیال
 "خصوصاً درین دور آخر زمان
 "به نه مه یک زاید آبستنی
 طبیعت چو برگشت من گوش داشت
 بگفتا که "فرزند از من بڑاے
 "به بصر رحیم دارم افزون صدق
 "به یکدم بزایم هزاران پسر
 "بقائے همه تا به معشر بود
 "ز گنتم تو مگذر که آزارست
 من و دل شنیدیم این ماجرا
 بگفتم، "دلا چیست سودائے تو
 مرا دل چو با طبع دمساز دید
 ولادت گه جد و آبائے تست
 ولیکن دور یاد گارے گذار
 ازیشان تو ماندی ازین کاروان
 برو بر پے جد و آبائے خویش
 کسم جز تو اے طبع پایند نیست
 هم از خانه آراستن منکرم
 پئے دفع شوغائے شهوت دوم
 که ماه گزیرم ز شهرین لبے
 ببندم دل خود به دیگر مه
 مه دیگر آرم به ماه دیگر
 به پا در نیایم درین خشک سال
 که جز فتنه کم زاید اندر جهان
 چو ده ساله شد، گردد آهر منے
 به دور سخن جام خود هوش داشت
 ازین کشور آن که عزیمت نماے
 که از هر صدق زاید افزون خلف
 ز هر یک یکے نغز و شایسته تر
 فروزنده هر یک چو گوهر بود
 وگر بگذری نیز نگذارمت
 ز تقریر طبع خزائن کشا
 چه گوید درین مشورت رائے تو؟
 چو من مذهب طبع من برگزید

من و طبع و دل، هر سه، برخاستیم
 درین مصلحت بسته هر یک کمر
 که یک گنج گهر به دست آوردیم
 دلم گفت، "اے مرد صاحب هنر
 "نخست آن چه گفتی تو از یاد رفت
 چو بشنید طبع من این ماجرا
 "اگر رفت نظریه من برقرار
 "به خلوت یک مجلس خوش بساز
 "که گردد بر آید به هر صبح و شام
 من و دل بماندیم از گفت و گو
 که یابیم از آن گونه موزون حریف
 کزو گردد آسوده طبع ظریف

در ذکر جمیل قاضی بهاء الدین حاجب قصه گوید

دریغ، درین خشک سال سخا
 که گردد ظریفان برآید دمه
 بگوید که "چونی درین گفت و گو
 اگر صاحب فکر ساله فزون
 نبرد کسی، "اے فلاں کیستی
 مرا طبع من در چنین روزگار
 کشادم به هر سو چشم امید
 ندیدم یک مرد صاحب صفا
 کند طبع مجروح را مره
 چه مطلوب داری ازین جست و جو
 شود گنج پیمای به گنج درون
 نهسته به گنج از پئے چیستی؟
 پئے مکر به داشت در انتظار
 نظر داشتم در سیاه و سپید

بجائے قصه "قصیه" مناسب می نماید.

که بخت از کدامین طرف آیدم
 وز باد عیش از کدامین طرف
 که بر مکر به ره نباید مرا
 درین بوده ام کز پس یک دو ماه
 در آمد به صد خرّمی از درم
 بپرسیدمش، "از کجا می رسی؟
 بگفتا، "منم بخت بیدار تو
 "به فرمان آن قاضی هوشمند
 بگفتم، "بگو نام آن قاضیم
 بگفتا، "بهاء الحق آن تیز هوش
 به هر قصه^۱ چون دید رایش صواب
 جبینش مه و آفتابش ضمیر
 بر آید به گردد فقیران مدام
 چو اوصاف قاضی شنیدم ز بخت
 بماندم درین آرزو یک نفس
 مرا بخت دستگیر گرفت آن گه
 برفتم بر ایوانش امیدوار
 درون تر شدم دیدمش بیخطر
 مرا دید چون قاضی و نیکلام
 به نقد^۲ بشاشت مرا پنده کرد

۱ بجائے قصه "قصیه" مناسب می نماید.

۲ هر دو نسخه "بقید".

مرا دست بگرفت و شد عذر خواه
نشستم چون رو به رو یک دگر
به تقریر او تازه شد جان من
چنان خوش حریفی که طبعم بچسست
"بیار آنچه داری ز گنج هنر
به صد عیش در پیش آن دُوقلوس
ز رویش چو خوش یافتم فالِ خویش
بگفتا، "چنین بلبلِ خوشنوا
"چنین مرغِ حیف است درین بوستان
"سزائے چنین بلبلِ لاله زار
مرا بُرد آن که به درگاه شاه
ازین گارش یزد جزائے دهد!

دل شاه او مُددِ خیرباد!

توحید ثانی مشتمل به ذکر سلاطین ماضیه که در کتب سائره مذکور اند بر سبیل ایجاز

خداوند کشورده و تاج بخش
یکه را بر آرد به گردون ز خاک
به صد نعمتش ما هسی پرورد
ود از طاعتش سر بتا بیم ما
وگر سر در آرم در بدنگی
کزوست اختر خسروان در درخش *

* هر دو نسخه "درخش"

به فرماندهی عهد فرمان دهد
چو درخواست آن پاک پروردگار
نخست آدم آورد اندر وجود
وژو کیومرث آمد اندر جهان
پس آورد طهورت و پس هشتک
به جم داد آن که جهان را زمام
چو خواهد که خون ریزد از خاکیان
وگر دست گیرد کفِ خاک را
به ایرج دهد ملک ایران زمین
کند پس منوچهر را کامگار
ازان پس دهد ملک مر کیقباد
وزان پس ببخشد جهان را به زو
هم آخر به تودر پس از چندگاه
پس آن که به کاوس زریله کفش
پس اختر به کیخسرو آرد به تاب
پس آن گاه اودا به غارے برد
به گشتاسپ آن که دهد تاج و تخت
ز گشتاسپ آن که به اسفندیار
وزان پس به بهمن به عهد بعید
دهد بعد ازان ملک را مرهمای
به داراب بدهد ازان پس جهان
که مجروح را نوح و درمان دهد
که گردد خداوندیش آشکار
که مقصود ازو شاه کونین بود
کزو گشت آئین شاهی عیان
که کردند با ازدها هر دو جنگ
که اسباب عالم ازو شد تمام
دهد ملک جم را به ضحاکیان
فریدون گشت زار ضحاک را
ز تور و سلم ریزدش خون به کین
که تور و سلم را گشت زار زار
هم آخر دهد تاج و تختش به باد
به ایران زمینش کند شاه نو
قرارے دهد اندر آن تختگاه
سپارد روان کاویانی درفش
گشاند ز شمشیرش افراسیاب
به گهراسپ * تخت کین بسپرد
کند چلد گاهیش فیروز بخت
دهد ملک ایران زمین را قرار
پس فتح عالم سپارد کلید
که بد دختر بهمن دز کشائے
سپارد بدو تاج و تخت شهبان

* هر دو نسخه "مهر اسپ"

ز داراب یک مرد پیدا کند جهانش دهد، نام دارا کند
 گشاند مر آورد هم از لشکرش دو سرهنگ بر خاک آرد سرش
 پس آید آفاق را چون عروس از اقبال اسکندر فیلفوس
 بگرداندش در سیاه و سپید کند خلجش را چو تابنده شید
 جهان را کشد زیر فرمان او کند تازه عالم به دوران او
 مر آورد دهد شامی بکر و بر به پیشش ببلند شاهان کمر
 هم آخر سرش را به خاک آورد
 کرامی نفس در مغاک آورد

ذکر آغاز تغلب در ملک عجم و قنوت^۱ شدن

اسکندر چو زین کوچک برگذشت بساط اطاعت جهان در توست
 تغلب گزیده به هر جا که مرد کسے مر کسے را اطاعت نکرد
 به ششیر هر یک مقامی گرفت به داد و به بیداد نامی گرفت
 یکے شد به هر تختگاه نشست به هر تخت صاحب کلاه نشست
 چو قیصر به روم و چو خاقان به چین شده ضبط هر مرزبان هر زمین
 چو آن یزدچود و چو بهرام گور گرفتند هر یک زمینی به زور
 چو هرمز چو پرویز و شیرویه هم به هر سو بر آورده شاه علم
 چو بهرام چوبین چو نوشیروان گرفتند هر یک به زور جهان
 به شهدامه کم دیده ام یک رقم مگر قصه خسروان عجم
 گروه ز ترکان گروه مغان به ایوان و تودان شده کامران
 جهان فریبده در هر دو قوم خصوصت نگده همیشه ز سوم

۱ هر دو نسخه "قنوت"

اگر آب جهکون نبوده میان شده دمدم جهکون از خون شان
 بسے بهر دنیا بگردند خون هم آخر شدند از جفایش زیون
 نبوده ست چون قوت دین شان فزون بود هر روز و شب کین شان
 ز پشت فریدون دو فرزند زاد جهان طرفه کین در ایشان نهاد
 که عریست گردون به گل داد شان
 هنوز است آن کین در اولاد شان

ذکر ظهور نبوت خاتم النبیین محمد النبی صلی الله علیه و سلم و علی آله و صحبه رضوان الله علیهم اجمعین

چو نبوت به اقبال احمد رسید سر رایت دین به فرقد رسید
 یکے مرد پیدا شد از کشورے جهان جمله بگرفت به لشکرے
 سپاه ملک داخلش شد تمام رسیده زبان موحد به کام
 بزد سکه دین به مهر درست دگر دهر از ظلمت کفر شست
 علمهای از صدق عالم گرفت ده راست بگرفت و محکم گرفت
 اگر شد جهانی به اندیش او یکے حبه کم نآمد از کین او
 اگرچه نماند جهان بر قرار بود در جهان شرع او پائدار
 پس از وے ابوبکر و آن که عمر پس آن گاه عثمان و آن شهرنر
 ده داد و انصاف نگذاشتند همه شرع احمد بیا داشتند
 *وز آن پس به گیتی بسے فتنه زاد بسے سر به خاک از تغلب نهاد
 جهان فریبده کرد آنچه کرد ز هر دودمانی بر آورد کرد
 چه شاهان که آماج تیرش شدند بسے تنگ چشان اسیرش شدند

به نسخه (..) بر این بیت بیت ما بعد (جهان فریبده کرد آنچه کرد الخ) مقدم آمده است.

بر آن کس نهاید عتابِ جهان که فارغ بود از حسابِ جهان
 چو در راهِ این دامگاهِ سران بشد خاکِ سرهائے تاجِ آوران
 به قولِ نبی داشت آن که جهان خلافت مقرر به عباسیان
 چو دورِ خلافت به هارون رسید جهان باز بر دسرِ قانون رسید
 ز اولادِ هارون چو هارون گذشت
 بسے مردِ معنی پدیدار گشت

ذکر تغلبِ ترکان در ملکِ عجم و التجا به دارالخلافة و ذکر سلطان محمود ابن سبکتگین انارالله برهانهم بر سیلِ اختصار

به دورانِ عباسیان گرچه باز بکردند ترکان یک ترکناز
 هم آخر شتیدم پس از چندگاه به اسلام جستند هر یک پناه
 سر از آلِ عباس کم یافتند ز دارالخلافة شہی یافتند
 سعادت چو شد یاد و دولت رفیق شد از کهنِ ترکان مخالف حریق
 ز ترکان شہانے که برخاستند به داد و دهش عالم آراستند
 یکے خسرو از آلِ ترکان بزاد که حقِ ملکِ دین و دنیاہی داد
 یکے چار ترکیش در زیرِ تاج پلائے نہاں کردہ زیرِ دواج
 به ظاهر ہنہ میل او یا ایاز به باطنِ میرا ز عشقِ مجاز
 اگر پیش از او هرکس از خسروان سپاہی سوئے ہند کردے رواں
 ازین کشور خوش پس از ترک و تاز بگشتے سوئے کشورِ خویش باز

یکے صلح کردے به پیل و بہ مال یکے خواستے دخترے با جمال
 کسے دل نہ بستے درین مرغزار نہ کس بر کشادے دزے یا حصار
 نکندے کسے معبدِ سومنات نراندے کس از خونِ ہندو قرات
 نکشتے درین کشور آرام گیر نماندے درین گلشنِ دلپذیر
 نکندے کسے بیخِ ہندو ز بن نہ بنیادِ بتخانہائے کهن
 ولے بندگانش چنان تاختند کہ بنیادِ ہندو بر انداختند
 جہاں تا بود اندوین بوم و یو ز اقبالِ معصود باشد اثر
 من و تو کہ اے مردِ فرخندہ راے درین کشور امروز گھریم جاے
 گھے جائے بتخانہ مسجد کلیم کہ از زور زٹارہا بشکنیم
 کلیم از تغلبِ کنیز و غلام زن و بچہ ہندواں را مدام
 یقین آن کہ آثارِ اقبالِ اوست سخنِ اینست پس و ان دگر گفت و گوست
 گر امروز شکرش بجای ناوریم به فردا ز کفرانِ قنایش خوریم
 ہر آن کار کآن دی درین خانہ شد به امروز آن جملہ افسانہ شد
 تو امروز کارے کہ دانی به کام به فردا ہم افسانہ گردی تمام
 مرا هست در سر قسانہ بسے درین ساز دارم ترانہ بسے
 چو کس نشود یا کہ گویم بگوے مگر با دلِ مست و افسانہ جوے
 ز جامِ بقا تا نے باقی است ہو شد حریفم ہو ساقی است
 مراست از غمِ دلبرے جان نواز شہے ہتچو زلفش سیاہ و دراز
 بیا ساقی امشب حریفم توئی کہ افسانہ من تو خوش بشوی

من افسانہ گویم تو خوش گوش دار

چو دورِ طرب در رسد ہوش دار

ذکر پادشاهان هندوستان بر سبیل ایهام و ایجاز

بیاد اے عربزاده هندی سرشت
چو داری ز شاهان هندی خبر
بگو پس ز شاهان والا تبار
ز غزنین ابا کامه دوستان
درین کشور بیت پرستی شعار
که زد تیغ هندی به هندوستان
به نام که خواندند خطبه نخست
که بکشاد این حصنه حصین
که بگذشت چون باد از آب سلد
که در مولتان و لہاور تاخت
که برکنند بتخانه سومنات
پنهورا که آورد اندر کمد
بداؤن که بگرفت آغاز کار
که چپپال را در خراسان فروخت
که چپچند را گشت در چندروال
همان شهر دهلی به دور قدیم
پس آن که ز دهلی سپه را که راند
که بگرفت ملذل گدّه و رنجهور
چو گلگ آب شمشیر که موج راند
از آن فارسیهائے هندی نبشت
نخستین درین نامه کن مختصر
ز تائید و توفیق پروردگار
نخستین که آمد به هندوستان
نخستین که اسلام کرد آشکار
که این بوم را کرد چون بوستان
که زد سکه بر مهرشاهی درست
ز تیغ که شد سرخ روئے زمین
که زد آتش کینه در خاک هند
که اعلام اسلام را بفراخت
که زد تیغ در کشور گجرات
که در دودّه هندو آتش فکند
در آن شهر اول که شد شهریار
که گویند را در ثرائن بسوخت
که آورد دیگر سران در دوال
به عهد که شد تختگاه عظیم
که خون تابه دریائے قلزم فشانند
و ز آن پس به دست که دادند دور
که لشکر خردشاهان به قتلج راند

که بگرفت لکنوتی و آن بهار
که بگرفت مانک پُر و آن کوه
آورده را که مالید توهت بهم
که چالور و سیوانه را فتح کرد
به چتور و مندوور و گالور
نخستین که زد خیمه در دیوگیر
که بگرفت از زور بازو تلنگ
که بگرفت گوتی و گلتی نخست
به هر جا که زد تیغ چون آفتاب
به هندوستان ملک ثابت که راند
که شش دانگ کامل برآمد ز عدل
که در مجلس عرس سر مست بود
به غفلت کرا تیغ زد روزگار
دهد گر مرا فرصت ایامِ دوز
آلا اے خردمند افسانه جو
مرا هست در سر خیال عجب
که یک یار در گوش کارآگاهان
ولے سرگران از خسار غم
بها ساقیا دورے از سرخم آد
کرا داد این دسترس روزگار
به هندو که زد قلبهائے سره
که افراخت از فتح و نصرت علم
که از آل هندو بر آورد گرد
که داد از علهائے اسلام نور
به دست که شد رائے معبر اسیر
که بگرفت چاچانگر تا به بنگ
که شمشیر در آب دریا بشست
به تیغ که بُد گوهر فتح باب
به نیکی درین ملک نام که ماند
به گیتی که نگذاشت دانگ ز بدل
که در دور خود هوشیاری نمود
کرا خفته بگرفت در کارزار
دهم یک یک از گلج خاطر برون
دے گوش کن حال افسانه گو
چه صبح و چه شام و چه روز و چه شب
فرو خوانم افسانهائے شهبان
نهایت بیرون زان گرانی دم
کز آن دور دور اندد از سر خسار
بده تا خسار از طرب بشکلم
یکے سلگ بر شیشه غم زنم

آغاز فتوح السلاطین

از ولادت سلطان محمود غزنوی ابن سبکتگین غازی
انارالله بوهانهم

در افسانه آیم به فرخندگی
بگویم که اول درین روز و بوم
شلیدم ز پیران بیدار مغز
که تاریخ هجرت به وقت سعید
همان شاه غزنوی که محمود را
شبه بُد ز ترکان مالک رقاب
که بُد خاتم ملک را او نگین
شبه شاه بر تخت گوهر نگار
مگر دید در خواب آن هوشمند
یکایک بر آورد سر ناگهان
سراسر به باغ جهان سایه کرد
همان شب ز آستان حرم
یکه زاد اندر دل شب پسر
در آن شب شده اجتماع سعود
چو شد روز آن شاه فرمان روا
همان خواب دوشین بدیشان بگفت

دهم مُردگان را ز سر زندگی
که آمد به فیروزی شاه دوم
به ترکیب موزون و تقریر نغز
چو بر سه صد و شصت و یکا در رسید
پدر آمد به بیشک و بی خطا
که نامش درین وزن نآید صواب
که نامش بگوید آسبکتگین
به خواب اندرون بود آن شهریار
که از صحن قصرش درخت بلند
بیاسود در سایه او جهان
ز بازار گیتی فروشاند گرد
که بودند در حکم شاه عجم
کزو گشت روشن جهان سر به سر
شلیدم که شب روز عاشور بود
طلب کرد اصحاب تعبیر را
و زیشان یک حرف ازان کم نهفت



یکه بخرد زان گُروه سَعود
که دانای از اهل تعبیر بود
زبان در دعائے شهنشاه کشاد
بگفتا که "شه تا ابد شاه باد
"قوی خواب خوش دید شاه جهان
دلایله چنین است تعبیر آن
"که شهزاده کو شب دوش زاد
در عیش بر اهل گیتی کشاد
"جهان را بگیرد به خوب اختری
نشانه شود در جهان پروردی
"به دست آورد هفت اقلیم را
کند تازه گلزارِ اِسلام را
"نخستین کند قصد اقلیم هند
سیاهش روان بگذرد ز آب سند
"ز خونهای کفار داند قرات
کند پست پختخانه سومات
"وزان پس کشد تیغ قهر از نیام
اقلیم دیگر بگیرد تمام
"بدین خواب وزان گونه دوش زاد
شهنشاه آفاق را مؤده باد،
چو تعبیر بشنید، شه شاد گشت
فروغ فراغش ز فرقد گذشت
وزان پس بدان پور دوشینه زاد
همان شاه غزنین ترکی نژاد
به خوب اختری کرد منصور نام
لقب خواند او را پس آن که نظام
ابوالقاسم کرد گنیت خدیو
به خدام فرمود پس شاه نیو
که "با جهد شهزاده را پرورند
به تیمارداریش زحمت برند،
چو بگذشت از سال او بیست و چار
ز هر فن بیاداستش کردگار
به هرجا که مشکل ازو گشت حل
خطابش پدر کرد سیف الدول
فرستادش اندر خراسان دیار
به فرمانروائی دران روزگار

وفات یافتن سبکتگین و جلوس محمود شاه غزنوی
انارالله مرقد هما و تاختن در ملک هندوستان
چو بر سه صد افزود هشتاد و هفت مهب چند دیگر زیادت برقت

همان شاه غزنین ز عالم گذشت
به غزنین شهنشاه منصور گشت
و قیام درگاه برخاستند
یکه بارگاه بیاراستند
در آن بارگاه تخت زرین زدند
سرا پرده زان سوئے پروین زدند
به پوشید منصور تاج و دواج
وزان پس برآمد بران تخت عاج
کمربست پیشش به هر جا سرے
هواخواه او گشت هر داورے
نقیبان گرفتند بانگ بلند
حسود اندران بارجا شد سپند
خدایش چو بهر جهان پروردی
فرستاد در عالم ششدری
همه رسم دین پروردی ساز کرد
در مکرمت بر جهان باز کرد
شنیدم همان سال آن شیرمرد
سوئے هند آهنگ کفار کرد
یکایک درآمد به هندوستان
شده کار بر کامه دوستان
به یک حمله افواج هندو شکست
نغادش همان رائے جیپال دست
مرآورا در اقصائے غزنین بُرد
به دلال بازار برده سپرد
شنیدم به فرمان فرمانروا
به هشتاد دینار جیپال را
مقیمان بازار بفروختند
بهایش به خازن دراندوختند
ز سه صد فزون شد چو هشتاد و هفت
شهنشاه در کشور بلخ رفت
چو افتادش آن شهر و کشور به دست
در آن تختگاه یک دوساله نشست
سراسر بمالید ملک هرات
وزان پس سپه راند در گوجرات

قصه استخراجه حکمائے هندوستان و رفتن رسولان
هند در غزنین باجزیه بر محمود سبکتگین پیش از
نوبت پادشاهی و عهد بستن
حکایت شنیدم به نقلی صحیح از آن دایان امین و فصیح

که در دورِ ماضی به هندوستان
 بسے خوض کردند چون در شمار
 که "مقصود نامه به غزنین براه
 "درین وقت آن طفل ده ساله گشت
 "چنین است در طالع سعد او
 "سپاه کشد سوئے هندوستان
 "بگیرد همه کشور گجرات
 گرفتند چون موبدان زان شمار
 برفتند بر کشور آدائے خویش
 چو جیبال کو رائے آن عهد بود
 وزیران خود را به خلوت نشاند
 وزیران چو زین حال آگه شدند
 بگفتند، "اے رائے هندوستان
 "دهن کرده باید به آوند خام
 "شنیدیم کان طفل ترکی نژاد
 "اگر رائے ما با بسے گنج و مال
 "یکے عهدنامه بخواهند ازو
 "شود ضبط او کشور گجرات
 "کند شرط کو بعد از آن ترکناز
 "بدین شرط بپذیرد این جزیه را
 چو جیبال رائے وزیران شلید
 رسولان فرستاد و بسیار مال

رسولان به غزنین چو بشتافتند
 بدیدند کان کودک کامران
 برفتند پیشش به صد خرّمی
 کشیدند پیشش هدایا تمام
 "به غزنین ز هندوستان می رسیم
 "فرستاد ما شاه هندوستان
 "چنین گفت، "اے شاه روشن ضمیر
 "به شرطی که چون شاه غزنین شوی
 "بغازی همه کشور گجرات
 "زر و پیل و گوهر تمامی ترا
 چو مقصود این قصه را کرد گوش
 بگفتا، "پذیرفتم از رائے هند
 و زان پس رسولان هندوستان
 چو زین ماجرا چلداگاه گذشت
 سوئے کشور هند لشکر کشید
 شلیدم در افسانهائے کهن
 ز بتخانها بس غنیمت گرفت
 به دستش فتاد آن بت هندوان
 همان کهنه ز تاربتدان پیر
 ببردند بر خسرو کامکار
 ازان شرط شه را بدادند یاد
 شه از شرط گشتن چو قرح ندید
 همان روز شهزاده را یافتند
 هی کرد بازی ایبا کودکان
 نهادند پیشش سرے بر زمین
 بگفتند، "اے خسرو نیک نام
 به فردوسی از بوستان می رسیم
 بر ایوانت اے خسرو کامران
 هدایائے من از کرم در پذیر
 زنی مهر بر سکه خسروی
 به دست تو افتد بت سومنات
 همان سنگ پاره سپاری به ما،"
 پذیرفت مال آن شه تیزهوش
 همان شرط کو راست خاطر پسند،
 بگشتند در کشور خود روان
 به جائے پدر شاه مقصود گشت
 به آقطاع گجرات سر برکشید
 که برگنده بتخانهائے کهن
 جها ماند ازان گنجها در شگفت
 که معبد بدش ملک هندوستان
 برفتند بر شاه جزیه پذیر
 زرے بیکران، گوهرے به شمار
 که خسرو به غزنین دران سر نهاد
 بغیر رضا هیچ پاسخی ندید

بگفتا، "چو کردیم شرطی نخست
 "چو خورشید فردا برآید بلند
 پس از پیشِ شاه با هزاران نیاز
 وزان پس در اندیشه افتاد شاه
 به دل گفت آن خسرو تیزهوش
 "به فردا که مستعان جامِ هلاک
 "من از بت فروشی شوم عام و فاش
 "وگر نه هم آن بت مرا خاص و عام
 "قدم چو توان زد درین طرفه راه
 پس از فکر بسیار شاه جهان
 دگر روز کز دامن آسمان
 بفرمود شاه، "سومنات هندو
 "چو آن بت پرستان ز نادر دار
 "بر آن قوم تلبول یکسر دهند
 "بدان تا شود وعده ما وفا
 بگفت این و بر تخت زر بار داد
 رسیدند بر وعده آن هندوان
 *نشستند هر یک به فرمان شاه
 *درآمد پس آن گاه تلبول دار
 *چو تلبول خوردند آن گمراهان
 پس از پوزش و مدح شهریار
 بگفتند، "اے شاه و الالباب

این هر سه بیت در نسخه I موجود نیست.

"بفرماید آن بت بیارند زود
 "یکن تازه آن عهد دیرین خویش
 چو بشنید این قصه خندید شاه
 "بگفتی را که از من طلب می کنید
 "بفروید با برگ آن بت تمام
 ازین پس شما راست معبد شکم
 چو نومید گشتند آن گمراهان
 نشستند در ماتم آن صنم
 دریدند بعضی ز غصه شکم
 چو زین قصه بگذشت عهد دراز
 یک موبد حیل کرد ساز

حیله انگیزختن موبد هندوی برائے منات

شنیدم که از شهر آماج وار
 نکرده ازین حال کس را خبر
 بجاورد گوساله خردسال
 همان جا که سنگ فروبرده بود
 درانجا فلکده چوے چلد سیر
 چنان عادت گشت گوساله را
 به جائی که آن سنگ بودست نهان
 رسید به دنبال آن بت پرست
 چنانچه آن چو دران حال گاه
 چو زین ماجرا چندگاه گذشت
 بپر سید هسایه، "این خنده چیست
 فرورد یک سنگی آن نایکار
 نهفت این حکایت ز چنسی بشر
 هی پرورده داد آن بدسگال
 طلسم درو تعبیه کرده بود
 وزان چو می کرد گوساله سیر
 که هر صبح کز خانه کرده رها
 خود از خانه گوساله رفتی دوان
 چوے درگیره چوب دستی به دست
 وزان پس گرفته سوئے خانه راه
 برهن یک صبح در خنده گشت
 خصوصاً به وقتی که باید گریست

"به ماتم نشسته همه گوجرات
 برهن چو سرکوبِ هسایه دید
 "گذشت آن که در کشورِ گوجرات
 "به خواب اندرم گفت دوش آن صلم
 "ترا هست گوساله خانه در
 "تو هم جمع کن بت پرستان تمام
 "به هر جا که گوساله بویید زمین
 چو هسایه این قصه را گوش کرد
 بگفتا که "بشتاب اے خوشخبر
 پس آن گاه آن مرد و ناپاک کیش
 یگفتند این قصه در انجمن
 کشادند گوساله، چون شد دوان،
 همدی رفت گوساله در حال گاه
 چو گوساله با بت پرستان رسید
 زمین را بپوشید از بهر چو
 همان جا زمین یک دو گز کافتند
 کشیدند آن سنگ را از مغاک
 پس آن گاه ازان دشت گشتند یاز
 بیستند آذین به هر چار سو
 چو شد شهر آراسته سر به سر
 به هر خانه شد شور در گوجرات
 شنیدم چو محمود فرخنده را
 شده مشکو آن معبدِ ما منات،
 بگفتا که "غم رفت و شادی رسید
 بده ماتم از قوتِ آن منات
 "ازین پس مغفور هیچ اندوه و غم
 رها کن مرا آورد به وقتِ سحر
 به هر سو که ار می رود، می خرام
 منم زیر آن خاک عزلت گزین،
 عتابِ خصومت فراموش کرد
 بلند سر درین کار تعجیل تر،
 برفتند سوئے بزرگانِ خویش
 به یک جا شده هر کجا برهن
 پیش برگرفتند آن گمراها
 گروه به دنباله گم کرده راه
 به جائی که هر روز چو می چرید
 دویدند آن زمره یاوره و
 یک سنگ زان کافتن یافتند
 سربار از گلابش بُستند پاک
 بکردند هر سو یک بزم ساز
 برآمد نوائی طرب کوبه کوبه
 به دیبا گرفتند دیوار و در
 منات اندران روز شد "سومنات،
 به هندوستان شد عزیمت گرا
 به دست آمد اورا بتِ سومنات

ازان پاره سوخت در گوجرات
 دگر بُرد در غزنین آن بت تمام
 که آن معبدِ کفر را بشکنند
 پس آن گاه یک را برند از چهار
 دوم را برند آن گروهِ سعود
 سوم پاره را در مدینه برند
 چهارم بر ایوانِ دارالکرم
 شنیدم به نزدیک آن روزگار
 بیامد یک خلعتِ خسروان
 کز آن پیشتر این مدد بر شه
 هم آخر شنیدم چو شاه جهان
 سپه داند و ملک خراسان گرفت
 هزاره دو در لشکرش گشت پیل
 غلامانِ جنگی و خنجرگذار
 ز کشتی به جیبش پلے سخت بست
 عجم را به نیروئے دین ضبط کرد
 خراسان و خوارزم و هندوستان
 ازان پاره سوخت در گوجرات
 دزان پس بگفت آن شه نیکنام
 همان سنگ را چار تست کنند
 فرو پیش درگاهِ آن شهریار
 به پیش در مسجدِ جمعه زود
 به خاک در روضه اهل یسپند
 سهارند مر خاک تیره حرم
 ز دارالخلافه پلے شهریار
 دل شه ازان مؤده شد باتوان
 ز دارالخلافه نبودست گه
 مدد یافت از قریب عباسیان
 به نیروئے اقبال گهبا گرفت
 به چشم حسد چاهش افکند نیل
 برو جمع آمد هزاره چهار
 یسه فوج ایران و توران شکست
 مظفر نشد کس برو در نبرد
 شد از عدل او تازه چون بوستان

جهان جمله بگرفت آن شیرمرد

هم آخر ازین کوچکه کوچ کرد

درخواستن پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
صورت محمود سبک‌تگین را و دریافتن وی

شلیدم که چون خاتم انبیا به نیروی اکرام و عون خدا
ز کیتی برانداخت عز و لات نمانده بقی در جهان جز منات
شبه با جهان‌آفرین در نهفت مناجات بسیار کرد و بگفت
که "جمله بتان را به نیروی دین برانداختم از بساط زمین
بماند از بتان در جهان سومنات که شد معبد کشور گوجرات
"دلم بهر قلعهش مشوش بماند که یک معبد اهل آتش بماند"
چو آن فکر در ذهن احمد گذشت هان لحظه و حیش نمودار گشت
در آمد شتابنده روح الامین که بد پیک درگاه روح آفرین
به فرمان حق گفت بر مصطفی ز بعد سلام و درود خدا
که "بعد از تو شاه اهل کرام هم از امتان تو محمود نام
"پدید آید آه زیده کائنات هم او بشکند خانه سومنات"
چو این وحی را جبرئیل امین رسانید بر احمد پاک‌دین
شلیدم که احمد مناجات کرد که "یارب مرا دروئے آن شهرمرد
"هم امروز از قدرت خود نماه روانم ز نور رخس بر فزای"
شلیدم هان لحظه محمود را نمودند مر سرور انبیا
دعا کرد پیغمبر او را چو دید که "یارب جهان را بدو ده کلید"
هم آخر پس از سه صد و اند سال شلیدم که محمود میسون خصال
جهانگیر شد، تاخت در گوجرات
برانداخت آن معبد سومنات

قصه عشق سلطان محمود با ایاز و سوال اهل حسد
از سلطان محمود و جواب گفتن او

بر آن سر که نبود سر آفسار عشق چو هم نیرزد به بازار عشق
بسی خواجه از عشق گردد غلام وزین دانه میاد افتد به دام
درین ده یکم شد فقیر و امیر شخص هر که آمد درین دام اسیر
درین ملک پوشند شاهان پلاس درین بزم صوفی کشد درود طاس
ملایک ازین رشته در چه نتاد بشر را درین مرحله ده نتاد
نیاشد بشر هر که زین ده برون است نیاشد ملک هر که زین چه برون است
کس که درین راه نهاد سر بیرون است از کاروان بشر
درین کاروان بین که هر صبح و شام کشد خواجه چون ناکه بار غلام
شلیدم ز افسانه‌گویان راز که محمود عاشق چو شد بر ایاز
بدل گشت شاهیش بر بندگی به صبرش درآمد پراگندگی
به ملکش شده دیگر پادشا غلامی به شه گشته فرمان روا
شهنشه چو از زمره صحو بود دران بزم هشیاری می نمود
مجازاً شبه بود گردن فراز حقیقت کمر بسته پیمبر ایاز
به ظاهر شب و روز در کار ملک به رونق ازو گشته بازار ملک
به باطن همی بود در بزم راز همیشه حریف خجسته ایاز
نهان جز در عشق کارش نبود جز این کار در روزگارش نبود
برین گونه چون چندگاه گذشت ز حالات شه عشق اظهار گشت
زمانه بر آن سان که آئین اوست حسد کرد پیدا میان دو دوست
شده حاسدان هر طرف در حسد درین ده ملک را ملامت رسد

یک برده عشقش بیرون از مجاز
هم آخر گروه ازان بیدلان
یکه روز رفتند در پیش شاه
"توئی بیشک از زمره اولیا
"اگر زینهار دهد شهریار
چو بشنید آن شاه فیروز جنگ
وزان پس بگفتند آن بیدلان
"به بیتانه چوں می کنی عدل و داد
"که داری چنان مرحمت بر ایاز
"خصوصاً که در حق شهزادگان
"نبینیم عشره ز مهر ایاز
"چو این نکته در ذهن ما جانداد
چو بشنید شه این سخن زان گروه
پس آن که به دل گفت از گنج راز
"همان پد بر این شبهه ناصواب
وزان پس بفرمود شاه جهان
دگر روز کز طاق فیروزه رنگ
ز دارالخلافه شه نامدار
شکارافغان چند فرسنگ رفت
شنیدم دمه بر گریوه سعاد
بفرمود تا ابرهیم گزین

نقطه (۱) "ملاست گریه" - هر دو نسخه "در"

براند سوئے کاروان رخش راست
به فرمان شه ابرهیم دلیر
بهرسید پس از یک ساروان
بگفتش همان ساروان بیدرنگ
وزان پس سبک بازگشت ابرهیم
خبرداد شه را ازان کاروان
دگر باره گفتش شه نامجوی
"بکن باز پرس که این کاروان
شنیدم دگر باره هم ابرهیم
ز یک کاروانی بهرسید باز
"کجا می رود زین دیار گزین
پس آن کاروانی به پور خدیو
دگر باره شهزاده بر شه دوید
بگفتش سوم بار شاه جهان
سوم بار شهزاده راستین
سوئے کاروان رفت و آمد شتاب
به بار چهارم شه راستین
ایاز گزین هم ازان یک نظر
وزان پس سوئے کاروان شد روان
ز خلق و ز رخت و ز نفع و ز ضرر
خبرداد بر شاه عالم روان

هر دو نسخه "کاروان"

چو بشنید از د خسرو نیکنام
 که کردند از شه سوال سقیم
 بدیشان بفرمود شاه کریم
 که "معلوم شد حال شهزادگان
 و پرسیدند قصه کاروان
 یقین شد که نزدیک اهل یقین
 سزائے کرم هست ایاز گزین"

شنیدم از آن زمره ناصواب

برین گونه فرمود خسرو جواب

مستجاب شدن دعائے سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه وقت بازگشتن از هندوستان به غزنین

شنیدم چو محمود کشورگشای
 یکم گمره هم ز آقنائے هند
 به پیش آمدش در نواحی سند
 بگفتا که "من رهبر ماهوم
 درین کار الحق عجیب ساحوم
 مرا گر شهنشاه فرمان دهد
 به غزنین سپه را به راه بزم
 چو خسرو از آن هلدوئے زرق ساز
 شنیدم همان مرد گمراه را
 بفرمود آن خسرو نامور
 غرض چون سپه چند منزل گذشت
 همه وحشت انگیز و مردم شکار
 جهان در جهان غار در غار بود
 سزای که پایان او کس ندید
 در آن دشت جان آودے بود کم
 به غزنین شد از هند رحلت گمراه
 به پیش آمدش در نواحی سند
 درین کار الحق عجیب ساحوم
 به فرقم کلاه دلالت نهد
 که راه دوماه به ماهی بزم
 ده دید بر قطع راه دراز
 که چون غول بود او زده شاه را
 که افواج شه را بود راهبر
 بینداد لشکر به یک تیغه دشت
 گیاه ترسته درو جز که خار
 گران تا گران دشت و کھسار بود
 نه در دے که هیچ مردم رسید
 بجز غول و یا ازدهائے دزم

ز طوفان نوح اندران تیغه دشت
 شنیدم ز بے آبی و بی دهی
 همان رهبر گمراه و عشوه گر
 بگفتا "ازین جا قریب است آب
 بدین عشوه یک روز و یک شب تمام
 دگر روز لشکر به جائے رسید
 نه آبی پدید آمد آن جا نه راه
 و زان پس شنیدم که فرمانروا
 بپرسید از آن غول عشوه گمراه
 "که مارا چنین یارو انداختی
 چو بشنید هندو ز شاه این سخن
 یقین آنکه بر انتقام مذات
 "همی خواستم تا شهنشاه را
 "بسه حیل کردم که در عین راه
 "چو دیدم که من یا تو اے نامور
 "بدین حیل کردم سپاهت هلاک
 "چو بر نهیت خود شدم کامکار
 چو زان رهبر گمراه غول خوے
 بفرمود تا خون او ریختند
 پس آن که بفرمود شاه جهان
 که "امروز خیمه همین جا زنیم
 زمین کمتر از آب فداک گشت
 سپه گشت نومید از دوبهی
 بیامد به پیش شه نامور
 بفرما که لشکر براند شتاب
 همی بود آن غول هامون خرام
 که هر سوه جز کرپائے ندید
 شد از تشنگی خسته جمله سپاه
 طلب کرد آن غول گمراه را
 که "دردل چه بود ازین عشوه راه
 به تاراج ما حیل ساختی؟"
 بگفتا که "اے شاه فرخنده فن
 کمریستم از کشور گوجرات
 ز ایدر فرستم به دار بقا
 به فطرت زخم تیغ بر فرق شاه
 به زور خصومت نیایم ظفر
 ز بے آبی ایشان سپردم به خاک
 کنون خواهیم گش، تو خواهی گذار"
 شنید این حکایت شه نامجورے
 به شاخ متیلانوس آویختند
 به کشورکشایان و کارآگاهان
 همه بر در حق نیایش کلیم

”مگر راه آبی بگردد عیان
 چه با سرکشان شاه این تصوراند
 چه آن روز ناخوش تمامی گذشت
 جهان گشت تاریک چون پر زاغ
 شهشاه اندر دل شب بتفاسست
 در آن شب بر ایوان پروردگار
 که از سست کعبه در آن تیره دشت
 ازان روشنی مانده شه در شکفت
 همان دم سران سپه را بتواند
 سپه چون ازان جا دو میله گذشت
 سه سه سوئے آن رود آهنگ کرد
 چو آسوده شد خلق تشنه چگر
 ازان رود چون یک دو میله گذشت
 در آن راه آن شاه اختر سمید
 بے هرکه بندن دله بر خدای
 ده راست یابد به هر دو سزای

حکایت از مناقب و مکامد محمودی

شنیدم که محمود پرهیزگار
 در آن شب مر او را نمی برد خواب
 به دل گفت ”تا آیدم یاد خویش
 ”مگر گشت آزرده از من دله
 ”که خوابم نیاید دو پاسه گذشت
 شبی بود بر تخت گوهرنگار
 مگر خاطرش بود در اضطراب
 دل من بدین گونه کم بود ریش
 بتخستم مگر خاطر مقبله
 به چشم جهان جمله تاریک گشت

پس از فکر بسیار فرمود شاه
 که ”کس گردد بر گرد ایوان من
 ”به پیشم بیارید او را شتاب
 به فرمان دیدند خاصان شاه
 دگر یاره خسرو به تاکید شان
 بدان تا بچویند بار دگر
 شنیدم فرستادگان خدیو
 بتستند اطراف درگاه تمام
 هم آخر به یک مسجده در سجود
 بدیدند نالان یکی گنده پیر
 که ”یارب ز محمود دادم ستان
 چو دیدند خاصان شه زال را
 به صد حيله بُردند او را به شاه
 مگر کوزه آب بر دست داشت
 بگفتش که ”برگوشه اے گنده پیر
 پس آن که به شه گفت آن پهرزن
 ”دو پور جوان داشتیم در جهان
 ”شنیدم به کابل اسیر آمدند
 ”به عهد چو تو خسرو دادگر
 ”گر امروز اے شاه فیروز زن
 ”به فردا زخم چنگ در دامت
 ”که در عهد تو هر دو پور جوان
 به پیش در خویش کردن نگاه
 بود دادخواه چه مرد و چه زن
 که دادش دهم هم به رائے صواب
 ندیدند کس گرد ایوان شاه
 فرستاد پیروان آستان
 مگر خسته آید اندر نظر
 که بودند محرم بر آن شاه نیو
 ندیدند آنجا کس از خاص و عام
 که نزدیک درگاه آن شاه بود
 همی گفت در سجده با زار زیر
 خراشه ز دردم به جانم رسان
 بگفتند ”می خواندت پادشاه
 سوئے زال چون کرد خسرو نگاه
 که در کار آن زال خاطر گماشت
 که از دست کیست این خروش و نفیر
 که ”شاهها هم از تست فریاد من
 که بُد هر یک فخر کار آگاهان
 به دست مغان دستگیر آمدند
 ز من رفته یکبارده هر دو پسر
 نکوشی خلاص اسیران من
 کشم جوئے از دیده پیرامنت
 به زندان کابل سپردند جان

سه چیز آرزو بردن سلطان محمود، طالب مرقدہ و دریافتن آن هر سه چیز را

شنیدم ز پیران افسانه گوے
بسه خواست از حضرت کردگار
یکے آن که داند شه پاکدین
دوم آن که آن فخر جمله شہان
سوم آن که بپند نبی را به خواب
درین جست و جو ماند لیل و نهار
هم آخر چو ده سال یکسر گذشت
شنیدم یکے روز هنگام شام
مگر شمع زدن دران بازگاہ
ازو باز پرسید شاه جهان
چو بشنید فرمایش، بعد از دعای
"هی آمدم بر در شهریار
رسیدم چو نزدیک ایوان شاه
"که "اے شمع افروز شاه کریم
"دے پیش من دار این شمع زر
"چو حل گردد این مشکل سبق من
"مرا چون که آن عالم مکرم
"نگشتم من از حکم آن پاکدین
"مرا زین سبب اے جهاندار داد
که محمود آن خسرو نامجویے
که گردد برو این سه چیز آشکار
که پور تگین سبک هست یقین
به دوزخ دود یا بهشت از جہان
چو ده سال آن خسرو کامیاب
که گردد برو این سه چیز آشکار
زیادت بر آن ده دو دیگر گذشت
نشسته بد آن خسرو نیکنام
دم بیگہ آورد فرمایش شاه
که بیگہ چرا آمدی اے فلان
بگفتا که "اے شاه کشورکشای
همین شمع افروخته آشکار
فقیهے مرا گفت اثنائے راه
به حق خداوند عرش عظیم
که در سبق امروز دارم نظر
ببر شمع بر شاه فرخنده قن،
به نام خدا داد یکسر قسم
بگنتم "بیا آنچه داری ببین،
بیاوردن شمع بیگہ نغاد"

چو این قصه آن شاه گیتی نورد
ز تقریر فرمایش در گوش کرد
همان دم بگفتش که "این شمع زر
"بگویش که "اے مرد روشن ضمیر
"سنان، و آنچه داری کنی شمع را
"ترا نیز آزاد کردم گنوں
شنیدم چو آن شاه دوئے زمین
بدید آن سرافراز مالک رقاب
به خواب اندر ش دید چون مصطفا
"تو پور تگین سبک بیشکی
"به شرم شروع چنان کرده
"مغور غم گزین پس خدا یار تست
بلے هر که افروخت شمع سخا
خداییش به خود آشنائی دهاد
دزو دهر را روشنائی دهاد!

تشنگی رسیدن سلطان محمود در باغی

و شربت انار خوردن از دست پیروز نے

شنیدم یکے روز آن شهریار
شکارانگان چند فرسخ برقت
یکے آهوئے خاست از پیش شاه
به دنبال آهو چو شیران تر
بسه راند بر قصد آهو شتاب
به صحرا فرس راند عزم شکار
تہی کرد از دام و دد کوه و دشت
جدا گشت خسرو ز خیل و سپاہ
فرس گم راند آن شه نامور
هم آخر بران صید شد دستیار

شنیدم چو نزدیک آه رسید
 چنان بر سرین زد که از سر گذشت
 ز مرکب فرود آمد آن شیر مرد
 وزان پس ازان جایگه گشت باز
 شتاب آن چنان راند آن شاه را
 شنیدم که مرکب چنان رانده بود
 رخ شهر یگرفت آن کامیاب
 شنیدم که از تشنگی خون شاه
 هم آخر به یک بوستان رسید
 بگفتی که "اے مادر مهربان
 "مرا زود دریاب اے پهلون
 بدو گفت آن زال، "اے شهریار
 "یک شربت خوش بیارم ترا
 بگفت این و بشعادت اندر چمن
 بیفشرد آنار را در قدح
 دعا گفت و بر دست خسرو سپرد
 قدح باز دادش شه کامیاب
 قدح بستند از دست شه پهلون
 شنیدم چو از پهلوی شه رفت زال
 که "بودے مرا کاش باغے چلیں
 غرض چون که بار دیگر از چمن

بیفشرد و شربت به ساغر فشاند
 شهنشه عجب کرد ازان ماجرا
 دگر باره گفتش شه نامور
 دگر باره هم نیمه پرگشت جام
 بدان پهلون گفت پس موزیان
 "چه حال است کز شربت نار تر
 "قدح پرگشت اے جوانمرد زن
 بدو پهلون گفت، "اے شهریار
 "تذاکر باغ دهقان شدست
 چو بشنید شه، شد نهانی خجل
 "یکه نار دیگر ز بوستان بیار
 چو از پهلوی شه در چمن رفت زال
 به صد عذر بپهاد سر بر زمین
 که "اے عالم غیب و دانائے راز
 "چو تائب شدم، عذر من در پذیر
 "مرا تا که با تن بود جان قریں
 "به اسباب دهقان درین بوم و بر
 چو شه گشت تائب، همان پهلون
 بیفشرد و پرگشت ساغر تمام
 قدح چون که پُر شد، به خسرو سپرد
 شنیدم ازان پس شه نیک بخت

به شهر آمد و زان پس آن شهر مرد بر اسباب دهقان تفتان کرد
 ز عدلش جهان جمله گلزار گشت ده و شهر شد هر کجا کوه و دشت
 به یادش حریفان بزم صبح گرفتند هر صبح جام فتوح
 بیا ساقیا، هم به یادش مرا رواں ده یکے شربت جانفزا

درین تشنگی تازه ام کن ز سر

چو محمود زان شربت نار تر

حکایت آشیانه گنجشک و دهلیز محمود شاه غزنوی نورالله مرقده

چلینم خیرداد دهقان پیر که از غزنوی آن شاه روشنصیر
 به قصد حصار سه و انده بود به شش ماه پیروانش مانده بود
 ششم ماه چون فتح شد آن حصار دمامه پئے کوچ زد شهریار
 شنیدم چو بر شست قراش شاه ز بهر فروهشتن بارگاه
 نظر کرد بر بارگاه امیر درو دید گنجشک خانه گیر
 دران آشیان بیضه چند دید ازان کار قراش دسته کشید
 سبکتز فرود آمد از بارگاه رسانید این قصه بر سبغ شاه
 چو بشنید شه کرد آنجا مقام می بود تا پخته شد بیضه خام
 چو گنجشک ازان بیضه چوزه کشید می بود تا بال و پر بود مید
 چو پزان شد، آن چوزه پرواز کرد ازان جا پئے کوچ شه ساز کرد
 سه و راند و در حد غزنوی رسید علمهای او سر به اختر کشید

چنین آید از شاه روشنصیر

که بر زیر دستان بود دستگیر

محدث شدن محمود شاه غزنوی 'انارالله برهانه' در مسجد جامع و پیدا شدن جوئے آب پیش او

شنیدم که محمود فرخنده رای که بودست از خاصان خدای
 به یک جمعه در مسجد جمعه بود به کار عبادت مدد می نمود
 دران حال ناگه شکستش وضو فسرده شد آن خسرو تازه رو
 به دل گفت، "بهر وضو گر ز جای بنخیزم ازین جمع طاعت گرای
 "ز مسجد شتابنده بیرون روم ز شرمندگی زار و درهم شوم
 "بگویند خلقی که محمود را مگر گشت آهرمنه رهنما
 "که در مسجد جمعه محدث بگشت از آئین پرهیز گاران گذشت،
 "اگر خود بسازم به مسجد وضو ز من اهل دانش بعبند رو
 "وگر بے وضو آیم اندر نماز می بیندم خالق بے نیاز،
 درین کار حیران چو شد شهریار ز قدرت خداوند پروردگار
 به پیشش یکے جوئے آب کشاد وضو کرد در وے شهنشاه راد
 نمازے ادا کرد با مومنان ز مسجد سوئے خانه شد بعد ازان
 می گفت شکر خدا بیشمار که شد پرده پوشش دران روزگار
 بدادش ز جوئے کرم آبرو همین داستان فاش شد سو به سو

شنیدم ز گردندگان جهان

که آن چو هنوز است به مسجد رواں

شومندگی پنج طعن که سلطان محمود غازی، انارالله
 بوهانه را از دای زدن حسن میبندی شده بود
 و شکایت کردن سلطان از آن

شاید که محمود فرخنده کیش یکی روز در آخر ملک خویش
 طلب کرد میبندی نیو را که بودست دستور فرمانروا
 بگفتش که "در مدت ملک من مدار جهان از تو بود، اے حسن
 "بود تا رواقی مدور به پایه نخیزد وزیرے چو تو پخته دای
 "همیشه زدی پیش من دای خوب به رایت گرفتم شمال و جنوب
 "به ارشاد اقبال و نیروی دای به خطایت کم افتاد جز پنج جای
 "یکے آن که اے مرد روشن ضمیر به دستم چو شد شاه کابل اسیر
 "تو گفتی به بازار آن شاه را فرستند و پیدا کنندش بها
 "از آن دای سست آمد اے دای زن مذمت بر آبا و اجداد من
 "دوم آن که چون شاه اقلیم شور ز سر دور افکنده دعوائے زور
 "بر ایوانم آمد اطاعت گرا تو بر تفت زوین نشاندی مرا
 "ز تاج و دراجم بهار استی وزان پس چو مشاطه برخاستی
 "درو خواندی آن خسرو غور را به کرسی شاهانه دادی پیش جا
 "ایا جامه ساده آن پادشاه چو مردان درآمد دران بارگاه
 "پس از پایبوسم به کرسی نشست دلم در فکر چلیں نقش بست
 "که کوئی ملم چو عروسی به تفت به کرسی هم آن شاه فیروز بخت
 "سوم آن که چون جامه آن پیرزن همه نقش بسته به طغرای من
 "بیاورد بر من در آن روزگار تو گفتی مرا، اے شه کامکار

"بگو پیش دلال جامه نهند یکی را به ده نقد قیمت دهند
 "هم آخر چو شد آگه آن پیرزن ز زشتی مقبوض فرمان من
 "برنجید آن گنده پیر کهن وزان پس به چربک بگفت این سخن
 "که این جامه را بر در شهریار کشیدم بر آئین و رسم نثار
 "کنون به که بر روئے من وازند بهائی ندارم که قیمت کنند
 "بگفت این و از پیش من جامه بُرد شنیدم همه درزیاں را سپرد
 "وزان جامه موزهای زن بکردند آن درزیاں در زمان
 "همان موزه پوشیده آن پیرزن سراسر نقش به طغرای من
 "همه روز گشته به بازارها وزان پس طلب کردمش بارها
 "نهادم بر ایوانم آن پیرزن اهانست بے شد به طغرای من
 "چهارم دران روز گاه مرد کار هس آمدم من ز دشت شکار
 "در اثنائے ره ناگهان شب فتاد به روئے جهان دای ظلمت کشاد
 "من و تو رسیدیم در گلشنه که بد سالکے را درو مسکله
 "ملت گنتم، امشب همین جا کنیم به بستان درویش خیمه زنیم
 "تو گفتی، "نشاید خداوند گاه به کنج فقیران کند خوابگاه
 "ز دای تو من روئے کم تاقتم به غفلت سوئے شهر بهشتافتم
 "چو شد روز آن مرد روشن ضمیر که بودست دران گلشن آرام گیر
 "بر ایوانم آمد به هنگام بار سلام و دعایم بگفت آشکار
 "وزان پس زبان در شکایت کشاد بگفتا که، اے شاه فرخ نژاد
 "اگر دوش در گلبه این فقیر هس گشتی از لطف آرام گیر
 "چه کم گشتی از عقل و هشیاریت چه نقصان شدی از جهانداریت؟

* "ولے قدرِ درویش گشتے قرین
 "بگفت این و بلهادر ده قدم
 "بسے جستش تا مومت کلم
 "به هیچ از سبیل آن جهان دیده مرد
 "دگر پنجم آن است اے هوشمند
 "بیاورد و از من طلب کرد رے
 "ز دی رائے ناخوش دران روزگار
 "ز دایت مرا چون فقاد این خطا
 "فقای تره زان عطایم خرید
 "جهاں تا که باقی است در هر دیار
 "حسن چون ز مکتوب کشر کشا
 "دعا و ثنا گفت مر شهریار
 "بر انسان است نسیان مرگب مدام
 "نیفتد همه عمر کس را صواب
 "بدین معصیت بنده ماخود نیست
 "نخواهد خردمند در هیچ کار
 "چو فدهش رود لیک حکم خدای
 "چو بشنید این قصه شه از حسن
 "بگفتش پس آن گاه فرمانروا
 "طنیل صوابت خطایت تمام
 "در آن روز دستور و فرمانروا

* این بیت در نسخه ۱ موجود نیست.

هم آخر کشیدند سر در نقاب ببردند یا خود خطا و صواب
 خدا مردو را رستگاری دهد
 که بودند همواره در عدل و داد

وفات یافتن مکتوب سبکتگین و جلوس پسر او مکتوب مکتوب و ذکر اولاد مکتوب نورالله مرقده بر سبیل ایجاز

شنیدم چو مکتوب فیروزفر جهان دیده در ضبط خود سر به سر
 به شکر خداوند پروردگار همی بود مشغول لعل و نهدار
 ز تاریخ چون چار صد سال گشت زیادت بر آن بیست و یک برگذشت
 شده سی و شش سال از عهد شاه که خالی شد از ذات او تختگاه
 سفر کرد ازین خاکدان فنا کمر بسته در عزم ملک بقا
 بله هر که شد در جهاں آشکار همین است راهش سرانجام کار
 ولے هر که از قر بخت بلند درین مزرعه تنم نیکی نگذرد
 خورد بر ز گلزار فرخندگی بود مرگ او خوشتر از زندگی
 سفر چون کند زین کهن خاکدان ز زندان زند خیمه در بوستان
 تن پاکش او خاک گردد تمام روان عزیزش به هر صبح و شام
 به مرغان جلت بود هر نفس چو مرغ چمن کو بچست از نفس
 بود ساقیش حور و صهبا ظهور حریفش ملک دز سرائے سرور
 چو مستی که یاد آرد از دوستان به هر دم بگوید دران بوستان
 "بیا ساقیا، از صراحی راز مرا ده یک ساغرے جان نواز
 که انعم ز مستی برون زین چمن به گلزار دیگر بگیرم وطن

چو منصور ازین ملک شد در سفر درین کاروان ماند ازو شش پسر
ازان شش یکی بود عبدالرشید که شهزاده بود اخترسعید
دوم ابرهیم و سوم اسمعیل که بودند در راه دانستن دلیل
چهارم همان نصر منصور بود دیگر پنجم آن شاه مسعود بود
ششم بود سلطان محمد که تخت

ز بعد پدر شاند اورا به تخت

جلوس سلطان محمد ابن محمود سبکتگین و اولاد او
طاب ثراهم و جعل الجنة مثواهم

شنیدم چو منصور رفت از جهان به یک جا شده جمله کارآگاهان
چو مسعود بودست اندر عراق چنین داد شان روئے در اتفاق
که باشد محمد به جائی پدر دگر روز سر لشکران سربه سر
به هنگام بانگ دُهل خاستند یکی تخت پیروزه آراستند
بران تخت شاندند شهزاده را به پیشش شده جمله خدمت گرا
محمد چو بر تخت منصور رفت خبر زین حکایت به مسعود رفت
شنیدم سپاه کشید از عراق که گم گشت در گرد او نه رواق
خروشان در آفتاب غزنین رسید چو آن قصه را اهل غزنین شنید
سران سپه انجمن ساختند نهانی یکی کار پرداختند
شنیدم که گفتند با هم دگر که "مسعود در ملک شایسته تر
"اگر چه محمد ز منصور زاد نبینیم در رویه عدل و داد
"همان به کزین ملک دورش کنیم به کنج قناعت صبورش کنیم
"روان مهل در چشم او در کشیم یکی ملک مسعود را بر کشیم"

سراں چو چنیز دانه ناخوش زدند به هر خرمن خویشتن آتش زدند
وزان پس به مسعود پیروزمند فرستاد هر یک نهانی توند
که "مائیم جمله هواخواه تو نظر داشته جمله بر راه تو
"بیا زود کت ملک غزنین دهیم به فرق تو دیهیم شاهی نهیم"
به مسعود چون این حکایت رسید سپه سوئے غزنین سبکتگر کشید
چو نزدیک غزنین درآمد سپاه

همان قوم برگشته بر تختگاه

میل کشیدن سراں لشکر به چشمهائے محمد شاه ابن
محمود شاه و حبس کردن و تاج و تخت
به مسعود دادن

به چشم محمد کشیدند میل پس حبس کردند بی قال و قیل
وزان پس ز غزنین بروی آمدند هوا خواه مسعود سرکش شدند
برابر ببردند تاج و دواج ابا خدمتی و نثار و خراج
بکردند پابوس مسعود نیو که بودست فرزندان گهپاں خدیو
نهادند تاجش به سر در زمان نمازش ببردند هر یک روان
قراوان جواهر به رسم نثار فشانند بر فرق آن شهریار
به پیشش نهادند سر بر زمین ستاندند اندر یسار و یمن
گذشته بد از مرگ شش هفت ماه که مسعود منصور شد پادشاه
شده ناصرالدین مر اورا لقب که بودست داد کیانی نسب
به عهدش شنیدم که سلجوقیان به غزنین سه گرت سپاه گران

+ هر دو نسخه "به" ندارد.

* هر دو نسخه "میل" ندارد.

کشیدند بر قصد این شهریار
به یار چهارم همان قوم شوم
دران بار هردو سپه تا سه روز
به یار چهارم ز سلجوقیان
شکسته، سرے سوئے غزنین نهاد
ز غزنین همان سال آن سرفراز
به غزنین رها کرد مودود را
چو بمود قوجی بسے مرحله
همان قوم کس داد تاج و نگین
به غفلت روان خون او ریختند
چو مسعود یل بعد نه سال تخت
مستد به مادی کله حبس بود
دگر برنهادند تاجش به سر
چو بگذشت ازان ماجرا چار ماه
کمر بست یکسر به کهن پدر
گرفت و بکشتش دران حربگاه
که از غدر کشتند مسعود را
چو مودود خونپائے شان پرفشاند
وزان پس ازین کاروان رخت برد
پس از وے علی و مستد به تخت
علی بود فرزند مسعود را

* در نسخه (H.) "توز"

علی و مستد دوان تختگاه
شنیدم یک روز سر لشکران
سپردند خاتم به عبدالرشید
چو از دور ملکش برآمد دو سال
که سر لشکر عهد مسعود بود
به غزنین هو گشت فرمانروا
غلامان مسعود فیروزفر
سپردند خاتم به فرخ نژاد
چو از عهد او هفت سالے گذشت
بدان زحمت او از جهان رخت برد
شنیدم همان ابرهیم ننگ
ایا شاه سلجوقیان صلح کرد
پسر سی و شش داشت دختر چهل
همه دختران را به سادات داد
به غزنین چهل سال ملکه براند
چو شه ابرهیم از جهان برد رخت
که بودے پسر مهتر آن شاه را
مر آن شاه را نام مسعود بود
مگر سلجور اینی ملک شاه را
یکه خواهرے بود در حسن طاق
شنیدم به عهد ملک ابرهیم

به شرکت چو راندند ملکه دو ماه
ز شاهی بکردند معزول شان
که بد پور مسعود اختر سعید
بکشتش همان طغرل بدسگال
غلامے ز خدام مسعود بود
چهل روز چون رفت ازین ماجرا
یکایک مر اورا بریدند سر
که بد پور مسعود مسعود را
مر اورا شنیدم که قولنج گشت
مالک به دست برادر سپرد
که بد پور مسعود فیروز جنگ
کم افتاد با کس مر اورا نبرد
شبه بود کردن کس و شیردل
همه کشور و شهر ازو بود شاد
هم آخر خدایش ازین ملک خواند
علام الدول بعد ازو شد به تخت
به غزنین هو گشت فرمانروا
کریے هم از آل مسعود بود
+ که بر آل سلجوق بد پادشا
که نامش بتواندند "مهد عراق"
که بودست شاه حلیم و کریم

* نسخه (A) "که بر آل سلجوق بد پادشا" * نسخه (A) "به غزنین هو گشت فرمانروا"

چو شد صلح، سلجوقیان ز اتفاق * به مسعود دادند مهد عراق
 علاءالدول چون دران تختگاه به نیروی اقبال شد پادشاه
 همی راند ملکی چو شهزادگان ز اكرام او شاكر آزادگان
 برآمد چو از ملك او هفده سال پنه جست در سایه ذوالجلال
 چو مسعود ازین كاروان رخت راند دو پور جهانگیر از وی بماند
 یکی آرسلان این مسعود را که بعد از پدر تاج بر سر نهاد
 دوم بود بهرام کوب یغاق که مسعود زاده شد ز مهد عراق
 به غزنین چو شد آرسلان شهریار شنیدم بر آئین خود روزگار
 میان آرسلان و بهرام شاه خلاص فتاد اندران تختگاه
 شنیدم که بهرام مسعود را که سوئے نیالان خود سر نهاد
 سوم روز در ملک سلجوقیان رسید از برادر شکایت کنان
 هان سنجر این ملک شاه نیو که بود ست سلجوقیان را خدیو
 روان کرد بر قصد غزنین سپاه به کین خواهی چیره بهرام شاه
 هان آرسلان کرد با او مصاف بے حمله آورد بر کوه قاف
 هم آخر چو گارش درآمد به تنگ بهشتاد قارورگ او به سنگ
 عنان داد ازان حربگه در قرار چو فیروز شد سنجر کامکار
 هان ملک غزنین به بهرام داد پس آن که به اقطاع خود سر نهاد
 آرسلان شنیدم دران تختگاه دو سال و سه روز و دوماه بود شاه
 پس از وی دران ملک بهرام نیو شد از یاری بهشت کشور خدیو
 بر او گشته سلجوقیان جمله یار که بودند اجداد آن شهریار
 سوئے مادر از اهل سلجوق بود مدد هم به سلجوقیان می نمود

سوئے پدر بود آن شاه را که ز ابنائے محمود فرخ نژاد
 شنیدم که شاه کم آزار بود عزیمت به قصد کسی کم نمود
 چو یک قرن افزون عهدش گذشت فتورے به ملکش پدیدار گشت
 شنیدم یکی لشکر اهل غور به غزنین پئے قصدش آورد زور
 علاءالدین آن شاه غوری نژاد که اورا برادر بده سام را
 خطابش چنان "جهانسوز" خواند شنیدم چو لشکر به غزنین بران
 به سرحد آن یوم بهرام شاه روان کرد از بهر دفعش سپاه
 دو لشکر یکی روز هندست گشت میان دو لشکر مصافی گذشت
 دران جنگ دولتش دیو بند که بد پور بهرام فیروز مند
 یکی تیر خورد و ز مرکب فتاد بے سر بُرید آنکس سر نهاد
 ازان واقعه شاه غزنین شکست به غارت شده غوری چیره دست
 به هندوستان رفت بهرام شاه به غزنین شده غوریان کینه خواه
 بکردند یک هفتاد ترک تار و زان پس به غزنین بگشتند باز
 چو بشید بهرام این سرگذشت که غوری ز غزنین عنان تاب گشت
 ز لاهور سر سوئے غزنین نهاد دگر باره شد ضابط آن بلاد
 چو از عهد آن خسرو نیک نام چهل سال بگذشت و ده مه تمام
 شنیدم گزین کاروان رخت برد کلید ممالک به خسرو سپرد
 ملک خسرو آن ترک غزنین نژاد که بود ست از آل محمود را
 به غزنین همو گشت فرمانروا به عهدش جهان بیامت برگ و نوا
 شنیدم که در آخر ملک او
 به غزنین غزان گشت پیکار چو

گرفتن غزان غزنین را و بعد ده سال غیاث الدین از ایشان بستد

به غزنین یکایک غزان تاخته چو خسرو ملک بود ناساخته
به هندوستان رقت نداداده جنگ گرفتند غزنین غزان بید رنگ
به لاهور چون آمد آن سرفراز در آن جا یکی تفتنگه کرد ساز
بر آمد چو از ملک او هنده سال سفر کرد ازین عالم دوز خصال
به جاییش پسر گشت فرمان روا که همدام بد خسرو داد را
همی راند ملکی در آن تختگاه ملک خسروش خواند خیل و سپاه

غزان چون به غزنین در آن روزگار

گرفتند ده سال و نه مه قرار

قاختن سلطان غیاث الدین محمد ابن سام در غزنین

غیاث الدین آن شاه غوری نژاد که بد پور فرخنده سام داد
چو بعد از پدر گشت صفدار غور شهیدم سوئے غزنین آورد زور
سپاه غزان را به یک هو شکست چو افتاد آن تختگاهش به دست
معز الدین آن خسرو نامور که مر سام را بود کهتر پسر
غیاث الدین او را به غزنین گذاشت سپاه به گردهش چو پروین گذاشت
پس آن که از آنجا خرامید تفت ز آقصاب غزنین سوئے غور رفت
معز الدین آن خسرو هندگیر چنان شد به غزنین سکونت پذیر

در هر دو نسخه این در بیت پس از شش بیت ما بعد آمده است.

که ناورد بر وے کسی ترکناز که ناورد بر وے کسی ترکناز
شده شهر و کشور هواخواه او شده شهر و کشور هواخواه او
به شصت و نه و پانصد آن چیره دست به شصت و نه و پانصد آن چیره دست
ز عهدش چو شش سال کامل گذشت ز عهدش چو شش سال کامل گذشت
خروشاش در آمد به هندوستان خروشاش در آمد به هندوستان
چو در نهرواله سپاهش رسید چو در نهرواله سپاهش رسید
گرازان هندوستان را بخواند گرازان هندوستان را بخواند
ابا شاه غزنین مصافه بکود ابا شاه غزنین مصافه بکود
که اسبان افواج غزنون تمام که اسبان افواج غزنون تمام
در افواج ترکان شکسته فتاد در افواج ترکان شکسته فتاد
به امید دیدار اتباع خویش به امید دیدار اتباع خویش
معز الدین آن شاه اختر سعید معز الدین آن شاه اختر سعید
به لاهور خسرو ملک بود شاه به لاهور خسرو ملک بود شاه
به لاهور چون شاه غزنین رسید به لاهور چون شاه غزنین رسید
فرستاد پهل به دست پسر فرستاد پهل به دست پسر
چو پهل و پسر شاه غزنین گرفت چو پهل و پسر شاه غزنین گرفت
دگر سال لشکر ز غزنین کشید دگر سال لشکر ز غزنین کشید
ملک خسرو آمد به دستش اسیر ملک خسرو آمد به دستش اسیر
نواحی لاهور را ضبط کرد نواحی لاهور را ضبط کرد
فرستاد خسرو ملک را به غور فرستاد خسرو ملک را به غور
دگر باره آمد به هندوستان دگر باره آمد به هندوستان
درین بار در سمت هانسی فتاد درین بار در سمت هانسی فتاد
به حکمش کمر بست هر سرفراز به حکمش کمر بست هر سرفراز
نیاز ده مورد هم از راه او نیاز ده مورد هم از راه او
چو محمود بر تخت غزنین نشست چو محمود بر تخت غزنین نشست
سپاهش ز غزنین عیان تاز گشت سپاهش ز غزنین عیان تاز گشت
همی کرد گلگشت این بوستان همی کرد گلگشت این بوستان
همین قصه جیچند هندو شنید همین قصه جیچند هندو شنید
ز قنوج در سمت گجرات راند ز قنوج در سمت گجرات راند
صف پهل راند آن چنان در نبرد صف پهل راند آن چنان در نبرد
رمیدند چون وحشی دیده دام رمیدند چون وحشی دیده دام
فلک رنجش شان جمله بر باد داد فلک رنجش شان جمله بر باد داد
نهادند سر سوئے اقطاع خویش نهادند سر سوئے اقطاع خویش
در آقصاب لاهور چون در رسید در آقصاب لاهور چون در رسید
که بد ترک از آل محمود شاه که بد ترک از آل محمود شاه
بدو راه پیکار خسرو ندید بدو راه پیکار خسرو ندید
مطیعانه با او در آورد سر مطیعانه با او در آورد سر
دستامزد و راه غزنین گرفت دستامزد و راه غزنین گرفت
در اقطاع لاهور یکسر رسید در اقطاع لاهور یکسر رسید
به یک مه شد آنجا سکونت پذیر به یک مه شد آنجا سکونت پذیر
به حکمش کمر بست هر جا که مرد به حکمش کمر بست هر جا که مرد
وزان جا سوئے هند آورد زور وزان جا سوئے هند آورد زور
کمر بست بر قصد این بوستان کمر بست بر قصد این بوستان
در رخ کورت اولین ترک داد در رخ کورت اولین ترک داد

شنیدم چو رایان هند این خبر
 پتھورا ز اجیر لشکر کشید
 ز دهلی به پوست گویند رای
 دگر جمله رایان هندی دیار
 ببرند حد ترائی سپاه
 صف ترک چون در ترائی رسید
 ازاں سوے آن هندوان دلیر
 پتھورا شده پشت پیل سوار
 به پیش ستاده یک فوج پیل
 مقدم همان چیره گویند بود
 چپ و راست شان قومی از هندوان
 دژان جانب افواج ترکان تمام
 چپ و راست لشکر سوان سپاه
 چو از هر دو جانب صف آواستند
 شنیدم خود آن خسرو چیره دست
 نه در پیل دید و نه در پهلوان
 شنیدم به دستش یک نیزه بود
 خروشان سوئے فوج گویند راند
 چو گویند را دید آن نامدار
 برانگیزت رخس آن پیل صف شکن
 شنیدم کژان زخم آن شیر مست
 همان چیره گویند پوخاش گر

چنان بازویش شد ز ژوپین فکار
 یکے خاجیے بود نزدیک شاه
 دوید و روان در چناب گرفت
 چو لشکر دران حال شه را بدید
 به افواج ترکان شکسته فتاد
 دگر باره شه چون ز هندوستان
 در آمد به لاهور شرمند و وار
 شنیدم مهی یک دو آنجا بماند
 جو در غزنین آمد شه شریزه زور
 همان خسرو ترک را یا پسر
 مسافر شد آن خسرو خوش خصال
 همو ختم اولاد محمود بود

شد آن روز از گردش آسمان

ز اولاد محمود خالی جهان

عزیمت نمودن سلطان معزالدین محمد بار سوم در هندوستان و فیروزی یافتن او بر هندوان

شنیدم ز دفتر کشایان هند
 معزالدین آن غوری هندگیر
 به خواب اندرون دید آن شیر مست
 یک پیرمردے کلیدے به دست

همی گفت، "این را بگیر اے جوان
گمان بود سام است آن پیرمرد
چو بیدار شد شکسته را نگفت
پس آن خواب هم خویش تعبیر کرد
پس آن که سران سپه را بتواند
یکه رانے زد همچو کار آگاهان
وزان پس بگفتا که "اے دوستان
سران جمله پیش نهادند سر
دگر ره چنین گفت دهقان پیر
که چون شاه غزنین و غزنین دو بار
دراں وقت در ملک هندوستان
شهان را به قتلوج بد تخت گاه
دو گرت چو در هند خسرو بتاخت
گریزان سوئے ملک خود هر دو بار
یکه روز غلطیده بر بسترے
تفکر همی کرد با خود بے
به نومیدی ملک هندوستان
مگس گر نشسته به روے و سره
چو فکر نهانیش از حد گذشت
بهوسید "اے شاه اقلیم گیر
"دے شد که چون مردم بے رفیق
"به دل آنچه داری به من باز گوے"

وزین برکشا ملک هندوستان
که در خواب این مؤده اظهار کرد
همی داشت این راز را در نهفت
دل خویش بر گفته پیر کرد
بر ایشان بے گوهر و زر فشاند
که بر رانے هندی زند ناگهان
بباید شدن رو به هندوستان
به فرمانش بستند هر یک کمر
یکه قصه نغز و خاطر پذیر
سپهراند بر قصد هندی دیار
که آمد مروح تر از بوستان
در او رانے جیچند صاحب کلاه
به یک بار هم بخت با او ساخت
ز هندوستان رفت آن شهريار
به بالین مادر نهاده سرے
بجز مادرش بر سرش کم کسے
به خاطر همی خورد حسرت نهان
براندے ازو مهربان مادرش
ز فکرش دل مادر آگاه گشت
چه فکر است کآن می کلی در ضمیر؟
به دریائے اندیشه ماندی غریق
به هامون اندیشه تنها پیوے"

ز مادر چو بشنید این قصه شاه
"چو راز دل از من تو درخواستی
"بگیریم گنوں با تو اسرار دل
پس آن که زبان در شکایت کشاد
بگفتا که "در ملک هندوستان
"گریزان به شهر آمدم هر دو بار
چو مادر شنید این سخن از پسر
که "شاه سوت تا ابد سبز باد
"یکه پند از مادر خود شنو
"به کارے که دل بندی اے کامیاب
"دو بارت گرت بخت نومید کرد
"نبینی که صد بار در هر نفس
"دو صد بار دیگر برآورده نیش
"چه گفتند خواه خاک شویندگان
چو این پند خسرو ز مادر شنید
به تخته نشست و خزانه کشاد
یلے چار بودند در لشکرش
شده پیر در خدمت خسروان

بگفتا که "اے مادر نیک خواه
نبینم گزیرے بجز راستی
که دایم نداری * تو آزار دل
به نفرین فلک را همی کرد یاد
براندم سپاه دو گرت گران
بود زین قیل خاطر در فکر
بگفتا بدان شاه فرخنده فر
به دستت خدا ملک عالم دهد
چو معقول بینی پذیرنده شو
سر از کوشش و سعی آن بومتاب
دو صد بار دیگر تو چوینده گرد
ز روئے تو گر می برانم مگس
مگس آید از بهر مقصود خویش
که بر زر رسد دست چویندگان
دگریاره خاطر به هندش کشید
به هر مرد نقدے به مقدار داد
که بودند در سرکشی هسرش
به هنگام پیکار هر یک جوان

* کشف (۱) "دائم ندای" و نسخه (۱۱) "دائم نداری"

۱ هر دو نسخه پیش

یکه خربک: آن صندوق نامور دوم چیره خرمیل: فرخنده فر
سوم الیه صندوق کاموس زود چهارم مکلمه ز پیران غود
ته حکم هریک سهاه گران جهان گشته هریک گران تاگران
دگر بلندگانی شه کامتار که شد هر یک بعد او شهیار
یکه تاج دین یلدر آن مرد داد که شد بعد شه شاه غزنین بلاد
دگر آن قباچه که در مولتان شهنشاه شد بعد شاه جهان

دگر چیره التتمیش نامور
که بد بلده قطب فرزانه فر

جنبیدن سلطان معزالدین محمد ابن سام کوت سوم در هندوستان و فیروزی یافتن بر هندوان

ملک قطب دین ایبک از بلندگان یکه بد ز خاصان شاه جهان
بگفته شهن جملہ آسرا را خویش به خلوت جز او کس نبود به پیش
بفرمود خسرو مر اورا به راز که "مارا هوائے سر افتاده باز
"دوبار از آقایی هندوستان دژم آمدیم اندرین بوستان
"ولیکن درین بار دارم امید که گردد شب تیره روز سپید
"به تائید حق غارت غوریان رود راست در ملک هندوستان
"دگر آن که افواج اسبان ما ندیده گهے هیئت پیل را
"چو از پیل اسبان ما می روند ضرورت سواران ما پرکم اند

۱ هر دو نسخه "خرمیل" ۲ هر دو نسخه "خرمند" از صفحات ۷۷، ۷۸ معلوم
می شود که ازین در سرلشکر نام یک "خریک" و دیگرے "خرمیل" است و
"خرمند" نام کس نیست. "خرمیل" به مصراع اولی در وزن درست نمی آید.
لہذا خریک جائے خرمیل و خرمیل بجائے خرمند آورده شد.

"بفرماید: تا چند پیلے چو کوه بسازند از چوب و گل باشکوه
"ستانند در صحن میدانے شان همه با عماری و برگستوان
"وزان پس سپه جملہ گردد سوار بیوشد همه آلت گارزار
"دران صحن میدان درآید تمام بتازد هوان گیتی خرام
"چو با پیل اسبان ما خوکند سواران ما در و شانش کنند
چنان کرد ایبک که فرمود شاه دگر روز از آنجا روان شد سپاه

همی داند لشکر به آهنگ هند

چو آمد به نزدیک آقائے سند

پیوستن چهل ترک تازی سوار سلطان معزالدین را در حل سند

چهل ترک چالاک تازی سوار یکه روز پیوست بر شهیار
به کار وفا هر یکے دستے ته هریکے بادیا آدهے
ببرسید شان خسرو روزگار که "هان، می رسید از کدامین دیار؟
"کجا عزم دارید ازین بوم و بر چه دارید در دل غرض زین سفر؟"
یکه مرد زیرک ازان چل گراز دعا گفت بر خسرو سرفراز
وزان پس بگفت، "اے شه روزگار چهل ترک مانیم از یک بلاد
"هم از ملک ترکیم و ترکی نژاد یکه فتنه مارا دران ملک زاد
"ازان حادثه اے شه نامدار تمامی بهشتیم خیل و تبار
"سر از کشور خویش بیرون زدیم که در عزم قالی هایون زدیم

این بیت در نسخه موجود نیست

نسخه ۱۱۱ "یو"

۱ هر دو نسخه "بفرمان"

۲ نسخه ۱۱۱ "میدان"

"که گشتیم مخصوص پابوسی شاه
 چو بشنید شه قصه حال شان
 بسے داد شان دل شه نیکنام
 می راند لشکر شه هوشیار
 چو از حد آقصائے ملتان گذشت
 ولیکن کرا زهره اندر دیار
 شنیدیم پتهورائے مغرور را
 به یک بار بر ترک منصور گشت
 که از هیچ کس التفات نکرد
 به حق ترائن چو لشکر رسید
 نمی گفت کس این خبر پیش را
 هم آخر چو لشکر درآمد به تنگ
 به گوه پتهورا یک از زنان
 که "اے رائے اقلیم هندوستان
 "شنیدم همان ترک بے شرم وار
 "دگر باره آمد درین بوم و بر
 پتهورا چو این قصه را کرد گوه
 فرمود تا تخت بنده ز زر
 "که این بار آن ترک آشنه را
 "به دست آورم زنده هنگام جنگ
 چو آمد به نزدیک افواج ترک
 بود بعد ازین بخت ما نیکخواه"
 فرمود خلعت ابا مال شان
 پس آن که روان کرد با خود تمام
 غلبت گراینده از هر دیار
 به اجیر این ماجرا فاش گشت
 ز بیم پتهورا کند آشکار
 چو در پاب خود دید عون خدای
 بر آن گونه زان فتح مغرور گشت
 نبردش در آفاق کم ماند مرد
 همه عام و خاص این حکایت شنید
 که مغرور بود آن سراسیمه را
 سراسیمه شد خلق بے صبر و سنگ
 بگفت این حکایت پژوهش کنان
 نبوشند رازے ز شه دوستان
 که روافد از راے در کارزار
 بینگند هر جانبے شور و شر
 بختدید و خونس درآمد به جوش
 بسازند بهر شه نامور
 چو با ما بگردد خصومت گرا
 به پا تخت بنده نهیم بے درنگ
 کم نیست هندو به تاراج ترک

پتهورا بروں زد یک بارگاه
 به پیرامنش خیمه زد سیاه

مصاف کردن پتهورا و گوبند با سلطان معزالدين بار دوم و کشته شدن ایشان

دگر روز که شاه خنجرگذار
 منان داد هندوئے شب در فرار
 دو لشکر ستاند بر روئے دشت
 غبار از نهم طاقی گردون گذشت
 به یک سوے آن هندوئے چیره دست
 به پیشش یکے فوج پیلان مست
 به قلب اندرون خود پیفشود پے
 همه هندوئے چنده در فوج دے
 همان چیره گوبندک نابکار
 که بشکست دندان او شهریار
 مقدم شده با همه خیل خویش
 ستاد از پتهورا یک آماج پیش
 به دست چیش بپوله شد جاے گیر
 که بُد "مهتے" راے یعنی وزیر
 بد مسه را اول سوئے دست راست
 پے افشود و گردے ز میدان بقاست
 دگر جانب آن شاه هندو شکار
 صف آراسته از یمین و یسار
 به قلب سپه خود شد آرام گیر
 به گردش همه فوج فرمان پذیر
 مقدم شده خربک دیوبند
 سوئے میمنه الیه هوشمند
 مکیه ستاده سوئے میسره
 که بُد در همه کار مرد سوره
 کین کرده خرمیل فیروز جنگ
 که بد آهنیں دست و پولاد چنگ
 پس قلب لشکر یک آماج وار
 به فرمان خسرو گرفته قرار
 * همان قطب ایک چو هر یک سیاه
 بیاراست هر سو به فرمان شاه

نکته: "بد مسه" اگر بجائے بد مسه "بد مسائے" پشواند وزن درست می شود.
 نکته: "خربک" در هر دو نسخه "همان قطب دین ایک یک سیاه".

خود آمد به نزدیک خسرو ستاد
 شنیدم درین بار با شهریار
 همه زیر پولاد و آهن نهان
 چو شد از دورو لشکر آراسته
 همان چیره گویند غرق غرور
 یک فوج پیلان پولادپوش
 یکایک چو با فوج خربک زدند
 سپهر را در آورد خربک به رو
 بگفتا به یاران چالاک شست
 چو مجروح شد پیلان سه چار
 شنیدم صف پیل چو بازگشت
 چو شد دید فوج عدو در فرار
 بجنبید یکسر سران سپاه
 خود از قلب جنبید با سرکشان
 چو هندو بدید این چنین رستخیز
 صف ترک شد چیره زان دستبرد
 همه سرفرازان برآورده تیغ
 سپه جمله سر در غلیمت نهاد
 پتھورا همان رائے اقلیم گیر
 سرش را بریدند شیران غور
 بیفتاد گویند در حرب گاه
 سرش را ببرند در پیش شاه

۱ نسخه (۱۱) "خربک" - هر دو نسخه "دنبک" - هر دو نسخه "خرکی"

گرفتند دوست زنجیر پیل
 بپس هندوی اسپ و تازی نژاد
 بپس خیمه و اسپ و زین و ستور
 بپس هندوان را بریدند سر
 شنیدم همان روز اجپهر را
 معزالدین آن شاه غوری نژاد
 چنان راند در هر طرف با شکوه
 نواحی اجپهر چو ضبط کرد
 می گفت شکری برون از قیاس
 شنیدم سران را یک روز خواند
 رقیبان درگاه برخاستند
 در آمد یک سایبان بلند
 بدستند آذین به هر چار سو
 به یک هفته داد طرب داد شاه
 بله هر که شکری بجا آورد
 شنیدم چو افواج هندو شکست
 پهرسیده آن هندوان از شگفت
 "همه سجزپوشان چابک سوار
 چو بشنید این قصه اهل سپاه
 بگفتند این قصه بر شهریار
 بدانست کاین نصرت از ایزد است
 زبان کرد وقف آن شه کامگار
 گرفتند دوشان و جوشان تر از دود نیل
 دران تاختن دست ترکان نغاد
 گرفت اهل لشکر دران شرو شور
 نمودند دسته دران بوم و بر
 گرفتند ترکان کشور کشا
 در اطراف اجپهر دسته نهاد
 کزان سهم جنبید هر جا که کوه
 از اوطان هندو بر آورد گرد
 چنین آید از مرد ایزد شناس
 بپس زر به دامان هر یک نشانند
 یک جشن گاه بهار استند
 که بر بام خورشید سایه نگذرد
 نشستند رامشگران کو به کوه
 بُد لیک غافل ز شکر اله
 ز گیتی به دوران خود برخورد
 بپس هندوان زنده آمد به دست
 که "آن فوجها کو که مارا گرفت
 ته هر یک توسته راهوار؟"
 برفتند در حضرت پادشاه
 برو پیش ازان گشته بود آشکار
 کز افلاک بر شاکران وارد است
 به شکر خداوند پروردگار

مباح اے خوردمند فرخنده راے همه حال غافل ز شکر خدای
 نکه کن کز آمیزش ما و طبع چه نغز آفریدت جهان آفرین
 نفسعین ز حیوانت مخلوق کرد پس آن گاه ناطق بگشعی و مرد
 ز حیوان ناطق چو مرد آفرید پس از جمله مردان ترا برگزید
 ز دین مصد ترا بهره داد در لطف بر جان پاکت کشاد
 به گیتی ترا داد فرماندهی همه شهر و کشور ترا شد رهی
 نگوئی اگر شکر پروردگار ترا چون ظفر باشد اے شهریار
 که و مه، زن و مرد، شاه و گدا فریضه است گویند شکر خدا
 کسی کو سر از شکر یزدان کشید همه نعمتش سر به نقصان کشید
 به اندرز خوش گفت یاران مه که "هر حال مر بنده را شکر به"
 اگر مفلسی نیز شکر بگو که منعم شوی هم درین جست و جو
 و گرا منعی شکر حق می گذار که نعمت فزون گردد و پایدار
 به صحت بگو شکر تا هیچ درد نبینی به دهر اے خوردمند مرد
 و گر درد مندی همین است دوا ندیدم جز این در جهان کیمیا
 تو گر نعمت شکر دریافتی ز کفران نعمت سرے تافتی
 نگوئی بجز شکر هر روز و شب ز گفتار دیگر ببندی دو لب
 فریضه است بر جمله شکر خدا خصوصاً که بر منعم و پادشا
 شلیدم ز شاهان و از ملعیان چو حق داد شان دسترس در جهان
 فزون چار کس گفت شکر خدا در منعم، در سلطان کشور کشا
 ز شاهان یک شاه غنیمت نواز که نامش بخوانند منصور داد
 دگر عودی آن شاه والانسیب که آمد معزالدین اودا لقب

ز منعم یک معنی و یکتایی دگر که بودند از لطف و احسان سر
 برفتند اگر زین جهان هر چهار بود نام شان در جهان پایدار
 مرا گر رسد دست بر یاد شان به هر صبح نوشم مله عاشقان
 میم شکر حق، نقل نام کرام درین میهمان خانه باشد مدام
 به هر صبح گویم ز تقریر روح که گاه نشاط است وقت صبح
 بیاساقیا جام آسوار ده مرا توبه از کوئی خمار ده
 چنان کن که از مستی آن شراب
 ندانم گر آفاق گردد خراب

مختصر کردن معزالدین گالیور را و بیرون آمدن دختر رانے گالیور و با مصالحه بازگشتن

معزالدین آن شاه دریا حشم که در راه حق بود ثابت قدم
 چو فیروز شد بر سپاه هندو دگر روز از آن جا عزیمت نمود
 سپه راند در جانب گالیور لبے پرتبسم، دله پُرسرور
 چو در گالیور آمد آن شهریار نزد کس ز هندو بیرون از حصار
 بخوردند دهشت ز افواج شاه که دیدند عالم شده پُرسپاه
 بگفتند، "این لشکر بیکران که بشکست افواج هندوستان
 "پنهورا و گویند را سر بُرید به یک حمله صفائے شان بود رید
 "میادا که قصد کند بر حصار ز بتیاد هندو برآرد دمار"
 همان راه که بود در گالیور دلش شد ز بیطاعتی نامبور
 همی بود در روز و شب غرق غم حصارش چو کشتی و دریا حشم

همه اهل دژ سر به عسرت کشید
به هرجا که هندو بر آئین خویش
بکردند چشمنه درون حصار
مگر رائے را دخترے بکر بود
شکستے به یک غمزه افواج صبر
برآمد چو زین قصه ماهی سه چار
همه غرق زبور ز سر تا به پای
شنیدم دران روز عسرت کنان
به تعظیم بوسید پائے پدر
بگفتند، "اے رائے اختر سعید
"یده آنچه هر سال مرسوم ماست
پدر چوں دختر شنید این سخن
"چو آید وعیدے به بستان هند
"خراج دیارے به دختر دهند
"ولیکن تو امسال معذور دار
"درین بوم ویر دیگرے پادشاست
"چو در ملک من دیگرے هست شاه
"وگر خواهی از وے بخواه این خراج
چو دختر شنید این خبر از پدر
به فرقی یکے تاج گوهر نگار
به دنبال او نازنینان فزون
شده هر یک بر هیونان سوار

ز افواج ترکان برآمد خروشی
دویدند ترکان به سوئے حصار
بدیدند فوجے ز سیمن تان
ز غمزه همه نازک و تیغ زن
چو دیدند ترکان سپاه چنیں
نگذند ششیرها در نیام
همان دخترے راے در پیش بود
دعا گفت شه را به صد آفرین
"که از حد دریای تا آبسند
"به امروز رایان هندوستان
"بسی گنج مر دختران را دهند
"من امروز بر عادت بوم خویش
"چو معزول شد رائے ما از دیار
شنیدم همان شاه اختر سعید
عجب کرد و خلدید و فرمود شاه
شکولب بگفت، "اے شه نامور
"ازین کشور و بوم دستے بدار
چو بشنید شه گفت، "اے سیمن
"به شرطے که در قلمه گالیو
"یکے مسجد آنجا برآرم بلند
پذیرفت فرمان شه آن نگار

پدر را بگفت آنچه از شه شنید ز فرمان شه رای چاره ندید
 رماداد بر قلعه بتنهانها بماند این حکایت به افسانها
 به فرمان خسرو دران روزگار بنا شد یکی مسجدی در حصار
 به هندو همان ملک بتشید شاه
 دیگر روز ازان جا روان شد سپاه

باز گشتن سلطان معزالدین محمد ابنی سام از هندوستان با فتح و نصرت با کامه دوستان و قطب الدین ایبک را گذاشتن در کهرام

چو از سال تاریخی پانصد گذشت بران پانصد افزود هشتاد و هشت
 پتھورا و گویند مقهور شد حشمهای اسلام منصور شد
 چو هندوستان شاه غزنوی گرفت بزد کوس و دای غزنوی گرفت
 همان قطب دین ایبک را به هندوستان کرد فرمان روا
 به کهرام بگذاشتش شهریار کز آنجا توان تاخت در هر دیار
 شنیدم که خسرو که بازگشت به اقطاع گجرات در می گذشت
 یکی حصن محکم دران دهکدر بهنشاه را آمد اندر نظر
 شد آن حصن را آهن و آه نام درو کرده بسیار هندو مقام
 دران قلعه ماهی بیچید شاه یکه فتح آن حصن کم دید راه
 هم آخر شنیدم که از هندوان از اطراف شد جمع فوج گران
 شبی هندوان از درون و بیرون گرفتند اسلامیان را زیون
 دران شب ز غفلت شبیهشون زدند بسے ترک را جامه در خون زدند

هر دو نسخه قلمه

چو شه دید ازان گونه مکر هندو دیگر روز از آنجا تکاشی نمود
 پس از چندگاه به غزنوی رسید سپاهش ز رنج سفر آرمید
 نشستند یکجا چدامانداگان بکردند یاد از خداخوانداگان
 کسے خلده می زد کسے می گریست در آفاق ازین هر دو آزاد کیست؟
 به یک خانه ماتم به یک خانه سور همی شد درین جلت پرقصور
 یکی با غنیمت به غزنوی رسید به هندوستان دیگرے شد شهید
 نداند جز این شیوه روزگار که این را دهد مستی آن را خوار
 چو در بزم ایام گردان است دور کس این بزم را کم رسید است به غور
 بیا ساقیا باده در جام کن مرا بیغم از دور ایام کن

که گهرم ز مستی جهان دیگر

زخم خامه در داستان دیگر

اشتعال اصحاب غرض در باب قطب الدین ایبک پیش سلطان و طالب فرستادن سلطان قطب الدین را

همان قطب دین ایبک نامدار که در هند بگذاشتش شهریار
 چو اقطاع کهرام مقبوض دید بزد کوس و سر سوئے میرتهم کشید
 به پشت فرس فتح کرد آن حصار به یک هفته ضبط کرد آن دیار
 همی داند کامی بران بوم و بر همی کرد هر روز فتحی دیگر
 دیگر روز لشکر ز میرتهم کشید سوم روز در حصن دهلی رسید
 روان فتح کرد آن حصار بلند رسانید مر گرهان را گزند
 گئی هر همه شد به فرمان او همه آنتز آمد بر ایوان او
 چو بگذشت ازین ماجرا یک دو سال بسے گردن آورد اندر دوال

به هر روز آقطاق او می فرود
چو شد جمع بر روی فراوان سپاه
که قطب‌دین از شاه آفاق گشت
چنان گشت مغرور از زور و زور
یگفتند بسیار راست و دروغ
چو شد شاه از قطب‌دین بدگمان
بدو گفت، "مر قطب‌دین را بگو
"مهری است مارا درین یوم و بر
"دراں جا یکی مرد بخورد گذار
"تو باید که ای در آئی شتاب
چو آن پیک بر قطب‌ایک رسید
دراں کرد بازش به درگاه شاه
"از ای در سبک سوئی شه بازگرد
"به پایاں دسانی چو راه دراز
"ازاں پس بگو از زبانم دعا
"که هست ایبکت بلده نیکخواه
چو ایبک درواں کرد آن پیک را
پس از هفتاد خود همان مرد کار
دراں شد سوئی حضرت شهریار

* هر دو نسخه "بر اهل فرور سپاه آن شاه".
هر دو نسخه "بهتر".

عزیمت نمودن قطب‌الدین ایبک در غزنین و شمس‌الدین التمش را به هندوستان گذاشتن

یکی بنده ترک با احترام
سری بود در حالت کارزار
مجلس گرفته به درگاه شاه
ملک قطب‌دین ایبک دوست روی
چو در سست غزنین علم بر فراشت
همی داند خود یا سپاه گران
چو در آهن رازه آمد سپاه
چو بودند چیره دراں روزگار
همان قطب‌دین ایبک سرفراز
چو از دور افواج هندو بدید
طلب کرد یاران همدست را
یگفتا که "اے همعنانان من
"از آرایش صف بداریم دست
"به یک دم صف هندواں بشکنیم
بگفت این و بر سست هندو براند
صف هندواں هم به یک هو شکست
پیاپی رسیدند ترکان یل
گرفتند بر پشت اسب آن حصار
که التمش آن بنده را بود نام
خردمند و زیرک به هر کار و یار
زده چشم از روی سران سپاه
که میمون سیر بود و فرخنده خوی
همو را به هندوستان برگماشت
بر آهنگ پایوس شاه جهان
بشورید هندو و شد کیله خواه
دو فرسنگ پیش آمدند از حصار
که بودست شیرے که ترک تاز
زمانه عنان فرس برکشید
که بودند شیران دشت و غا
نائبم دسته دویں النجین
یکیک بتازیم چون شیر مست
پس آن گاه قصد دژ شان کنیم
بر آورد تکبیر و مرکب جهانند
به هرجا سری زنده آمد به دست
نگذند در حصن هندو خلل
که بد فتح شان ناصر و بخت یار

* نسخه (I) "یودست شیریں به" و نسخه (II) "یودست شیریں به".

چو قطب دین آن دژ به یکسر گرفت
به روزی دوسه کرد آنجا مقام
دگر روز کز قُبَّه نیلگون
یکه را ز خویشان در آنجا گذاشت
سپه خود بر آهنگ غزنین براند
شلیدم چو نزدیک غزنین رسید
ازان غار خود یکسواره برفت
چو شب شد به خلوت که روزگار
به خلوت درآمد شه نیمروز
پُر از مشک شد حَقَّة آسمان
به غزنین درآمد ملک قطب دین
نُکستین سوئے خانه ار شتافت
چو پیشی درش آمد آن نامور
رقیبان بگفتند دستور را
"به تعجیل آن مرد عجیل گراے
چو دستور دانا شنید این خبر
شد از دیدن ایک اندر شگفت
پس آن که دص هردو در پیشی در
براندند ازان پس به درگاه شاه
رسیدند چون بر در شه فراز
ملک قطب دین را بر ایوان نشاند

هردو نسخه "حیرتی"

چو در پیشی شه آمد آن مرد داد
پس آن که بگفت آن وزیر امین
"اگر شاه را بیگه آورده ام
"یکه آن که ایک به پیشی دراست
"دوم آهن واره را فتح کرد
"وزان پس به درگاه شاه آمدست
چو بشنید شه این سخن از وزیر
پس آن که بگفت "ایک کامیاب
دوید آن که آن صاحب خوب راے
به بواب پروانه شه رساند
چو ایک رخ شاه عالم بدید
به صد آرزو کرد پابوس شاه
کلید دژ آهن واره را
بگفتا، "جز این خدمتی بهر شاه
"سپه را ازین جا سه قوسنگ وار
چو بشنید، فرمود شاه جهان
"مرا ذات تو از هدایا پس است

پس آن که بدو خسرو کامران

سه خلعت بفرمود در یک زمان

پنهان کردن سلطان معزالدین قطب‌ایبک را زیر تخت
و طلب کردن طائفه که در باب او سخنی گفته بودند

شنیدم همان ایبک هوشیار در آن شب نفرت از بر شهریار
همه شب شه و ایبک نامور بگفتند احوال با یکدیگر
چو شد روز، گفت آن شه نیک‌بخت به ایبک که کرده نهان زیر تخت
خود آن‌گاه هم اول بامداد بر آن تخت با خرمی باز داد
طلب کرد آن قوم دوباره فن که گفتند در باب ایبک سخن
شنیدم چو آن زمره نابکار رسیدند پیش شه کامکار
بدیشان بگفت آن شه هوشمند که "اے زمره نابکار و نژاد
"چه گوئید در باب ایبک کلون دهید از سر راستی خط به خون
"که گر ایبک آید بر ایوان ما تعاید سر از حکم و فرمان ما
"بود خون هر یک هبا و هدر درآید هر یک درین شرط سر
چو آن قوم از شاه روشن‌ضمیر شنیدند، دادند خط ناگزیر
وزان پس بگفت آن شه نیک‌بخت که ایبک بروی آید از زیر تخت
به فرمان شه ایبک آمد بروی دعا و ثنا گفت شه را فزون
به صد عذر پلهاد سر بر زمین بدیدند اهل یسار و یمن
همان قوم ازاں حال حیران شدند ز خط دادن خود پشیمان شدند
قلم چون بیاسود در شرط سر چه سود از پشیمانی الا ضرر
غرض بعد ازاں گفت فرمانروا که "خون بریزند آن قوم را،
در آن حال آن ایبک مرد راد به صد عذر در پائے شه سر نهاد
بگفتا که "اے شاه فرخنده‌فن بکن جان این قوم انعام من

"که ایشان به جانم بدی کرده‌اند دل شاه را نیز آزوده‌اند
"همان به که از خون شان بگذری که شاه جهان بخش و جان‌پروری
شنیدم چو دید آن سرفراز راد که ایبک سر اندر شفاعت نهاد
ببخشید جانها مر آن قوم را بفرمود کردن ز غنیمت جدا
به ایبک بفرمود پس شهریار که "اے سرکش پخته و هوشیار
"همین لحظه بر بارگی برنشین ره راست لشکر که خود گزین
"چو فردا کشد سر ز کوه آفتاب ایا لشکر خود به ایدر شتاب،
دگر روز کین گنبد دیرپای شد از روئے خورشید پرده‌کشای
برآورد شاه فلک تیغ تیز بشد لشکر اختر اندر گریز
به ارکان دولت بفرمود شاه که هر یک پیاده نوردند راه
همه خدمتی بهر ایبک برند به تعظیم او جمله پافشردند
چو شد روز ایبک به حضرت رسید همان اخترش سر به گردون کشید
همه سرفرازان به فرمان شاه پیاده در فرسخ بریدند راه
چو در شهر آمد، همه در رکاب دویدند تا ره نیابد عتاب
چو در حضرت شاه ایبک رسید شهنشه ز حجاب حضرت شنید
بفرمود کان فخر کارگاهان سوارا درآید به کاخ شهان
فرمائید از اسپ جز پیش تخت بر آئین شاهان فیروزبخت
چو ایبک ز حجاب این مؤده یافت سوارا درون سرا برشتافت
ز فرمان خسرو گزیرے ندید پیامد فرو چون به حضرت رسید
شهنش کرد تعظیم و بر پائے خاست درید آن‌که ایبک سوئے شه شتافت *
بپوسید پای شه کنارش گرفت سراسر به زر از نثارش گرفت

* "سوئے شاه راست" می‌باید.

وزان پس شهنشه برآمد به تخت به کرسی نشست ای یک نیکبخت
 شهنش دمیدم گرم پرسی نمود بسے تخت حرمت به کرسی نمود
 بفرمود شه تا به شهر و دیار ببلدند آذین ملوک و کبار
 شده ای یک و شاه مجلس فرورز بکردند هر دو طرب چند روز
 وزان پس بفرمود شاه جهان که ای یک رود هم به هندوستان
 بسے خلعتش داد شاه کریم بسے خورد سوگندهائے عظیم
 که "گر جمله عالم شود یک زبان
 نگریم ز ای یک گهے بدگمان"

عزیمت نمودن سلطان معزالدین محمد ابن سام کرت چهارم به هندوستان و فیروزی یافتن بر جیچند رائے قنوج

چو بر پانصد افزود سالے تود هوائے بهاراں شد اندر رسد
 خرامید هر یک سوئے بوستان شه غزنیں آمد به هندوستان
 چو بشنید ای یک که شاه سعید دگر باره در هند لشکر کشید
 ز کهرام آورد بیرون سپاه در اثنائے ده کرد پایوس شاه
 ز خرچ سپاه و ز دخل دیار همه یک به یک گفت بر شهریار
 بسے خدمتش پیهی خسرو کشید بسے آفرینش ز خسرو رسید
 وزان پس به شه گفت آن نیکخواه "از اقبال آه شاه گیتی پناه
 "بسے دز گرفتیم ز هندوستان بسے خار کندم ازین بوستان
 "ولیکن بماندست یک کهله خار که آمد مزاحم درین مرغزار
 "همان رائے قنوج کشور کشای که نامش بخوانند جیچند رائے
 "یکے لشکرے دارد آن نابکار که بگذشت از حد حصر و شمار

"بسے پیل دارد چو البرز کوه شکسته بسے لشکر باشکوه
 "ز اقصائے دریای تا حد سلد به پیشش کمر بسته رایان هند
 "ز رایان هندو همو برتر است سر جلای رایان هو انسر است
 "اگر خیزد آن خار ازین بوستان شود ملک ما ملک هندوستان
 "چو رایات اعلیٰ به ایدر رسید سه باید اکنون به قصدش کشید
 "درین بار شاه مقدم منم کز اقبال شه لشکرش بشکنم
 "همین شاه عالم تاشا کند که ای یک چه جلدی دران جا کند
 چو این قصه خسرو ز ای یک شنید برو آفرین کرد و رایش گزید
 دگر روز کز پرده نیلگون مروس جهان تاب آمد بیرون
 شلیدم شه و ای یک نیکخواه به قنوج راندند یکسر سپاه
 چو در حد چندوال لشکر رسید ز قنوج جیچند لشکر کشید
 شلیدم که آن ای یک راست کیش به یک منزل از شه هی رفت پیش
 به چندوال چون در رسید آن نهنگ که هواره بودست فیروز جنگ
 یکے برهن آمد اورا به پیش بگفتش، "بگو قصه حال خریش
 "سران سپه کو و لشکر کجاست همان رائے این بوم و کشور کجاست؟
 پس آن برهن داد اورا خبر به پیشش به صد معجز بهلاده سر
 بگفتا که "اے ترک هندو شکار ازین جا سپاه است دو فرسنگ وار
 "دو روز است جیچند کشور کشای به صحرائے آمد سکونت گرای
 وعید است در ملک هندوستان سه روزے دگر هست باقی ازان
 بگسترده هر سوے هندو بساط به دریائے عیش اند غرق نشاط
 چنان اند مشغول نوبه عقار کز ایشان نیایی یکے هوشیار
 چو ای یک ز هندو شلید این خبر طلب کرد اصحاب را سر به سر

وزان پس بگفتا که "اے سرکشان
مگر آن کہ نامے برد از فزا
"یک امروز اگر دل به هیجا نهد
"ز افواج هندو برآریم گرد
"ز کنار خالی کنیم این دیار
"به فرقد علمائے اسلام را
چو مردان به همت برآریم نام
شنیدم چو ایک به سرلشکران
همان چیره اَلتَّتِیْسِ سرفراز
یکے ترک بودست اخترسعد
به پیش شهنشاه با کوهکیران
شہس بارها داده تشریف خاص
پسر خوانده ایک مر آن ترک را
عجب بنده کو لطف پروردگار
غرض آن کہ چون ایک چیره دست
ابا لشکر خویش چون باستان
شنیدم کہ اَلتَّتِیْسِ دیوبند
کہ "امروز ماہم و دشت نبرد
"چو شیران ز پیلان نتابیم سر
"بتازیم بر رائے هندوستان
"در اوطان کفار آتھ ز نیم

نماند کسے در جہاں جاودان
چو دستم نهد سر به کار و غا
مرا گاہ و بیگاہ یاری دھند
بکوشیم از جان به کار نبرد
برآریم از گلشن هند خار
دسانیم چون لشکر مصطفی
به دنیا و عقبی بگیریم کام
بکرد آن نصیحت پڑوہش کنان
کہ بُد محرم خاص ایک یراز
کہ ایک به فرمان شاہس خرید
زده تیغها همچو گنداوران
کہ بودے به هر محرکه در تصاص
بدادش خط عتیق فرمانروا
شد آزاد پیش از خداوندگار
به جائے کہ پیش آمده بت پرست
بگفت از نصیحت یکے داستان
بگفتا به صندار فیروزمند
ز افواج هندو برآریم گرد
چو پیران بنندیم در کین کمر
بگیریم اطراف این بوستان
دریں ملک اسلام ظاہر کنیم

چو بر ایک اَلتَّتِیْسِ این قصہ گفت
دگر سرکشان ہم دریں کار سر
فرس داند از آن جا به رسم غزا
خروشان چو بر فوج هندو رسید
بر افواج هندو یکے ہو زدند
یکے لحظه ترکان هندو شکار
ندادند فرصت دران دشت کین
شنیدم همان رائے ہندی دیار
کہ کس باز کم گفت از وے نشان
ز هندو کسے زنده زان جا نرفت
بکشند از هندوان خاص و عام
به دست آمده هند و اند پیل
ز اسباب هندو چه گویم کہ چلد
دران شب همان جا فرود آمدند
دگر روز صندار غوری رسید
ازان چہرگی ماند اندر شگفت
وزان پس بدو خلعت خاص داد
به اَلتَّتِیْسِ راد و دیگر سران
دگر روز شبے ایک راد را
"چو دستے به تاراج هندو ترا ست
"شکستی صف رائے رایان هند

دل ایک از عیش چوں گل شگفت
نہادند، و پس ایک نامور
همی رفت کہ پویہ کہ پاشنا
سپاہش ہمہ تیغها پرکشید
بسے تیغ بر روئے هندو زدند
صفِ هند را همچو مردان کار
شکستند شان از یسار و یمن
چنان گشت گم اندران کارزار
مگر پے سپر گشت در کشتگان
به هرسوئے ترکان خرامیده تبت
گرفتند اسبابِ هندو تمام
زده لشکرِ هند طبلِ رحیل
گرفتند ترکان فیروزمند
به نوشِ مے و سازِ رود آمدند
سبکدستی ایک یل شنید
به صد آفرین در کنارش گرفت
به دستش یکے بوسہ ز اخلاص داد
بفرمود تشریف شاہ جہاں
بگفت، "اے سزاقراز کشورکشا
همی تاز هرسو کہ چلدو ترا ست
مخور غم ز کشورکشایان هند

"سراسر هی گهر این مرز و بوم
 دمارے برآورد ز کُتارِ شوم"
 چو با ایبک این گفت فرمانروا
 بگفت ایبک بعد مدح و دعا
 که "از من چه کار آید اے شهریار
 چه خیزد ز دستم که کارزار؟"
 "یکه یلده ام هم ز خدام شاه
 مرا لطف شه کرد امیر سیاه"
 "هم از قوت شاه بشتافتیم
 که بر فوج هندو ظفر یافتیم"
 "هر آن کار گآید ز دستم درست
 همه پرتو و ظلِ رایات تست"
 "وگرنه مرادست نیست آن چنان
 که بر فوج مورے شوم کامران"
 ازاں پس معزالدین آن شاه را
 به ایبک یکے خلعت خاص داد
 به هندوستان جائے خویش گذاشت
 و زان پس سوئے غزنین آهنگ داشت
 پس از چندگاه دران تختگاه
 نزولے بفرمود رایات شاه
 ز غزنین شلیدم که سالے سه چار
 نچنید آن خسرو کامکار
 و زان پس سپه جانب طوس راند
 در اقصائے آن ملک سالے بماند
 دیار سَرَخُس و نواح طوس
 شد از عدلش آراسته چون عروس
 به هر مه در اطراف آن مرغزار
 بکرده ز اقبال تازه شکار
 بمالیده اقصائے آن بوم ویر
 گرفته به هر عزم شهرے دیگر
 سر سرکشان را کشیده به دام
 رسانیده اصحاب دین را به کام

رسیدن خبر وفات غیاث الدین محمد سام به معزالدین
 محمد سام و ملک غور به حواله غیاث الدین محمود

محمد سام کردن

یکه روز شه بود با صد قراغ که از کشور غور آمد آلاغ

* هر دو نسخه "خویش"

به صد خستگی کرد پابوس شاه
 یکه نامه بس کرده عنوان سیاه
 ز حجاب بگذشت و نزدیک بُرد
 به دست شهنشاه گریان سپرد
 ز دستش چو بستد شد از دست شاه
 که عنوان آن دید یکسر سیاه
 به دست خود آن گاه آن شاه را
 چو آشتگان مهر نامه کشاد
 هی خواند و از دیده خون می فشاند
 چو مقصود مضمون آن نامه خواند
 قیام کرد چامه برآورد آه
 بپنگند بر خاک از سر کلاه
 بپنهاد گریان به خاک از سریر
 هی گفت مردم به شور و نغیر
 که "بازوئے اقبال و چاهم شکست
 فلک دولتم را کنون دست بست
 "غیاث الدین آن شاه عالم نماند
 به عالم بجز جائے ماتم نماند
 "تهی ماند بے ذات او تخت غور
 کنون سامیان را بود زرنه زور"
 "ز گیتی سفر کرد آن پور سام
 که بودست در دودمان نور سام"
 دل شاه غزنین دران روزگار
 ز مرگ برادر چنان شد فکار
 که یک هفته بر خنق نمود روه
 پس از هفته آن شه نامجویه
 روان کرد لشکر بر آهنگ غور
 فروشاند ازاں کشور و بوم شود
 به مقصود داد آن بوم و بوم را
 که بودے پسر شاه مرحوم را
 غیاث الدین او را لقب کرد شاه
 بگفتش که "از حد بست و قرات
 "هی گهر کامے درین بوم ویر"
 پس آن ناصرالدین سلجوق را
 دران عهد بسپرد ملک قرات
 و زان پس خداوند اقبال و زور
 که در آمد به غزنین ز اقطاع غور

* هر دو نسخه "کومان" - | هر دو نسخه "زرد زور" - | "هرات" مناسب می نماید -

هم آخر دلیبرانِ خَلجی نژاد
چو کشتند آن چلد هندو سوار
مصدق دران ملک شد پادشاه
شنیدم ز لکهنوتی و تا به چهن
به نیروئی اسلام و یاریِ بخت
بله هرکرا بخت یاری دهد
وله هرکرا چشم هست کشاد
چو در عقل او را کماله بود
به خاکه که دست زو شود
به دامش نقد مرغ دولت مدام
بیاء تا چو مردان آزاده رو
بسوزیم اسبابِ عالم تمام
درین ده برانیم تلاش وار
خوریم آنچه داریم، غم کم خوریم
چو مستان درین باغ هر صبحدم
چو مست از تماشائے بستان شویم
بگوئیم هلکامِ عشرت همین است
بیا ساقیا، ده یک دور راز
میه ده که از ساغرِ اولین

دود فرق از آسمان تا زمین

عزیمت نمودن سلطان معزالدین محمد سام جانب خوارزم و بلخ و وقت بازگشتن در حدود هندوستان میل کردن و شهید شدن او

شنیدم معزالدین آن پور سام
چو تاریخ در شش صدویک رسید
به خوارزم رفت و سیک بازگشت
سوئے بلخ لشکر ز غزنین براند
شنیدم بیه کشت شان در نبرد
وز آنجا درآمد به هندوستان
سپه را بر آهنگ غزنین کشید
یکایک یکے ملحدے بیدریغ
چنان شاه را زخم کاری رسید
به غزنین شهبه داند سی و دو سال
نناخوان او هفت اقلیم شد
شبه بود الحق حلیم و کریم
هزاره در پیل ژیاں جمع کرد
شنیدم که روزی هان شهریار
که "اندر خزانه ز گلنج و گهر
هان خازن آن که به شاه گزین
بگفتا که "ای خسرو کامکار
به اقطاع غزنین هندی داند کام
ز غزنین دگر باره لشکر کشید
چو زین قصه ماه سه چارے گذشت
ز ترکان کافر بیه خون فشانند
هم آخر مر آن طائفه صلح کرد
هم از حد اقصائے این بوستان
چو در منزل شوم دمیک رسید
بزد بر سر شه، گهر بار، تیغ
که سر سوئے گلزار جنت کشید
شد از لشکرش عالم پایمال
همه هند ازو دارِ اسلام شد
به قوت صحیح و به همت سلیم
هنه عمر او رفت اندر نبرد
بپرسید از خازن راستکار
چه موجود داری مرا ده خبر
که بد اسم او اسمعیل امین
گذشت است کار نقود از شمار

"یکه روز سلجیدم الماس را که از هر گهر بیش دارد بها
 "منه پانصد آمد فزون بر هزار بخر از زر و گهر شاهوار
 "کنون اے شهنشاه گهرشناس نقود دگر هم برین کن قیاس"
 همه حال گرچه جهان را گرفت بر سر کار از وے برآمد شگفت
 هم آخر ازین کاروان رخت بست گه عزم یکا جو نبوده به دست
 ز شش صد دو ساله چو افزون گذشت که از دار فانی سفر ساز گشت
 ز گیتی بجز نام نیکی نبرد نبردست هرکو بدین گونه مرود
 تو گوئی کزین بزمکه خاست است به باغ دگر مجلس آراست است
 به هر چا که صاحب دل هر سحر به یادش بگوید به هر یوم ویر
 بیا ساقیاء مے به ساغر بریز که شد یاد از نافه مشکبیز
 به وقت چنن مردم هوشیار
 همان به بود مست در لاله زار

قصه مملکت تاج الدین یلدرز و قطب الدین ایبک و ناصر الدین قباچه گوید طاب الله ثراه

چنن گفت پیر فسانه سرائے که چون شاه غزنین بشد زین سرائے
 ملک تاج دین یلدرز آن مرد کار که بودست پسر خوانده شهریار
 به طفلی خریدش سپهدار داد وزان پس بدو دخت ایبک بداد
 سپهدار را چون نبودست پسر شنیدم چنن بود هه را به سر
 که خود چون برد رخت زین کوچگاه همان یلدرز یل بود جائے شاه
 ولیکن برین رائے یاران نبود نهان هر سرے شورشی می نمود
 هم آخر چو صندوق در پرده شد جهان را دل از مرگش آزرده شد

پس از ماتم و گریه کار آگاهان به یلدرز بدادند تخت شهبان
 شنیدم به محمود فرمانروا که پور برادر بدے شاه را
 نبشتند قصه پس از شر و شور که اے وارث ملک غزنین و غور
 "شهنشه ازین کاروان رخت راند کلب تخت بے شاه خالی بماند
 "تو چون وارثی اندرین تختگاه بفرما که بر سر که گیرد کلاه
 "سراں جمله چشے به ده مانده اند به امید فرمان شه مانده اند
 "ز راه کرم این سخن را جواب بیايد که ایدر فرستی شتاب
 غیاث الدین آن شاه محمود راے که بودست در غور فرمانرواے
 چو برخواند این قصه دلپذیر بفرمود تا "در چکاند دبیر
 "جواب تو یسد بر اهل سپاه که یلدرز به غزنین بود پادشاه
 "بکردیم آزاد آن شاه را بدادیمش آن افسر و گاه را
 "هم آن قطب دین ایبک را به لاهور کردیم فرمانروا
 "بدان تا کند ضبط هندوستان کند باغبانی دران بوستان
 شنیدم چو زان شاه اختر سعید به غزنین و لاهور فرماں رسید
 به فرمان آن شاه فیروز بخت به لاهور ایبک برآمد به تخت
 به غزنین چو شاهان غوری نژاد همان تاج دین تاج بر سر نهاد
 قباچه به ملتان برآمد به تخت که بد بدده شاه فیروز بخت
 همان شمس دین در بداؤن بماند به فرمان ایبک همان ملک راند
 دران دور فرخلده هر پادشاه می راند ملکه به هر تختگاه

که ناکاه دوران بر آئین خویش

دسانید، در لذت نوهی، نهی

اختلاف افتادن میان یلدز و ایبک و منهزم

شدن یلدز به سمت کرمان

شلیدم چو بگذشت ساله سه چار همان ایبک و یلدز شهریار
کشیدند با یکدیگر تیغ کین شده هردو باهم خصومت گزین
در اقصای پنجاب آن هردو نیو که بودند شاهان کشور خدیو
یکه لشکر از شهر غزنین براند ز لاهور دیگر نرس بر جهان
مصافی بکردند با یکدیگر ز خون غرق کردند آن بوم و بر
چنان خون دران حرب که ریختند که طوفان از خون برانگیختند
بکشید هریک پله خسروی که خیزد ز لاهور و غزنین دوی
یکه را دو کشور منقسم شود خصومت گوی از میان کم شود
شلیدم هم آخر پس از جنگ سخت ز یلدز دران دشت برگشت بخت
چو افواج او در هزیمت فتاد به راه فرارش عزیزیت فتاد
از آن جا به کرمان گریزان برفت دژ و وار و منصور و حیران برفت
همان قطب دین ایبک نامدار چو فیروز شد اندران کارزار
پس از غارت بلکه کینه خواه روان شد ز پنجاب در تختگاه
درآمد به غزنین برآمد به تخت بر آئین شاهان فیروز بخت
چهل روز آنجا می داند کام چو برگشت از دولت قیو کام
ز کرمان همان یلدز یل رسید به کین خواهی خصم لشکر کشید
بدان تا به دشمن شکست آورد همان ملک رفته به دست آورد
شلیدم که ناکه به غزنین رسید بجو عطف ایبک گزیر ندید

تصفه (II) "نهاد"

۱ "مغذول" مناسب می نماید.

به راهی که آن را همه خاص و عام بخواند می "سلگ سوراخ" نام
نیارد گذشتن درو لشکره مگر یک سواره و یک آشقره
همان ایبک یل دران راه رفت به لاهور یکسر خرامید تخت
دگر باره یلدز ز یاری بخت به دارالخلافه برآمد به تخت
می داند ملکه دران تختگاه

همی گفت هر لحظه شکر اله

خطا کردن ایبک از اسپ و شهید شدن در لاهور و ملک گرفتن آرام شه ابن ایبک

شلیدم همان ایبک دیوبند به لاهور چون شد سکونت پسند
در لطف بر اهل دانش کشاد کسی را ز یکالک درم کم نداد
همی داند ملکه دران مرز و بر پله ملک غزنین خسارش به سر
به هر روز گشته ز مشکو سوار گهر عزم میدان و گاه شکار
ز چوگانش فرسوده گوئی زمین تپه گشته از صید روئی زمین
چو بگذشت ازین قصه ساله سه چار دگر مهر زد سکه روزگار
یکه روز آن سرکشی نامور به میدان می رفت بعد از سحر
شلیدم که چون دولت از وی بگشت به کوئی دیباقت گران می گذشت
ز بوئی دیباقت دماغش بسوخت یک آتش از بهر خود بر فروخت
بگفتاء "ازین کو دیباقت گران بگیرند در کوئی دیگر مکان"
بگفت این و زان جا شتابان گذشت به میدان معهود دمساز گشت
عوانان به کوئی دیباقت گران دسانید فرمان شاه جهان
که "زین کوچه بنیادها بر کنید سکونت به سر کوئی دیگر کنید"

مگر بُد دران کوئے بیحاصلان یکے بامرادے ز صاحبان
گرفته دباغت گری را به پیش دباغت همی داد مر نفس خویش
به گوشه چو افتاد بانگ عوان شدش روشن از حکم شاه جهان
بگفتا که "چون شه به میدان رسد ببینی که حکم به پایا رسد
"چو داریم فرصت درین کاروبار مدارید پیورده ما را ز کار"
ازین گفت و گو چون دو ساعت گذشت اثوہائے انفاس اظهار گشت
شنیدم همان دم تأسف کنان ز میدان رسیدند خلقے دوان
بگفتند، "شه چون به میدان رسید به گو باختن دست چوگان کشید
"همی تاخت مرکب به میدان درون همی بود گو از حریفان فزون
"چو شد نوبت ماندن، شهریار خطاکرد از مرکب راهوار
"بجست از تپش و خش یکسر شتاب بمانده یکے پائے شه در رکاب
"تن شه دران تهلکه گشت خورد گرامی تنه جان به ایزد سپرد،
بلے چون درآید آوان رحیل ز حالات بتوان گرفتن دلیل
نکست آن که حرصش فزاید مدام شود ملکش از ملک گیتی تمام
ازان ملک خرسندیش کم بود طلبکار ملک دگر هم بود
دگر آن که دلہائے دلخستگان بیازارد از زور و مال و توان
غرض چون که ایک برقت از جهان بکردند دفلش به رسم شہان
شنیدم کہ آرام شاه گزین کہ بودے پسر شاه را بالیقین
پس از شه به لاهور شد شهریار نداده وے فرصتے روزگار
سر چند روزے برقت از جهان تہی شد دگر بارے تخت شہان
شنیدم چو یلدز شنید این خبر کہ شد بے مزاحم چنان بوم و بوم

ا ہر دو نسخہ "ز" | "انفاس" مناسب می نماید .

سپاہ فرستاد آن شیر مرد نواحی لاهور را ضبط کرد
وزان پس به التتمش نامدار فرستاد یک چتر گوہر نگار
نبشتہ برو نامے دلپذیر کہ "اے مرد دانائے روشن ضمیر
"تو ملکہ همی راں به هندوستان جہاں گیر بر کامے دوستان
"نواحی لاهور در حد ماست دران حد حشہائے بیحد ماست
تو باید کہ ایذر نیاری سپاہ ہماں سو بسازی یکے تخت گاہ
"برانی سپہ تا به دریائے شور بگیری ہمہ ملک ہندو به زور"
شنیدم کہ یلدز سوئے شمس دین فرستاد چترے و فصلے چنیں
رشاداد التتمش کامیاب رفیقانہ بلبشت بر وے جواب
همی بود تائب به عہدے کہ بست به سرحد یلدز نیالود دست
شنیدم به نزدیک آن روزگار عیان کرد لعبے دگر روزگار
ز خوارزم قوچے به غزنین رسید یکایک دران تخت گاہ سرکشید
یکے شور در شہر ناکہ قتاد تو گوئی کہ آتش به خرکہ قتاد
چو پروائے پیکار* یلدز ندید ز غزنین سو اندر ہزیمت کشید
رہ سنگ سوراخ آن شہریار به لاهور آمد سراسیمہ وار

همی بود سالے دران بوم و بوم

کہ ناکہ زد ایام مہرے دگر

خبر وفات ایک رسیدن به شمس الدین التتمش

و جلوس او بر تخت گاہ دہلی

چو بشنید آن شمس دین نہنگ کہ بلہاد سر ایک تیز چنگ

ہر دو نسخہ "پیکان"

یکه هفته در ماتم او نشست
 بے ریخت از دیدها جوئے خون
 سه از بداؤں به دهلی کشید
 به یک هفته در مقصد خود رسید
 شنیدم که دهلی دران روزگار
 یکی بود از پرگنائت دیار
 گروه درو ساکن از موبدان
 که بودند عباد هندوستان
 ملک شمس دین چون بران دز رسید
 سوادش همه عشرت انگیز دید
 بے حصن را وصف بشنیده بود
 فزون تر از آن دید کش می شلود
 شنیدم مر اورا در اقصائے هند
 همان جایگه گشت خاطر پسند
 درو کرد بر رسم شاهان جلوس
 سوان کرده در بیعتش پایبوس
 چپ و راست خسرو دران پایگاه
 برآمد دو چتر سپید و سیاه
 بدان تا بگیرد سیاه و سپید
 به گیتی خورد بر ز باغ امید
 جلوسش دران تختگاه سعود
 یقین دان که در شش صد و هفت بود
 شنیدم که آن خسرو هندگیر
 دران ناحیه شد سکونت پذیر
 از آن روز باز آن ریاط نعیم
 شد از قریه تختگاه عظیم

جنبیدن سلطان تاج الدین یلڈز از لاهور
 و عزیمت کردن سلطان شمس الدین از دهلی به قصد او

یکه روز بیکه درآمد چو باد
 بر ایوان شه اول بامداد
 ببرند حجاب اورا به پیش
 به رسید ازو شاه فرخنده کیش
 که هان از کجا می رسی ای فلان
 چه داری خبر از ملوک جهان
 چو بشنید پیک از لب شهریار
 حدیثی چو مادر معین خوشگوار

به تعظیم شه بر زمین سر نهاد
 دعاگفت و آن گه زبان برکشاد
 بگفتا که "ای شاه هندوستان
 همی آیم از جانب مولتان
 "بیاچه به ملتان است بر جائے خویش
 نه میله به پس دارد و نه به پیش
 "ز خوارزمیان تاج یلڈز شکست
 همه ملک غزنیں برقتش ز دست
 "ز غزنیں شکسته به رسم فرار
 به لاهور آمد سراسیمه وار
 "سیاهش که در حد لاهور بود
 به دل دادن شان مرمت نمود
 "وز آن جا کنوں لشکر این سو براند
 به قصد دیار تو مرکب جهان
 "رهاکردمش من در اثنائے راه
 به آهستگی می براند سیاه
 چو بشنید این قصه را شمس دین
 طلب کرد لشکر کشان گزین
 همان روز مهر از خزانه کشاد
 به اهل سیه مال معهود داد
 سه را دگر روز بیرون کشید
 خروش سپاهش به گردون رسید
 همی راند منزل به منزل حشم
 هواخواه او جمله خیل و خدم
 چو لشکر به حد تراین رسید
 سه فرسنگ زان جا عدو را شنید
 سیه کرد هم در تراین مقام
 چو بشنید آن یلڈز از خاص و عام
 که شمس الدین اندر تراین رسید
 بر آهنگ پیکار لشکر کشید
 شنیدم سیه راند یلڈز شتاب
 بدان تا شود بر عدو دستعیاب
 دگر روز کین چرخ کودک فریب
 بر آورد یک گوئے زردین ز جیب
 دولشکر رسیدند از هردو سو
 ستاندند در پیشه دویه دو

مصاف کردن سلطان شمس الدین با سلطان یلڈز
 و اسیر گشتن سلطان یلڈز بر دست سلطان شمس الدین
 بدان شاه هندوستان شمس دین
 فرستاد یلڈز رسوله گزین

بدو گفت، "آن شمس‌الدین را بگو
 "تو دانی که اقلیم هندوستان
 "به شاه درو من قراخورتوم
 "اگر قطب‌ایک ز من سر بغافت
 "به غفلت رسانید مارا گوند
 "شنیدی که ایام با او چه کرد
 "منم جائے فرزند شاه عجم
 "تو خود بلده بلدگان شہی
 "اگر بلدگان نیامان من
 "سزد گر بر ایشان برانم سپاه
 "ولیکن ترا اے خردمندمرد
 "اگر زیرکی سر به فرمان درآر
 "وگر نه هم اکنون درین انجمن
 "چو شمس‌الدین آن قصه را گوش داشت
 "نینگلد از دوتے وحشت نقاب
 "فرستاده را گفت، "شہ را بگو
 "تو دانی که امروز ملک جہاں
 "گذشت آن کہ ضبطش به میراث بود
 "وگو نه به عزیزین درین روزگار
 "نشاید درو شاه خوارزم و غور
 "چو ملک جہاں در تغلب قتاد
 "نگیری جہاں را به میراث و لاف
 "کہ اے مرد لشکرکش و نامجوی
 "کہ امروز دروے تو داری مکان
 "کہ بر جائے پور شہ داوودم
 "به عزیزین برائے خصوصت شغافت
 "هم آخر سر اندر هزیمت فگلد
 "تو هم گر نه غافل از ما مگرد
 "کہ ہم تختکہ دارم و ہم حشم
 "ز اقبال من هم مگر آگهی
 "بتایند گردن ز فرمان من
 "ادب شاں کنم هم به شمشیر شاه
 "نشاید کہ با ما شوی هم نبرد
 "مکن تیرہ بر خویشتن روزگار
 "بیہی تماشائے افواج من،"
 "نشد تیرہ چون قوت ہوش داشت
 "به نرمی فرستاد بر وے جواب
 "کہ اے شاه و شہزادہ نامجوی
 "کسے راست کو بیش دارد توان
 "فلک دیر شد کیں مراسم ربود
 "هم از آل ترکان سزد شہریار
 "مگر آن کہ ملکی بگيرد به زور
 "جہاں جملہ سر در تغلب نہاد
 "مگر آن کہ تیغے زنی در مصاف

"چہ خوش گفت آن بخرد ہوشمند
 "دو شیر گوسلہ است و یک دان گور
 "دگر آن کہ گفتیم اے شیر مرد
 "من اول به قصدت نراندم سپاہ
 "تو خود عہدبستی در آغاز کار
 "هم آخر شکستی ز خوارزمیان
 "شکستی هم آن عہد دیرین خویش
 "گرت بود دستے به کار و غا
 "من این عہد خود کم شکستم هنوز
 "بیار آنچه داری ز صلح و ز جنگ
 "اگر صلح، تنها به میدان درآ
 "ازین سوئے من هم به میدان رسم
 "بگیریم مر یکدگر را کنار
 "وزاں پس بیہیتم ہردو عنان
 "به ہرسال تا جاں بود بر قرار
 "وگر خود نداری درین کار را
 "کسے را کہ دادار بخشد ظفر
 "وز آن کس کہ برگردد امروز بخت
 "چو بر یلڈز این قصہ آن پور گفت
 "چنان غول وحشت ببردش ز راہ
 "نہ در مہلہ دید و نے میسرہ
 "ازاں حسلہ دارائے هندوستان
 "در اوداقی خمسہ چو شد نقشبند
 "کباب آن کسے راست کو راست زور،
 "نشاید کہ با من شوی ہم نبرد،
 "تو کردی به قصدم درین ملک راہ
 "سپردی به من چتر گورنگار
 "به قصد دیارم بیستی میان
 "چلیں ناید از مردم سادہ کیش
 "چرا کشور خویش کردی رہا؟
 "تو گشتی در اقطاع من کینہ توز
 "کہ در ہردو کارم نیابی درنگ
 "پلے آشتی شاد و خندان درآ
 "به یکتاں خرامان و شادان رسم
 "نماند کسے را به دل خارخار
 "تو لاہور و من سوئے هندوستان
 "فرستیم بر یکدگر یادگار
 "بزن کوس و در قلب میدان درآ
 "به نصرت نہد تاج زرین به سر
 "به ملک عدم بایدش برد رخت،"
 "یکے حرف از اں داستان کم نہفت
 "کہ زد کوس و فرمود چند سپاہ
 "سپہ را بزد بر سپہ یکسرہ
 "بچنبید چون سروے از بوستان

هم آخر چو آن تعبیه دید خام بگفتا که لشکر بچنبد تمام
برآمد خروشه ز هندی درای دم ترک محبوس شد هم بدای
چنان داند افواج هندوستان که پیچید افواج یلڈز عیان
شنیدم کز آن حملہائے درشت سواران یلڈز نمودند پشت
چو یلڈز سر اندر هزیمت نهاد شنیدم که در حدّ هانسی فتاد
گروه به دنبال او کین گرا چو یلڈز رساں دید آن قوم را
فرود آمد از اسب و شد در نماز رسیدند گردان گردن فراز
گرفتند او را دران مرغزار اسیرانه بردند بر شهریار
دران روز بسیار مرد گزین بهیوست در لشکر شسی دین
شده لشکر هند در ترک تاز

وزان تاختن گشته بابرگ وساز

دوان شدن سلطان شمس الدین از ترابین به ملتان به قصد قباچه و غرق شدن قباچه در آب

چنین فتح چون شسی دین را دوید بسے شکر ایزد بجا آوردید
بفرمود تا یلڈز چیره را نهند آهلین بند بر دست و پا
وز آن جا به شهر بداؤن برند به دست عوانان دز بسپردند
وز آن پس سپه از ترابین کشید به قصد قباچه به ملتان رسید
چو نزدیک راوی درآمد سپاه به ملتان رسید این حکایت به شاه
قباچه بجز جنگ چاره ندید ز ملتان سپه جمله بیرون کشید
چو موجود شد جمله ساز نبرد به هرجا که بُد زورقے جمع کرد
همی خواست تا بگذرد رود آب مصافے دهد با شه کامیاب

چو موجود شد جمله ساز نبرد به هرجا که بُد زورقے جمع کرد
همی خواست تا بگذرد رود آب مصافے دهد با شه کامیاب
دگر روز بر زورقے شد سوار سپه گفت عبره کند جویبار
زمانه یکے لعبت آنجا نمود همان زورقے کاندرو شاه بود
دوان غرق شد اندران جویبار همین است بسے شیوه روزگار
جهاناء نداری تو کارے دگر مگر هر زمانه شکارے دگر!
یکے را کلی غرق در جوئے آب یکے را کشی تشنه اندر سراب!
که از دست این رخت آن را بری که از تیغ این فرق آن بردری!
که از ماتم این کلی سُور او که از ظلمت آن دهی نور او!
غرض چون قباچه دران روزگار به تقدیر شد غرق در جویبار
شنیدم تمامی سران سپاه چو دیدند شد غرق در جوئے شاه
دل از جانب او بپرداختند همین قصه را تصفیه ساختند
دگر روز آن تصفه از مولتان ببردند بر شاه هندوستان
دل شاه از یک جهت شاد گشت که بے زحمتے خصم برباد گشت
دگر ده دژم شد چو کارآگاهان که روزے برو هم سرآید جهان
همه خاک ملتان و لاهور چو بگرفت آن شاه دریا چشم
یکے مه دران شهرهائے عظیم همه کارها کرد چون مستقیم
وزان پس یکے از سران سپاه به لاهور و ملتان رها کرد شاه
همان گشت سرحدّ هندوستان شنیدم دگر روز شاه جهان
رخ آورد در جانب تخت شاه همی داند منزل به منزل سپاه
چو در شهر آمد شه تازه رو ببستند آذین به هر چارسو

همه شهر و کشور چنان گشت شاد که کس نام غم نیز نآورد + یاد
دو سه روز خلقی چه روز و چه شب نبودند یک لحظه هم بی طرب
به شام و سحر می کشیدند جام به نام همان خسرو نیکدام
بله شه چو در عدل و احسان شود
هواخواه از جمله گمیان شود

ذکر مناقب سلطان شمس الدین التتیش و عمارت دهلی

به شهرنامه آن پیر طوسی سرشت به هر داستانی که خرم نبشت
اگرچه کند وصف بسیار چیز کند بیشتر وصف این چار چیز
ز شاهان فریدون و تنه را مدام ستاید به سعیه و جهده تمام
کند وصف رستم ز گردن کشان ز اسپ و سلیم و ز ببر بیان
بله هر چه مقبول ایزد بود همه وصف او بر زبانها رود
وگر نصرت نبود از کردگار کجا با فریدون بود بخت یار
چو ندمد ظفر ایزد کاروان چه رستم چه رخش و چه ببر بیان
غرض چون که خورشید رونه زمین شه التتیش آن شمس دنیا و دین
به دهلی چنان تخت گاه ساخت سپاهش در اقصائے آن ملک تاخت
دراں شهر یک رونقه شد پدید بله لذت باشد اندر جدید
بسه سیدان صحیح النسب رسیدند در وه ز ملک عرب
بسه کاسبان خراسان زمین بیه نقشبندان اقلیم چین
بسه عالمان بخارا و نژاد بیه زاهد و عابد از هر بلاد
ز هر ملک و هر جنس صنعت گران ز هر شهر و هر اصل سیمین بران

۱ نسخه (۱) را نیارده

بسه ناقدان جواهر شناس جواهر فروشان برون از قیاس
حکیمان یونان، طبیبان روم بیه اهل دانش ز هر مرز و بوم
دراں شهر فرخلده جمع آمدند چو پروانه بر نور شمع آمدند
یکه کعبه هفت اقلیم شد دیارش همه دار سلیم شد
شنیدم که بنائے آن تختگاه رسانید رایات دین را به ماه
شبه بود صاحب دل و هوشمند فروتر ز حلم و به همت بلند
همش طالع شاه مسعود بود همش اختر شاه مسعود بود
چو در هند آراست شهره چنان کزو گشت در رشک باغ چنان
درو مسجد جامع ساز کرد برونش یکه حوض آغاز کرد
شد آن حوض را حوض شمس خطاب که بد آبش از چشمه آفتاب
مناره دراں مسجد باصفا گرفته چو طوبی به فردوس جا
بر آورد حصنه به پیرامنش مقصود داشت از دزد و آهرمنش

شب و روز هم خود دراں کاروبار

کمربست آن نائب کردگار

آمدن سیاح در دهلی و آوردن آب زمزم و دادن مر سلطان شمس الدین را و سلطان آن آب در حوض انداختن

یکه روز آن شاه ایزد شناس کزو گشت در هند کعبه اساس
همی گشت در گرد حوض جدید که ناکه یکه مرد حاجی رسید
یکه شیشه پر آب زمزم به دست خود از سافر عشق مست الست

۱ هر دو نسخه "سیاح"

سلام و دعا گفت بر شاه را
 به تخته هان شیشه دستش بداد
 شهنش کرد تعظیم و بنواختش
 چو اهل نظر بود بشناختش
 فرود آمد از اسب و پایش گرفت
 خود زان تواضع شد اندر شکفت
 همان مرد سیاح روشن ضمیر
 چو دید اخترش را سعادت پذیر
 دگر باره گفتش که "اے شهریار
 تو بادی به هندوستان کامکار
 "سبک پند از گوهش شیشه بکش
 وزین شیشه جام سعادت بجوش"
 شهنش گفت، "اے عاشق پاکباز
 مرا هست در دل یک طرفه را;
 "دل گوید این آب تنها منور
 که تنها خور آمد ز سگ هم بتر
 "به سرچشمه حوض ریزش تمام
 که گردد نصیب همه خاص و عام
 "نداری چو خورشید اگر گرم نا
 جهان را ز سود آب کن میهان"
 چو حاجی ز غازی شنید این سخن
 پذیرفت از آن شاه فرخنده فن
 شه آن که سر شیشه را برکشاد
 گذرگاه روح مقطر کشاد
 تمامی به سرچشمه در ریختش
 ابا آب آن حوض آمیختش
 نه کان دران شیشه باقی بماند
 ببرد و به بنیاد مسجد فشاند
 عجب کرد سیاح از آن شهر مرد
 که بخلق یک قطره آید نرود
 شهنش را که در سر ازینها نهند
 به دستش نهند دو عالم دهند
 به هر جا یک مرد گرچه گداست
 دران چار دیوار خود پادشاست
 چو در ملک خود عدل و احسان کند
 مقامش خدا باغ رضوان کند
 بیا تا قم زیردستان خوریم
 مگر جان ز دستان گیتی بریم
 اگر دست ما آب حیوان دهند
 وگر پیش ما حوضی کوثر نهند
 حرام است اگر بے حریمان خوریم
 و بال است اگر بے طریقان خوریم

هر دو نسخه "آن"

بیا ساقی آب حیات بده اسیران قم را نجات بده
 نخستین به دست حریمان سهار
 وگر جرعه ماند بر ما بیار

بحث کردن قاضی سعد و قاضی عباد
 با قاضی حمید الدین ناگوری در باب سماع^۱ رحمهم الله
 علیهم اجمعین

شنیدم که در عهد آن پادشا
 که صاحب ولایت بود و پادشا
 ز ناگور صاحبی در رسید
 نه خالی که با حاصی در رسید
 حمید الدین آن مرد را بد لقب
 سماع شنیده به هر روز و شب
 چنان مست گشتی ز دور سرود
 که کم آمده از سرش به فرود
 وگر بعد دود شمع هوشیار
 برفته پند دیدن شهریار
 به تعظیم او شاه برخاست
 نظر از جمالش بهاراست
 دو مفتی مگر اندران روزگار
 محط گرفتند بر شهریار
 یک را لقب سعد و دیگر عباد
 هم اصحاب علم و هم اهل جهاد
 به لشکر کشی هر یک بهمنی
 به سختی کشی به ز روئین تنی
 یک روز گفتند مر شاه را
 که "اے صاحب شرع فرمانروا
 "دریغ است در عهد تو بدعتی
 بگردد درین تختگاه رفعتی
 "حمید الدین آن صاحب خانقاه
 که آمد ز ناگور در تختگاه
 "شروع چنان کرد اندر سماع
 که خلقش کمر بست در اتباع
 "همه شهر پرفتند شد از سرود
 بجز شه که این فتنه سازد فرود"
 چو خسرو از ایشان شنید این سخن
 که "اے منتیان کهن

مغنی بر آهنگ جان کرد ساز
دل اهل دل آمد اندر گداز
هم آغاز کار آن چنان در گرفت
که عاشق دل خود ز جان برگرفت
اثر کرد احوال خاصان به عام
به رقص آمده اهل مجلس تمام
شنیدم دره بستانه تا صبحگاه
بکردند رقص در آن خانقاه
چو شد مطرب از بانگ مؤذن خموش
ز مستی همه مجلس آمد به هوش
گروه به عزم نماز عشا
به پا خاست زان مجلس جانفزا
کشادند یکسر در خانقاه
دیدند شب رفت و شد صبحگاه
از آن حال ماندند اندر عجب
که تا چشم برهم زنی، رفت شب!
چو بودست بیهوش مجلس تمام
کسی کم خبر داشت از صبح و شام
فسون دل انگیز آمد سرود
دیده عشق آمیز آمد سرود
شنیدم گروه به هندوستان
بگردند در دشت صیدافکنان
چو آهو ببینند دره مرغزار
بر آئین طرفه کلندش شکار
سروده بگویند و مستش کلند
یکه بلند بر پا و دستش کلند
ز آهو چو آهو شود صبر و هوش
سراسیمه بر چای ماند خموش
در آید آن قوم از هر طرف
کلندش خدنگ بلا را هدف
که آماج سازندش از زخم تیر
کلندش گه زنده یکسر اسیر
چو حیوان دشتی ز آواز تر
بدینسان که گنم شود بیهوش
ندانم چه دل دارد آن آدمی
که بیهوش باشد ز خط چنی!!
بیا ساقیا به روان کن چو رود
که در جنبش آورد ما را سرود

بر آهنگ بربط همی ده شراب

بکن خانه عقل یکسر خراب

* هر دو نسخه "درین"

ا هر دو نسخه "چنین"

عزیمت کردن سلطان شمس الدین در اطراف دهلی و مالیدن حصارهای محکم

چو افواج آن خسرو نیکدام
گرفتند اقصای دهلی تمام
دوسته حصن محکم مقرر بماند
در آن حصنها شه حشم خود* براند
نخستین بزد خیمه در گالیور
پس از یک مهش از میان کرد دور
چو برگرفت شاه کریم آن حصار
در آن دزد رها کرد یک مردگار
وز آنجا روان شد سوئے تختگاه
چو در شهر آمد پس از یک ماه
سپه راند در جانب رنتنبور
که کم بد چنان حصن در هیچ دور
چو شه رای به دست آمد آن حصن هم
سوئے تختگاه راند از آنجا حشم
در آن حصن راوت عرض را گذاشت
برو فوج از سرکشان را گذاشت
چو رایات اعلیٰ به حضور رسید
نه تنها که با قلع و نصرت رسید
همی کرد ترتیب ملک و سپاه
همه شهر و کشور شده نیکخواه
همی کرد در عدل و احسان شروع
که آگاه بود از اصول و فروع
به ملک خداداده خرسند بود
شب و روز شکر نعم می فرود
نگشته به هر کشوری عزم ساز
مگر آن کس الهام گفته به داز
و گرنه اگر خواسته یک زمان
به قوت گرفته سراسر جهان
چو در عالم دیگرش بود رای
غیر خلق خوردی برائے خدای
دلش بود مشغول حق روز و شب
چه اندر فراغ و چه اندر شغب

شنیدم که در عهد آن شهیدیار

یکه فتنة زاد از روزگار

* نسخه (II.) "خود حشم شه"

شور انگیزختن ملحدان در مسجد جامع دهلی و تلف شدن ایشان در آن

به شهر اندرون قومی از ملحدان درآمد ز هر سو یگان و دوگان
یکه روز آن قوم جنبش نمود شنیدم که آن روز آدینه بود
چو در مسجد جمعه آن ملحدان رسیدند، کردند شوری عیان
همی خواستند آن خسیسان دهر که شه را گشود و بگیرند شهر
به اوشاد روز بد و بضت شوم کشیدند تینے میان هجوم
بکردند خسته تله چند را دریدند پیراهله چند را
همان دم، شنیدم که از هر طرف شده خلق در قصد شان صف به صف
دریدند تنهائے شان را به تیغ بریدند سرهائے شان بے دریغ
فروختست آن شور و غوغا تمام نمازے ادا کرد هر خاص و عام
ازان پس ز مسجد بگشتند باز

به اوطان مالوف بعد از نماز

دن کردن سلطان شمس الدین بلبن خود را

شنیدم که یک روز تجار چین رسیدند بر شاه روئے زمین
ز هرچس اشیاے آن بوم و بر کشیدند پیسے شه نامور
متاعے که می کرد شه اختیار مهندس می کرد بر شه شار
شنیدم چهل بلده ترک نیز کشیدند پیسے شه باتمیز
ازان چل یک کرد رد شهریار مگر بلده بود نسریں عذار
چو شه دید اندر بر و یال او بشد آکه از گوهر آل او

بد آن ترک را بلبن خود نام که بود اندرو جوهر احترام
به دل گفت شه، "این چلین پیکرے شود عاقبت صاحب افسرے
"نباید چنین کس درین تخت گاه" به ملکه نشاید دو صاحب کلاه
همه حال رد کردهش آن شهریار به تجار سپردش اصحاب بار
کمال جنیدی وزیرے گزین که بودست هم عاقل و هم امین
شلیدم کزان قوم آن ترک را خرید از پلے شاه فرمانروا
چو بردش به پیسے شه سرفراز شه از یال او در عجب ماند باز
به دل گفت، "آن را که پروردگار بکرد از پلے مملکت آشکار
"دو صد بارش ار رد کند آدمی به اقبال او کم درآید کی،"
بفرمود پس شاه گیتی پناه که "اورا سیارند در پایگاه
"بدان تا شب و روز سرگیں کشد همه دنچ اسپان گرگیں کشد،"
همی کرد خدمت دران پایگاه به فرمان شاه جهان چندگاه
یکه روز ترکان حضرت تمام بگفتند بر خسرو نیکلام
که "شاهها چو دولت به ترکان رسید سر رایت شان به کیوان رسید
"کنون حیف باشد درین تخت گاه که ترکے کند خدمت پایگاه،"
چو این قصه خسرو ز خاصان شنید همان روزش از پایگاه برکشید
بفرمود غنچواری لشکره شنیدم که آن گوهر یکسره
به بازار یک روز خوش می گذشت یکه مؤده اورا پدیدارگشت
مگر کوژ پھرے ز اهل نظر هی گفت شستند دران رهگذر
که "در یک دوکانی * همه ملک هند درین ره کرا می شود دل پسند؟"
شنیدم چو آن مؤده بلبن شنید نکه کرد در کیسه دانگ ندید

"دوکانی" به معنی دانگ تا هنوز در بعضی از دیهات دکن مروج است.

دوان رفت و در خانه تدبیر کرد بیمار و دادش بدان پیر مرد
 دوگانی چو افتاد بردست پیر بگفتا "کلید ممالک بگیر
 "به دستت همه ملک هندوستان سپردیم اے مرد صاحب قراں"
 وزان پس ز غمخواری لشکره کشیدش شهنشه برون یکسره
 پس آن که بکردهش امیرشکار که دیدش قوی زیرک و هوشیار
 شد آن مرد زیرک پس از چندگاه مقرب تر از جلوه خاصان شاه
 هم آخر شنیدم که آن نامور
 بسے ملکراند اندرین بوم و بر

فرستادن سلطان شمس الدین پسر مهتر را در لکهنوتی و ضابط شدن او^۱ در لکهنوتی

چو شه گشت ضابط در اقصائے هند ز دریا بمالید تا آب سهند
 یکے پور مهتر بُد آن شاه را شهنش در آورده کرده فرمانروا
 شنیدم چو شاهش ز دهلی براند مر اورا لقب ناصرالدین بخواند
 یکے چتر لعلش به سر بر نهاد بر آئین شاهانش خلعت بداد
 همان ناصرالدین روشن ضمیر چو اندر آورده شد سکونت پذیر
 همی راند ملکه چو شهزادگان همی داد دستے به افتادگان
 همه سرکشان را بمالید گوهی فروشانند ز اقصائے کشور خروشی
 غیاث الدین اورا اطاعت نمود که در کشور گور صمدار بود
 یکے سرکشے بود خلجی نژاد همه زر به شهزاده هرسال داد
 شنیدم که سالے ترم گزید سپه ناصرالدین به قصدش کشید
 چو بشنید خلجی که آمد سپاه شنیدم نزد چشے از پور شاه

۱ هر دو تخته "او" ندارد.

در اقصائے کشور مصافه بداد هم آخر به فوجش شکستے فتاد
 گرفتند و اورا بریدند سر همه لشکرش گشت زیر و زبر
 همان ناصرالدین چو فیروز شد علمائے او عالم افروز شد
 همه کشور گور را ضبط کرد ز گردن فرازان برآورد گرد
 به لکهنوتی آن که برآمد به تخت به نیروئے اقبال و یاری بخت
 همی راند ملکه دران بوم و بر شد آن مرز مضبوط او سربه سر
 برآمد ز عهده چو یک نهم سال به خورشید جاهش درآمد زوال
 چو تاریخ شد شش صد و بیست و شش خرامید در باغ فردوس خوش
 پس از وے ز آبستان حرم یکے زاد شهزاده معتبرم
 همان طفل اندر آورده مرد گشت چو شهزادگان نازپرورد گشت
 حکایت شنیدم ز کارآگاهان که چون ناصرالدین برفت از جهاں
 یکے خلجیے بود بلکه به نام پس از فوت شهزاده شد دوست کام
 برآمد به تخت اندران روزگار همو شد دران بوم و بر شهیار

شنیدم سر از شاه دهلی بتافت

هم آخر ز ایام فرصت نیافت

رسیدن خبر وفات ناصرالدین از لکهنوتی و لشکر کشیدن سلطان شمس الدین دران دیار

شنیدم چو آن شاه فرزانه فر خبریافت از فوت نوربصر
 ز بس گریه نوره به چشمن نماند دگر روز لشکر ز دهلی براند
 یکے تیغ بر قصد بلکه کشید خروشان به لکهنوتی اندر رسید
 چو بشنید بلکه که آمد سپاه شنیدم صف آراست در حربگاه

بسه دست و پا زد دران داز و گبر هم آخر به دست سپه شد اسپر
 دران ملک خسرو بسه ترک تاز بکرد و سوئے تختگه گشت باز
 دران ملک چانی ملک را گذاشت که درباب او لطف بسیار داشت
 چو آمد شتابان سوئے تختگاه ده چار ماهه بریده دو ماه
 چو رایات اعلیٰ به دهلی رسید تو گوئی به گل باد صبحی رسید
 همه خلق بشگفت از خرمی
 همه شهر گلشن شد از بهمنی

قاختن سلطان شمس الدین التمش در بهیلسان و اچین نگری گوید

چو تاریخ شد شش صد و سی و یک سوئے بهیلسان داند خسرو یزی
 به نیروئے قدرت علم بر فراشت هان شهر بگزفت و کشور بتاخت
 به ضبطش در آمد همه یوم و بر مطیعش شده سرکشان سر به سر
 دران کشور آن که یک از سرائی دها کرد آن خسرو کامران
 به دوز دگر داند از آنجا سپاه به سمت اچین آن جهانگیر شاه
 به اقبال آن خسرو محتشم به ضبط آمد آن کشور و یوم هم
 سرائش همه گشته فرمان پذیر همه سرکشان شده دستگیر
 زن و بچّه متسدان برده گشت شده پسر هر کجا کوه و دشت
 هان سنگ مهکال آمد به دست که بد معبد زمرة بت پرست
 هان پیکر پیکر ماجیت دای که بود ست رائے مجسطی کشای
 هان کزن و بیون و بتان دگر گرفتند ترکان هند و شکر

* نسط (۱۱) " پیور "

شکستند هرجا که بتخانه بود بکشتند هرجا که بیگانه بود
 به هرجا که هندو به دوزخ رسید مگر آن که سر در اطاعت کشید
 پس از چند مه شاه از آن ترک تاز
 سوئے تختگه پا ظفر گشت باز

ذکر آمدن فخرالملک عصامی وزیر بغداد در شهر دهلی و وزارت یافتن او

شنیدم وزیر به بغداد بود محیط کرم، معدن داد بود
 به دستش همه حل و عقد دیار سپرده سلاطین آن روزگار
 دران ملک قرنی وزارت براند جهان فخر ملک عصامی ش خواند
 مدار ممالک بد از هوش و رای ضیهرش به هرباب مشکل کشای
 کس کو بگشای دران ملک شاه وزیرش بکردی دران تختگاه
 نه به رائے او هیچ رائے زده نه به علم او دست و پائے زده
 هم آخر شنیدم دران تختگاه یک مرد خود رای شد پادشاه
 وزیر گزین پیش آن شهریار یک رائے زد اندران روزگار
 هان شاه چون مرد خود رای بود ز رائے متینش عدولی نبود
 وزیر گزین چون چنان حال دید شنیدم کزان تختگاه مهره چید
 رخ آورد در سمت هندوستان ایا خیل و اتباع و با دوستان
 هان شاه خود رای و ناپخته مرد بسه خواست عذر خطائے که کرد
 بدان تا وزیر مصفا میر دران ملک گردد سکونت پذیر
 ز خود رائیش صاحب هوشیار چو آشفته بد اندران روزگار
 ز جهش، شنیدم که کم باز گشت سوئے کشور هند دمساز گشت

چو دستور ازان ملک بیرون قعاد
وزیر گزین سر به ملتان کشید
ازان خیل قومی به ملتان بساند
چو نزدیک دهلی درآمد وزیر
که آمد ز بغداد یک مرد کار
شنیدم ز دهلی خرامید تخت
وزیر گزین هم در اثنائے راه
بسی پیشکش پیش خسرو کشید
وزان پس به صد لطف بنواختش
دگر روز فرخنده دستور و شاه
بسی سال آن شاه روشن ضمیر
هم آخر بر آئین کار آگاهان
ازین کوچکه هر یک ناکه راند
به کرسی پنجم مرا بالیقین
دعایش مرا روز و شب یاد باد
دوان عزیزش ز من شاد باد

وفات یافتن سلطان شمس الدین التمش نور الله مرقد

ز تاریخ چون شش صد و سی گذشت
سه دیگر بران مدت افزون یکشت
شع شرق شمس الدین آن هند گیر
که بودست دانا و روشن ضمیر
چو در بهشت و شش سال ملکی براند
به ملک دگر تاند مرکب جهان

هو در نسخه "گذشت"

چو خورشید را گشت وقت زوال
تلش گشت بے تاب ازان تیره حال
رخس هچو زرد آفتاب بساند
یکه روز زرده ازیں ملک راند
شنیدم چو خورشید در پرده شد
چنان گلچ در زیر گل کرده شد
جهان گشت تاریک بے آفتاب
قیامت شد اندر جهان خراب
شع شرق بنهاد سر در غروب
جهان تیره شد تا شمال و جنوب
هم خلق نالان شده سو به سو
هم شهر گریان شده کو به کو
سیه پوهی شد چکر از ماتمی
به سر خاک افسر فگند از غمی
کله از سر افگنده اهل کلاه
به ماتم کربسته خامان شاه
فگند از غمی خاک بر سر زمیں
کبود بپوشید چرخ بریں

دراں تعزیت عالی خوں گریست

به ثلث مه ربع مسکون گریست

مشورت کردن ارکان دولت برائے کار ملک و ملک دادن به رکن الدین فیروز شاه

هم آخر چو از گریه پرداختند
به یک شب سراں انجمن ساختند
همه بندگان شع نامور
به شهنواری ملک بسته کر
چو آن بلین خرد و بلین بزرگ
بسی بدده دیگر چه تازی چه ترک
بگفتند، "چون شاه هندوستان
بزد خیمه بیرون ازیں بوستان
"دریں بوستان مرمیت پذیر
بباید عمارت کرے ناگزیر
"که بے باغبان باغ بے بر بود
همه ملک بے شاه مضطر بود،"
چو کردند بسیار گفت و شنید
شب آخر شد و صبح دولت دمید

بگفتند پس هر سه یک زبان
 "در پور و یک دختر شهریار
 "از آن هر سه فیروز بالغ تر است
 "نشانیم اورا درین تخت گاه
 چو گفتند در انجمن این سخن
 پس آن گاه چون شاه سواران
 ز مجلس همه سرکشان خاستند
 در آن بارجا تخت زرین زدند
 وز آنجا به سوئے حرم آمدند

جلوس سلطان دکن الدین فیروز شاه ابن سلطان شمس الدین التمش نور الله مرقد هما

بخواندند پس پور شاه مجسم
 بدادند اورا بدان تخت چاه
 گروه یمن و گروه یسار
 مر آن شاه را دکن دین شد لقب
 چو جائے پدر گشت فیروز شاه
 چو زین قصه ماه سه چاره گذشت
 غرور جوانیش در سرفراز
 شهیدم که با بندگان پدر
 همه خشم و گردن کشی ساز کرد
 به فرقت نهادند دیهیم جم
 به پیشش ستادند هر یک به پای
 کمر بسته در خدمت شهریار
 که بد هندوی زاد و ترکی نسب
 نگشت از رسوم پدر چندگاه
 ز رسم پدر شاه خود را گشت
 سخنهای پیران نیاورد یاد
 که بد هر یک از ضبط شاه دیگر
 همه فسق و اسراف آغاز کرد

* "سه" مبالغه می نماید.

خزانه کشاده به هر صبحگاه
 به هر روز چون صبح دم تا به شب
 به شوخی تلف کرد اموال را
 چو ترکان گردن کش و سرفراز
 ز بد خوئی شاه مضطرب شدند
 بگفتند "این کودک خام را به
 بیرون آب از خاصان پدر
 "به اسراف اموال برباد داد
 "چنان گشت مشغول نوش شراب
 "شبه کوبه هر روز و شب می خورد
 "چه معلومی از حال درماندگان
 "چنین کس نباشد به شاهی سزا
 "همه کار بر رائے خود سربور
 "همان به که اورا ازین تخت گاه
 "به جاییش یکے را ز شهزادگان
 همه سرفرازان با هنگ و هوش
 دیگر روز آن شاه خود را به
 جلوس همان پور شاه گزین
 چو از حبس فیروز پرداختند
 وز آن پس بگفتند با هندگر
 "ندانیم تا چیست تدبیر کار
 چو ارکان دولت درین قیل و قال
 زوے خرج کرد به نایابگاه
 همه زرقشاند به اهل طرب
 به غفلت گذشتی مه و سال را
 که بودند از شاه نو بے نیاز
 به تدبیر این کار کمتر شدند
 مدام است با ما خصومت گراے
 در آزار دارد روان پدر
 خزائن ازو سر به نقصان نهاد
 که از غفلتش گشت عالم خراب
 غم زیروستان خود که خورد؟
 چه آگاهی از پیش در ماندگان
 چنین شه نباشد به کشور روا
 ز خودرائی ایدون کسے برخوردار
 فرستیم در محبس چندگاه
 نشانیم و بندیم پیشش میان
 برین قصه یکسر نهادند گوش
 بکردند در حصن هانسی جلا
 به تاریخ نقل پدر بد یقین
 بر ایوان شه انجمن ساختند
 که "به شه جهان ماند در شور و شر
 بسازیم ازین پس کرا شهریار
 ز حیرت بماندند آشفته حال

شلیدم که بُد شاه را دخترے برافشانند از غرقه معجزے
 بگننا، "ملم دخترِ شهریار سزد بر سرم افسرِ شهریار
 "مرا شہ ولی عهدِ خود کرده بود به من خاتمِ ملک بسپرده بود
 شا گر گذشتید از حکمِ شاه نهادید بر فرقِ غیرے کلاه
 "هم آخر ازان حال حیران شدید وزان کرده خود پشیمان شدید
 "بلے هرکه گردد ز حکمِ شہان ندامت بود کارِ او در جهان
 "از اینائے شہ چون درین تختگاه نیامد کسی درخورِ جائے شاه
 "گذازید ازیں پس همه قیل و قال مرا هم که دختِ شہم چند سال
 "پلے امتحانِ تاج بر سر نہید مگر از غمِ مملکت وارہید
 "ز مردان اگر بہتر آیم مرا بدارید بر جائے فرمانروا
 "و مگر خود دگرگونہ ببینید کار برید از سرم افسرِ شهریار
 "سپارید آن را کہ دارید راے بگردید پیشش اطاعت گراے"
 شلیدم کہ از دختِ شاهِ جهان شنیدند این قصہ کارآگہان
 دگر بارہ گفتند با یک دگر کہ "دخترِ بہ از ناہایوں پسر
 "بسا زن کہ در جنگ مرد افکن است بسا مرد کاندہ طفیلِ زن است
 "مگر این دخترِ شہ درین تخت گاہ مقرر شود بہ ز اینائے شاه"

سراں چون بریں راے داضی شدند

پلے دفعِ اندوہِ ماضی شدند

جلوسِ سلطانِ رَضِیۃ الدین دخترِ سلطانِ شمس الدین التمش

دگر روز کہیں ساقی سبز جام مے لعل افکند گردِ رخام

جهان ساغرِ عیش از سر گرفت فلک نقلِ غم از میان برگرفت
 صبا صحنِ کینتی ز خاشاک رُفت سرودِ طرب مرغِ شناک گفت
 بہ بزمِ جهان دورِ دیگر بگشت زمانہ بساطِ کهن درنوشت
 حکیمان بگفتند با یک دگر "دگر دورِ ناہید آمد مگر!"
 جهان سربہ سر شد چو خلدِ بریں بہ رونق چو دیدند بزمے چلہن
 حریفانِ بزمِ کهن خاستند یکے مجلسے خوش بیاراستند
 پس آن کہ زدند اندران بزم گاہ یکے تختِ زرین سراں سپاہ
 بران تخت دختِ سلیمانِ ہند برآمد بہ ارشادِ ارکانِ ہند
 بہ پیشش ستاندند اہلِ حرم بر آن ساں کہ در پیشِ شاہانِ خدم
 درونِ سراپردہ چلمہ زنان برونِ سراپردہ شیرافگنان
 سراں سمتِ قبلہ نہادند سر بہ حکمش بیستند از جاں کر
 مر اورا شدہ رضیتہ الدین لقب کہ بُد دخترِ شاہِ والانسب
 ہی راند ملک آن زنِ نامدار بہ کارہی کمر بستہ مردانِ کار
 جلوسِ وے اندر سرائے سہلج یقین بود در شہ صد و سی و پنج
 چو از عہدِ رضیہ برآمد سہ سال دگر سگہ زد عالمِ بدسگال
 شلیدم کہ از پردہ بیرون فتاد گذشت از حیاء دل بہ شوخی نہاد
 ببوشید روزے قبا و کلاہ برون آمد از کاحِ کیوان پلاہ
 شد آن گاہ بر پشتِ پیلے سوار ہی گشت در ہر طرف آشکار
 ازان پس شلیدم مہے شہن دگر همان دخترِ خسروا نامور
 بدادے پس از ہفتہ پارعام شدے خاص و عام از رخسِ شاد کام
 سواری بکردے پس از یک دو ماہ رگایش برفتندے اہلِ کلاہ

ا ہر دو نصفہ "خسرو دختر"

چو شش مه ازین قصه کامل گذشت
 شنیدم غلامی ز جلس حبش
 گرفته به یک دست یازوئی او
 بد آن مرد شاه جهان را غلام
 امیر آخوردش شاه و شهزاده بود
 چو ارکان دولت دران روزگار
 بیرونند غیوت ازان ماجرا
 "ازین گونه کهن دیو در ملک جم
 "عجب نه که گر دست یابد گهی
 "زنان جمله در دام آهرمن اند
 "نکردهن توان بر زنان اعتماد
 "نیايد وفا از زنان هیچ گاه
 "زنان در ملا خوشتر از گلشن اند
 "چو شورید نفس زن پارسا
 "به زن مرد اگر استواری کند
 "نشان خطر شد به هر جا زن است
 "نزیبد به زن تاج و تخت شهن
 "جهانداری از زن نیايد نکو
 "زن آن یه که یا چرخه سازد مدام
 "حریفش سزد پلنه، غم ساغرش،
 برو بدگمان عام تا خاص گشت
 بدی در سواروی بر مرکبش
 بداده سواریش بی گفت و گو
 شهن کرده بود دست یاقوت نام
 به فرمان رضیه رضا داده بود
 بدیدند گستاخی آشکار
 بگفتند یا یکدیگر در جدا
 مستخرتر آمد ز جمله خدم
 یکی قص خاتم بگیرد ره
 به خلوت همه کار شیطان کنند
 نشاید بر آهرمن اعتماد
 وفا مرد شد هم ز مردان بخواه
 و نه در جدا بدتر از گلشن اند
 به خلوت دهد با سگی هم رضا
 بر آن مرد زن ریشخندی کند
 خصوص آن که هفتوئه آهرمن است
 که شد مملکت قسم کار آگاهان
 که در اصل ناقص شدست عقل او
 که مستش کند مسند احترام
 خوش است غله دوک خلیاگرش

در نسخه (H.) این بیت پس از بیت ما بعد آمده است.

* "دستپندی" مناسب می نباید.

"کله بر سر زن خرد زان نکرد
 "زنی کو طرب جوید و جاه هم
 "زن آن یه که در پرده باشد مدام
 "هر آن زن که در پرده خنده بلند
 "چو افتاد مارا خطائے نخست
 "خطائے دگر باشد از بعد ازین
 "خردمند هرگز ندارد روا
 "همان یه که اکلون ز رائے صواب
 "به حرف خطا خط رد در کشیم
 "عروس ممالک به مرده دهیم
 "به خنجر، چو خورشید، یاقوت را
 "ز مردی نباشد که پیش زنی
 "خصوصاً ازین پس که اهل جهان
 که شد وضع خاص از یکی فرق مرد
 ز شهوت تواند آزاد کم
 به محبت کند خوی هر صبح و شام
 سرش زود بر خاک باید نکند
 که گشتیم راضی برین رائے سست
 مقرر گذاریم دستش نکین
 که افتد خرد را خطا در خطا
 بر آید دور ثنین از خلاب
 برین لوح ثنالی دیگر کشیم
 به فرقت کلاه گیانی نهیم
 سهاریم یکسر به کان فنا
 نهیم از سر غافل گردن
 بگشتند در حق او بدگمان

چو ترکان چنین کاره آراستند

ازان مجلس آن گاه برخاستند

حبس شدن سلطان رضیه و کشته شدن یاقوت امیر آخور شاه و شهزاده

شنیدم دگر روز وقت سحر
 تبارک در بر، کلاه نهاد
 به پیشش ستادند ترکان مست
 شنیدم همان روز یاقوت را
 همان دختر خسرو نامور
 ز منظر برون آمد و بار داد
 همه چمن بر ابرو و خنجر به دست
 بگشتند یکسر دران بارجا

گرفتند پس رضیه را به درنگ نهادند بندهش به پا به درنگ
 ازان پس ابا بندهاے گران به تبرنده کردند اورا روان
 دگرگونه شد گونه روزگار فلک کرد نقشه دگر آشکار
 دگر مرغه از بیفته آسمان عیان گشت در مرغزار جهان
 عجب بیفته دارد این چرخ دوز ازان بیفته بس مرغ آرد بیرون
 معجب تر کزان بیفته خیزد مدام چه میاد و صید و چه دانه چه دام
 خرے را کلد جفت با فاخته به نسبت کجا خر کجا فاخته
 دهد خانه ماکیان که به بوم بسے دام دارد به هر مرز و بوم
 ستاند ز شهناز که آشیان بسازد درو مسکن ماکیان
 ته چنگل او چه صعوچه چه باز نرسته ز دامش یکی مرغ باز
 و له مرغ زیرک درین دامگاه بسازد همه عمر آرامگاه
 که و بیکه و روز و شب صبح و شام بر آهنگ پرواز باشد مدام
 خوش آن مرغ کز سیله او کباب به مستان رسد نوش گاه شراب
 روانش به سوز فراقی چمن بر آرد نوائے خوش از بابازن
 بگوید که "چون سربه سر سوختم به مجلس ز خود شمع افروختم
 "بیا ساقیا گرچه در آتشم چو باد چمن می رسد سرخوشم
 "یکه جرعه بر خاک من برفشان
 ز آب حیاتم بده تازه جان

جلوس معزالدین بهرام شاه

ابن سلطان شمس الدین التمش طاب مرقدهما

چو تاریخ شد شش صد و سی و هفت مہے پنج دیگر زیادت برفت
 یکے کودک از رضیه بد خوردتر که بودے شه راستین را پسر

نشانند او را به تخت کیان بیستند هریک به پیشش میان
 معزالدین آن شاه را شد لقب که شهزاده بود ترکی نسب
 خطابش بخواندند بهرام شاه به کارش کمربسته اهل کلاه
 ز عهدش چو یک سال کامل گذشت ز نقصان اِدراک بدعهد گشت
 به شهوت پرستی برآورد نام وزو گشت شاکی همه خاص و عام
 به هر جا زنی دیدے صاحب جمال بکردے به زور و زرش دستمال
 یکے شاه خونریز و به پاک شد به هندوستان جائے ضحاک شد
 به عهدش مثل شهر لاهور را گرفتند و گشتند فرمان روا
 چو ظلم و فسادش ز حد برگذشت خصالش به هر کشور افسانه گشت
 همان بلندگانی شه نیکنام فراهم شده باز روزے تمام
 بگفتند، "کس را ز اینائے شاه ندیدیم شایان تاج و کلاه
 "در پور و یکے دخت فرمان روا نشانیدیم جائے شه دزکشا
 "یکے سر به خشم و خصومت نهاد دوم گشت مشغول ظلم و فساد
 "سوم دختر شاه کشورکشا به خود بدگمان کرد آفاق را
 "ندانیم تا اندرین تخت گاه بسازیم ازین پس کرا پادشاه"

درین فکر بودند هر روز و شب

که ناکه برآورد دوران شغب

عقد کردن الطونه* رضیه را در تبرنده

و لشکر کشیدن در دهلی

به تبرنده چون رضیه محبوس گشت وزین قصه یک سال و شش مہ گذشت

* هر دو نسخه "لاطونه" در کتب تاریخ و هم درین کتاب در اکثر جائے "الطونه" آمده است

شلیدم یکے ترک الطونہ * نام
 بگشتے بہ سرحدِ ہر کشورے
 در آقائے کشور شدے عزم ساز
 ازاں جا سبک در دیارے دگر
 بہ یک جا مہے کم گرفتے قرار
 ہماں مرد ناگہ بہ تیرندہ در
 بہ غفلت ہماں حصن محکم گرفت
 ز زنداں ہماں رضیہ را برکشید
 شلیدم کہ مر رضیہ را عقد کرد
 یکے روز رضیہ بہ خلوت نہفت
 کہ "من دختِ شاہِ جہاں پرورم
 "بہ وحشت ز من بلدگان پدر
 "وژاں پس بہ پایم نہادند بلد
 "کہ ناگہ تو ایدر کشیدی سپاہ
 "کلون خیز تا ہردو یکدل شویم
 "ہمہ شہر و بوم است ہواخواہ من
 "چو از دور رایات من بلگرد
 "چو گردد ہمہ خلق با من یکے
 چو الطونہ این را ز زن شلید
 زن و شو چو زین قصہ پرداختند
 دگر روز رضیہ سبہ برکشید

ہر دو نطقہ "الطونہ"

بے مود ازاں بوم و بوم جمع کرد کہ بودند نام آرد اندر نہد
 چہ تودر چہ چتوی پرخاش گر چہ کہوگر چہ بیراہ مردم شکر
 ہزادے دھہ راند در تخت گاہ
 چو گفتند این قصہ را پیش شاہ

رسیدن خبر جنبش سلطان رضیہ بہ سلطان معزالدین و لشکر فرستادن سلطان معزالدین بہ قصد او

سراں سبہ را شہنشہ بخواند ہمیں قصہ در پیش شاں بازخواند
 بگفتا کہ "اے سرکشان سلف ہی آید آن خواہر ناخلف
 "بگوئید تدبیر این کار چیست مرا جز شما صاحبِ راے کیست!"
 سراں سبہ چوں ز فرمان روا شلیدند، گفتند شہ را دعا
 وز آن پس بگفتند، "اے شہریار گزیرے نبیلیم جز کارزار
 "بفرماے نا خیمہ بیروں ز نیم زرے دہ کہ پولاد را بشکلیم"
 دگر روز خسرو خزانہ کشاد یلان سبہ را مواجب بداد
 یلان سبہ چوں زرے یافتند یکے ساز پیکار بشتافتند
 سبہ چوں کہ شد ساختہ سربہ سر رواں کرد لشکر شہ نامور
 بدان بلینِ خرد فرمان روا بفرمود، "اے گوردِ کشور کشا
 "تو سرلشکری اندرین لشکرم نباشد چو تو مصریے دیگرم
 "بباید چنان برکشی تیغِ کھن کہ در خون شود فرقتہ روئے زمین"
 چو بشنید این قصہ بلین ز شاہ شلیدم سبہ راند از تخت گاہ
 ہی رفت تا سر بہ دشتے کشید کہ اناجِ رضیہ دران دشت دید
 بفرمود تا سرکشان سپاہ کہ بودند نام آرد تخت گاہ

میان را بیدند بر ساز جنگ
بغاوند بر دشمنان پیرنگ
بر اقوای بیگانه هوئے زند
به یک هوئے بدخواه را بشکند
چو این قصه بشنید اهل سپاه
یکه حمله آورد بر کیله خواه
شنیدم هم از حمله اولین
به یک طرفه عین دران دشت کین
در اقوای رضیه شکسته قتاد
همان رضیه سر در هزیمت نهاد
شکسته ازان جا به نبرنده راند
به هر گام از دیده خون می فشاند
شنیدم سپاهش دران کارزار
بسی پیر شد دران روزگار
ز چندان سپاهی که آورده بود
به خون جگر جمع شان کرده بود
چنان شد چراغده گاه فرار
که بروی نیبوست ازان یک سوار
وزان پس همه بلین هوشمند
چو در قوچ رضیه شکسته فکند
خروشان سوئے تختگاه کشت باز
ابا هم عنانان کردن فراز
چو با فتح و نصرت به حضرت رسید
عنان سوئے درگاه خسرو کشید
ابا سرکشان کرد پایوس شاه
بگفت آنچه بگذشت در حربگاه
چو بشنید از شاه فرخ نواد
بخندید همچون گل بامداد
سران را بگفتا که خلعت دهند
کلاه شرف بر سر شان نهند
همان روز بزم طرب ساز کرد
سران سپه با خود انباز کرد
بداد اندران مجلس عیش یار
نشسته سرانهای یمن و یسار
یکه هفته آن شاه فیروز جنگ
همی زد به قاروه خون سنگ

لشکر کشیدن سلطان رضیه بار دوم در جانب دلهی
و منهزم شدن او و با شوهر کشته شدن در حد کیتهل
چو بگذشت ازان قصه ماهی سه چار
دگر فتنه زاد از روزگار

دگر باره آن رضیه با گرهان
کمر بست بهر کلاه شهبان
پراگنده چند یک جائی کرد
پس آن که سوئے تختگاه رآه کرد
معزالدین آن شاه عشرت گراے
بگفتا همان بلین دزکشاه
به قصدش دگر باره راند سپاه
ابا سرفرازان صاحب کلاه
سپه راند آن بلین چهره دست
که یک بار ازو قوچ رضیه شکست
بر آهنگ کین می خرامید تخت
چو از تختگاه هشت فرسنگ رفت
به لشکرکه رضیه اندر رسید
بشد لشکر رضیه یکسر سوار
دو لشکر به میدان مقابل ستاد
دلور خروشان شد از هر سپاه
و لے لشکر شاه بد چیره تر
همی زد مثل هر یل چهره دست
وز آن سوئے اقوای رضیه تمام
همه ساخته از برائے فرار
چو زین ماجرا یک زمانه گذشت
به یکباره اقوای دلهی تمام
به یک حمله اقوای مغلوب را
شکستند شیوان کشورکشا
چو دیدند بدخواه همچون حباب
ز آسیب باد نماندست بر آب
کشتند دنیای اهل فرار
گرفتند دگر باره
ابسی سرکشان را بریدند سر
شد اقوای رضیه همه پیر

۱ "یرد" لفظ ترکی است هم معنی "آورد"
نقطه (۱.) "کشیدند" و نقطه (H.) "برکشیدند"
نقطه (۱.) این بیت ندارد

دراں جنگ رضیه پریشان فتاد
 به کیتل گروه ز هندوستان
 گرفتند بر رسم غدر و دیا
 بگشتند الطونه و رضیه را
 ز تاریخ پد شش صد و سی و هشت
 که گشتند شان را به یک تهره دشت
 چو فیروز شد بلین کیله خواه
 به حضرت رخ آورد ازان حربگاه
 بر ایوان شه رفت و بعد از دعا
 خبر داد مر خسرو خویش را
 تلف گشتن رضیه و شوهرش
 پریشانی لشکر و کشورش
 ز بلین چو بشنید بهرام شاه
 به صدعیش و عشرت برآمد به گاه
 طلب کرد ارکان دولت تمام
 بفرمود خلعت به هر خاص و عام
 به فرمان آن شاه فیروز مند
 بسے کله بستند هر سو بلند

حبس کردن ارکان دولت سلطان معزالدین را و ملک به علاءالدین والدنیا مفوض گردانیدن

چو شد شش صد و سی و نه بر کمال
 ز عهد معزی برآمد دو سال
 همه گهنة ترکان شمسی تمام
 بدان تا بود ملک در انتظام
 شنیدم دگر باره با یکدگر
 بگفتند، "این شاه بیدادگر
 "به بیداد و ظلم آن چنان خو گرفت
 که آن عالم عدل یکسو گرفت
 "یکه حيلة می یابد انگه بختن
 که باطل شود رسم خون ریختن
 "دو پور و یکه دختر پادشاه
 نشانیدیم جایش درین تختگاه
 "ندیدیم از هیچ کس رویی
 نه شایسته شد کس به فرماندهی

هر در نسخه "باقی".

"همان به که اکنون درین تختگاه
 نشانیم اولاد اولاد شاه
 "مگر کار این ملک سامان شود
 دگر باره این بوم بستان شود
 "چو از دیدن ظلم گشتیم سیر
 شاید درین مصلحت کرد دیر
 شنیدم چو ترکان گردن فراز
 بگفتند در خود حدیثه به واز
 دگر روز آن شاه خود گام را
 بکردند معزول ازان تخت جا
 به دست و به پایش نهادند بند
 نشانند در حبسگاه گزند

جاوس سلطان علاءالدین ابن سلطان دکن الدین فیروز شاه یعنی نبسته سلطان شمس الدین التتمش

چو بهرام از ملک معزول شد
 به زندان شنیدم که مقتول شد
 دگر روز ترکان کشور کشا
 نشانند بر تخت مسعود را
 مگر بود از پور فیروز شاه
 ز جد و پدر وارث تاج و گاه
 علاءالدین او را لقب خواندند
 به فرقه بسے گوهر افشاندند
 توجه برو گشت آنراک را
 ز فوجش شکوه آمد افلاک را
 سران خدمتش کرده آمیدوار
 که گیرد مگر ملک از وے قرار
 به سی و نه و شش صد آن پور شاه
 به آمد به تخت اندران تختگاه
 شنیدم که آن شاه تا یکدو سال
 همی داند ملکه چو اهل کمال
 به عهدش مغل در حد آنچه تاخت
 شهنشه ز دهلی علم بر فراخت
 به فوج ملاعین شکسته نکند
 بسے کافر آورد اندر کند
 چو بشکست اقوای کفار را
 سوئے تختگاه شد عزیمت گرا
 به شهر آمد و از عدالت گذشت
 ز تاراج کفار مغرور گشت

سراں را ز اقطاع معزول کرد شده دشمنش هرکجا بود مرد
 ز تحویل و تبدیل شهر و دیار بشورید خلقی دران روزگار
 شه از سرکشی کم نمی کرد هیچ همی بود دایم سیاست بسیج
 بس سرکشان را ز تندوی بکشت ز خون ریختن شد مزاجش درشت
 بلی هرکه در ظلم مغرور گشت
 مزاجش ازان قاعده کم گذشت

محبوس شدن علاء الدین پسر دکن الدین فیروز شاه

چو از عهد مسعود شد چار سال فتاد اخترش در هبوط و ربال
 همه خلق از خوئی او شد تقور که دیدند غرقش به بحر غرور
 بلی هرکه در ورطه غرق گشت چو بیلند کایش ز سر برگذشت
 بگرفتند ازو اهل دانش کراں بدان تا نیتند در بیم چاں
 که مردم چو افتد به گرداب در کشد دست گیرنده را در خطر
 غرض چون که آن شاه غرق غرور همه خلق را کرد از خود تقور
 گرفتند ازو اهل دولت کراں همه بسته از بهر دفعش میان
 دو سه هفته گشتند اندر کین که از وے ربایند تاج و نگین
 هم آخر یک روز بهشتافتند به غفلت یرو قدرتی یافتند
 گرفتند آن شاه خود را وے وز آن پس نهادند بدش به پا
 پس از چند روزش سراں سپاه بگردند هوا بهرام شاه
 ازینها بسے یاد دارد جهان

فریبش نخوردند کاد آگاهان

جلوس سلطان ناصرالدین ابن ناصرالدین

کسے را که حق بهر دولت سرشت دقوم کرم بر جیبش نبشت
 ز مغرب به مشرق برندهش نهان بدان تا چو خورشید گیرد جهان
 به خواب اندرش پاسبان است بخت به بیداریش همنان است بخت
 به هر جا که باشد خدا یار اوست قضا و قدر مدد کار اوست
 نه و هفت و چار ار شود دشمنش نگرده یکے موی کز بر تنش
 سپهر و کواکب تقییمش بوند زمین و زمانه رقیبش بوند
 سعادت مر او را کند دایمی بود عز و جاهش به همسایگی
 به صد عزتش پرورش می دهند چو وقتش رسد تاج بر سر نهاند
 مرا چون در افسانها دید رای چنین گفت پدیر فسانه سراے
 که چون ناصرالدین روشن ضمیر که بد پور التمش هند گیر
 به اقلیم لکهنوتی آن شاه داد به خط قضا و قدر سر نهاد
 به شهزاده مانده ازو یک پسر که بد مولدهش بعد قوت پدیر
 چو شد بالغ آن طفل فرخ نژاد جهان رای داد و دهش مؤده داد
 علاء الدین آن پور فیروز نیر چو در ملک هندوستان بد خدیو
 فرستاد بر وے ز دهلی آوند ایا جامه و نامه دل پسند
 بدان تا به بهرائچ آن پور شاه دود از آوده با قراوان سپاه
 بود اندران مرز فرمان روا کند ضیاط آقوائے آن ملک را
 ششدهم به بهرائچ آن بختیار چو شیران همی بود در مرغزار

* در نسخه (۱) به جائے این سه بیت یک بیت بدین طور آمده است:

"بدان تا به بهرائچ آن بختیار چو شیران همی بود در مرغزار"

اهم آخر چو ترکان کشور کشا
نهادند خواندند ازان بوم ویر
به پیش نهادند سر بر زمین
شده ناصرالدین مر اودا لقب
ز تاریخ بد شش صد و چار و چل
هسای بلین خود صددار داد
چو داماد او شد شه کامیاب
شد آن شاه را سلکت مستقیم
بکرده رضاجوئی خاص و عام
بجستی رضائے سران سیاه
نه بی علم شان هیچ رائے زده
نموده گه آب بی علم شان
می داند ملکی چو آزادگان

نه چوں دیگر آشفته شهزادگان

عزیمت سلطان ناصرالدین در حدود اُچچه و ملتان به قصد دفع مغل و فیروزی یافتن دران

چو بر شش صد افزود پلجاء و شش
یکه لشکر آمد از کافران
خلائی به هر دژ حصاری شدند
همه پی سپهر شد حدود دیار
فغان اختر مند در کش مکش
هی تاخت در اُچچه و مولتان
ز ظلم ملاعین به زاری شدند
ز اوطان دهقان برآمد دمار

۱ شطه (۱۱) این بیت ندارد.

چو این حادثه شاه گپهاں شنید
زمین شد ز سم ستوران ستوه
نهان گشت گردون ز گرد سیاه
چه ابرے که آفاق را سایه کرد
همه خون دشمن چکد زان سحاب
غرض ناصرالدین گیتی پناه
هی راند تا سر به ملتان کشید
وزان پس بگفت، "اے سران کهن
"مدار ممالک ز رائے شماست
"ضمیر شما هست چون آفتاب
"چه گوئید در باب دفع مغل
"چه تدبیر باید درین کار و بار
سران چوں که این قصه دلبذیر
شگفتند چوں گل ز باد صبا
چو آن قطب دین حسن مرد داد
یکه از هزاران آن عهد بود
که نیزه بازی به نوک سنان
دگر آن آغ خان که بد خسر شاه
عجب ترکی از اهل تدبیر بود
دگر آن سپهرخان گردن فراز
دگر آن ظهیر ممالک که شاه

شنیدم که لشکر ز دهلی کشید
کنید از شکوهش به هر جا که کوه
تو گوئی که ابرے برآمد سیاه
وله از مخالف برآورد گرد
صفی خصم ازو چون سواران آب
چو لشکر روان کرد از تخت گاه
علمپائے او سر به کیوان کشید
به رائے شما پخته کرده سخن
خرد در بلاغت گوائے شماست
ز رائے شما عطف نبود صواب
که عقل شما هست چون عقل کل
چگونه سود با مغل کارزار
شنیدند ازان شاه روشنفصیر
شهنشاه را گفت هریک دعا
که بودست در اصل غوری نژاد
به کار ممالک مدد می نمود
دیو به سبک چنبر از آسمان
ز رایش شده قائم آن تختگاه
که بختش جوان، رائے او پیر بود
که شه را یکه بود از اهل راز
وکیل درش کرد بیگانه و گاه

هژیران مناسب می نماید

چکید از مناسب می نماید

یکه بود روشن دل و نیک نام
هم از قنبر ملک عصامی به هند
دگر بلین زر که شاه جهان
دگر سرفرازان که از نام شاه
شهادت که بعد از دعا و ثنا
که "شاه به جان تو، تا زنده ایم
"چو ما هم در پیش فرمان روا
"بفرما که و انهم ز ایدر سپاه
"کنین ساز گردیم بر دشمنان
"ز ما هر که در کار سستی کند
چو دانه چنین سرکشان سپاه
شهنش همان دم بفرمود شاه
همه سرکشان خیمه بیرون زنند
برآردن پوست از سر دشمنان
الغ خان دران لشکر به شمار
دگر جمله گردان مطیع شوند
به جائی که او گوید آنجا روند

کمین کردن لشکر دهللی در آب سند و فیروزی یافتن بر مغل

سران سپه چون به فرمان شاه
گذشتند یکسر ز اقصائے هند
برآمدند بر قصد کافر سپاه
کمینه بکردند در آب سند

یکه هفته بودند در انتظار
پس از هفته فوج کافر تمام
همه تاخته در نواحی هند
گوان بار گشته سواران شاه
یکه کرده بر اسب برده سوار
دگر گشته بیغم ز پرخاش و جنگ
قدم می زد اندر ده و می غلوث
برین گونه چون آن گروه نژند
ز هر سو سپه از کمین که بضاست
بر آن نابکاران چنان تاختند
سپاه مغل دست و پا کرد گم
سراسیمه شد جمله افواج شاه
قتاده سواران ز اسپان به خاک
به یکدم سواران هندوستان
سپاه مغل شد سراسر زبون
یکه گشته شد دیگری شد اسیر
بجستند مرغان هندوستان
صف هند فیروز شد بر مغل
سران سپه شاد یانه زنان
رسیدند بر سه پس از چند روز
بکردند پایوس شاه گزین
به هر یک پس آن گاه تشریف داد
که در رسد لشکر خاکسار
چو مرغان به پائے خود آمد به دام
خروشان رسیدند در آب سند
نهاده همه رخت بر مرکبان
نگلده به زین آلت کارزار
قرس محصل و بارکش کرده تنگ
به هر گام می کرد ده جا سجد
رسیدند ناگه به عین گزند
چه از جانب چپ چه از سوئے راست
که تلپائے شان را هدف ساختند
عدان باز نهضت از پاردم
کریست گردون به تاراج شاه
پیاده می شد نهان در مغاک
گرفتند اسپان و گشتند شاه
سراسر شد اعلام شاه سرتگون
یکه شد به گریه دگر در نفر
شده هر یک از دام در بوستان
برآمد ز هر سو خروش دهل
گرفتند شادان ده مولتان
همه سرفرازان کشور فروز
شهنش بے کرد شاه آفرین
کلاه شرف بر سر شاه نهاد

ضبط کردن ناصرائدین اطراف اُچچه و ملتان را

چو فارغ شد از کار گزار شاه به هر سو روان کرد فوج سپاه
بمالید اطراف ملتان تمام در آورد بس مرغِ دَژین به دام
همه سرکشان را بمالید گوش وطن کرد بر جائے غولان سروس
ز بیگانه مرغان تهری کرد بوم دیاچین برآمد به جائے زقوم
چمن در چمن شد همه بوم و بر بجز سبزه کس کم برآورد سر
شده شهر و کشور هواخواه او دزان پس شلیدم شه نامجو
همان بلبن زر به ملتان گذاشت که در باب او لطف بسیار داشت
روان کرد آن که از آن جا سپاه به دهلی رسید از پس یک دو ماه

ز درویش همه خلق چون گل شگفت

سختن کس بغیر دعایش نکفت

پسر آمدن در حرم سلطان ناصرائدین و شادی کردن و آذین بستن در شهر و کوه

خوش آن شاعر نودسته و یادور که نفعش بود در گل و برگ و بر
بماساید از سایه او جهان تماشا که آید به کار آگاهان
زمین گردد از بیه او استوار ستون فلک گردد از شاخسار
خورد بر آذو طوطی آسمان درو مرغ چنت کند آشیان
گلشن جاه و بارش سعادت بود جهان از آن شاعر گلشن شود
زند کوس بر سدره المتها عزم بر کشد بر رباط سنها
ازو بر خورد چنگی خاص و عام کند سایه باغ جهان را تمام
برومند باشد به صیف و شعا مرادش بود میوه در هر هوا

گلشن تازه دارد مشام جهان ز برگش بود برگ کار آگاهان
منافع دهد جمله اجزائے او بود جمله عالم ازو بهره جو
هم از نوهش بهره گیرد بهار هم از وے بود تازه هر لاله زار
ز هر برگ او شاخه آید برون ز هر شاخ او میوه زاید فزون
چنین شاخ بود از بهار کرم که در هند زاد از نهال عجم
همان ناصرائدین قریح خصال که بگرفت ازو اصل ترکان جمال
شنیدم چو ششصد ز تاریخ رفت زیادت بران گشت پنجاه و هفت
یکه شاخ ازان سرو آزاد زاد کوان شاخ سایه به طوبی تعداد
همه تازه شد مرغزار جهان به هر چارسو جوئے زر شد روان
شد از قنبا شهر دارالفراغ ز تازه درختان و اطراف باغ
درخت سعادت برومند گشت طرب خانه شد هر کجا کوه و دشت
گل ملک از یاد دولت شگفت صبا صحن کیتی ز خاشاک رفت
جهان سربسرو میهمان خانه شد هوا باده و چرخ پیما نه شد
گلایه که از ابر نیسان چکید صدف بارور شد به وقت سعید
هم آخر چو خورشید شد در شرف برو داد در خوشاب آن صدف
ز شاه عیان گشته شهزاده ز آزاده آزاده آزاده
مگر بود خورشید و مه را قوان که شد تازه عالم ز تاثیر آن
چهل روز خلق چه روز و چه شب دران دور دادند داد طرب
دران خانه جز میهمانی نبود به هر کوچه جز کامرانی نبود
هم آخر بر آن سان که رسم جهان است به روز و شبش عیش و آئنده نهان است
دران دور یک قلعه کرد آشکار بلی بعد مستی دهد مے خسار

هر دو نسخه "دران" و "به هر" مناسب می نماید.

برگشتن بلبن زَر از سلطان ناصرالدین و آگاهی یافتن سلطان و لشکر کشیدن بر او

شلیدم که در عین آن خرمی که بد شهر در عالم بیغمی
یکه قاصد از حد ملتان رسید خزانه تو کوئی به بستان رسید
بپزدند آن پیک را پیش شاه چو شه کرد در روئے قاصد نگاه
عجب کرد از آن مرد آشفته راع که دیدش نژدے ز سر تا به پای
در آبروش باهم برآورده سر غم دل می گفت با یک دیگر
جبهش سراسر گِره در گِره چو فرسوده و سالخورده زره
بپرسید ازو شاه فیروزفن که "اے راع پیمائے ملک محسن
"بدین ناخوشی از کجا آمدی؟ مگر از دیارِ علا آمدی!"
چو بشنید پیک از شه راستین حدیثے گواران از انگبین
دعا گفت بعد از زمین بوس شاه وزان پس بگفت، "اے شه دین پناه
"می آیم از اُچھے و مولتان کزان بوم و کشور برآمد فغان
"دران باغ بادخزانی وزید دیارِ سر اندر خرابی کشید
"هان بلبن زَر که در مولتان هم از دست شه گشته بُد مَرزبان
"ز فرمان خسرو بپچید سر برآوردی شورے دران بوم و بوم
شلیدم چو بشنید شاه کریم طلب کرد گندا و دران قدیم
از ایشان بپرسید تدبیر کار کزین نعله چوں شد توان رستگار
سران را چو شه گفت این ماجرا بگفتند در یک زبانش دعا
پس آن که کشادند دَرچ دهن دران باب می گفت هریک سخن
یکه گفت، "آن بلبن برفا چو سرتافت از حضرت پادشا

"اگر شه براند به قصدش سپاه تهی ماند از ذات شه تختگاه
"مبادا که بے خسرو نامور بخیزد ازین سوے شورے دگر
"ور ایدون که بر وے فرستد سپاه سر آهنگ سازد یکے نیکخواه
"چه دانیم تا چوں رود کار جنگ به سوئے که میزبان کشد سر به سنگ
"هان به که صفدار و الا تیار گذارد به دنبال او آن دیار،
"دگر گفت، "آن سرحد کشور است گرش واگذاریم نادرخور است
"چو گیریم سهل این چنین فتنه را سراسر به سستی کشد کار ما،
"درین باب می گفت هر کس سخن سخن چون بسے شد دران انجمن
"اَلخ خان صفدر زبان برکشاد به هر معجزی نطق مہرے نهاد
"بگفتا که "اے سرکشان دلیر سخن رفت بسیار بالا و زیر
"مرا هم یکے راع دُو می دهد بگویم اگر شه بدین دل نهد
"به شهر اندرون خود بود شهریار سپارد به من لشکرے کامکار
"بزم لشکر آنجا، به اقبال شاه کنم پے سهر فرقی آن کیله خواه
"ضامن می شود از در شهریار که آیم شکسته اگر زان دیار
"بریزند خونم بر ایوان شاه نگیرم که حشر دامان شاه،
"اَلخ خان درین کار چون عهده گشت همه قیل و قال سران برگذشت

درین راع دادند هریک رضا

چه فرمان بران و چه فرمان روا

عزیمت کردن آلف خان جانب ملتان و فیروزی یافتن او بر بد خواة

دگر روز کز کالج ازرق آساز
د کوس آلف خان برآمد خروش
تبیره به فرمان سلطان زدند
دگر روز آلف خان به فرمان شاه
همی رفت تا سر به ملتان کشید
گذشت آب راوی آلف خان را
بود کوس و بر حصن روئے نمود
به پنجاب رفته بد آن مردگار
مستد که بود مر اودا پسر
چو لشکر بزد خیمه کرد حصار
* ازین حال چون هفته درگذشت
* ز دزدید تلگ آمد اهل حصار
ز برگشتن خلق زورش شکست
ازان پیش کس خلق گیرد زبون
بدو خلعت داد آلف خان را
درون حصار آمد آن سرفراز
دل اهل ملتان شکنت از طرب
شلیدم چو یگذاشت روز سه چار

فشانند هر سو زده بیقیاس
سیاه چو دریا درآمد به جوش
یکه سایبان سوئے ملتان زدند
روان کرد در ست ملتان سیاه
به هر روز یک منزله می پرید
به پیرامن حصن آمد چو باد
مگر بلین زرد به ملتان نبود
بدان تا شود ضبط او آن دیار
به ملتان رها کرده بودش مگر
مستد همی جست راه فرار
همه خلق ملتان سراسیمه گشت
مستد چو کم دید راه فرار
همی رفت هر لحظه کارش ز دست
امان خواست وز حصن آمد برون
در لطف بر اهل ملتان کشاد
بکردند دروازاها جمله باز
همی کرد هر یک خوشی روز و شب
به دلپائے آشنه آمد فرار

* نطقه (۱) این در بیت ندارد.

مستد که جست از چنان رستخیز
به یک شب مستد چنان تر بیافت
به پنجاب روز سوم سرکشید
بپرسید ازو حال خلق حصار
مستد به پیشش تمامی بگفت
شلیدم چو از چلگی سرگذشت
به دل گفت، "از جانب تختگاه
"کلون خلق ملتان برو یار شد
"مرا با چلین لشکر مختصر
"هان به کزین جا تعاشی کلم
هم آخر سر کارزارش نماند
همی رفت تا سر به بیان کشید
وزان پس، شلیدم، مثل را دوبار
که نوع بدست آیدش آن مقام
چو بد نیتش بد دران کاروبار
هم آخر آلف خان پس از چندگاه

شب و روز می دید راه گریز
گریزان سوئے والد خود شتافت
پدر شاه شد چون که رویش بدید
دگر قصه لشکر شهریار
وزان قصه یک سخن کم نهفت
هان بلین زرد چو آگاه گشت
بیاورد آلف خان فراوان سیاه
سیاهش همه حال بسیار شد
نباشد برو تاختن از هنر
برون زین بو و بوم خیمه زنم
پس از چند روز ز پنجاب راند
هان جا مقام سکونت گزید
به ملتان درآورد آن نامدار
کز اصحاب ملتان کشد انتقام
شلیدم که شد منهزم هر دوبار

رخ آورد در حضرت پادشاه

رسیدن آلف خان در حضرت و بعد چند گاه خون را
زحمتی ساختن و بدان بهانه التماس چتر سپید کردن
شلیدم آلف خان اختر سعید ز ملتان چو در شهر دهلی رسید

ناپاک مناسب می نباید

همی بود در خدمت شهریار
 شهنشه نمونه بد اندر میان
 شنیدم که آن شاه فرخنده راز
 برو عاریت بود تاج و سریر
 شب و روز آن خوشتر از جان پاک
 شهنش خوانده ملک جهان سریر
 چو محمود غزنی به کار خدا
 شنیدم کتایت بکردار مدام
 یک حبه از دخل هندوستان
 نکرده تصرف در آن بیست سال
 همه بیت مال آن شه متکشم
 بیاسوده از روی فقیه و فقیه
 شنیدم همان پیک فرخنده فر
 گروهی گویند از اولیاست
 پیام آورد ملک اقبال و چاه
 تاشاکن باغ و بستان عشق
 دلیل سعادت به هر کاروان
 پناهنده خاتم انبیا
 خضر نام آن مرغ باغ بهشت
 بدان ناصرالدین شه نیکام
 بخواند برو چند افسون راز
 چو فارغ شد زان همه گفت و گو
 همی بود ضابط به هر کاروبار
 آغ خاں همی داند ملک کیان
 یک بود از خاصان خدای
 که بود به کار پلاس و حصیر
 بدی مست از ذکر یزدان پاک
 ول ملک او در جهان دگر
 کمربسته هم در کلاه و قبا
 ازان وجه همواره خوردی طعام
 یک نفس خود آن شه کامران
 بدی مستکز دایم از بیت مال
 سپردی به اصحاب علم و علم
 در اوصاف خلقت گدا و امیر
 که خورد آب حیوان به طلبات در
 گروهی خوانند از انبیاست
 یشارت ده خاصان اله
 عبادت کن در دمدان عشق
 به منزل بر چله پس ماندگان
 انیس همه امت مصطفی
 هوا شد به پرواز او گل سرشت
 که از که شدی همد و هکلام
 همه بیرون از قیل و قال مجاز
 پس آن که شدی غائب از پیش او

من اوصاف آن خسرو نیکام
 نه چندان شنیدم که گویم تمام
 چو شب کوته و قصه دارم دراز
 ز اطلاب شاید مرا احتراز
 آلا ای هنرپرور تیزهوش
 که داری بر افسانه بنده گوش
 بود شرط افسانه گوئی مجاز
 در اثنائ افسانه های دراز
 کند سامع قصه را هوشیار
 چو پند ملولش کند اختصار
 من اینک درین گلچدان غریب
 که از عالم غیب آمد نصیب
 چو فرصت ندیدم به صنعت گوئی
 ضرورت قلم می زنم سرسری
 بیه مرغ زیرک درین بوستان
 ازیں پیش یعنی به هندوستان
 نوائی زد و رفت ازیں مرغزار
 رها کرد هر یک بیه یادگار
 نه زیشان یک قصه ناگفته ماند
 نه زیشان یک در ناسته ماند
 بخوردند خلوائی معنی تمام
 نه تنها که با جللی خاص و عام
 چو بودند مکرم ز خوان کرم
 یک میهمان پس آینده هم
 نصیبی درین خوانچه نگذاشتند
 کز آینده آگاهی داشتند
 ملم آن پس آینده میهمان شان
 که ناز ریزه چینم هم از خوان شان
 اگر شکر ایشان بجا ناورم
 ز گلزار معنی کجا بر خورم
 خدایا تو ارواح شان را مدام
 به فردوس اعلیٰ همی ده مقام
 مرا نیز اندر سرانجام کار
 طفیل همه بر دران مرغزار
 بده ساقم زان شراب طهور
 که ساقی و نقلش بود عیش و حور
 بیا ساقیا تا شود وقت آن
 که گردیم از آن نقل و می کامران
 بده باده بر یاد آن بزمگاه

که جز دوست کس را درو نیست راه

خواستن اَلغ خان از حضرت شاه چتر سپید

همن ناصرالدین فرخنده روے بر آئین شاهان فرخنده خوے
 همن راند ملکه دران تخت گاه نی خورد غم جز غم دادخواه
 برین جمله چوں چندگاه گذشت اَلغ خان طلبکار دیهم گشت
 چنانش در افتاد سودائے چتر که بیمار شد در تمنائے چتر
 تن خود پئے چتر بیمار ساخت یکے لعبتے با شهنشاه ساخت
 دو سه روز نامد به درگاه شاه شهنش یاد می کرد بیگاه و گاه
 پس از چند روز آن شه سرفراز فرستاد بر وے یکے را به راز
 بدو گفت، "خان را سلام بگوے وزان پس بگویش که اے نامجوے
 "بپرسید خسرو فراوان ترا که درد تو چیست و چه داری دوا
 "دو سه روز شد سوئے ما نامدی جهاں شد غمیں تا چوا نامدی
 "بماندست بے تو همه کار ملک برقت است رونق ز بازار ملک
 "اگر می توانی به ایدر بیا وگرنه به ما حال خود و انما
 اَلغ خان چو از حاجب شهریار شنید این همه قصه خوشگوار
 بگفتا که "اے حاجب خاص شاه کز ایوان شه کردی این سوے راه
 "ز ایدر به درگاه خسرو خرام دسی چوں بران خسرو نیکلام
 "ز من پائے شه بوس و شو عذرخواه وزان پس بگو از زیانم به شاه
 "که شاهان ز تو درد و غم باد دور قلت با شفا یاد و دل با سرور
 "سه روز است، دور از شه کامران که گشت از حرارت تنم ناتوان
 "به سوزم همه از درون و برون نه روزم قرارست و نه شب سکون
 "و دم می رسد یک زمان آفتاب همن کردم از سوز بے آب و تاب

"همن آیدم جان و دل در گداز ازین دو برون نایم اے سرفراز
 "گرم شاه از لطف فرمان دهد پئے دفع این درد درمان دهد
 "یکے چست چترے بسازم سپید به زیرش کنم وصل چو بے ز بید
 "به جائے همایش نهم طاس زر به گاه سواریش دارم به سر
 "دھم باز از تابش آفتاب بهینم رخ خسرو کامیاب
 "به هر روز آیم بر ایوان شاه به تقصیر ماضی شوم عذرخواه
 چو حاجب به درگاه خسرو رسید به شه گشت آنچه از اَلغ خان شنید
 به حاجب همن دم شه کامران بگفتا که "دو باز در پیش خان
 "بگویش که اے خان کشورکشا فدائے تو بادا سر و چتر ما
 "اگر خان بگوید همن چتر خویشتن فرستیم بر خان فرخنده کیش
 "یکن آنچه خواهی که فرمان تراست بیا زود چوں بے تو غم یار ماست
 چو خان را اجازت شد از شهریار همن لحظه شد اندران کاروبار
 دگر روز آن چتر بر سر نهاد بهامد بر ایوان صدار داد
 درون گهر از نثارش گرفت چه گون است اکلون تن ناتوان
 بپرسید آنکه که "اے کامران درین مملکت هرچه چوئی بچوے
 "هنوز در اچست یا من بگوے ز بعد دعاگوئی شهریار
 که "شاهان تنم این زمان شد قوی که آسودم از منظر خسروی
 شنیدم ملک قطب دین حسن که قودی بد آن صندر پیلتن
 یکے بد ز شیران آن مرغزار یگانه به هیجا دران روزگار
 مگر بود حاضر دران بارگاه که خان کرد آن روز پابوس شاه

ازو شد یک چربک آشکار که آمد زیانش در انجام کار
 بلی ناید از چربک الا زیان ز چربک بر افتاد بس خان و مان
 نباشد همه حال چربک روا که که جانفزا نیست و که جانفزا
 که از لاغ اغیار گردد قریب که در خصومت شود همنشین
 همه حال چربک خصومت گر است خصوصاً به وقتی که نادر خور است
 غرض چون ملک قطب‌الدین حسن که بودست گر که کهن در دمن
 به چربک آلف‌خان یل را شکست آلف‌خان گره در دل از کیله بست
 شب و روز می بود اندر کمین که که وقت یابد پلے قصد کین
 یک روز شه داده بودست یار یلانش سعاده یمن و یسار
 آلف‌خان گروه به ساز کمین بیارود در قصر بر قصد کین
 * بگفتا که بر هر دره زان گروه نشانند یک سرکشی با شکوه
 * کمین کرده باشند بر هر دره برآورده چقارے و خنجرے
 چو آن قطب آید میان دو در ز پیش و پس او برآرند سر
 برانند ازو جوئے خون ناگهان سرش را ببرند با همراہ
 چو بشنید آن قطب‌الدین حسن که در بار خاص است شاه زمین
 ز خانه روان گشت آن شہسوار بدان تا کند خدمت شہریار
 شتابان درآمد بر ایوان شاه و زان پس روان شد سوئے بارگاه
 شنیدم میان دو در چون رسید ز پیش و پس آن اهل کین در دوید
 بیفتاد بر او ز هر سوئے تیغ سرش را بریدند پس بے دریغ
 شنیدم چو شد کشته آن پهلوان شغب خاست از هر طرف یکزمان

در نسخه (۱) به جائے این در بیت یک بیت بدین طور آمده است :

"بگفتا که بر هر دره زان گروه بر آورده چقارے و خنجرے"

نسخه (۲) "نشانند سرکشی" هر دو نسخه "در"

چو بشنید شه گفت "این شور چیست سر شور و غوغا درین شور چیست؟"
 آلف‌خان به پیش شهنشاه بود و زان شور خود کرده آگاه بود
 بشد پیشتر گفت "اے شہریار ازین شور و غوغا تو باک مدار
 "یکے خار بودست به گلزار ملک که همواره بودے زیان کار ملک
 "بگفتم کان خار را برکنند سرش را بر ایوان شه بگفتند"
 چو بشنید آن شاه فرخلده فن که مقتول شد قطب‌الدین حسن
 نهانی یکے ناله برکشید درون قبا پیرهن بر درید
 فسوس می خورد اندر تہمت به روئے آلف‌خان نیارست گفت

همه حال قطب‌حسن شد به باد

ز یک چربکے این چنین فتنه زاد

گرو بستن پسران سلطان ناصرالدین با پسران آلف‌خان و فرزند شہزادگان از پسران آلف‌خان

شنیدم ز پسران ثابت‌سخن که گویند افسانہائے کهن
 مگر ناصرالدین شه داد را که بودست الحق شه باصفا
 دو پور نیکو خلق و آزاده بود که در ملک شاه شان زاده بود
 چو آن هر دو شہزاده بالغ شدند ز ایام طفلی برون آمدند
 دو پور آلف‌خان خسرو نشان که بودند هم عمر شہزادگان
 به شہزادگان آمدندے مدام شدندے به یکجایے روزے تمام
 گہے گو به میدان می باختند گہے در چمن بزم می ساختند
 یکے روز هر چار آزادگان دو پور آلف‌خان، دو شہزادگان
 برفتند در گلشنے صبحدم ببردند با خود می و نقل هم

دران باغ یک مجلسه ساختند مئے عیش در ساغر انداختند
 ز مے گشت چون یکدوسه ساغرے حکایت همی رفت از هر درے
 سخن ناگهان در کفایت فتاد حدیثے به کار درایت فتاد
 پس آن گه شنیدم که خان زادگان دران حال گفتند در یک زبان
 که "چون والد ما درین روزگار نیاشد کسے زیرک و هوشیار
 شنیدم چو شهزادگان این سخن شنیدند لای فگلدند بین
 بگفتند، "اے همدان عزیز اگر هست در خان قراوان تمیز
 "هم آخر ببینید کاند در جهان شود عاجز از زیرکی ناگهان
 "گر او پیر پخته و مائیم خام چو خواهیم کو را درآریم دام
 "به میدان ز اسبش فروافکنیم به تدبیر اورا پیاده کنیم"
 چو گفتند این قصه شهزادگان به جوش آمده خون اینائے خان
 بگفتند، "گر خان به گفت همان فرودآید از اسب خود یک زمان
 "به گفت شما در گرو ناگزرد بنانیم هشتاد دینار زر
 "وگر خود فروناید از اسب خان رود خام تدبیر شهزادگان
 "ز اینائے خسرو گرو ما بریم کز ایشان به هر کار دانائیم"
 پذیرفته این شرط شهزادگان برین مانده هرچار آزادگان
 چو آن روز بگذشت هرچار سر به میدان برفتند روز دگر
 آلف خان دران روز چالش کنان بیچید در ست میدان علان
 چو آمد به میدان به خوب اختری هنی کرد هر سرے چولانگری
 شنیدم یکے زان دو شهزادگان ابا خان آزاده شد هم علان
 دو سه بار با خان دوانید اسب وزان پس به پیشش جهانید اسب
 دران حال از دست چابک فگلد ز خان خواست پس چابک آن هوشند

فرود آمد از اسب آن خان راه سند چابک و دست شهزاده داد
 وزان پس ز میدان بگشتند باز خرامان و خلدان بگشتند باز
 گرو چون بردند شهزادگان گرفتند دامان اینائے خان
 بچستند هشتاد دینار زر برفتند خان زادگان بر پدر
 نمودند پیشش همه قصه باز بچستند دینار ازان سرقرار
 شنیدم چو شنید خان سرگذشت عجب کرد ازان قصه و طیره گشت
 به دل گفت، "اینائے فرمان روا بدین سان که گشتند حیلہ گرا
 "یکے روز ما را به مکر و فسون بگرفتند و بندند و ریزند خون
 "اگر بهتر این کار را سر بریم به غفلت قریب جهان کم خوریم"
 وزان پس ز خازن به هر دو پسر دهانید هشتاد دینار زر
 برفتند آن هر دو آزادگان بدادند دینار شهزادگان
 آلف خان چو در باب شهزادگان شد از بازی کودکان بدگمان
 شب و روز تدبیر انگیخته هر آن رای کان زد بسے بیخچه
 هم آخر شنیدم ز نقص خرد ز پس بیختن زد یکے رائے بد
 به شه در ققاعے بدادند زهر برآمد به هر سوعے شورے به شهر
 ز تاریخ بد شش صد و شصت و پنج که شه شد روان زین سرائے سنج
 جهان کهن طرقة بازی گری است فریبنده کودکان اکثرے است
 بسے تاج شاهان قرخ نواد به بازی طفلان سیار به باد
 یکے نوهی او نیست خالی ز نیش یکے راحتش نیست بیرون ز ریش
 همه آب حیوان او زهر دار همه مرد میهای مردم شکار
 خنار از میس گر مقدم شده کس آلوده خمر او کم شده
 که و بیگه، و روز و شب، صبح و شام خراب است جهانی ز دورش مدام

ندارند مردان ز دوروش خبر که غرق اند اندر شراب دگر
بیا ساقیا جرعه زان شراب بده تا شود عقل خانه خراب
ازان جرعه ام آن چنان مست کن
که میخواره نو ز خبر کهن

جاوس سلطان غیاث الدین بلبن خور

شایدم ز پیرانِ هندی نژاد که دارند آسارِ دیرینه یاد
که چون ناصرالدین فرخنده خور سفر کرد ازین عالم جنگ چور
جهان فری اقبال او در توشه بساط دگر نویدیدار گشت
به تخت کیانی آغ خاں نشست سران را دران روز دندان شکست
سران سربه سر سر به فرمان او در آورد بے زحمت گفت و گو
غیاث الدین آن شاه را شد لقب نشسته فرو از جلوس شغب
به مهدی جهان راه بیداد بست به دوروش زمان پائے ظالم شکست
هی راند ملکی به صد قهری ز رویش همه ملک را دویهی
ز تاریخ بد شش صد و شصت و پنج ز اجلاس او گشت گیتی زرنج
دوم سال در سمت چتور تاخت ششم سال در ملک لاهور تاخت
ز اطرافِ دهلی همان شیر مرد به هرجا یک جنگل قلع کرد
حصار چراتی و زرکی ز سر عمارت یکد آن شه نامور
بنا شد از حصن گوپال گهر به دستش بیه سرکش آمد اسیر
ز اجلاس او چون که شد هشت سال

یکه فتنة زاد دوران زال

در نسخه (H.) این عنوان پس از هشت بیت ما بعد آمده است.

"سوم" می یابد. "پنج" می یابد. مراجعه شود به بیت ما قبل آخر به صفحه ۱۶۸.

بر گشتن طغرل در لکنوتی و رفتن ترمی عرف چون خان در لکنوتی و شکستن او و حنا بستن در پای و آویختن در آوده

یکه بنده ترک طغرل به نام هم از بندگان شه نیکنام
به آقاع لکنوتی از حکم شاه روان کرد از شهر دهلی سیاه
به ششیر آن ملک را ضبط کرد که بودست شهر به دشت نبود
چو مضبوط او شد همه بوم ویر کمربسته پیش سران سربه سر
شایدم که برگشت از شهریار چو بشید شه اندران روزگار
ترمی که او بنده شاه بود به فرمان خسرو عزیزت نبود
سبک بست بر قصد طغرل کمر روان شد به لکنوتی آن نامور
هی راند لشکر به صد کیرودار که بگذشت از ترهت و از بهار
چو بشید طغرل که لشکر رسید سبک لشکر از شهر بیرون کشید
هی راند لشکر به روزی ده به سرحد خود کرد لشکر گهی
وزین سو ترمی پس از چند روز در آمد به سرحد آن کینه توز
دو لشکر یک روز یکجا شدند بر آهنگ پیکار و هیجا شدند
زمانی ستادند در دشت کهن سره کرد هر سرباه زمن
وزان پس همان طغرل چیره دست غریبید و جلبید چون شیر مست
به یک حمله قلبی مدو برگرفت ازان حمله مانده جهان در شگفت
ترمی چو دید آن چنان رستخیز علان را بهیچید و شد در گریز
شتابان به سمت آوده رخ نهاد همه لشکر او پریشان فتاد
شکسته چو اندر آوده سر کشید شه این قصه در شهر دهلی شاید

شلیدم همان دم اُلائے شتاب به سوئے آوده راند آن کامیاب
 به فرمان دهان آوده آشکار نبشته دبیر شه دوش شکار
 که "باید بگیرند آن سست را که نامش ترمتی نباید سزا
 "ترمتی دلاور بود در شکار چو بشکست آن سست در گازدار
 "حلائے بلندند بر دست و پاش کُند این خبر در همه شهر فاش
 "پس آنکه به دروازه اش سرنگون بر آرند، و او را بریزند خون
 "بدان تا دگر باره سر لشکرے شکسته نباید ز بوم و برے"
 به فرمان دهان چو که فرمان شاه رسانید آن پیک ایوان شاه
 گزیرے ندیدند فرمان دهان ز مضمون فرمان شاه جهان
 گرفتند آن مرد را آشکار نمودند آن رقعۀ شهریار
 و زان پس بگردند بر وے قصاص

بلرزید ازان ماجرا عام و خاص

دوان کردن سلطان غیاث الدین بلبن بهادر را در لکهنوتی و شکسته آمدن بهادر از لکهنوتی

شلیدم چو زین ماجرا چندگاه برآمد، یکے روز فرمود شاه
 که راند بهادر ز دهلی حشم که بُد شاه را بلده محترم
 به قصد همان طغرل سخت سر رود سوئے لکهنوتی آن شیرتر
 ز اقطاع او چو برآرد دمار پس آن که کُند قصد آن نابکار
 بهادر دوان شد به فرمان شاه برو نامزد شد فراوان سپاه
 همی رفت تا حد ترمه گذشت بسالید بسیار هامون و دشت
 چو در حد لکهنوتی آمد سپاه شلیدم همان طغرل کینه خواه

سپاه خود از شهر بیرون کشید خروشان به سرحد خود در رسید
 یکے روز هم اول بامداد در آقصائے اقطاع آن خوش بلاد
 دو لشکر به یک دشت حاضر شدند دلبران ز هر سوے قادر شدند
 شلیدم همان طغرل چیره دست نخستین میان را به پیکار بست
 نه در میمنه دید و نه میسره به قلب بهادر بزد یکسره
 چو بد چیره دست اندران قن دروست بکوشید آن سرکشی تندروست
 که برگزید افواج بدخواه را بلندد که تافتن راه را
 بهادر چو آن زخم طغرل بدید کلاه از سر باز خود برکشید
 شلیدم سحر بر بُناگوش بست دران دشت پیچید چو شیر مست
 بیارید بر خصم باران تیر دوان کرد بر خصم پیکان تیر
 دو لشکر به یک دیگر آمیختند بسے خون دوان حرب گه ریختند
 یکے چیره از اولین تاختن نشانه شده بهر جان باختن
 یکے کرده دعوی به درگاه شاه که "آرم عدو زنده در تختگاه"
 چو در ترکشے هیچ تهرے نماند کمانها زه از گوشها برنشاند
 تر آنکشتها گشته یکسر کباب برانده فرو دستها از شتاب
 دلبران بیروند دستے به تیغ برانند بر یکدگر بے دریغ
 شلیدم که ناگه دران حربگاه یکے فوج از لشکر تختگاه
 شکسته علان داد اندر فرار برود از دل لشکر خود قرار
 هم آخر ز افواج دهلی غران خرامید از پس یگان و دگان
 به هر فوج برنائه معدود ماند به هرجا که نام آورے بود، ماند
 تَنگ گشته افواج دهلی تمام شده ناکه صبر شان بے زمام
 چو آن طغرل پا و پے یافته سپاه عدو دید و ناکه

بزد بانگ و آمد برون از سپاه
به نیروئی اقبال آن شیر مست
بهادر علان در هزیمت سپرد
سپاهش سراسر پراکنده گشت
بهادر چو زد خیمه در تختگاه
شلیدم که آن خسرو خشمناک
گروه که بودند نزدیک شاه
"ز گرمی کینه مکش زینهار
"شلیدم از زمره معتبر
"که آن روز کاره که این مرد کرد
"به جائی که لشکر تپی، حمله داد
"بسی تیغها زد دران حریگاه
"هم آخر چو جائی ستادن نماند
چو این قصه خسرو ز خاصان شلید
یگفتا که از پیش دورش کنند

پس از چند روزی خود آمد برون

سپه راند بر قصد بدخواه دوز

عزیمت سلطان غیاث الدین بلبنی جانب لکهنوتی و فیروزی یافتن بر طغرل

چو بر شش صد افزود هفتاد سال
بمالید بسپار هامون و دشت
عزیمت نمود آن شه خوش خصال
خروشان ز ملک آورده برگدشت

چو در حد لکهنوتی آن سرفراز
بلرزید اقطاع طغرل تمام
همان طغرل بخت برگشته مرد
سپه راند از شهر در سمت شاه
شلیدم زنش بود اختر شمار
گران دید چون اختر شوئی خویش
"گر امروز از تیغ یابی امان
چو طغرل شمارش بسی بارها
حذر کرد طغرل به حکم شمار
برون آمد از لشکر و خیل خویش
بزد خیمه در یکی جویبار
شلیدم علی نام شیرافکنی
چو دستم به خنجر، چو آتش به تبر
دران روز گان طغرل نابکار
ز لشکر برون آمد آن سرفراز
سوارے ده بود دنبال او
همی گشت هر سو غنیمت کنان
فخادش دران دشت ناکه گذر
یکه خرگه لعل دید آن جوان
تغی چند بر کرد آن جویبار
از اسپان فرود آمده سر به سر

"باز آن" مناسب می نماید.

یکه دشت و دیگر گریوه گراے همه بے غم از عالم فتنه ز اے
 علی چون که آن خیمه لعل دید همیوں را بر آن خیمه یکسر کشید
 درون دیده خفته یکے پهلوان به سرموزهاییں نشان گهان
 مر اورا یکے تیر زد در جگر فرود آمد از اسب و بپرید سر
 چو شد طغول آنجا به غفلت تلف برآمد یکے شور از هر طرف
 شکستند یاران طغول تمام هم از بے سری گشته بے دل تمام
 سرش را علی چون ز تن برگرفت از آن جا ره راست لشکر گرفت
 هان سر بیارود بر شهریار شهنشای خلعے داد گهرنگار

شنیدم علی را ازان روز باز

بخوانند "طغول کهر" سرقراز

باز گشتن سلطان غیاث الدین بلبن شاه از لکنوتی و پسر خود بغرا خان را در لکنوتی گذاشتن

چو شه را برین گونه فتح رسید که طغول به دست علی شد شهید
 دو سه مه در اطراف آن بوم و بر همی تاخت آن شاه فیروز قر
 هم آخر چو شد ضبط جمله دیار اطاعت نمودش ملوک و کبار
 هان پور خود را شه کامیاب که بُد "خان بغرا" مر اورا خطاب
 دران تختگاه کرد فرمان روا رها کرد بر وے دو فیروز را
 یکے خلجی آن مرد فرخنده راے دیگر کوه جودی کشور کشاے
 بغرورد شان را شه نیکنام که باشند بر شاهزاده مدام
 شب و روز خان را اطاعت کنند به احکام ثابت مراعت کنند
 وگر خان خطائے کند در دیار نصیحت کنندش دران کاروبار

وزان پس شهنشاه فیروز جنگ سپه راند در تختگاه بے درنگ
 پس از چندگاه به دهلی رسید دو سه هفته سر به مشورت کشید
 بیستند آذین به شهر و دیار نشاط بکردند لیل و نهار
 جدا ماندگان باز یکجا شدند ز اندوه فرقت میرا شدند

همه کشور و شهر شد شادمان

نشستند با یک دگر همدان

کیفیت شهید شدن قان ملک عرف محمد خان پسر بزرگ سلطان غیاث الدین بلبن شاه

شنیدم که شه هم ز آغاز کار که در دار اسلام شد شهریار
 مصد که بُد پور آن کامیاب بدو کرد "خان مصد" خطاب
 وزان پس فرستاد در مولتان که بُد سرحد ملک هندوستان
 چو در مولتان رفت آن قان ملک که کردش دران ملک سلطان ملک
 دلش بود دریا و نیسان کنش به گرد جهان کوه قافه صنفش
 همی کرد کارے چو آزادگان همی بود بر رسم شهزادگان
 چو بگذشت ازین حال عهده بعید دو فوج مُغل اندر آن حد رسید
 همی تاخت اطراف آن مرز و بوم خرابی کنان از قدمهای شوم
 چو این قصه بشنید خان کریم که ره یافت آهمن اندر نعیم
 سران سپه را اشارت نمود که لشکر ز ملتان برانند زود
 به هر جا که فوج مُغل بشکند به خرابی شان را به خاک افکند
 به فرمان شهزاده جمله سران برانند یکسر سپاه گران
 به هند کندهالی سپاه مُغل شنیدند از آیندگان سُبُل

همان سو برانندند جمله سپاه به روز دگر بامدادان پگاه
 دو لشکر بکردند یک جا قرآن به هر سو ستاده سپاه گران
 زمانه بکردند ساز نبرد اسرانجا سپرده بمردان مرد
 وزان پس ز فوج مُغل هوی خاست خروشی ز خرمهره هرسوی خاست
 بجنبید هم آسمان هم زمین فتاده به لرزه همان و همین
 چنان برخروشید فوج مُغل که شد هندیان را فراموش دهل
 وزان پس مُغل زد بر افواج هند بکوشید در قصد تاراج هند
 زمانه صفِ هند برپای ماند دو لشکر دران جا بسے خوش نشانند
 زده یک دگر سرکشان تیغ و تبر خروشان به هر سو به صد دار و گیر
 مُغل گشت غالب چو بسیار بود صفِ هند یکسر هزیمت نمود
 سران سپه پیشِ شان در گریز پسِ شان یلانِ مُغل در ستیز
 گروه دو دنبال شیرانِ هند گرفته سگان در نواحی سند
 کسے کز گریزندگان ماند پس برو یافت فوجِ مُغل دسترس
 وزان پس مُغل خرم از بُرد خویش رخ آورد در جانبِ بُرد خویش
 سران جمله رفتند در مولتان بگفتند احوالِ خود پیشِ خان
 چنان تند شد خان به سرلشکران که میخواست گردن زدن مرسران
 هم آخر نهان با خود اندیشه کرد که "پسوسته نبود ظفر در نبود
 "همان به که شان را غرامت کنم ز به همتی شان ملامت کنم
 "کزیں گوته بار دگر نشکنند به جان سعی در کار هیچا کنند"
 پس آن که بگفتا که از هر سویی جداگانه خواهند میبغ زرے

ایده هر دو نسخه همتین است . ولی کباب می شود که چیزی مثل این بوده باشد که صامی
 به جانے دیگر گفته: "ز مردی پھورید هر غیر مرد".

شنیدم به هر تن به آب سپاه نبشته بران زمرة پوگناه
 در اطلاق وجه غرامت نبشت سران چون بدیدند این لفظ زشت
 گزیدے ببردند بهر دبیر گرفتند پایش سران اسیر
 بگفتند، "اے قنبر اهلِ قلم به جائے غرامت دگر کن رقم
 "میر آبروئے سران سپاه مکن اهلِ پیکار را روسپاه"
 دبیر این لطیفه به شهزاده گفت بخندید و شهزاده چون کل شکفت

پس آن که غرامت بپوشید شان

به انعام و خلعت بپوشید شان

زحمتی شدن سلطان غیاث الدین بلبن شاه و فرستادن طلب برائے قان ملک

به سالے چو فصل بهاری گذشت خزان ضابط ملک گلزار گشت
 بساط چمن شد تہی از نشاط هوا گرد بگرد از هر رباط
 در اجسام شورید خون فصول طبائع ز خبت هوا شد ملول
 شده ترگس مست بیمارخیز ریاحین شده چوبے از برگ ریز
 همه شاخها گشته بے برگ و بار رمیده طيور از سر شاخسار
 به هر جا چمن بود، پیغوله گشت شده صحن هر باغ هامون و دشت
 تہی دست ماند از دوم زیرشاع هوا خاک را داده برگ فراع
 هزارے به هر گلشن از برگ ریز به هر مرغزار از خزان خیز خیز
 ز گشت چمن معتز آدمی فتاده برون از جهان خرمی
 شنیدم دران وقت شد ناتوان ز باد مخالف تن مرزبان
 همتی گشت هر روز زور تلش نمائد از تنش جز که پهرامش

چو شه زحمت خود فراهم ندید
موقت درو هیچ مرم ندید
به دل گفت، "چون عمر آمد به سر
پسر بر سریرم سزاوار تو"
پس از فکر آن خسرو هوشیار
پیکه کارسازی شهر و دیار
سوئے قان ملک کرد پیکه روان
نیشته بدان خان خسرو نشان
سلام و دعا شاه گیتی پناه
وزان پس بخوانده سوئے تختگاه
بدان تا به گاه سفر مرزبان
سپارد بدو ملک هندوستان
دَهَم روز پیکش به ملتان رسید
چو شهزاده مقبوض فرمان شنید
پس از حمد و توحید پروردگار
جوابی نداشت از پیکه شهریار
که "اے شاه دونان گش و دیس پناه
میادا تهی از تو این تختگاه!
"تنت دایم از زحمت آزاد باد!
دلت تا ابد عشرت آباد باد!
"رسانید فرمان شاهم توند
حقوقش همه دیده را سودمند
مرا خواند آن شاه روشن ضمیر
ز فرمان خسرو ندیدم گزیر
"همی آیم اینک بر ایوان شاه
روان کردم آن پیکه ز اثنائے راه"
مگر بود خان را مهی به پیش
به اقصائے اقطاع معمور خویش
همی خواست بعد از مهم آن جوان
عزیمت کند سوئے شاه جهان
شدم چو بخواند شه این جواب
شگفت از درون شاه مالک رقاب
چو مرم رسان دید دردهش بکاست
دلش شد قوی پیکه را بهش خواست
پس از پیکه پرسید خسرو روان
که "هان، اے بشیر پشاد رسان
"خبرهائے یوسف به یعقوب گوی
به طالب نشانے ز مطلوب گوی
"دران دم که ایدر گزیدی سفر
کجا بود آن خان فرخلده فرو؟"
پس آن که دعا گفت پیکه گزین
به تعظیم شه بر سر بر زمین
بگفتا، "مرا خان خسرو نشان
هم از مولتان کرد ایدر روان"

دل شاه آزرده شد زین سخن
در اعضاها نو گشت درد کهن
پس آن که بگفت آن شه کامیاب
که بر خان نویسند فصلے شتاب
که "اے جان من زنده از جان تو
مرا کرد بیمار هجران تو
"چو دیدم حدیثی که از جان رسید
به دردم ز مقبوض فرمان رسید
"هم آخر چنان گشت روشن که جان
مرا کرده از عشوه خوش یک زمان
یقین آن که آن خان کشور فروز
نچنبیده از شهر ملتان هنوز
"به عشوه مرا دیده برآه داشت
به سوئے دگر خود علم بر فراشت
"کسی را که بر ملک باشد هوس
بجز راستی کم برآورد نفس
"چو آزدیم زین حدیث دروغ
نیاشد کنون گوهرت را فروغ"
چو برخان چنین پاسخ از شه رسید
سراسیمه شد خان اختر سعید
چو دیدار خسرو نصیبش نبود
به سوئے که دل داشت رحلت نمود
مهازار جان پدر اے پسر
که آزرده گردی ز آه پدر
اگر خواهی از سر خود برخوری
همان به ز حکم پدر نگذری

رضائے دل پھر جو اے جوان

گزین ره به پیری رسیدن توان

عزیمت کردن قان ملک بر قصد سومرگان و رسیدن سی هزار مغل و شهید شدن قان ملک با امرائے خویش در هند جاترالی

ز خان گشت چون قومی از سومره
سپه راند خان سوئے شان یکسره
چو در حد اقطاع شان در رسید
یکه خنجر کینه را برکشود
بزد خصم در حد جاترالی
همی کرد اقطاع شان پایمال

یکه روز از نیکخواهانِ خان
 نبشته دران نامه آن مردِ کار
 سه فرسنگ ماندست اندر میان
 چو آن نامه بر دستِ خان افتاد
 چو شد آگه آن خانِ والا تبار
 دوات و قلم خواست آن شهر مرد
 بدان تا نیفتد دل لشکرش
 وزان پس سرانِ سپه را بخواند
 چو دیدند آن قومِ باهوش و هلک
 نصیحت بکردند شهزاده را
 که "عار است ترا اے سرافراز خان
 "سپه را همین جا بفرما مقام
 "به جائی که مائیم باشد خطا
 "هم از دور اے خانِ والا تبار
 "نشاید ترا خود بجائی درنگ
 "که داند که گاه ستیزِ سران
 "اگر گشته گردد چو ما صدهزار
 "ولیکن مبادا ز بادِ فنا
 "جهاں روز روشن بگردد سیاه
 چو بشنید خان این نصیحت تمام
 بگفتا که "از نیکخواهانِ شاه
 "که شهزادگان را نصیحت کنند

"به کار ولی نعمتان جان دهند
 "ولیکن نشاید که شهزادگان
 "مُغُل سی نه گر خود بود صدهزار
 "ور ایدون که اقبال یاری دهد
 "بر افواجِ دشمن شکست آوریم
 "درین کشور و یوم نامه بریم
 "وگر خود دگرگونه بیلیم کار
 چو مردانِ بیچیم در کارزار
 "به کار وعا چون سران سر نهیم
 به راهِ خدا چون یلان جان دهیم
 "هیه حال مائیم و این دشت کین
 وها کم کند شیرِ شرزه زمین"

مصاف دادنِ قان ملک با مُغُل و غالب شدنِ مُغُل و شکستنِ ایشان لشکرِ اسلام را و شهید شدنِ قان ملک بر دستِ فروخته

دگر روز کز ساغرِ سرنگون
 فلکِ خنجرِ خون نشان برکشید
 یزکهای کافر نمودار کرد
 صفِ هند را چله بیدار کرد
 چو شد لشکرِ هند یکسر سوار
 سیاهِ مُغُل چله شد آشکار
 چو لشکر ستاده به یک دشت کین
 به لریزه شده آسمان و زمین
 کواکب بر ایشان نظر داشته
 هوا گشته از گردِ آنهاشته
 خروشود فوجِ مُغُل ناگهان
 بزد هوے بر رسمِ خود یکزمان
 وزان پس بچلبید از هر طرف
 بزد بر صفِ هندیان صف به صف

چو خاں دید غوغائے فوج مُغل
بگفتا زدن کوس و نای و دُهل
چو شیران پافشوده در کارزار
سپه را بگفتا شود هوشیار
سپر لشکرش بر بناگوش بست
یلاں پرده بر ناچرخ و تیغ دست
شنیدم که شهزاده نامور
یک آماج وادے بشد پیشتر
چو فوج مُغل دید آن چیرگی
زمانے شد آهسته از خیرگی
به یک قلبگاه عذاب را کشید
وزین سو صفِ هندیاں دورسید
بپیچید شیران هر دو سپاه
عنان هیوانان دران قلبگاه
دلبران ز هرسوئے برکوفتند
به ناچرخ سر یکدگر کوفتند
بباریده از تیر بارانِ خوں
به هر جانب گشته طوفانِ خوں
شنیدم ز که تا نماز دگر
دران جنگ کس را نبودست ظفر
سپاه مُغل جهد بسیار کرد
که مالد صفِ هند را در نبرد

هم آخر چو قائم شد آن جنگ سخت

کس را نشد زان دو صف یار بخت

شهادت یافتن محمد خان یعنی خان شهید علیه الرحمۃ والغفران

سرے، منکلی نام، در فوجِ خان
که مشهور بود از نژادِ غوان
مُغل نیز آگه بُد از حالِ او
نه از حالِ او بلکه از حالِ او
چو شد بسته کاری به کارِ نبرد
مُغل جست و جو کرد ازان مستِ مرد
هم آخر چو دانست کان زردروے
کدامین طرف هست دران هال و هوے
یکایک بزد بر صفِ منکلی
یکه رخنه شد در صفِ منکلی

* "دانشش آن زرد روے" مناسب می نماید.

| هر دو نطفه "در".

سگان چون یکه رخنه یافتند
صفِ منکلی جمله بنمود پشت
چو بشکست یک فوجِ هندوستان
مُغل چیره شد تیغها برکشید
خلل گشت بنیاد افواجِ هند
یلاں را به ترکش چو تیرے نماند
زده یک زمان تیغها بے دریغ
شنیدم صفِ خان به دندان و مشت
هم آخر مُغل چون که بسیار بود
صفِ هندیاں را شکسته فتاد
به هر جا سرے بود پامال گشت
همان قان ملک پور فرمان روا
چو پهلوان خود هیچ کس را ندید
هی وقت تنها دران جویبار
سوئے خان یکه تیر پرتاب کرد
همان تیر بر شهرگِ خان رسید
بغلطید از زین و بر گل فتاد
الهی، شناسا چنان کن مرا
فزونته چو شه را دران حال دید
بپامد، سعد جمله اسبابِ خان
مگر قان ملک بُد به خنکے سوار
خروشان دران رخنه بشتافتند
مُغل از صفِ شان بسے مرد کشت
هزاره در افتاد در هندیاں
صفِ چند دیگر ز هرسو دورید
قضا گشت راضی به تاراجِ هند
ز خنجر کشیدن گزیرے نماند
چو بر خود و جوشن شکستند تیغ
بسے مرد از فوجِ کافر بکشت
ز هرسو به یکباره زورے نمود
مُغل دست بر کشتنِ شان نهاد
یکه دستگیره درانجا گذشت
بسے تیغها زد دران جنگ جا
عذاب را سوئے جویبار کشید
بدیدش مگر یک فزونته سوار
جہانے ازان تیر بے تاب کرد
تنِ مرزبان را به سستی کشید
سعد نام حق وانکھے جان بداد
چنانچه نباید شناسم ترا!
به قصدهی سبک بارگی را کشید
چه اسپ و چه تیغ و چه تیر و کمان
که بُد نامور اندران دوزگار

فزونته بران خُنگِ دولت نشست
وزان پس روان شد از آن تیره دشت
مگر یک دو مطرب زن از بزمِ خان
از ایشان یکی اسپِ خان را شناخت
بزد نعره و خاک بر سر فگند
بهرسید ازو کافرِ ترجمان
اشارت بکردش سوئے دست راست
"جهاں جمله آگه ز اِکوامِ اُوست
شنیدم مُغل نامِ خانِ شهید
گروه از آن قومِ ثابت رکاب
دویدند، ازو بستند اسپِ خان
که "این اسپِ خُنگ از کجا یافتی
که بر پشتِ این خُنگ بود دست سوار
فزونته روان شد سوئے جویبار
چو در مشهدِ خانِ مُکرم رسید
مُغل ماند از یال و خون در شگفت
رسانید بر حاکمِ خود روان
چو شاهِ مُغل دید یال و برش
وزان پس بگفتا، "از ایدر کشید
همی خواست کال پیگرِ خانِ راد
همان دایه کالو که بدِ خسرِ خان

هر دو نطفه گرفتست...

ا هر دو نطفه یار...

پس از گریه و شور و آه و نفیر
که هر چادر در ماتم است ناگزیر
شنیدم بران زمره بدسکال
ز آقطاعِ خود بس فرستاد مال
زده داد آن دایه اختر سعید
تین خان ز دستِ مُغل واخرید

شنیدن سلطان غیاث الدین بلبن شاه واقعه خان شهید
در عینِ زحمت و زیادت شدنِ زحمت او از غایت
حزنِ پسر

چو از دارفانی خرامید خان
به فردوس بگرفت روحش مکان
گروه ز خاصانِ خانِ شهید
از احوالِ آن رادِ اختر سعید
نیشند مکتوب از بهر شاه
بکردند عنوانِ او را سیاه
شنیدم چو آن نامه ناصید
پس از چند روز به حضرت رسید
چو شه دوستش داشته، چند روز
نهفتند از شاهِ کشور فروز
کرا زهره کو پیشِ شاهِ جهان
بگوید که یا خاک پیوست خان!
مزاجِ شهاں همچو آتش بود
در آتش دمِ بادِ ناخوش بود
هم آخر شنیدم پس از چندگاه
نهادند آن نامه در کفشِ شاه
مؤذن چو زد نعره سو به سو
شاه از تنگت برخاست بهر وضو
به کفش اندرون پائے خود می کشید
یکه نامه افتاده در کفش دید
سر نامه چون دید خسرو سیاه
دریدند جامه کشیدند آه
بگفتا، "مگر خانِ مکرم نماند
ازین ملک در ملک دیگر براند!
گروه که بودند نزدیک شاه
دریدند جامه کشیدند آه
جهاں سر به سر کوه غم برگرفت
بساطِ زمین جمله ماتم گرفت

ز هر سو بسے ناله جان گداز برآمد جهان گشت بے برگ و ساز
 ز گریه دل مردمان بے سکون به مردم می کرد طوفان خون
 ز دردی تن شاه مجروح بود بران درد صد درد دیگر فزود
 به سستی درآمد تن مرزبان می گاست مردم بن مرزبان

چو شه شست دست از جهان فدا

به خاطر نماندست امید بقا

ذکر پشیمان شدن سلطان غیاث الدین بلبن شاه از روئے عورتی که پسر او را به وسعت قابکاری کشته بودند و طلب کردن آن عورت را

شنیدم که در عهد آن شهریار گروهی اسیر آمد از قلیکار
 به بهتان مگر پور یک پیرزن گرفتار شد اندران انجمن
 چو شد حکم آن طائفه بر قصاص به کرد آمد از هر طرف عام و خاص
 بکشتند شان را بر ایوان شاه مگر پور آن پیرزن بے گناه
 به وسعت دران طائفه کشته گشت چلیم ظلم بر پیرزن چون گذشت
 بپوشید نیلے همان گنده پیر سیه کرد رو در زمان گنده پیر
 بدین سان بر ایوان خسرو ستاد همی خواست از داود داد داد
 گه نیم شب برگزفته نفیر گذشتی نفیرش ز چرخ آئیر
 گه شبی ریخته صبح گاه بچستی ز حق داد از دست شاه
 شهنش بارها آهن و زر نمود ازین مردم امید و بیمش نبود
 بسے حیل کردند گان روسیاه نشد هیچ شب غائب از کوئے شاه

تأملش مناسب می نماید

هم آخر چو شد کشته خان شهید به عام و به خاص این خبر برسید
 زن بیوه چون از خدا داد یافت به صد شکر از کوئے خسرو شتافت
 به دنباله پلبه و دوک گشت ز افغان و فریاد و خاوری گذشت
 شلیدم ز پیران هندوستان که چون شاه آگه شد از مرگ خان
 چنان شد به ماتم که در هیچ گاه نبوشید دیگر قبا و کلاه
 بسے جست شه آن زن بیوه را که سازد حریفش به بزم عدا
 عوانان به هر سوئے بشتافتند مر او را دران شهر کم یافتند
 چو صدآر کم دید همدرد خویش به جایش همان درد بنشانند پیش
 شب و روز جام عدا می کشید چو شد مست از خواب چاره ندید
 بیا ساقیا مرهم جان بیار به پخته دلاں یکدو دورے سهار

چنان مست شان کن که هر بامداد

ز درد و ز درمان نپارند یاد

نقل کردن سلطان غیاث الدین بلبن شاه علیه الرحمة بعد محضر کردن و ملک به کیخسرو و پسر محمد خان دادن

دگر روز آن شاه ترکی نسب که آمد غیاث الدین او را لقب
 طلب کرد خاصان حضرت تمام یکے محضر کرد از خاص و عام
 به پور سیاوخش کاؤس که کیخسرو هند شد نام روی
 حضور سران تاج و خاتم سهرود خود از عالم برفنا رخت برد
 دگر ماتم افکند آفاق بن غبار برآمد ز خاک کهن

زیاد خوانی یا زیاد خواهی می باید

ز هر چشم بکشد صد رود نیل زمون جائے سبز بهوشد نیل
 جهان بود در ماتم خانِ راد که اندر غمش ماتم شه فتاد
 یکے هفته خلقه فزون می‌گریست یکے شاه و شهزاده خون می‌گریست
 نگدده به سر خاک سر لشکران بر آورده شورے به هرسو سران
 بنالید ارکان دولت تمام بر ایوان خسرو به هر صبح و شام
 چو از شیون شاه پرداختند یکے شه یکے مقبره ساختند
 شنیدم که بهر هراسندگان همان مقبره گشت دارالامان
 وزان پس به هر جا که اهل گناه گرفتے در آن روضه یکسر پناه
 چه بدخواه ملک و چه مدیون مال چه موقوف ماه و چه متعوس سال
 چو گشتے دران مقبره هم نفس کسے را نبوده برو دسترس
 سراں چون ازان روضه پرداختند

بر ایوان شه متعسرے ساختند

جلوس سلطان معزالدين کيقباد پسر بغرا خان

یکے خیر ملک و صلاح دمن بکردند در کاخ شه انجن
 چو کروی چو ایگی که در کارزار دران عهد هریک شده نامدار
 چو آن چورچی ترک ثابت کشاد نظام الدین آن باخود میرداد
 دگر سرفرازان فرخنده زای همه اژدها بید و قلعه کشای
 به هم دیگر آن جمله کار آگاهان بگفتند، "فرمان شاه جهان
 "چنین است بعد از شه کامکار یلان سپاه و سران دیار
 "سپارند کیخسروے را کلید که از صلب خان مصد چکید

هر در نسخه "م"

"گرایدوں که بر گفست خسرو رویم سرانجام بے شک پشیمان شویم
 "ز لکھوتی آن خان بغرا خطاب براند بریں سو سپاه شهاب
 "کند قصد تاج و دواچ پدر رود تیغ قهر اندرین بوم و بر
 "که داند که چون بگذرد دستگیر که خلدان بگردد که خونابه ریز
 "کرا بخت از خاک بالین کند به فرق که دیهم زریں کند
 "بہیں بر چه انجامد انجام کار چه باز دریں تعبیه روزگار
 "همان به یکے رائے خوشتر زنیم دریں مملکت مہر دیگر زنیم
 "کلاه فریدون فرخ نژاد نهم از خود بر سر کيقباد
 "چو این قصه بر خان بغرا خطاب بگویند ایدر نیاید شتاب
 "بداند که گر ملک رفت از پدر جهان گشت قائم به ذات پسر
 "اگر ما بریں رايے کارے کنیم غبار از هوائے طرب افکنیم
 "خروشه نصیحت ازین مرز و بوم نروید به جائے ریاحین زقوم
 سراں چون شنیدند این قصه را بریں رايے دادند هریک رفا
 دگر روز چون لشکر شب شکست شه شرق بر تخت زریں نشست
 به شش صد پرافزود هشتاد و شش^۱ جهان گشت خرم، هوا گشت خوش
 همان کارسازان سبک خاستند یکے تخت فیروزه آراستند
 همان کيقباد جهان گیر را بران تخت فیروزه دادند جا
 سپردندش از ملک کیخسروی جهان را بدادند دور نوی
 معزالدين آن شاه را شد لقب که عالی حسب بود و والانسب
 سراں جمله بوسیده پیشش زمیں ستادند پس در یسار و یمن
 دورویہ ببستند پیشش کمر به صد فرحت آن سرکشان سربہ سر

^۱ امیر خسرو در قرآن السعدین: سنه ۶۸۶ هجری، فیاض الدین برنی و فرشته: سنه ۶۸۵ هجری.

چو دیهمر کیخسروی کیقباد به نبروئے اقبال بر سر نهاد
 می‌داند کاسه دران تختگاه به کارش کبر بسته هر کز کلاه
 شب و روز بزم طرب ساخته به اشغال دیگر نپرداخته
 به بزمش روان ساقیان صبح و شام همه شکرین لعل و شیرین کلام
 همه عنبرین زلف و صندل بدن همه سرودند و همه سپهر تن
 شه شیرگیر اندران آهوان
 شب و روز بودی شکار افکنان

متفکر شدن سلطان معزالدين از استیلائے نومسلمانان

دو سه نومسلمان ملک کهن که شه کند شان عاقبت بیخ و بن
 چو شه را بدیدند مشغول می بگشتند مستولی ملک و بن
 چنان گشته ضابط دران روزگار که بی علم شان روز و شب شهریار
 نبودست ممکن که آبی خورد نه مقدور کز حکم شان بگذرد
 چو گری چو آن ایمنی نابکار چو آن چو درچی مرد ز نهار خوار
 یکی بود خود شه اسیر زنان دگر گشت پایند آهرمنا
 می کرد تدبیر کز ملک چم کند چند آهرمن خیره کم
 درین فکر بودی به لیل و نهار که 'چون خیزد از باغ دل خارخار
 'چه سان دفع گردند بوماں ز باغ
 چگونه رسد بلبلان را فراغ'

کشته شدن نو مسلمانان که مستولی ملک سلطان بودند به انگیزت نظام الدین امیر داد

نظام الدین آن مهرداد دیار که بودست هم مجلسی شهریار
 یکی مردی از اهل تدبیر بود گرازه کهن شرزه پیر بود
 شنیدم به چربک بر آن مهرداد همان چند شداد کافر نواد
 بگفتند "اے پیر مائده ز کار چه آید ز دست تو در کارزار؟"
 همان پیر دادی بدیشان جواب که "گرگ است در کهنگی کامیاب
 "منم اندرین بیشه گرگ کهن که پس شرزه را برکنم بیخ و بن
 "اگر هیچ ناید ز من دروغا توانم بستی چون شما مرد را
 "به تدبیر آرم به قید کنند سپهرم به دست بلا و گزند"
 برین گونه لای درین هرسه چار گدازگه برفتن دران روزگار
 هم آخر چو آن زمزه سست کیش زیورگیر گشتند بر شاه خویشت
 همان مهرداد کهن ساله مرد یکی حیل به شاه ارشاد کرد
 بگفتا که "اے شاه والاتبار جهان باد بر نام تو پایدار!
 "سر حاسدان در کنند تو باد روان خسیسان سهند تو باد!
 "تو دانی که شاهان فرخنده رای به تدبیر دارند اختر به پای
 "اگر با تو قومی درین تختگاه دورویه شدند اے شه دیں پناه
 "بیار اے بزمی درین ساده کاخ بکن چون بهشتی ز برگ فراخ
 "طلب کن همان قوم غدار را که بر ظالمان قدر باشد روا
 "به هریک بده خلعتی ز رنگار بفرماید شان ساعری خوشگوار
 "بگو قومی از مفردان گزین دران بزم باشند اندر کین

”دراں حال کآن قوم گردید مست صفِ هوشِ شان آمد اندر شکست
 ”به اهلِ کمین گوی خنجر کشند یکایک ز کنجِ کمین سرکشند
 ”کند از تنِ هریکه سر جدا فرستند شان را به ملکِ فلا
 ”براند از گلشنِ ملک خار دهانند گنجِ ز تشویشِ مار
 ”شیدم که شه از پسِ چندگاه بشد بر سرِ پلدِ آن نیکخواه
 ”به روزی هان تعبیه ساز کرد که آموختش آن کهن ساله مرد

به تائیدِ اقبالِ شه روزِ راست

همه خارها از ده ملک خاست

رسیدن خبر وفاتِ سلطان غیاث الدین به بغرا خان مقطعِ لکهنوتی

چو آن خانِ بغرا یلِ کامران خبر یافت از نقلِ شاهِ جهان
 قیام کرد پیراهنِ خویش را به گریه می گفت، ”وا حسرتا
 ”یکه بازو از دستِ من رفته بود سرِ من کنون آسمان در بود
 ”فلک داد برهم مرا دورِ غم رسانید دهرم پیایِ الم
 ”ز دردِ برادرِ دلم بود ریش فراقِ پدرِ نیز آمد به پیش
 ”به ماتم بُدم بهرِ خانِ شهید که شد شهونِ شاه بر وے مزید،
 ”بسه کرد ازین گونه شور و شغب جهان را در آورد در روز و شب
 ”یکه هتکه در کنجِ ماتم نشست به سر می زد از جورِ ایام دست
 ”چو یکچند بگذشت، آن خانِ داد کلاهِ گیاه بر سرِ خود نهاد
 ”طلب کرد خاصانِ خود را تمام یکِ محضرِ ساخت از خاص و عام
 ”دخ آورد بر روئے کارآگاهان بگفت، ”اگر رفت شاهِ جهان

”پس از شه به فرقم بزیید کلاه که شایسته فرزندم از صلبِ شاه
 ”اگر من نباشم سزاوارِ ملک به ابلایِ من سرکشد کارِ ملک
 ”یکه آن که هستم کیانی نواد دگر حق همه سازِ ملکم بداد
 ”چو امروز از جمله اهلِ عجم فزون مال دارم فراوان حشم
 ”ز هست نباشد که ملکِ پدر ز سستی گذارم به دستِ پسر
 ”دگر آن که آن کودکِ خام کار یکِ رفته نلبشت فرزندوار
 ”اجازت درین کار از ما نخواست گلِ دولت از باغبان و انخواست
 ”کنون گشت واجب که لشکر کشیم سوئے تختگاهِ پدر سرکشیم
 ”برآریم از ملکِ دهلی خروش هان به ادب را بهالیم گوش
 ”وگر خود هان کودکِ به ادب برآرد ز بدخوئی خود شغب

”بگیریم آن طفل را در زمان

سپاریم دستِ دبستانیان

جلوسِ سلطان ناصرالدین بغرا خان در لکهنوتی

چو خانِ گشت ازین گونه فصلی سه چار دعا گشت اورا ملوک و کبار
 ”وزان پس بگفتند، ”اے سرفراز درونت برآمده از کنجِ راز
 ”نگینی یکِ لفظ هم ناصواب چه گوید کسِ وصفِ درِ خوشاب
 ”هان دم شنیدم که کارآگاهان سجودش ببردند رسمِ شهاب
 ”ستادند پیشش یمن و یسار بر آهنگ و آئینِ اصحابِ بار
 ”لقب ناصرالدین شد آن شاه را که بُد والد و پورِ فرمان روا
 ”به پیشش دو فیروزِ فرخنده را به که بودند معمر به کشور کشا
 ”شب و روز بودند در کاروبار به کار جهان هریکه هوشیار
 ”یکِ خلجی و دیگر از کوهِ جود دلِ هریکه کنجِ تدبیر بود

جنبیدن سلطان ناصرالدین از لکهنوتی به جانب حضرت دهلوی حرسها الله تعالی

از اجلاس او چون که شد چندگاه ز لکهنوتی آورد بهرون سپاه
سپه را در اقصای خود عرض کرد ادا کرد معهود اهل نبود
دگر روز راند از حوالی سپاه رخ آورد در جانب تختگاه
همی راند هر روز یک منزله ابا خاطر شاد و خرم دل
ازین سو معزالدین آن شاه هند به سمت آورده شد عزیمت پسند
همی رفت و چون از آورده برگذشت ز جنبیدن والد آگاه گشت
میان دو لشکر سه فرسنگ ماند ز هرسوے دلها چو آونگ ماند
همان آب سرور ز هر لشکرے بمانده دو فرسنگ و یک کشورے
نہاں کرده هرسوے لشکرگے بر آورده دهلوزے و خرگے
دراں روز ماندند بر جائے خویش یزک را فرستاده هر یک به پیش
دگر روز کز جنبه آفتاب جهان از رخ افکند کتلی نقاب
دو لشکر بجنبید از هردو سو دو شه راند چالھ کنار دویہ دو
یکے خسرو ملک هندوستان گے نوشگفته درین بوستان
یکے شاه لکهنوتی و پور شاه همن پیل و هم کشور و هم سپاه
بکرده یکے قصد ملک پدر کمر چست بسته به خون پسر
دگر کرده قصد پدر بهر تاج طلب کرده تاج پدر یا دواج
دو شیر ژیاں در یکے مرغزار به یک آهولے کرده عزم شکار
دراں تجربه چرخ را بر زیاں برفته همان بیت خسته رواں

یعنی "سراو" اکنون "سرجو" می خوانند.

* بنا کرده "ملایب اسد"

"دو شیر گرسنه است و یک راں گور" کباب آن کسے راست کوراست زور
ز هرسو یکے کارزار آمدند رواں بر سر رودبار آمدند
دو جانب دو تخت معلا زدند دو خورشید خیمه به صحرا زدند
بدادند هر جانبے بارعام ستادند ارکان دولت تمام
پدر را دراں داوری بر پسر بیفتاد از دور ناگه نظر
رگ مهر جنبید اندر دلش شد از شوق فرزند مضطر دلش
وز آن سو پسر نیز چون بر پدر نظر کرد جنبید خویش ز سر
دل هردو یک جا شده از درون رگه شده آب رهن میان دو خون
وز آن پس پدر گفت با خود نهان که "جان پسر به ز ملک جهان
"مرا برده بود دست شیطان ز راه که گشتم به قصد پسر که کینه خواه
"به کارم چه رونق دهد دویہ پیش که خود بشکلم گوهر کان خویش؟
"زمینے که آن سرور دعا گرفت گرفت به دست آیدم ناگرفت
"هم آخر یکے روز باید گذاشت کرا دایم این خاک بر تخت داشت؟
"دراں دم کزین تخت که بگذریم ز گیتی چه جز نام ناخوش بریم
"بگویند کاندراں روزگار پئے ملک فانی فلاں شهریار
"ابا پور خود شد خصومت کزین به خون خود آلود شمشیر کین
"همان به کزین کار تائب شوم ز راه مروت بیرون کم دوشم
"به لاجول باشم که بار دگر مرا نبود آهرملے راهبر
"وز آن پس یکے مردم هوشیار طلب کرد آن شاه والاتباء
"بگفته که "بر زورقے برنشیں برزو راست بر خسرو راستیں
"بدو گوے" "اے نور چشم پدر چو افتاد مارا به رویت نظر

* هردو نسخه "پدر"

"نظر از جمالت بیفروختم
 "دخت گرچه تعویض ملک جهان است
 "بها تا ز خشم آوردی بگذریم
 "بخیزیم یکسر ز ملک جهان
 "دخ یکدگر را تماشا کنیم
 فرستاده چون عیبه کرد آب را
 همان مرد بخورد زمهر بوسه داد
 وز آن پس همان مرد اختر سعید
 چو شه را دگر مهر چلبیده بود
 شلیدم چو آن خسرو نیک را
 سوئے شه روان کرد آن گاه باز
 بدیشان نهانی یکی راز گفت
 غرض چون ازیں سو فرستادگان
 زمهر را ببوسید هر یک ز دور
 جدا گانه هر یک دعائے بگفت
 همان رازداران شاه جهان
 یکی راز گفتند بر شهریار
 چه داند کسی تا مهان کهای
 غرض چون بر آن شاه فرخنده فر
 همان دم فرستاد بر و پیام
 "منم داعی دولت شهریار
 "مرا گر بود دخت مرزبان
 در آن یک نظر ملک بفروختم
 به نزدم هنوز این گهر رایگان است
 پنه بر پنه اهل هست نهیم
 نشینیم یکجا چو کار آگاهان
 به چشم حسد خاک و خار افکنیم
 روانش ببرند بر پادشا
 زبان در دعائے شهشه کشاد
 به شه گفت آنچه از شه خود شنید
 به گفتار او رعیت می نمود
 بفروم خلعت مر آئینده را
 فرستاد با و دو سه اهل راز
 که تا غایت آن راز ماندست نهفت
 رسیدند بر شاه آزادگان
 بکرد اقتباس از رخ شاه نور
 به شه هر یک آن که ثنائے بگفت
 شده پیش بر رسم کار آگاهان
 که آن راز بر کس نشد آشکار
 چه راز نهان باشد اندر میان
 نهان نهانی رسید از پسر
 که "بادا جهان زیر حکمت مدام!
 بقایش بخواهم به ساله هزار
 همین دم کنم عیبه آب روان

"پناهنده آیم بر ایوان شاه
 "وزین پس به فرمان شه سر نهیم
 "به صد جهد بندم به کاره میان
 چو بر شاه دهلی رسید این پیام
 به دل گفت، "آن شاه والانسب
 "شهی دیگر و مردمی دیگر است
 "همان به که من خود بر ایوان شاه
 بگفت این و از تخت فخر روزه خاست
 چو بر کشتی خسروان شد سوار
 می راند ملّاح کشتی شتاب
 شده چرم کشتی ز علوان شاه
 یکی چتر لعل در آب روان
 چو کشتی خسرو کرانه گرفت
 همان شاه تکه لوتی از تخت خاست
 شه دهلی از زورق آمد فرو
 شلیدم که هم در لب چو پیار
 وزان پس سوئے تخت کردند میل
 چو آن هر دو شاه خداوند بخت
 پدر بازوئے آن خجسته پسر
 "تو بر تخت، بنشین به فرخندگی
 پسر گفت، "اے شاه فرخنده فر
 "تو بر تخت بنشین و من بنده وار
 مطیعانه کردم برو عذر خواه
 به دست خودی بر سر افسر تهم
 نیندیشم از هیچ سود و زیان
 ز یاری اقبال شد شاد کام
 گر ایدو بخوانم نباشد ادب
 ادب بر سر آدمی افسر است
 به تقصیر ماضی شوم عذر خواه
 مراتب طلب کرد و کشتی بخواست
 بخوانده شه پسر و بر روزگار
 چو پادے که چو لال کند روئے آب
 چو از قرب خورشید در غره ماه
 چو خورشید بنموده در آسمان
 دهل زن روان شاد یانه گرفت
 روان شد سوئے خسرو شرق راست
 سوئے یکدگر راند هر نامجو
 گرفتند آن هر دو سرکشی کنار
 زده بهر پایوس شان آب سیل
 خرامان رسیدند نزدیک تخت
 گرفت و بگفتن که "اے نامور
 کمر بندمت من پنه بپوش
 توئی بر سر تخت شایسته تر
 کمر پیش تو بندم اے شهریار

وزان پس پدر آیت فتح خواند گرفتگی سبک دست و بر تخت شاند
خود از پیش او پای پس گشت باز بکردش زمین بوسه آن سرفراز
کنارے گرفتند بارے دگر برابر نشستند بر تخت زر
برآورده بانگه نغمیان بار ستاده گوازان یمن و یسار
به یک تخت شسته دو فرمان روا قران گشته سعدین آفاق را
گذشته همه حال خود مختصر شنیدند و گفتند با هم دگر
پس آن ناصوالدین شه نیکنام به سالارخوان گفت گارد طعام
دوید آشک زود و سالارخوان کشیدند نعمت جهان در جهان
چو شد مائده، چرخ تلبول گشت دو پایے ازان روز فرخ گذشت
برآمد سراپرده بر گرد تخت درو جز دو صفدار فیروز بخت
شنیدم دران یارگه تا سه روز گرفتند خلوت دو کشور و قروز
بدادند روز دگر بارعام شده حاضر ارکان دولت تمام
همان ناصوالدین فرخ نژاد بسے خدمتی داد مر کیتباد
بسے پیل و پس مال آورد پیش طلب کرد اطلاق خویشت
اطاعت نموده چو فرمان بران عجب کرده زان حال سرلشکران
پس آن گهوت مرت کمانی نژاد که بد پور فرخنده کیتباد
به پایوس جد هابیون خصال دران بارعام آمد آن خردسال
یکه پیل بد بر شه کامیاب که شد پیل تازی مر اورا خطاب
چنان پیل در ملک هندوستان ندادست کسی هیچ عهده نشان
همان پیل مر گهوت مرت گزین ببخشید آن خسرو راستین

* هر دو نسخه هجریین است وای پیته هجریون بیت ذیل می باید که مقومش مکمل شود :

نبد هیچ کس اندران پارگاه ندادند کس را دران پرده راه

پس آن هردو صفدار میمون سیر وداعی بکردند مر یکدگر
شنیدم بر آن شه دو فیروز بود یکے از خلیج دوم از کوه جود
خلیج را بفرمود آن شاه داد که دایم کلد خدمت کیتباد
شب و روز پیش بود پیشوا به هر کار بیزد صواب و خطا
چنان یکدگر داد شان حق صفا که شد بے غبار از دو جانب هوا
دم حاسدان گشته زهره شکان دل دوستان گشته از عیش صاف
کنارے گرفتند گریه کنان چو در عین باران دو شاخ جوان
اگر خلق گهرد ز دریا کنار کنارے گرفتند شان در بکار
وزان پس همان کیتباد گزین دران بکسر غم گشت کشتی نشین
به صد گریه آن شاه والاتبار گرفته کنارے ازان جویبار
همان ناصوالدین فرخنده تر شنیدم که بعد وداع پسر
برآورده بس نالهائے نهان به یک رخص بنشست گریه کنان
پسر کوس زده داند در تخت گاه پدر داند در کشور خود سپاه
پس از چندگه هردو آن ساده کیش رسیدند در ملک و ماوائے خویشت
به اقطاع خود هریکه جا گرفت قضا هردو را کار بالا گرفت
همی داند هر یک دران دور کام نبودند بے شاهد و می مدام
هم آخر ازین بزمگه خاستند به جائے دگر مجلس آراستند
بها ساقیا دور ما هوش دار که آخر شدست مجلس روزگار

فروز این دل ما ز روشن شراب

بگردان قران مه و آفتاب

کشته شدن کیتسرو پسر خان شهید و پشیمان شدن سلطان معزالدين

شليدم ز افسانه گويان هند
که کيتسرو آن پور خان شهيد
سراں چون دگرگونه رائے زدند
وزاں پس هماں زمرة پخته راے
چو کيتسرو پيل به ملتان رسيد
مهے چند آن پور خان کبير
به ظاهر عمارت بکرده ديوار
دلش غرق بوده به دريائے فکر
بگفته شب و روز با خود نهان
"کلاه که خود شه به فرم نهاد
"گر ايدون که دل بر زبونی نهم
"دردم نيابد ز کارآگاهان
درين کار بسيار اندیشه کرد
يکے روز بر بارگی برنشست
شکارانگان چند فرسنگ رفت
کسے را که در باب او لطف داشت
پس از چند که با گروه سوار
بدان تا پئے ملک هندوستان
چو بد نيت اصل او بر فساد
حدیثے دلاویز و خاطر پسند
که بد داده جدش جهان را کليد
به هامون اندیشه پائے زدند
به اقطاع ملتانس دادند جاے
که بودست اقطاع خان شهيد
همی بود آنجا سکونت پذير
بدے باطلش از جراحت فکار
تماشاگهش گشته صحرائے فکر
که "ديدی چه کردند با ما سراں!
دبودند و دادند مر کيتباد
به سستی درين کار تن درد هم
زبون جهانم بخواند جهان،
چو بودست خود راے و ناپخته مرد
ز ملتان برون آمد آن شير مست
وز آن جا به غزنه خراميد تفت
ببرد و دگر جمله لشکر گذاشت
به ملک مغل رفت آن خام کار
کند اهل دل را اسير سگان
دراں کارش اقبال ياری نداد

مغل را دراں وقت با اهل خويش
به کارش ازان رو نپوداختند
هم آخر چو شد مفلس آن خام مرد
به تدبير جست از ميان مغل
پشیمان شده باز در ست هند
شليدم چو اندر هندولی رسيد
دلش گشت خرم ازين خوش خبر
همی خواست آن خسرو نامجو
بدان تا بر آئين و رسم شهاں
نظام الدين آن ميرداد کهن
به شه آمد و اين سخن متحرک
بگفتا که "اے شاه صافی ضمير
"برادر ميارد درين بوم و بر
"خصوص آن برادر که از بهر تاج
"چه دانی درين ده بسے خارهاست
"سرے را سبکترو برو کن رواں
"وگرنے تو دانی درين کاروبار
"اگر قابلي و نصيحت پذير
شليدم هم از زمرة باستان
چو شه گشت راضی هماں ميرداد
فرستاد قومی براں بے گناه
بريدند سر مرد ناپخته را
مگر بود ديگر مهے به پيش
دو سه مه در اهمال انداختند
به دست آن چه بودش همه صرف کرد
رهاکرد هم اختر و هم دهل
ز ملک مغل شد مراحل پسند
شه اين قصه مانا، ز هرکس شليد
که بادش رسانيد بوئے پدر
فرستد گروه سراں پيش او
به شهرش درآرند کارآگاهان
چو بشنيد از هرکسے اين سخن
دگر راے زد آن کهن سال مرد
يکے قصه بشنو ز گران پير
که در کارملکی نگليد پدر
مغل را پذيرفت باج و خراج
نهان در ته هر دے کارهاست
که دفعش هانجا کند ناگاهان
اگر فتنه زايد به انجام کار
سختهاے پورانه آسان مگير،
که شه را غلط شد دراں داستاں
که از رايش اين فتنه بيرون فتاد
که هم در هندولی به فرمان شاه
شليدم چو بشنيد فرمان روا

پشیمان شد از کشتن خون خویش نسوے می خورد ز اندازه بیهوش
دلش بدگمان گشت بر مهرداد
که این فعله زان پیر مکار زاد

زهر تعبیه کردن نظام الدین امیر داد برائے سلطان معزالدین و دریافتن سلطان در شراب

شنیدم همان مهرداد تباہ چو شد آگه از بد گمانی شاه
بفرستد کس خسرو بدگمان ز قصه سیاست کند ناگهان
دلش گفت: "تا شام سازد حریف بکن جاست کن زیرکی و ظریف"
وزان پس پئے خسرو هوشیار شرابے عجب ساخت آن نابکار
مروق مئے ساخت از پیر شاه سرشتهش به عطر اندرون چندگاه
به قزاقه آن که زخم ریختهش ابا زهر قاتل بر آمیختهش
یک روز هم اول بامداد به ایوان شاه جهان سر نهاد
نهان برد با خویش قزاقه هم چو بد مکرر بزم شاه عجم
یکایک به خلوت که شه شتافت شهنشاه را مست دوشینه یافت
بگفتا که "شاهما ز جام فتوح ترا یاد تا صبح معشر صبح!
"به هر بامدادان صاحب بخیر مدویت مسلسل درین کهنه دیر!

* در هر دو نسخه همین طور است ولی بدین طور خواندن
مناسب می نماید:

دلش گفت: "تا شاه سازد حریف یک جاست کن زهر کے اے ظریف" یا
یک ساز کن زهر کے اے ظریف

† "صباح" مناسب می نماید.

"تو می نوش خوش ساغر خوشگوار که بدخواه بنهاد سر در خسار"
شنیدم که بر خسرو کامیاب دعایش دران صبح شد مستجاب
غرض چون شهنش دید تعظیم کرد بگفتا که "این بادے سالخورد
"رخت کرد خرم صباح مرا صبحی بخور، مرحبا! مرحبا!"
چو شه را بدین گونه دید آن حریف بگفت: "اے سر خسروان ظریف
"یک شربتے تحفه آورده ام کزان چند مے صیعدم خورده ام
"مرا گر اجازت دهد شهریار درون آدم آن بادے خوشگوار"
شهنش گفت: "ما مست و وقت سحر بیار آنچه داری به قزاقه در"
چو رخصت بدو داد فرمان روا دوان رقت و آورد قزاقه را
پس آن که سر شیشه را برکشاد به خسرو یک جام پُر کرده داد
ستد جام از دست او سرفراز به رسم حریفان بدو داد باز
همان دشمن شاه اختر سعید ازان دوستگانی گزیرے ندید
ستد ساغر از دست آن شاه داد دعائے بگفت و زمیں بوسه داد
بر آورد سر، بادے را در کشید نه نصی نه ثلثے، سراسر کشید
دگر باره پُر کرد از بادے جام بیارود پیش شه نیکنام
دگر باره هم خسرو هوشیار بدو داد آن ساغر جان شکار
بخورد آن قدح هم همان مهرداد دگر کرد پُر، دست خسرو بداد
شهنش گفت: "رسم حریفان مے چنین است اے مرد فرخنده پے
"که آیندگان را چو مے درد دهند به عشرت پیایے سه ساغر دهند"
سوم بار هم آن حریف قریر کشید آن مئے جان کزا ناگزیر
ضرورت ز خود کرده درمان ندید گزیرے ز مقصود فرمان ندید

† "اے" مناسب است.

همان دم اثر کرد در وے شراب
شد از دست زورده، درآمد به پای
بگفتا که زودهی به خانه بوند
نهفته مکن زهر در جام کس
خصوصاً به جام ولی نعمتان
به خوانی که خوردی نیک صبح و شام
در آن خوان چو سگ نابکاری مکن
سگ از تو شرف دارد اے بی وفا
معاذ اللہین آن شاه و الا تبار
کسی را نیاززد در عهد خویش
شب و روز در عیش مشغول بود
حریفش نبود به روز و شب
شنیدم همان شاه شهوت پرست
شبه سست رفتی اگر مرکبش
جوانی و شاهی و دیوانگی
همان قصه پلید و آتش است
هم آخر شنیدم که آن شهسوار
ز مستی چنان رخس بصره راند
به کیلوکیزی قصر آن شهسوار
درونش شد از زهر یکسر خراب
چو حالش چلیں دید فرمان روا
میش هم به خدام او بسپردند
که بر چه کنند همان چاه بس
چو زهر افگنی، خیز از خان و مان
به بزمی که ساغر کشیدی مدام
در آن بزم ز نهار خواری مکن
کلی گر بر اصحاب نعمت چغا
کزو بود خرسند شهر و دیار
دل کم ز پار غی کرد ریش
به رود و به می دغی می نمود
مگر ماه روئی و مگوئی لب
که بود از جوانی شب و روز مست
به ده میل بود در آن یک شب
دگر با بتان آنس و همخانگی
که نود خود قربان ناخوش است
به گرمی شهوت در آن روزگار
که نیی تن شاه از کار ماند
بر آورده بود اندران روزگار

همی بود بر وے شه دین پناه

چو بگذشت ازین ماجرا چندگاه

قصه آوردن فیروز خلجی بند کرده از بابل و عماد الملک گردانیدن بوبک

شنیدم چو فیروز خلجی نژاد
ابا شاه سر سوئے دهلی نهاد
همی کرد خدمت صباح و مسا
همی بود در پیش فرمان روا
شده خلق ازو شاکر و شاه هم
برو جمع گشته گروه حشم
مر اورا هم آخر پس از چندگاه
به آقطاع بابل روان کرد شاه
برادر یکی داشت آن کامیاب
که از صلب پاکش چکید آفتاب
شهاب الدین آن مرد فرخ لقب
که بود ست با هوش و هنگ و ادب
شهن گفت تا با برادر رود
به هر کار یاری ده او شود
چو از حضرت شاه گپهاں خدیو
به بابل رسیدند آن هر دو تپو
نهادند سر در عمارت گوی
گزیدند بس معدلت گستری
چنان گشت معبر آن مرز و بوم
که شد ماکیاں ساکن جائی بوم
شنیدم ز اهل غرض چند کس
که بودند مر شاه را هم نفس
نمودند نویی دگر پیش شاه
ز احوال آن زمره بیگناه
وزان پس شهنش پکی امتحان
روان کرد آلاعه دو سه سوئے شان
بگفتا، "یکایک به بابل روند
پذیرند حکم و فرمان شوند
"نمایند فرمان بدان هر دو کس
که دارند در سر دگرگون هوس
"نهند آن کپی بند بر پائے شان
وز آنجا بدارند ایدر روان
آلاشان چو بر حکم و فرمان شاه
رسیدند در بابل از تختگاه
نمودند فرمان گپهاں خدیو
بدان هر دو مرد خردمند و تپو

ز مضمون فرمان چو آنگه شدند
روان راضی رخصت شه شدند
نهادند گردن به فرمان شاه
که بودند شه را به جان نیکخواه
وزان پس شنیدم فرستادگان
نهادند بنده بر آزادگان
همان لحظه با بلدهائی گران
یکردند در حضرت شه روان
چو در کیتل آن هردو مرد گزین
رسیدند با بند مرکب نشین
مگر می گذشتند بازار در
شنیدند یک مؤده بی خطر
همان مرد صاحب دل و نامدار
که صوفی بدشهری خواند دیار
نشسته به بازار چون اهل حال
چو فیروز را دید با بند سخت
می کرد با خویشتن قیل و قال
"که خاصه پلک ملک هندوستان
بود بخت با بلدهائی گران"
چو فیروز این قالی فروخ شود
میان دل و جان گره بست زود
وزان پس ازان جایکه برگذشت
به حضرت دوم روز دمساز گشت
چو بردند شان پیش شاه جهان
بر ایشان دل شاه شد مهربان
بران قوم نفرین بیه کرد شاه
که گشتند در خون ایشان گواه
پس آن که بگفتا شه هوشمند
که آن هردو یل را ببرند بند
همان لحظه فیروز آزاده را
بر افواج خود کرده فرمان روا

همان روز آن شاه مالک رقاب

عماد مالک یکردش خطاب

خصومت افتادن فیروز خلجی را با ایتم کجین و ایتم سرخه

شنیدم همان مرد خلجی نژاد
که شه را پدر در دداعش بداد
به لطنش همان خسرو کامیاب
عماد مالک یکرده خطاب
همه اقربایش بران پخته راع
گروه سران گشته خدمت گراع
می بود بر چاره سرکشان
ته حکم او جمله لشکرکشان
چنان بود غایب دران روزگار
که بی ران او کم شده هیچ کار
هم آخر شنیدم ز خاصان شاه
دو ترک گزین از سران سپاه
یکه ایتم کجین آن دژکشا
که بد میر حاجب شهنشاه را
دگر ایتم سرخه آن سرفراز
که بودست در جنگ کهنه گراز
نهان هردو با خویش ران زدند
به صحرائی اقبال پائے زدند
شبه هردو کس خلوت ساختند
یکه تذکره طرفه پرداختند
سر تذکره نام فیروز راد
نیشاند بر عزم ساز فساد
پس از نام او چند نام دگر
نیشاند از زمره نامور
همان احدیچ سرافراز راد
که در اصل بودست خلجی نژاد
مگر حاجب خاصه شاه بود
همه خلجیان را نیکخواه بود
شنیدم همان کافد پُرساد
به ناگاه بر دست احدی فتاد
روان تذکره پیش فیروز برد
پس آن که نهانی به دستش سپرد
سر تذکره چون که فیروز دید
یکه بوئے خون در دماغش رسید
دلش اندران کار هشیار گشت
چو یک هفته زین حکایت گذشت
به بیوکل بهاری یکه سایبان
بر آورد فیروز تدبیردان

سپه را ز سر عرش آواز کرد نهانی یک تعبیه ساز کرد
یکه دوز بودست دران کار و بار فرستاده آمد از شهریار
به حضرت طلب کرد فیروز را دسانیده فرمان فرماں دوا
شنیدم همان مردو غدار مرد که هریک به خونریز او ساز کرد
به سویش یک را ز حجاب بار فرستاده آن زمره نابکار
بدان تا چو آید بر ایوان شاه بریزند خونس دران بارگاه
چو فیروز ازین غدر آگاه بود به رفتن زمانه تا مل نمود
دگر حاجبه بر و آمد دوان دسانید فرمان شاه جهان
بگفتا، "همی خواندت شهریار دوان شو، دهاکن همه کاروبار"
دگر بار هم آن یل شرزه یال نکرد التفات دوان قتل و قاتل
همان مردو ترکان گردن فراز که بودند بر قصد او کرده ساز
چو دیدند می ناید آن نامجو خود آن ایتم رکجهن آمد برو
بگفتا که "اے سرور کامیاب همی خواندت شاه عالم شتاب"
چو فیروز دید آن دقیق ریا به پائے خود آمد به دام بلا
به تعظیم و تزویر یلواختش دمه در حکایت در انداختش
وزان پس علی را اشارت نمود که داماد فرزند فیروز بود
بدان تا سرش را ببرد به تیغ علی زد یک خنجره بے دریغ
سر ایتم چون جدا شد ز تن خروشه برآمد دران انجمن
بله هرکه چاهه پئے کس بکند

همو را قضا اندوان چه فکند

ملک دادان فیروز خلجی به شمس الدین گیومرت
پسر سلطان معز الدین کیتباد هم در حیات پدر
و خود نائب گیومرت شدن و به خطاب شاستی خان
ملبوس گردیدن

ز تبدیل و تعویل کار جهان بود الحق اے مرد بخورد دوان
جهان چیست؟ این جمله تقدیر اوست که در کارهای جهان هم فروست
شنیدم ز انسانه سلجان پاک چو شد ایتم رکجهن آن جا هلاک
همان لحظه فیروز فرخنده راے سوئے قصر شه شد عزیمت گراے
به قصر آمد و متحضر ساز کرد برو یار شد هرکجا بود مرد
پس آن که بگفت اندران انجمن که اے سرکشان دیار و دمن
چو شه گشت در زحمت مبتلا که شد بسته بر وے طریق دوا
دماغش ز آشفتگی شد خلل همه هوش او شد به غفلت بدل
گذاریم اگر هم بدو کار ملک کسادے درآید به بازار ملک
همان به یک سکه نو ز نیم همان پور او را شهشته کلیم
به پیشش یک نائب هوشیار مقرب کلیم از پئے کاروبار
به حکمش همه انجمن سر نهاد وزان پس همان مرد فرخ نژاد
طلب کرد شهزاده را از حرم همان دم نهادش به سر تاج جم
مر آن شاه را شمس دین شد لقب که بودست طفله کیانی نسب
به فیروز شد شاستی خان خطاب + شده نائب آن شه کامیاب

* مقرر مناسب می نماید *

ا هر دو نسخه همچین است ولی "شده نائب شاه آن کامیاب" مناسب می نماید.

جهان فرهي اقبالِ ترکان توشت به هر جا که خلجی برو برگذشت

چلین است بے دولتِ تیزگام

که با هیچ قومے نسازد مدام

کشته شدنِ سلطانِ معزالدین کیقباد

از دستِ پسرانِ ترکی

ز شاهی چو معزول شد کیقباد سه روزش کسے آب و نانے نداد

همی بود در قصرِ کیلوکهری دلهی گشته از ملکِ عالم بری

مگر بود ترکی ز جنسی حسود که در عهدِ خود خسروش کشته بود

به ترکی زبانِ ترکیش بود نام چو شد کشته آن ترک از اتهام

به گیتی رها کرد چنده پسر به کارِ وفا هر یک نامور

چو دیدند ابنائے ترکی که شاه ز عزت شدست بے ملوک و سپاه

شنیدم کزان قومِ پرخاش گر کمر بسته هر یک به کینِ پدر

به ناگاه در قصرِ شاه آمدند به خونِ پدر کینه خواه آمدند

به یک جامخانه تنی شاه را بیچیده آن قومِ وحشت گرا

بگردندش آن که لکد مال زود فلک طوفه بازی به خسرو نبود

چلین بازی این گنبدِ نیلگون نباید درین دیر ششدر فزون

گشاند شهاں را به دستِ خسان سران را کلد عاجزِ ناکسان

سرِ تاجداران به خاک افکند تنی سرکشان در مغاک افکند

ازین دو درین عالم بے وفا نیستند دل اهلِ ملک ولا

سر از تاجِ شاهی و گردن کشی کشیدند با صد رضا و خوشی

جامخانه به معنی "شترنجی" و "قالین" جامخانه هروز در دیهات دکن بدین معنی

مروج است

نه امده از عالمِ خاک شان نه بیمی ز دورانِ افلاک شان

نهانی به دل مجلسی ساخته دل از هر دو عالم بپرداخته

حریف و ندیم و شراب و کباب مغنی و ساقی و چنگ و رباب

هم از عالمِ غیب هر روز و شب مهیا دران مجلس بے شغب

به سر بوده عمری درین یک سخن که "تا یک دمق باشد از جان به تن

"بیا ساقیا باده درده به ذوق که هستی طیبِ مریضان شوق

"برین قالب خسته تریاک ریز

وگر خاک گردیم بر خاک ریز"

مکتوز بودنِ ایتمر سرخه با گیومرت در کوشکِ کیلوکهری

و آوردنِ معمودِ پسرِ شاستی خانِ گیومرت را

و کشته شدنِ ایتمر سرخه

چو شه بود از عالمِ خاک رخت هان شاستی خانِ فیروزبخت

یکے طفل را کرده ناموسِ کار همی داند ملکی دران روزگار

ته حکمِ آمد بلاد و سپاه وزیر ماجرا چون برآمد سه ماه

هان ایتمر سرخه گردن فراز که بودی ز فیروز در احتراز

چو فیروز را دید اقبال یار به فرمان او گشته شهر و دیار

شنیدم شب و روز با فوجِ خویش هان خسرو طفل را کرده پیش

وطن کرده در کوشکِ کیلوکهری همی بود در دعوی سرودی

یکے روز معمودِ فیروز فر که فیروز را بودی آن یک پسر

ز بهوکل بهازی سبک شد سوار به کیلوکهری رفت رسمِ شکار

درآمد یکایک به مشکوئے شاه
مگر گنجو مرت کیانی نژاد
همی کرد بازی چو طفلان به کاغ
سیک دستیی طرفه آنجا نبود
پس آن که به پیش چنابش نشاند
مگر ایتر سرخه می شست سر
در اثنائی سرشتن آن شیر مرد
چو در راه معصود را در نیافت
شلیدم چو در خیمها دور رسید
همی خواست آن سرفراز دلیر
سوارا نهد در سراچه سر
ریاید همان طفل را ناگهان
شلیدم بران نیت آن شیر مست
چو نزدیک دهلیز آمد شتاب
فتادند بر خاک اسپ و سوار
برآمد ز هر جانبی «گیر، گیر»
یکه خوابگاهی ز جلسی هلود
چو بدخواه در خاک افتاده دید
همان دم سرش برده بر خان خویس
سر ایتر خان اختر سمید
بختلید همچون گل بامداد
شد آن روز آن کوه «فیروز کوه»
شکار عجب کرد ازان میدگاه
که بُد نودے از دوده کیقباد
چو معصود آمد خرامان به کاغ
همان طفل را ناگهان در ریود
وز آن چا سوئے مامن خود براند
شنیدم چو از راه رسید این خبر
به یک اسپ بر شست و دنبال کرد
خروشان به بهوکل پهای شتافت
سراپرد شاستی خان بدید
یکه حمله به دهشت آرد چو شیر
روان بگذرد همچو باد از درے
طفل یک طفل گیرد جهان
بزد چایک و برد در تیغ دست
بپیچید در پائے اسپش طذاب
تن هر دو گشته سراسر فگار
دوون و برون خاست شور و نفر
به زیر سراچه مگر شسته بود
دوید و سرش را به خنجر برید
دعا گفت خان را و بنهاد پیش
چو از یاری بخت ببریده دید
که به خار شد بوستان مراد
که بودست خوهی پشته با شکوه

جلوس سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی انارالله برهانه

دگر روز چون هرکجا باغ و داغ
شد از خنده صبح داوالقراغ
نقیبان اقبال برخاستند
یکه جشن گاه بیاراستند
یکه تخت زرین دران جشنگاه
زدند از پله خسرو دیں پناه
همان شاستی خان فیروز فر
خرامان برآمد بران تخت زر
دگر سکه زد جهان کهن
فلک لعیت دیگر افکند بُن
جلال الدین آن شاه را شد لقب
که عالی حسب بود و والانسب
به پیشش کمر بسته کارآگاهان
هواخواه او گشته جنبه جهان
سپهر و زمین سر به حکمش نهاد
یسار و زمینش جهان ستاد
همه خلجیان گشته فرمان روا
رسانید شان دهر برگ و نوا
دران دور با کامه دوستان
شده ملک شان ملک هندوستان
ز فیهروزی بخت فیروز شاه
همی داند ملکه دران تختگاه

رسیدن مغل در بررام و عزیمت ملک خامش خلجی به قصد ایشان و قائم شدن جنگ و باز گشتن مغل از آنجا

یکه روز شه بود در بارعام
شده حاضر ارکان دولت تمام
همی کرد ترتیب ملک و بلاد
همی داد مر دادخواهنده داد
چپ و راست خود دید مردان کار
سران حشم، مقطعان دیار

مگر شه از آن حال مغرور گشت
همان لحظه از غیرتِ روزگار
آلای ز افطاحِ ملتان رسید
بگفتا که "شاهای سپاهِ مُغل"
"بسی تاخت اقصائے هندوستان
"تراند اگر شاهِ شان زودتر
چو بشنید شه این خبر از آلاخ
زمانه فرو شد به دریائے فکر
طلب کرد خامش ملک را به پیش
"کسی را که چون تو برادر بود
"مرا داد اندیشه روزگار
"سپاهِ مُغل عبور کرد آبِ سِند
"کدام وقت تست اے گرازِ کهن
"به سر لشکری خیمه بیرون بزن
"برآورد ز افواجِ کافر دمار
خشم چون شدید از شه این داستان
بگفتا که "اے خسرو نامور
"آسای جهان تا بود پایدار
"ملم بنده خاص شاهِ جهان
"گرم شه بگوید، در آتشِ روم
"شوم باد اگر در هوا رانیم

* "سوارِ مُلک" می یابد.

"تهنگی شوم گو مرا شهریار
"مرا تا بچنید رگی از بقا
* چو خامش ملک کرد این گفت و گو
وزان پس همان دم شه دین پناه
ز راهِ کرم هر یکی را نواخت
به تسلیمِ خامش ملک کرد شان
دگر روز کز گردشِ روزگار
خروشه برآمد ز کوس و دهل
هی داند چون چند ملزل برید
سپه را همان سو کشید آن گراز
چو نزدیک بروام آمد سپاه
گروه ز گردانِ هندوستان
شکستند افواجِ بیگانه را
بسی زنده کافر دران دارو گهر
از ایشان یکی را سوخته شاهِ شان
بدو گفت آن سرکشی نامجوی
"مگر قولِ غفلت ببردت ز راه
"وگرنه چو خامان غافل چرا
"نکردی یکی فکر اندر نهان
"برین سو زدی خیمه از آبِ سِند
"ز بونی چه دیدی درین بوم و بر

* نسطه (H.) این بیت ندارد.

"مگر نام گردان این مرفزار
 "گئون جان کم از دست مردان بری
 مغل چون ز صفدار هندوستان
 سوئے لشکر خود عزیمت گزید
 بگفت این حکایت به صفدار خویش
 مگر بود عبدالله آن روزگار
 پیامی چو زان گونه ناخوش شنید
 سراسیمه شد زان پیام دُرست
 طلب کرد جمله سرانِ تمن
 بگفتا، "به هندوستان آمدیم
 "چنان در سر افتاد باد غرور
 "گئون ای در آمد سپاه گران
 "دران حال اگر سر به سستی نهیم
 "درآیند مردانِ هندی سپاه
 سلامت به اوطان خود کم رویم
 چو دل داد عبدالله اصحاب را
 ز پیشین پس آنکه هر سرفراز
 دگر روز کز چشمه آفتاب
 سپه داند صفدارِ هندوستان
 ز هندی سواران یلے سی هزار
 به دشمن شکاری همه چیره دست
 نشسته بر اسبانِ هندی نژاد
 نینقاد در گوشت اے نامدار؟
 مگر سر در آردی به فرمان بری،"
 سراسر نیوشید این داستان
 همان روز در لشکر خود رسید
 که بشنید از صفدر ساده کیش
 به سرلشکری با فراوان سوار
 تو گویی که باده در آتش رسید
 هم آخر دمی خشم خود را سگست
 وزان پس رخ آورد بر انجمن
 به تاراج این بوستان آمدیم
 که از کشور خود نقادیم دور
 چو فردا کند هردو لشکر قران
 عیان در قرار و هزیمت دهیم
 به هر قلبگاهی بگیرند راه
 تلف جمله در هر کمین که شویم،"
 قرار شد افواجِ بے تاب را
 سوئے خیمه خویشتن گشت باز
 ریاطِ جهان باز آمد به تاب
 بگشت از شگوهی سر آسمان
 همه ژوپین انداز و نیزه گذار
 خروشان و جوشان تراز پیل مست
 چو آتش زیانه زنان روز باد

از آهن قبا و کلاه همه
 ستادند پیش سپاه مغل
 مغل پیشتر زان که راند سپاه
 سپاه مغل گشته بد هوشیار
 دران جا دو لشکر مقابل ستاد
 مغل پیش ازان دهشت خورده بود
 دران جاے هر یک بپیچیده ماند
 به میدان نگشته کسی کینه خواه
 وزین سوے افواجِ هندوستان
 رخ آورد سوئے سوارِ مغل
 دو لشکر تاشاکنان یکدگر
 به صورت که بازی گر روزگار
 دران روز تا شب سرانِ سپاه
 شتابه نکردند شیرانِ تر
 نه زان پیشتر هیچ هندی سوار
 نه هیچ از مغل در نواحی هند
 ضرورت دو لشکر دران جائے تنگ
 چو شب شد به روئے جهان پرده پوش
 یتاقی کمر بسته در کارِ خویش
 همی گشت مغیر و تبیره زنان
 هم آخر چو آن شب به آخر رسید
 کمر بسته گرگان به قصد رنه
 به هرسو گرفتند راه مغل
 جهان دید از گرد گشته سپاه
 شده هر یک یل بر اسب سوار
 ز هرسو نامرد را دل قتاد
 مقامی به یک قلبه کرده بود
 کس از لشکر خویش بیرون نژاد
 ایا سرفرازانِ هندی سپاه
 همه ضبط کرده رکاب و عیان
 ندیده گهی کارزارِ مغل
 همه بر بُلانگوش بسته سپر
 چه تعبیت ز پرده کند آشکار
 نعلبیده از جا دران حرب گاه
 که آگه نبودند از هم دگر
 شده با مغل وائق کارزار
 ازان پیش کرده خصومت پسند
 بکردند در پیشدستی درنگ
 فروشت از هردو جانب خروش
 زیان گیر از هردو سو رفته پیش
 همی کرد هشیار هر پاسبان
 سپاه کواکب هزیمت گزید

شه شوق بر جنگِ گردون نشست
 به خونریزِ سیاره تیغی به دست
 خروشان دو لشکر به پا خاستند
 ز هرسوے صفها بیاراستند
 کمر بسته هریک به پیکار چست
 ستاده بر آئینِ روزِ نشست
 چو قلب و جَلاح و یسار و یمن
 دو سوشد مرتب دران دشت کین
 صفِ هند را بیمن صبرے نماند
 بز کوی و سوئے بدخواه راند
 تو گوئی بجنید کوهی ز چاه
 به کوهی دگر گشت حمله گرای
 نه که بلکه زد سَیل دریائے خوں
 تهلکان بے آمده زو بیرون
 به دریائے دیگر شده هم نبرد
 بدان تا ز تعرض برآرند گرد
 عرض چون صفِ هند از هر طرف
 بزود بر سپاهِ مُغل صف به صف
 بجنید از جا سپاهِ مُغل
 سپر بر بُناگوش بستند کُل
 بیوپدید هریک دران قلب گاه
 چو شب شد دو لشکر بر آئین دوش
 شایدم چو پایے ز شب برگذشت
 چو شد روز افواجِ هندوستان
 یکی هتکه کردند آنجا مقام
 چو تحقیق شد بر صف آرائے هند
 به معنی مُغل را ز هندوستان
 دگر روز ازان جا سوئے تخت گاه
 به صد خرمی راند یکسر سپاه
 چو در حضرت شاه خود سر نهاد
 شهنش با تمامی سران جامه داد
 فراوان بدو گشت شه آفرین
 چنین آید از خسروان گزین
 چنین حال این چنین دید هندی سپاه
 سوئے بُنکه خویس دمساز گشت
 کسی مر کسی را به قوت نراند
 بگشتند ازان شور و غوغا خموش
 صفِ کافر آهسته در کوچ گشت
 تپی دید لشکر که دشمنان
 طلایه هنی گشت هر صبح و شام
 که بگذشت کافر ز اقصائے هند
 بیرون کرده چون بوم از بوستان
 به صد خرمی راند یکسر سپاه
 شهنش با تمامی سران جامه داد
 چنین آید از خسروان گزین

عزیمت سلطان جلال الدین جانب مندو و در

شنیدم چو شاهِ حلیم و کریم
 شد این ز تشویشِ فوجِ کریم
 یکی روز گفت از سرِ داوری
 که "ارکانِ دولت به خوب اختری
 "به لشکر ادائے مواجب کنند
 سراپرده سوئے مَدو و زلد"
 به فرمانِ خسرو سران خاستند
 سپه را به زر دادن آراستند
 وزان پس سراپرده شهریار
 بکردند برپا بیرون حصار
 چو زد خیمه بیرون سراسر سپاه
 تپیوه برآمد ز درگاه شاه
 سپه راند دارائے هندوستان
 همی رفت با کامه دوستان
 چو اندر حصارِ مَدو و رسید
 به گردش یکی دایره برکشید
 پس از چار مه فتح شد آن حصار
 سپه کرد غارت زرے کامکار
 زن و بچه هندوان شد اسیر
 وزان پس شهنشاهِ روشلسیر
 سپه راند در جانبِ تخت گاه
 درآمد به شهر از پس چند ماه

ذکر کشته شدن سیدی موله علیه الرحمة والغفران

شنیدم دران وقت پیرے گزین
 دران شهر بودست خلوت گزین
 شب و روز در گنج بودے مقیم
 به اوقات و حالات خود مستقیم
 دران وقت آن مرد را خاص و عام
 بخواندند سیدی موله به نام
 رسیدے اگر مُفلسے بر دره
 فکندے به دامان فراوان زده
 همیشه زر انشانده از گنج غیب
 نکردے ازان یک قُرأفه به جیب
 بدادے همه زر برائے خدا
 یکی را ز حق یافتے ده جزا
 شنیدم که چون بذله از حد گذشت
 به اقصائے هند این خبر فاش گشت
 دران شهر بودست خلوت گزین
 به اوقات و حالات خود مستقیم
 دران وقت آن مرد را خاص و عام
 بخواندند سیدی موله به نام
 رسیدے اگر مُفلسے بر دره
 فکندے به دامان فراوان زده
 همیشه زر انشانده از گنج غیب
 نکردے ازان یک قُرأفه به جیب
 بدادے همه زر برائے خدا
 یکی را ز حق یافتے ده جزا
 شنیدم که چون بذله از حد گذشت
 به اقصائے هند این خبر فاش گشت

مگر قومی از خرقة پوشان خام که بودند از زمرة ناتمام
 چو دیدند گرمی بازار او برده حسد هریک از کار او
 یک گفت: "این صاحب کیست" و گزنی چنین زد برو از کجاست؟
 دیگر گفت: "دیوهِ مسخر شدست" ازاں خان و مانن پُراز زد شدست
 چو بیلند دستش تهی شد ز زر سپارند آهر مانن دیگر:
 برین گونه آن زمرة ناتمام حسد برد برو به هر صبح و شام
 چو دیدند آخر شه از شهر رفت به سوئے مَدَوُور خرامید تفت
 شنیدم که در غیبت شهریار به تهمت همان زمرة نابکار
 گرفتند آن مرد درویش را بُردند در حضرت پادشا
 بگفتند: "این کیسیدار مرد نهائی گروهی حشم جمع کرد
 "دهد زر شب و روز مر مردمان بدان تا شود شاه هندوستان
 "کشد چتر در غیبت شهریار کند ناگهان خسروی آشکار
 چو خان ارکک، او که بُد پور شاه شلید این حکایت ز قوم تباہ
 بفرمود در حال بندش کنند چو صید زبُون در کمدش کنند
 عوانان به درویش بگماشتند به زندان نگاهش می داشتند
 شنیدم ز مَدَوُور آمد چو شاه برودند پیشش چو اهل گناه
 بگفتند بر شاه حالش تمام چو شه گشت آکه ازاں اِتهام
 بگفتا: "گذارند درویش را که بروی بود این سخن ناروا"
 همان ارکک خان خود گامه مرد شنیدم که در خون او سعی کرد
 گشاید آن مرد را بیگناه گناه قوی کرد بے اذن شاه
 برانند از زن* او رود نیل نکلندش آن که تہ پائے پیل

۱ نصف (۱) "مگر"

* خون می باید

فقیر هه حال پامال گشت به تهمت چنین خون ناحق گذشت
 هم آخر شنیدم پس از چلندگاه یکے سیل زد خون آن بیگناه
 وزاں سیل طوفان خون شد عیان درو غرق شد ملک هندوستان
 بے شک نباشد که در هر زمین به ناحق بریزند خونی چنین
 درو قطره آبی نریزد هوا نروید درو هیچ برگ گیا
 بها تا چو مردان درین ده رویم ز بیداد گیتی میرا شویم
 وگر خود درین دهر تهمت گرا به ناحق بریزد کس خون ما
 به فردا که در محکمه ده کنیم ز دامان او دست کوتاه کنیم
 چه امروز و فردا، چه دی و پیر نگریم از ساغر شوق سهر
 ز امروز و فردا بداریم دست بگریم همچون حریفان مست
 "بها ساقیا تا دے باقی است بده، تا ز باده نے باقی است

"درین بزم مادا چنان مست کن

که شسته شود داغهای کهن"

ذکر افتادن قحط در شهر دهلی و بلاد او در عهد سلطان جلال الدین

چنین گفت دهقان هندوستان که گفتند مرغان این بوستان
 به عهد جلالی چو از حد گذشت یکے قحط مهلک پدیدار گشت
 دیگر گونه پیران هندی نژاد بدین سان ازین قصه دادند یاد
 که تا گشت پیر مَوْتِه هلاک به بهتان نشانند خونش به خاک
 نهفتاد یک قطره آبی دو سال جهان گشت عاجز ز تنگی حال

* "که" می باید. گمان می شود که بیتی چند ازین میان رفته است.

هوا راه بی آبی از سر گرفت
 به خاک آتش از باد صحر گرفت
 ز خشم خدا خلیجی آفتاب
 بر آورد و می کرد عالم خراب
 به جائی گیا گرد رُست از زمی *
 بکشت آسمان جائی تخم آدمی
 چنان گشت خورشید تابان به زور
 که شد خشک هر هفت دریائے شور
 زمین را هوا شعله زد چنان
 هم از سوختن تیره شد روزگار
 شده دسم روز آتش افروختن
 چو جرم بلی آدم از حد گذشت
 به دوئی زمین دانه نایاب شد
 فراموش شد خلق را نقش نان
 که از گریه کردند طوفان پدید
 شلیدم که خلقی دران خشک سال
 که پنجاهان مردم معتبر
 می غرق گشتند در آب چون
 بمانده درین آرزو مردمان
 ببینند ازان سایه بر زمین
 بے خلقی مسکین دران روزگار
 بسا سر که آن روز شد پایمال
 شهنشه بے حیل و چاره کرد
 تپی کرد هر جا که آتبار بود
 اگر شک نکرد بدین سان کرم
 به خاک آتش از باد صحر گرفت
 بر آورد و می کرد عالم خراب
 بکشت آسمان جائی تخم آدمی
 که شد خشک هر هفت دریائے شور
 که دودے رسانید بر آسمان
 قضا آتشی زد به لیل و نهار
 سیه گشت روئی شب از سوختن
 بر ایشان جهان جمله دوزخ بگشت
 جهان جمله از فاقه سیراب شد
 بکردند معصوم از جهان نامِ خوان
 یک قطره از آسمان کم چکید
 چنان گشت عاجز ز تلگی حال
 گرفته همه دست هر یک دیگر
 فسادے چنین گشت پیدا به کون
 که ابرے شود در هوا ناگهان
 بود قوت دلپائے صابر همین
 بکردند در کوچه زار زار
 قیامت می کرد خشکی سال
 که فردا نماند ز حق روئی زرد
 به مقدور خود کوشی می نمود
 نمی ماندے از آدمی تخم هم

هم آخر چو مقدور خسرو نماند
 به آتبارها دانه چو نماند
 به صد عاجزی گفت، "زهره کرا
 که را دارد از خلق تهر خدا؟
 "کند گرچه کوشش به هر جا که مرد
 بیکه مرد را کم توان مید کرد"

برون آمدن علما و فقرائے دهلی به استسقا و در
 نمازگاه دهلی رفتن و بر آمدن قاضی عالم دیوانه
 بر سر منبر و دعائے استسقا خواندن و باریدن
 باران رحمت و باز آمدن خلق در خانهائے خود

چو شد عاجز از فاقه اصحاب شهر
 ز مساک باران برقت آب شهر
 همه خلق را آمده جان به لب
 بمانده چکان دیدها روز و شب
 همه دست سوئے هوا داشته
 نظرها همان سوئے بکاشته
 که باشد، ز دریائے رحمت گهی
 کند قطره سوئے دهلی ده
 شلیدم دو ساله نشد مستجاب
 دعائے پریشان دلان خراب
 هم آخر بیکه روز یکجا شدند
 به صد خستگی سوئے صحر شدند
 به جائی که هر عید بودے نماز
 شده در صیام ضروری نماز *
 برآمد ز هر جانبے هوے و هاهے
 شده هرکس از گریه طوفان گواهے
 گروه فقهایان احکام دین
 گروه فقیران گوشه نشین
 برآورده دستے به سوئے هوا
 به زاری می کرد هر یک دعا
 همان عالم مست لیل و نهار
 که بودست قاضی آن روزگار
 به دیوانگی کرده خود را سمر
 به هشیاری از هر دو گونش خبر

برآمد به منبر خروهای افکنان ز هر دیده از گریه طوفان کنان
 پس از حمد و نعمت رسول امین سلامی بگفتا یسار و یمین
 وزان پس نصیحت گری ساز کرد ز هر گوشه گوشها باز کرد
 بگفتا که "اے خاکهای خراب شب و روز گریه کنان بهر آب
 "بدانید که فعله از جرم ماست گمان غلط بر در حق خطاست
 "گر از ما نگردد گناه آشکار نباید عتاب از در کرده کار
 "چو ما را هم از ما خطر می رسد شکایت به دامان تر می رسد
 "همان به که توبه کنیم از گناه بنالیم بر آستان اُلّه
 "چو گردیم از توبه صدق پاک نهیم از سر عجز سرها به خاک
 "مگر از هزاران درونه خراب بگردد دعائے یکے مستجاب"
 چو قاضی ز دل این نصیحت بگفت دل هریک از صدق معنی شکفت
 گناهان خود هریک کرد یاد یکے هاهائے در ایشان فتاد
 دمی از سر حال بگریستند ز زشتی اعمال بگریستند
 وزان پس همه در نیاز آمدند ز جرمی که کردند باز آمدند
 به پاکی نهادند سر بر زمین بسودند بر خاک هر سو جبین
 * شلیدم همان لحظه ابرے کشید که بودست از سالها ناپدید
 * ببارید باران رحمت چنان که شد تازه از سر ریاط جهان
 چو مطلوب خود طالبان یافتند سوائے شهر، تر گشته، بشتافتند
 به حیل رسیدند در خانها برآمده دامن به درد آنها
 بکن توبه صدق اے گلزار مرد درے کوب و نومید ازان در مگرد

* در نسخه (۱) بجائے این دو بیت بیتے پدینگونه آمده است:

شلیدم همان لحظه ابرے کشید . که شد تازه از سر ریاط جهان

تو که آمدی اندرین بارگاه که بارت ندادند بیگاه و گاه
 به صدق درون توبه کن که یکن لعنتم گر نیایی ده
 بیا ساقیا باده ده مرا که توبه دهد از دگر یادها

به هر بار جرعه بریزم به سر

که چون تر بگردم، شوم مست تر

شکار رفتن سلطان جلال الدین جانب بل کناره

چو باران رحمت دران روزگار ببارید، شد تازه شهر و دیار
 برآورد از خاک سر سبزها جهان گشت سرسبز و خرم بها
 ریاحین سر از خاک سوزان کشید ز نار براهم گُلها دمید
 ز عیش هوا چله گلها شکفت کشیدند خلق حبوبِ نهفت
 در ایام شد خرمی مستبر همه خلق خواه گشت جز مستکبر
 به ارزانی آمد همه نرخوا گوانی گذشت از فروغ هوا
 به هر روز آفاق را عید گشت که ماه صیام ضروری گذشت
 ز آواز مرفان و جولان باد جهان از سر و دود آورد یاد
 رسان شد* ز هر سو حبوب و قماش فراخی درآورد اندر معاش
 زمین هر قدم فری دیبا نکند خروهای گل آمد برون از پرند
 ز رونق ارم گشته گلزارها گل افشان شده شاخ گل بارها
 گریبان صحرا و باران کوه گرفته ریاحین کروها کروه
 چو شاخ سَکَرُون شده بارور به هر صبح در سجده بنهاد سر
 به شکر آمده سوسن از هر زبان ز هر سو شده مرغ تسبیح خوان

نسخه (۱) "رسیده" و نسخه (۲) "رسد شد" . ۱ "دامان" می باید

جلال الدین آن شاه روئے زمین شدیم که اندر هوای چلین
 به گشت صحرا بروی آمده به رسم تماشا بروی آمده
 می راند اسب به هر مرغزار می کرد هر صیدگاه شکار
 شکارانگان از حوالی گذشت سوئے بل کتاره عنای پیچ گشت
 یکم جنگل آنجا بدید که پس مفسد اندر پناهش خزید
 درختان رسانده بر چرخ سر همه شاخ پیچیده با یکدگر
 یکم جنگل گشن و پر اهل کین درو گم شده چند فرسخ زمین
 درختان او سرب سر خاردار همه مویحش اندر خزان و بهار
 ز تاریکی آن دشت ظلمات گشت که هوای درو کم تواند گذشت
 به تاریکی یکسان درو روز و شب به هر سوی آرمغان در شغب
 چو آن جنگل گشن را دید شاه بفرمود تا جمله اهل سپاه
 شب و روز در قلع جنگل شوند بر احکام مقسوم فرمان روند
 تبرهای پولاد و سوهن کنند همه جنگل از بیخ و بن برکنند
 که تا هندوان را نماند پناه بتازد دران دشت یکسر سپاه
 شدیم که لشکر پس از چند روز به فرمان آن شاه گیتی فروز
 بریده به هر جا دوخته کهن برآنداخت هر خاربن را ز بن
 همه دشت را چون کف دست کرد ز اوطان هندو برآورد کرد
 چنان جنگل چون پایید شاه به صد خرمنی راند در تختگاه
 چو در شهر خود آمد آن شهریار به گلشن گذر کرد، گوئی، بهار
 همه شهر بشگفت از خرمنی
 به هر خانه شد سوره از بیغمی

عزیمت کردن سلطان جلال الدین جانب جهاین و آوردن بتان و فرو بردن در دروازه بداون

چو گذشت ازین ماجرا شش مہے دگر یار شاه زد بروی خرگہے
 سوئے جهاین آن شاه والا تبار ز دهلی روان شد به رسم شکار
 می رفت اطراف تا ده کوه تہی می شد از صید صحرا و کوه
 شکارانگان سر به جهاین کشید ز هر جانب خدمت می رسید
 شدیم چو در جهاین آمد سپاه سران سه را بفرمود شاه
 که دل بر خرابی جهاین نهند به هندو دے فرصت کم دهند
 چنان چهره بد لشکر آن روزگار که بگرفت بر پشت اسب آن حصار
 کردند آن حصن را خشت خشت گرفتند آن مرز را گشت گشت
 شکستند هر جا که بتخانه بود شده پی سهر خان و مان هندو
 به هر جا که هندو تلف کرده شد زن و بچه شان همه برده شد
 بتی چند بود اندران بوم و بر به آدیان نامعتبر معتبر
 گرفتند ترکان دران ترکاز شهنشہ چو زان تاختن گشت باز
 شدیم بفرمود تا زان بتان که بد معبد اهل هندوستان
 فرو بردن چند لای هندو به پیش در مسجد جمعه زود
 دگر جمله فرمود فرمان روا که خدام آن شاه کشورکشا
 به دروازه کین همه خاص و عام به شهر بداون بفرستند نام
 فرو جمله اصنام هندو برند بدان تا برایشان همه بگذرند
 دران راه اصنام هندو مدام بود پایمال همه خاص و عام

هم آخر بدیدم دران ره گذر شدند آن بغان آن چنان بے سهر
 که مطوس گشتند از پایمال شده گرد هریک پس از چند سال
 ثوابی ولے هست باقی هنوز به نام همان خسرو دین فروز
 که بشکست بتخانهای کهن برآنداخت بلیاد کافر ز بن
 تو نیز اے خردمند فرزانه هوش گر امروز مقدور داری بکوش
 که امروز گارے کلی در جهان که فردا شود دست گیرت همان
 درین مزرعه تضم نیکی که کاشت که وقت درو حاصلش بونداشت؟
 مزارع که خون چکر می خورد هم آخر ازان کار بر می خورد
 بیا ساقیا یاد ده مرا که بیپوش دارد درین ده مرا

بدان تا درین خرمن آتش زنم

چو و گندمش را در آب افکنم

شکار رفتن سلطان جلال الدین جانب ابری و کیتھون و نقش دادن قاضی عالم مرگشاسپ ملک برادرزاده و داماد سلطان را

شلیدم که سالے به رسم شکار به ابری و کیتھون شده شهریار
 تھی کرد آن بوم و بر را ز صید درآورد بس سرکشان را به قید
 مهے یک دو سه کرد آنجا مقام همی کرد عیسه به هر صبح و شام
 به هرسو همی راند فوجے گران به دنبال او جمله سرلشکران
 همی بستد از اهل اصلاح مال همی داد مر مفسدان گوشمال
 بسے جنگل و قلعه را قلع کرد بسے مال ازان تاختن جمع کرد
 وزان پس یک روز بعد از دو ماه بزد کوسے و راند در تختگاه

چو در تختگاه با سعادت رسید تو گوئی صبا در ریاطے کشید
 همان عالم مست صهبائے عشق که بد گوهر او ز سلک دمشق
 شنیدم عجب مرد دیوانه بود که با زمرة نیک همخانه بود
 یکے خانه بر روئے بازار داشت درو غوفه چست هوار داشت
 کسے کو گذشتے به پیشی درش کلوخے ز غرقه زدے بر سرش
 شنیدم غلامے به پیشی مدام ز اهل حبس بود یاقوت نام
 بدے چند چایک به هر دوش او قروهشته هریک در کوش * او
 به دستش یکے رشته تا زمین کشیده درو چند انگشترین
 که از که که گشتے ز خانه سوار زدے دهشتش در صغار و کنار
 به هر جانبے کو شدے در خرام زدے "طرقوا" پیشی او آن غلام
 به بازارها می گذشتے شتاب بر آئین شاهان مالک و قاقاب
 به دستے که می دید انگشترین زدے بانگ بر دے ز گرمی کین
 تھی کردے از خاتم انگشت او زدے چایکے چند بر پشت او
 کشیده دران رشته انگشترین که بودے به دست غلام گزین
 شدے تند در ده اگر بر کسے به پشتش زدے تازیانه بسے
 کسے را دران عهد قدرت نبود که با وے درآید به گفت و شنود
 بکردے هر آنچه به دل می گذشت ازین قاعده هیچ وقتے نکشت
 مناقب بسے داد او مرد راز تمامش توان کرد عمرے دراز
 یکے زان رسانم به کارآگاهان که شد درخور نامهای شهان
 دران غرقه روزه مگر گشته بود که مالوفش آن غرقه پیوسته بود
 کسے کو به پیشی درش می گذشت تن او به سلکے همی خسته گشت

* "در آگوش" یا "زهر گوش" مناسب می نماید.

دران حال گرشاسپ کشورکشا که پور برادر بَدے شاه را
 سوارا بر ایوان او می گذشت سوئے غرقه چون دید، طیره بگشت
 بترسید کآن مرد مجنون نشان زند سنگ بر تارکش ناگهان
 همی خواست تا بازگردد ز در گزیدند ازان سنگ بازی حذر
 دران حال قاضی مر او را بدید فرود آمد از غرقه و دروید
 به تعظیم گنتش که "اے مرزبان مکن عطف از مُلک هندوستان"
 بگفت این و پیشش چو اصحاب بار بر آورد بانکه به صد گهر و دار
 پس از رشته یک خاتمه برکشید به انگشت او دست خود درکشید
 پس آن قاضی مست در غرقه رفت علی شاد ازان جا فرس راند تفت
 همان فال را بست در جان گیره

کزان فال شد بر جهان فیره

در مناقب سلطان جلال الدین رحمة الله علیه

و روان کردن علی گرشاسپ را در کوه

جلال الدین آن خسرو دین پناه که نامش بخوانند فیروز شاه
 شهبه بود الحق حلیم و کریم مزاجش به داد و دهش مستقیم
 دران هفت ساله که او مُلک راند یکی خاطر آزوده از وے نماند
 سه پور گزیده بُد آن شاه را شده هر یک خان کشورکشا
 یکی خان خانا سراقراژ داد که آغاز مُلک پدر سرنهاد
 دوم ارکک خان کشورکشا که در مولتان بود فرمان روا
 سوم رکن دین آن قدرخان نبود که دایم بُدے پیش گیهان خدیو
 برادر دو بودست مر آن شهریار به لشکرکشی هر یک نامدار

یکه خامش و دومین آن شهاب که از صلب پاکش چکید آفتاب
 شنیدم پسر بود او را چهار که بُد هر یک مرکز روزگار
 چو آن شیر صندر علی گزین چو الاس بیگ و چو قتلغ تگین
 چهارم محمدشاه آن مرد داد که از وے سلیمان شه چیره زاد
 دگر سراقراژ دران روزگار فزون بوده اند از قیاس و شمار
 چو احمد چپ آن حاجب خاص شاه که دایم بُدے شاه را نیک خواه
 مُلک فخر دین کوچی آن شهسوار که در دشت کین بود شرزه شکار
 نصیر الدین آن سرکشی پاکباز که بودے برادر مر آن سراقراژ
 دگر نصرت آن پور صباح گرد کزین کاروان نام نیکو بهر
 کمال الدین آن مرد فرخنده رای به تدبیر همواره کشورکشای

که او را 'ز رلقوئش' نسبت کنند

به مردی مثل هم به نامش زنند

عزیمت گرشاسپ ملک در اقطاع کوه

یکه روز آن خسرو کامیاب که بودست فلک قدر و کیوان چلاب
 فرستاد گرشاسپ را در کوه که دیدش به هر کار و بارے سوه
 بدو دخت خود داده فرمان روا که پور برادر بُدے شاه را
 چو گرشاسپ شیوا فکن و دیو گهر به اقطاع خود شد سکونت پذیر
 همی راند کامی چو مردان کار برو هر زمان می شد افزون سوار
 به پیشش دو سه یاخرد پیشوا به فرمان او گشته فرمان روا
 اگر هندوئے اندران بوم و بر به فرمان او درنیارود سر

سراسر شده پسر کشورش گرفته به گنگر قرادے سره
 چو بگذشت ازین قصه ساله چهار ورق گشت از دفتر روزگار
 شنیدم همان دخت شاه جهان که بودست در حکم آن پهلوان
 برانده بران فخر آزادگان چنانچه بر آنین شهزادگان
 به آندروز خواهی گفت آن مرد راه که "پور گدا به ز داماد شاه"
 عرض چون چنانچه ز حد برگذشت علی در پله چارده کار گشت
 نهانی بگفت آن خداوند زور که "شد از زین بد مرا خانه گور
 "گر ایدون که خوش بریزم به خاک به چشم بد افتم به عین هلاک
 "وگر خود سپاه به دهلی بوم کجا مال و کو پیل و کو لشکرم؟
 "ور ایدر یکایک برآرم شعب به خامی دهد خار نخل و طب
 "یکه حيله می باید انگیزختن به صد بار می بایدش بیخفتن

"مگر خیزد از باغ دل خارخار

هوائے طرب را نماند غبار"

عزیمت کردن گرشاسپ از کره در دیوگیر

پس از فکر بسیار و خوفه فزون یکے دانه خواه زد به خاطر درون
 "از ایدر برانم یکایک سپاه کنم رنج همراه خود یک دو ماه
 "کشم ناگهان سر سوئے دیوگیر کلم دانه آن بوم و بر را اسیر
 "به ویرانه هر روز منزل کنم اگر پیشم آید کسی می زنم
 "ازان ملک گهرم بسے گنجها که شد گنجها کثیر رنجها
 "وزان پس اگر قصد دهلی کنم به خامی نکیرد خود داملم

نصفه (۱) سه چار

"چو بر دستم افتد زر کامکار ز تیغم قند لوزه در هر دیار"
 چو با خود نهانی زد این دانه نغز دگر روز آن مرد بیدار مغز
 بفرمود تا خیمه بیرون زنند سپه را دران خیمه عرضه کنند
 شنیدم ازان عرض جنگی سوار هزاره سه چار آمد اندر شمار
 پس از عرض مردان ناورد را همی داد معهود و هر مرد را
 طلب کرد و پس هریک را نواخت به قدر هدر برگ هر یک بساخت
 چو دوزی خودان روزی یافتند یکه ساز پیکار بشتافتند
 خریدند اسباب لشکر تمام شد از نعل تا ترک یکسر تمام
 دگر روز کز خیمه نیلگون برآورد شاه فلک سر برون
 بگفتا که طبل عزیمت زنند سپه جسته زین بر هیون افکنند
 به وقت سحرکه چو آن شیرمرد نشسته به یک رخس گیتی نورد
 به بازار چالیش کنان می گذشت یکے مرد آنجا نمودار گشت
 همان بنده خاص پروردگار که "کرک کره" خوانده روزگار
 به پیش دروکانیش بنشسته دید علان تاور به سویش کشید
 چو آمد به نزدیک آن خوش نفس همی خواست کاید فرود از فرس
 برآورد فریاد کرک کره بگفتا که "اے شهسوار سره
 "پیاده مشو کت خداوندگار بگردست بر اسپ دولت سوار"
 چو از کرک گرشاسپ این مژده یافت به لشکرکه خویش خندان شتافت
 به خاطر کره بست این فال را مگر خواند آواتد و ابدال را
 سه داند در جانب دیوگیر همی داند هر روز با داروگیر

چپ و راست هر ناحیه می گذشت

همی کرد منزل به هامون و دشت

مصاف کردن گرشاسپ ملک با کانها مقطع لاجوره و فیروزی یافتن

به گهتی^۱ لاجوره چون در رسید خبر شد به کانها که لشکر رسید
همان هندوئی چیره کانها به نام که بودست به لاجوره مقطع مدام
درآمد چو لشکر به اقطاع او غلبست همی کرد بگفت و گو
مگر ترک از فوج آیندگان به گردون یکی گرهه^۲ زد ناگهان
چو آن گرهه از چرخ گردون گذشت ز پیکان و تا بر زمین دوز گشت
از آن پس یکی هندو آنجا رسید همان تهر و آن چرخ گردون بدید
بکند و برآورد گرهه^۳ ز خاک عجب کرد از آن پیک ملک هلاک
به دست دو سه بود پیکان او بدیدش دو سه بار بالا فرو
بگفتاء "زه شست و پیکان و تهر که خفتان به پیدش بود چون حریر!"
پس آن گاه آن هندوئی سال خورد به کانها همان گرهه^۴ را تحفه برد
چو کانها چنان تحفه تهر بدید که گوش چنان تحفه کمتر شنید
همان گرهه^۵ را برد بر رام دیو که بودست در ملک مرهته خدیو
بگفتا که "ای دایه فرخنده راعی ضحیت به هر باب مشکل کشای
"یکه فوج ترکان پدیدار گشت ز گهتی^۶ لاجوره یکسر گذشت"
پس آن گرهه^۷ افکند در پیدش راعی نبودش دو سه بار سر تا به پای
بگفتا که "ترک به اقطاع من به گردون زد این تهر گردون شکن
"چنان زد که از چرخ گردون گذشت ز پیکان و تا بر زمین دوز گشت"

۱ گهتی یعنی گهبار

۲ هر هر در تحفه "گرهه" را ناسخ به صورتها

مختلف نوشته است مثلاً "کدته" "لدمه" و "کدمه"

چو بشنید این قصه شاه هلود ز کانها سراسر محالش نمود
بگفتاء "مگر گشت عقلت هبا کزینها بگوئی به درگاه ماء"
چو کانها از آن دایه مغرور راعی شنید اندران گفت و گو ناسزای
بگفتاء "هبا باد عقلم اگر برین آستان زنده آیم دگر!"
بگفت این و در سست لاجوره داند حریفان هندست خود را بخواند
شنیدم دو عورت دران دوزگار قوی چست بودند در کارزار
شنیدند چون ترک بگذشت حد به کانها رسیدند هر دو مدد
به دنبال هریک فراوان سپاه به روز و غا هریک کیله خوراه
بله گر بسه شیر باشد دلیر بود سخت تر کیله ماده شیر!
چو نزدیک لاجوره لشکر کشید ز لاجوره کانها سپاه کشید
مقابل به پیکار ترکان ستاد یکه جنگ بر روئی صحرا بداد
چو از کوس ترکان برآمد خروش در آمد به سر مغز کانها به جوش
همان هر دو هندو زنان دلیر که بودند در کیله چون ماده شیر
یکایک بر افواج ترکان زدند بسه دُنیک و بوق و پیکان زدند
عجب کرد ازین لشکر چیرگی که ناید ز هندو چنین چیرگی
دو سه گام از آن حمله پستر شدند همان هندوان چیره دل تر شدند
همان لحظه ترکان گردن فراز بر آهنگ آن قوم گشتند باز
دهلپائے جنگی ز هر سو زدند بر افواج هندو یکه هو زدند
به یک حمله ترکان هامون خرام شکستند افواج هندو تمام
سر رایت هندوان شد نکون مر ایشان گرفتند ترکان زبون
برآورده خلجیر به خونریز شان گرفتند دنبال شان سرکشان

"رسید" می یابد "لشکر ازین چیرگی" می یابد

۱ پده هو در تحفه همچین است

"چیره دست شدند" مناسب می نیاید

به هرجا که نایک سپر می‌فکند
 به همدو آن روز شد پَسِ سپر
 شنیدم که گاتها دران کارزار
 ستادند و با ترک آویختند
 هم آخر شدند از پسِ داروگیر
 چو بدستِ ترکان فتاد آن دو زن
 بمردند نزدیکِ گرشاسپ‌نیو
 بگفتا، "به ملکه که هندو زنان
 "چه دانم که مردان این خوش دیار
 پس آن که سران سپه را بخواند
 بگفتا که "اے سرکشانِ سپاه
 "بسیه راه بردیم و دیدیم رنج
 "چو عورت این ملک مرد آفتن اند
 "بیایید تجدید بیعت کنیم
 "اگر جان برآید نتابیم سر
 "برآویم پوست از سرِ هندوان
 "چو افواجِ هندو شکست آوریم
 "بگیریم اموال و املاک شان
 "دران تاختن هرچه گیرد کس
 چو دل داد شان مرد فرخنده راه
 برین شرط بستند عهدی سران
 وزان پس چو ترکان دران حرب گاه

مر او را یکی ترک سو می‌فکند
 زمین پُر شد از دست و بازو و سر
 دگر آن دو هندو زن نامدار
 بهیسه خون دران حرب گاه ریختند
 دران دشت بر دستِ ترکان اسیر
 که بودند چالاک و شمشیرزن
 عجب کرد ازان حال کشورخدیو
 نتابند از پیشِ شیروافغان
 چه بازند بر ما که کارزار
 همین قصه در پیشِ شان باز ماند
 رسیدیم در کشور کیله‌خواه
 به امید ملک و تمنای گنج
 ندانم که مردان چه آهرمن اند
 که چون تیغ بر روئے دشمن زنیم
 کشیم اندران حال بر دو سپر
 بغازیم اقلیم مره‌که دران
 همه ملک مره‌که به دست آوریم
 زنیم از سر کیله در خاک شان
 هو را بود گرچه گیرد بسیه
 به گنتش رضاداد هر کدخدای
 بخوردند سوگند هائے گران
 شکستند یکسر صف کیله‌خواه

بسیه هندوان را دران داروگیر
 بُکشتند و خستند و کردند اسیر
 گرفتند اسبان تازی نژاد
 به هنگام چالش همه همچو باد

ذکر فتح کهنکه* و محصور شدن رام‌دیو و فرود آمدن او با مال از دیوگیر

پدای به دنبال اهل فرار
 به کهنکه رسیدند با کوفه
 شنیدم دران وقت افواجِ راه
 به دنبال بهلم نامور
 چراخور همی کرد گردِ دیار
 چو بشنید این قصه را رام‌دیو
 به نزدیک خود لشکر خود ندید
 سپه بر پیش رفت در دیوگیر
 چو در دژ نبودست یک چو علف
 ضرورت امان خواست رائے گزین
 فرود آمد از عاجزی رام‌دیو
 اچو شد فتح هم کهنکه هم دیوگیر
 بسیه نازگان ملائک فریب
 نموده به یک چشمه هر نازنین

همان روز ترکان هندو شکار
 همه شهر کردند زیر و زبر
 به فرمان آن رائے کشورکشای
 که مر راه را بودی آن یک پسر
 آبا اشتر و پیل و اسب و سوار
 که در شهر هر سو برآمد فریو
 ضرورت به صد حیل در دژ خزید
 یک هفته بُد راه در دژ اسیر
 شد آن راه تیر خطر را هدف
 بدادش امان سرور پاکدین
 زه بخت بیدار گرشاسپ‌نیو!
 دو شهر آمد از دستِ ترکان اسیر
 همه آنس گیرنده و خواهی و کسب
 وجود و عدم از میان و سرین

* "کَنَکَه" (= پایتخت) مناسب است.

ا گمان می‌شود که بعد ازین بیت یک دو بیت از میان رفته است.

بسه سیم ساقان تعظیم دوست شده مردم از ساقی شان سیم دوست
 همه غرق زیور ز سر تا به پای نهنگ به هر چشم مردم دیا
 بران آهوان گشته شیران اسیر ندیدم که آهوی شیرگیر
 بهوشیده پیرایه هر نازنین سراسر مرمع ز در تین
 به هر خانه تودهای گهر برآورده هر خانه از سیم و زر
 به هر سو ز نرمه خوارها به هر جانب از عطر انبارها
 به هر کوچه زده به شمار به گلج فارغ ز تشویش مار
 به جامه طبع پذیر چه کم آید از جامه در دیوگیر
 نه چندان گرفتند مردان کار که آید همه عمر اندر شمار
 بهاسود ترک از چنان ناخشن تو گوئی که شد در چنان باخشن
 متعلل یک چتر کوهرنگار مرمع همه از در شاهوار
 جواهر نه چندان که اهل قلم به صد سال کردن تواند رقم
 به پیل و پس اشتر راهوار ازین شصت زنجیر، ازان صد قطار
 بهاورد در پیش گرشاسپ نیو ایا دختر جانفزا رام دیو

سپه کرد غارت در شهر تمام

غلی گشت ازان ناخشن خاص و عام

شنیدن بهیلم پسر رام دیو اسیر شدن پدر و لشکر کشیدن او با ترکان

چو بهیلم شنید این حکایت که رفت آبا لشکر خود خرامید تفت
 یک فوج هندو بران پور رای همه تیغ زن بود و نیزه گرای
 گروه پیاده، گروه سوار ازین پنج لک بود و آن ده هزار

هز پیل دمان شصت زنجیر بود که هر یک به خشم ازدهاگیر بود
 دوم روز آن کز حصار بلند فرود آمد آن رای ز بیم گزند
 همان بهیلم اندر حوالی رسید چو گرشاسپ یل این حکایت شنید
 طلب کرد در خلوت رای را نهان گفت آن کشور آرای را
 که "ای فخر شاهان هندوستان ز نام تو رونق درین بوستان
 "چو با ما به اخلاص پیش آمدی آبا جمله اتباع و خویش آمدی
 "کنون نبود از روئے حجت روا که پورت کند قصد پیکار ما
 "گرت هست با ما سر راستی بکن یار روزی گامان خواستی
 "به ای در بغوان پور خود در زمان که دادیم پور ترا هم امان
 "وگر خود ازین گفتا بگذری زند پور تو لاف سرلشکری
 "نخستین برم سرت بزدیغ وزان پس کلم عزم پیکار تیغ
 "سر بهیلمت را به خاک افکنم همه کشورت را چو شهرت کلم

"نه بهیلم گذارم نه افواج او

مرا هست باز یچه تاراج او"

پوزش انگیزختن رام دیو پیش گرشاسپ ملک و صلح کردن پسر رام دیو بهیلم

همان رام دیو پسندیده رای چو بشنید این قصه زان کدخدای
 زبان بست چون چو ابروهای دید چو لخته مزاجش به نرمی کشید
 نخستین زبان در دعایش کشاد وزان پس بگفت، "ای سراقرا زاد
 "مرا هست جان از عطاها تو سرم تا بود باد بر پائے تو

در نسخه (۱۱) این بیت پیش از بیت ما تیک آمده است.

"اگر بهیتم آن کودکی تندخوے ز نادانگی خود کند مای و هوے
 "کجا آرد او تاب پیکار تو که آفاق حیران شد از کار تو!
 "تو از نوک پیکان به عین شغب شگافی سر موی در تار شب!
 "بخوانم من آن کودکی خام را ریاضت دهم اسپ نادام را
 "به پایوس تو چون حریص کلم دزان پس به پایت سرش افکلم،
 "پس آن گاه بر بهیتم آن سرغراز یکی را فرستاد از اهل راز
 "بگفتا، "بگویش که 'ای خواهی سر مکش تیغ بر قصد جان پدر
 "مگر ایدون که آهنگ هیچا کنی یکایک بر افواج ترکان زنی
 "در افواج ترکان شکست آوردی همه ملک رفته به دست آوری
 "چو من رفته باشم به ملک عدم چه سودم کند نکت و دیهم چم
 "به ایدر مرادست در زیر سنگ تو زان سو پافشوده بر ساز جنگ
 "اگر بفردی سر به طاعت درآر وگرنه ز جان پدر دست دار،"
 "چو بهیتم ازین کار آگاه گشت ز دعوائی جنگ و خصومت گذشت
 "چو مردان به حکم پدر سر نهاد چنین آید از پور فرخ نژاد
 "دگر روز از آنجا آیا پیل و مال فکده ز سر دعوائی قبل و قال
 پناهنده آمد سوئی دیوگیر
 به پایوس آن دستم دیوگیر

قازه روئی نمودن گرشاسپ ملک با رائے دام دیو و ملک مرهتة هم بدو مفوض داشتن و باز گشتن

چو مقصود گرشاسپ فرخنده رای تمامی برآمد به فضل خدای
 همان دام دیو گزین را بخواند به فرقی بسے در و گوهر فشاند

همان چتر آورد بدو واسپرد همان ملک او باز آورد سپرد
 دو پیل دمان دادش آن نامجو که باشند اندر چپ و راست او
 یکے عهد بستند با یک دگر یکے شد پدر، دیگری شد پسر
 دگر روز کز گنبد دود رنگ دگر آمد یکی مشعلے بے درنگ
 آتپوره ز درگاه گرشاسپ خاست ز گود آسمان تا زمین گشت راست
 سپهراند در سمت ماوائے خویش چو مرغی که یاد آورد جائے خویش
 ز بار قلیست سپاه گران سبک راند بر رسم گنداوران
 هی رفت تا حدّ کشور گذشت ز گهائی لاجوره یکسر گذشت
 بفرمود تا دام دیو گراز بگردد سوئی کشور خویش باز
 خود آن بخت فیروز اقبال یار هی رفت تازنده در هر دیار
 پس از شهنش آن قهر کارگاهان در آمد به اقلیم خود ناگهان
 یکے رونق شد دران مرز و بوم که نایید، چون بلبل، از عیش بوم
 همه خانها میهمان خانه شد طرب ساقی و عیش پیمانه شد
 نوائے سرود و هوائے بهار همه خلق را آرزو در کنار
 رفیقان پس از دیر یکجا شده همه ساز عشرت مهیا شده
 شده بزمره آراسته کوبه کو نشستند هم صحبتان دوبه دو
 دو سه هفته دادند داد نشاط فکدند بر عزم عشرت بساط
 نبودست بے کار اهل طرب دران شهر یک مه، چه روز و چه شب
 علاءالدین آن مرد فرخنده فر چو دیده بسے لشکر و پیل و زر
 هی خواست تا لشکرے برکشد به اطراف شهر کوه سر کشد

ازین بیت جملة ایات این صفحه و نیز صفحات ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰ تا بیت سومین صفحه
 ۲۴۱ (همان پة کا یاشیم بر جائے خویش - برانیم ملکه پة ماوائے خویش) که بر هفتاد
 و چهار بیت شامل بود در نسخه (۱) موجود نیست.

آوده را به دست آورد با بهار بمالد به هر جا که محکم حصار
 به لکهنوتی آن که براند سپاه به ترهت زند خیمه و بارگاه
 به دست آورد هر کجا سرکشی به اوطان هندو زند آتشی
 به شهر کوه هم به زور سیه جداگانه سازد یکی تختگاه

درین فکر می بود هر صبح و شام

که چون آیدش مرغ دولت به دام

عزیمت کردن سلطان جلال الدین جانب گالیور در
 عین نگرانی از غائب شدن ملک علاء الدین گرشاسپ
 از کوه و خبر یافتن از رائے همیر

شنیدم چو بشنید شاه سره که گرشاسپ غائب بگشت از کوه
 شب و روز می بود در جست و جو که یابد نشانی از آن نام جو
 نوندی دوانید در هر دیار می بود زین سان به لیل و نهار
 هم آخر شنیدم پس از چندگاه یکایک بروی آمد از تختگاه
 بزد خیمه در جانب گالیور دلش گشته ز آشنگی چون تلور
 همه یک دو راست و چپ آن دیار می گشت خسرو به رسم شکار
 یکی روز پیکه رسید از همیر بر ایوان آن شاه روشن همیر
 مگر بود آن روز شه داده بار ببردند آن پیک بر شهریار
 زمین را ببوسید پیک همیر دعا گفت بر شاه روشن همیر
 وزان پس بدان شاه فرخنده کیش پیام رسانید از رائے خویش
 بگفتا که "اے شاه فرخنده فر مرا گفت رائے هایون سهر
 "که شه را ز من بوس اول زمین و زان پس بگو اے شه راستین

"ترا گر ز گرشاسپ گویم خبر که شد خاطرت بهر او در خطر
 "نیازی دگر قصد در کشورم بدین شرط خدمت بجا آورم"
 چو شه نام گرشاسپ از وے شنید بجز شرط کردن گزیرے ندید
 چو شد شرط پس گفت پیک همیر که "گرشاسپ ز خیمه در دیوگیر
 "یکایک دران بوم و کشور بپاخت دران تا ختن بخت با وے بساخت
 "به دستش شد آن رائے مرهت اسیر بسے مال بگرفت از دیوگیر
 "پس از ترکناز آن یل سرفراز کنوں سوئے آقاع خود گشت باز

"وگر نوع دیگر بود این خبر

بگردی ز شرط خود اے نامور"

روان کردن سلطان جلال الدین الماس بیگ را در کوه
 و متواری شدن گرشاسپ ملک از سلطان جلال الدین

ز گرشاسپ چون شه نشانی بیافت به صد خرّمی سوئے دهلی شغافت
 چو در شهر آمد شه راستین بفرمود کالماس بیگ گزین
 دود در کوه بر سیل آلاغ چو در صبح باد صبا سوئے باغ
 بگوید به گرشاسپ فرخنده راع که "اے دیوبند مالک کشای
 "شنیدم که از کوشش رائے پیر یکایک زدی خیمه در دیوگیر
 "چو مردان کشیدی سپاه گران بپردی به صد رنج راه گران
 "بگردی همه کشورش پایمال گرفتی از آنجا بسے پهل و مال
 "به دستت اسیر آمد آن رام دیو که بودست در ملک مرهت خدیو
 "بلے از چو پور فرخنده فر چنین آید اے سرکش نامور

"چو تو پور" می باید

"دل و جانِ ما زین خبر تازه گشت
 "ولیکن فتادت غلط این قدر
 "مگر رفت در خاطرت این خیال
 "کنین سکندر چو دارا کلیم
 "مبادا که در خاطر ما گه
 "غلط بود در خاطرت این گمان
 "اگر خواهی اے سرکش نیک نام
 "بیا تا چالِ تو بیلیم سیر
 "به رخسارِ تو چون نظر افکنیم
 "وگر خود درین کارا افتد درنگ
 "بجیلیم رویت پس از چندگاه
 "شلیم چو الساس بیگِ گزین
 "کمربسته یکسر به فرمانِ شاه
 "پس از چند روز به مقصد رسید
 "چو گرشاسپ روئے برادر بدید
 "بسے شکر حق گفت آن شیرمرد
 "بگفتا به الساس بیگِ گزین
 "یقین بختِ ما بعد ازین یارِ ماست
 "ازین پس به کارے که عزم آوریم
 "بیا تا بریزیم صہبا به جام
 "بنوشیم مے در رخِ یکدگر

که عالم به نامت پُر آوازه گشت
 کزین حال مارا نکودی خبر
 که خصمت شویم از پلے پیل و مال
 آیا خونِ خود قصدِ هیجا کنیم
 خیالے بدین گونه یاید ره
 که مارا گرامی تری از روان
 فرستیم سویت خزانِ تمام
 که مشتاقِ تست دیدہ، بگذشت دیر
 همه گنجِ عالم نثارت کلیم
 خود آیم در کشورِ بے جنگ
 کذاریم از دیدہ شکرِ اِلہ
 شنید این حدیث از شہِ راستین
 به سمتِ کوه داند از تخت گاه
 به گرشاسپ گفت آنچه از شہ شنید
 بگفتا، "ز حق آنچه جستیم رسید"
 بدان گفتہا التفاتِ نکرد
 "ازین پس نباشیم هرگز حزین
 که هر روز و شب مُددِ کارِ ماست
 دلیل است کزان کارها بر خوریم
 که خود مرغِ دولت در آید به دام
 بود نقلِ ما پاسخی یکدگر

در نسخه هیں طور است .

"سر از عالمِ حزن بیرون نهم
 "چو اسبابِ ملک از خدا یافتیم
 "هنا به که باشیم بر چائے خویش
 "برانیم ملک به مارائے خویش
 "وگر خود شہ آید به پیکارِ ما
 کند قصد بر چہدِ آزارِ ما
 "ز بریادی خویشتن چون حباب
 "هم از جلیشِ خود نهد سر به آب
 "چو گرشاسپ گردن کسِ کامران
 "به پایاں رسانید این داستان
 "ادوید و از انجائے جائے برخاستند
 "یکے مجلسِ عیش آراستند
 "بدادند دادِ طرب چند روز
 "بر آئینِ شاهانِ کشورِ فروز

رسیدنِ آلاغِ در کوه و خبر جنبشِ سلطان جلال الدین گفتن

دگر روز آمد آلاغ شتاب
 خبر داد از خسرو کامیاب
 بگفتا که "آن شاهِ فیروزِ تخت
 چو بشنید این مردِ فیروزِ بخت
 "که برگشت گرشاسپ گردنِ فراز
 ز سوزِ غم آمد دلش در گداز
 "بگفتا که "آن مردِ فرخنده قین
 شد از دو جهت خون و پھوندِ من
 "یکے آن که پورِ برادر بود
 دوم آن که دامادِ مہتر بود
 "به طفلی بیروزِ دمس در کنار
 کجا پیشم آید پلے کارزار
 "دوم خود مر آورده دست آورم
 که او هست فرزندِ خوبِ اخترم

"پس آن هر دو زن جائے برخاستند" مناسب است .

بدین طور خواندن مناسب می نماید :

بگفتا که "اے مردِ فیروزِ بخت - چو بشنید آن شاهِ فیروزِ تخت

گمان می شود که بیستے چند ازین میان رفته است .

"اگر خشم کردست، گهرم کنار
 وگر زر بخواهد، دهم بیشمار،
 "یک روز سولشکران را بخواند
 سه را برین سو ز حضرت براند
 "مرا سویت اے سرور کینه خواه
 فرستاد خسرو ز اثنائے راه
 "بگفتا که 'فرزند ما را بگو
 که اے مرد شیرافکن و نامجو
 "چو مارا فراق تو از حد گذشت
 به سوئے تو عزم مصمم بگشت
 "بباید که باشی تو برجائے خویش
 تجلی ز چای و نیائی به پیش
 "چو رایات ما سر برآرد به گنگ
 بدان سوئے خیمه بزن به درنگ
 "شویم از دو جانب به کشتی سوار
 بود بر پگے ما دوگان مرد کار
 "ازین سو من آیم و زان سوے تو
 تو دویم ببیلی و من روئے تو،
 چو گرشاسپ این قصه در گوش کرد
 مهیات دیگر فراموش کرد
 دلش بود پردرد از جور زن
 بجز با دل خود نگفت این سخن
 همی جست فرصت پگے انتقام
 چو خود مرغ جایش درآمد به دام
 یکے انجن کرد از دوستان
 بساطے بگسترد در بوستان
 ابا هریکه عهد بست و بگفت
 هر آن داز کش بود در دل نهفت
 نهانی به هر یک تعین کرد کار
 هم آخر شد آن کارها آشکار

شهادت یافتن سلطان جلال الدین
 در میان گنگ بو کشتی به غدر گرشاسپ ملک نورقبیره

دگر روز پیکه درآمد شتاب
 بگفتا که "اے سرور کامیاب
 "سه دی ازین جا دو فرسنگ بود
 هم امروز بر کوچ آهنگ بود
 "من از لشکر شاه والانسب
 بروم آمدم، سروراء، نهم شب

"به یک ساعت دیگر آن کامیاب
 بگویند زد خیمه زان سوئے آب
 چو بشنید گرشاسپ، شد ساخته
 نهانی یکے کار پرداخته
 یکے پیک دیگر شتابان رسید
 بگفتا که "رایات شه شد پدید،
 یکے پیک دیگر درآمد شتاب
 بگفتا که "شه می کند عبیره آب
 "به کشتی شاهانه بنشسته شاه
 سر آورده در زیر چتر سیاه
 "برین سو همی آید آن نامور
 رسد دست ایلک قریب گذر،
 چو بشنید گرشاسپ مالک رقاب
 که شاه چهاں می کند عبیره آب
 از آن جا سوئے شاه یکسو براند
 دو سه معتد را برابر براند
 یکے را از ایشان نهانی بگفت
 حدیثی که از جمله عالم نهفت
 "چو شه دید آن مرد صمدار را
 بفرمود ملاح هشیار را
 که کشتی کشد زود سوئے کران
 غلط نیز افتد به کارگاهان
 چو کشتی به نزدیک خشکی رسید
 به یابوس خسرو علی در دوید
 فرود آمد از اسب دوران نورد
 بر آهنگ پابوس خسرو شتافت
 درآمد دوان نزد کشتی شاه
 به جائے که بد شسته زان چای خاست
 در آمد علی، کرد پابوس شاه
 گرفته سوئے کشتی می کشید
 "یکے امشبے باهں مہمان ما
 علی نیز می گفت شرمندہ وار
 "گر امشب نوازی تو فرزند را
 دهی آبرو خون و پیوند را

"یک امشب مرا خانه روشن کنی
 نگردد ز شاهي تو هیچ کم
 دران حال آن مرد خنجرگذار
 که می دید فرصت یکی کاوزار
 چو فرصت چنان دید، خنجر کشید
 سر خسرو عهد یکسر برید
 به کشتی رسانده تی مرزبان
 روان سر قتاده در آب دران
 سرش را کشیدند از چوئی آب
 نهادند بر نیزه آن سر شتاب
 به یک دم زدن گشت ملکه دگر
 چنین است کار جهان پُرخطر
 شهنای که صد سال راندد گام
 بگیرند اقصائے عالم تمام
 هم آخر ببندند یک روز رخت
 سپارند مو دیگری تاج و تخت
 برهنه سر و پا مسافر شوند
 به ملک عدم بی مراتب روند
 گدائے چو بر خاک شان بگذرد
 بسے آرزو شان به جان بگذرد
 که "باشد کند لطف این راه رَو
 به مشتے اسیران تاریک گو
 "یکه فاتحه خواند آن مرد پاک
 فرستد به روح اسیران خاک"
 بیا تا بگیریم بر جان خویش
 که راه عجب هست ما را به پیش
 گر از بهر ما خلق گیرد بسے
 چو ما بهر ما کم بگیرد کسے
 دران دم که می خندی اے دوست شاد
 سوز گر دمی آری از مری یاد
 اگر عاقلی، همچو کار آگاهان
 نشنودی دگر باره جز بر جهان
 نکلده بسے مرد عبرت پذیر
 اگر خوانده باشد لَبَّكُوا كَثِير
 جهان است زندان هر عاقل
 نمی ریز اشک به هر صبحدم
 چو هنگام دور طرب جام جم
 اگر جرعه یابی از جام شوق
 می گیر تا صبح عرصت فوق
 چو مستان می گوی در صبحگاه
 که "ما مست عشقیم بیگانه و گاه

"بیا ساقیا باده گردان ز سر شرابی بده هوش از ما ببر
 "چنان کن که باشد یکی نزد ما
 بهار و تموز و صبح و مسا"

ز دیزی کردن گرشاسپ و یار شدن خلق با او

چو دید آن سرافراز بیدار بخت
 جدا شد سر صاحب تاج و تخت
 به سوئی آورده کرد آن سر روان
 که یکسر در آیند بر وی سران
 ز افواج دهلی بر آن کامیاب
 گروه بیبوست زان سوئی آب
 دگر جمله شیران و سر لشکران
 نهادند سر سوئی حضرت روان
 سوم روز گرشاسپ لشکر کشید
 بسے بدره سیم و زر بودرید
 به عراده می ریخت اجهوت * زر
 به زر ریخته شد کار او سربه سر
 همه کار دنیا به زر بسته اند
 به زر رخنائے خطر بسته اند
 غرض روز دیگر ز بانگ عَسَس
 فرو شست و زد صبح درمیان نفس
 سه راند در حضرت آن کامکار
 سیه راند در حضرت آن کامکار
 می شد برو خلق هر روز یار

گریخته رفتن سران سپاه در دهلی و پادشاهی دادن به قدرخان که پسر جلال الدین بود

چو احمدچپ و آلفوئی نامدار
 ابا لشکر سرکشان دیار
 به دهلی رسیدند ماتم زده
 یکی مرغی شه هر یک غم زده
 برفتند پیش قدرخان داد
 بگفتند "اے خان خسرو نژاد
 "شه اندر جهان عدم سر نهاد
 به صد سال شهزاده را عمر داد"

قدرخان که او پور و شهزاده بود
 بینگند از سرگله را به خاک
 می گشت هر لحظه از سوز "واے"
 پس از گریه و شور و آه و نفیر
 به یک خلوت گشت عزلت گزین
 سوم روز بر تخت زد بار داد
 سران جمله با او ببستند عهد
 قدرخان شده شاه هندوستان
 بر دکن دین در جهان نژاد
 شدیم که احمدچپ نامدار
 نصیرالدین آن رانده پیلان
 به اخلاص شه هریکه با وفا
 ببستند هریکه به پویش کمر
 سراسر دو دل گشته دیگر سران
 غرض چون سه ماه ازین سرگذشت
 به اقصای دهلی رسان شد سپاه
 چو بودند بر دکن دین این خبر
 که نزدیک شهر آمد آن نامور

۱ در نوشته "هسته پیل"
 "سه ماه شد" مناسب است.

رسیدن گرشاسپ در دهلی و تافته رفتن دکن الدین در مولتان

نهانی یک راز با خویش گفت
 که "افواج ما جمله چون شد دودل
 "گروه کزین جا برو" می روند
 "هنا به کزین جا تعاشی کنیم
 شنیدم شایه آن نژاد کیا
 همه اقربا را برابر براند
 هان ویژه احمدچپ شیرمرد
 وفای نمودند با شهریار
 همین است آئین آزادگان
 به هنگام پیکار و روز شکست
 بسے باد نفرین بران بے وفا
 غرض چون شه از شهر آمد برون
 می کرد خلق ز هر سو غریو
 چو شهزاده بیرون دروازه شد
 برآمد ز هر سو یک هاله
 همه شهر از دیده شد خون فشان
 سوم روز گرشاسپ فیروز جنگ
 به تعظیم او هر کجا سر سپاه
 که آن راز از جمله عالم نهفت
 نباید کند روز جنگم خجل
 چو نزدیک آید برو بگرند
 سوز ارکلیک خاں سرے بر زبهم
 عیان داد در جانب مولتان
 ابا خیل و اتباع و مادر براند
 دگر آغو آن ترک پخته نبرد
 برفتند با جمله خیل و تبار
 که سر برنمایند ز افتادگان
 ولی نعمتان را بگیرند دست
 که تابند سر از دوستان در بلا
 همه شهر شد بے قرار و سکون
 ز مرگ شه و هجر پور خدیو
 به شهر اندرون مرگ شه تازه شد
 که کشور رها کرد کشور کشای
 سه روز و سه شب کس نکرد آب و نان
 درآمد به شهر اندرون بے درنگ
 بیبوست بر وے هم افلاک راه

۲ "مطلب است"

سراسر شده کشور و شهریار چنین است بے عادتِ روزگار
یکے آرد و دیگرے را برد گه می‌گشت، گاه می‌پرورد
یکے روز ازیں ناخوش آورد و برد جهان را ببینی سراسر بشورد
عجب تو که مستانِ صہبائے پاک ز آورد و بردش ندارند پاک
بہ ساقی همه هوش بگماشته بر آورد و بردش نظر داشته
نجویند ملک و دیار و دمن نگویند هرگز مگر این سخن
”بیا ساقیا عیش ما تازه کن به رخسارِ عشرت دمه غازه کن
”بیار آن قدح، تا توانی بده
یک امروز دادِ جوانی بده“

ذکر مملکت گرفتن سلطان علاء الدین محمد شاه

کسے را کہ ایزد کند یاوردی جهانش کند جمله فرمان بوی
بر ایوان او بادب هر سحر به هر جا گله دار بندد کر
گر اودا بود رونے خوب اختری بر آرد علم در جهان پروردی
چه داند کسے قدر این داستان مگر آن که دارد ره راستان!
چو مردم نباشد نصیحت پذیر مر اودا کم از چارپایان مگیر
نبیلی که کار! ریاضت گراے بگوید ز تعلیم بر طاق پای
تو اے مرد زیرک درین رهگذر چنان رو که بر ده کند راهبر
وگرنے ز خود رائی و خود روی بترسم که همراه قولان شوی
خصوصاً به وقتے که پروردگار سپارد ترا مملکت روزگار
چنان زی بر آئین کار آگاهان که چون خیمه بپروان زنی زین جهان

”ز مے“ می باید
”مرد“ بهتر می نماید

ز داد و دهش تا به روز پسین بود نام تو وردِ اصحابِ دین
همین است مرا نفع زین گفت و گو همین است مرا بهره زین جست و جو
که آغاز و انجام هر داستان کنم وعظ بر سنتِ باستان
مگر یک سخن زین همه قول و قال بیفتد بر آئینِ اهل کمال
سباعش کند ناگهان قابله برگردد ازان حال صاحب دله
بله قطره کز این نیسان چکید دُرے گشت چون در صدف جا گزید
آلا اے هلمند افسانه گوے خبر ده که گوشاسپ فرخنده خوے
”چو در حضرتِ دهلی آمد چه کرد
چسان شد جهان گیر آن شیر مرد“

جلوس سلطان علاء الدین محمد شاه

شنیدم من از بلبلان چمن که چون گلشنان گشت شاخِ سن
بجنبید بادِ بهاری به باغ جهان سربه سر گشت دارالفرغ
به شوقے نوا مرغ عاشق کشید کزان شوق گل جامها پرورید
پس از مدتی در چمن شاخسار گرفتند مر یکدگر را کنار
ز شهن صد نود بود و افزون چهار جهان گشت نزہت گهے از بهار
دران وقت سعد و هوای چنیں که گل بود با بلبلان منلشیں
یکے بزم در گلشن آراستند درو تختے از عاج پیراستند
برآمد بران تخت گورنکار علاء الدین آن شاه و الاعتبار
به رونق شده اندران بارعام چه بازار خاص و چه بازار عام
شہلشے به مقدار قدر همه تعیین کرد آقطاع و صدر همه
مصدقشے آن خسرو کامیاب بفرمود هر سرورے را خطاب

اَلْعُخَان شد الساس بیگِ گزین که شه را برادر بُدے بالیقین
ظفرخان شد آن یوسفِ کامران که بُد رستمِ ملکِ هندوستان
ز خوفش نخورد آبِ اسپِ مغل جهانِ نامش از رعبِ یگرفته کل
دگر نصرت آن سرفرازِ گزین که شد خانِ نصرتِ خطابهی تعین
وزیرِ مالک شد آن هوشمند همه ملک را واخرید از گزند
الپخان شده آن ییلِ نامدار که اصلش بُد از نطنزِ شهریار +
دگر چله اردکانِ ملکِ قدیم که گشتند در حضرتش مستقیم
به قدرِ هلو هر یک بهره یافت هنرمند ازان پرورش مو شگافت
ز عدلش بیاسود دهقانِ پیر ز احسان او گشته قحطِ فقیر
به عهدش همه هند شد بوستان

برو ختم شد ملکِ هندوستان

عزیمت اَلْعُخَان و ظفرخان جانبِ ملتان و اُچچه و اسیور شدنِ پسرانِ سلطانِ جلال الدین

چو مُلکش به تائیدِ پروردگار گرفت از دمِ عدل و احسان قرار
بفرمود آن که یک روز شاه که "راند الخخان به ملتان سپاه
"ظفرخانِ صندر به صد قهری رود با الخخان به یاری دهی
"به دست آورد هر دو شهزاده را بود خود دران ملک فرمان روا،
چو الساس بیگ آن ییلِ کامیاب که شه کرد او را اَلْعُخَان خطاب
سراسر نهوشید فرمانِ شاه همان روز آورد بهرون سپاه
ز فرمانِ خسرو گزیرے ندید همی رقت تا سر به ملتان کشید

شهریار = سلطان جلال الدین خلجی

نصفه (۱۱) "تغیر"

چو آن ارکک خان و آن دکن دین شنیدند عزمِ سپاهِ گزین
شنیدم دلِ آن دو فرزانه قمر شکست آن چنان از وفاتِ پدر
که از نامِ پیکار مضطر شدند نداده مصافیه متحصر شدند
همه یک دو بودند در دِزِ نهان ز دزدند چون خلقی آمد به جان
امان خواه گشتند آن هر دو نیو که بُد هر یک گشته کشور خدیو
برآمد ز دِز "الامان، الامان" امان یافته طفل و پیر و جوان
وزان پس الخخان دشمن شکار چو در ضبط خود دید شهر و دیار
دو شهزاده را چشم یکسر کشید
وزان جا خروشان به حضرت رسید

عزیمت کردنِ ظفرخان در سیستان و فیروز شدن

ظفرخان پس از مالیهی مولتان بود خیمه در جانبِ سیستان
گروه شنیدم دران بوم و بوم نبودند با شه درآورده سر
یکه سکدی * آن ترک کردنِ فراز دوم آن بلوچ کهن سر گراز
دگر سرفرازانِ پرخاشگر که بودند نامی دران بوم و بوم
چو لشکر شنیدند کانتجا رسید هم این قوم از شهر لشکر کشید
بکردند روزی دو سه سازِ جنگ چو دیدند لشکر درآمد به تلگ
سمه را به پیکار پیش آمدند به دامِ بلا پائے خویش آمدند
شنیدم درآمد ظفرخانِ ییل بیشکند یکدم در ایشان خلل
به یک هوے افواجِ شان برگرفت فلک ماند ازان چیرگی در شگفت
چو برگرفت آن شهر و کشور تمام به کهرام زد خیمه و السلام

* در نسخه (۱۱) "سکدی" شاید "سکدی" باشد.

لشکر کشیدن آلف خان و نصرت خان در گجرات و فیروزی یافتن

آلف خان صفدر به فرمان شاه
همان خان نصرت بر سر معنائ
چو نزدیک آن بوم ویر در رسید
همان گرن کو رائے گجرات بود
به دل گفت، "این لشکر چیره دست
"یکایک چلهن لشکرے تاخته
"گر ایدون که جنگے دهم بے درنگ
"وگر در حصارے حصارے شوم
وزان پس وزیران خود را بخواند
وزیران که اصحاب انگیزت اند
هم آخر بگفتند، "اے نامور
"عدو بر سر آمد تو ناساخته
"تو گر زین بلا جان سلامت بری
"چو افواج ترکان پس از ترک تاز
"تو یکسر در آتی درین بوم ویر
"مہیا کنی جملہ اسباب جنگ
"دگر باره گر ترک ایدر رسد
وزیران چو زین گونه رائے زدند

روان کرد در سمت سورجہ سپاہ
همی رفت لشکر غلیمت کدان
خبر بر سپہدار کشور رسید
شلیدم چو اخبار لشکر شنود
بسے ملک بگرفت و لشکر شکست
من ایدر کم اسباب و ناساخته
صف ترک را کے بس آیم به جنگ
اسیر مخالف به زاری شوم،
همین قصه بر سحر ایشان براند
دقائق بسے زین سخن بیفتند
گزیرے نبینیم الا حذر
تو در خواب و بدخواه تہف آخته
ذ اقصائے این بوم ویر بگذری
بگردد سوئے کشور خویش باز
کنی ضبط این ملک بار دگر
سپاہ فراہم کنی بے درنگ
به پائے خود اندر بلا در رسد
درین ورطه که دست و پائے زدند

همان شب ز آشفتگی گرن راے
هم اسباب کش بود، از رائے خام
چه چتر و چه پیل و چه اسپ و چه مال
یکے شہر پُرفتله و دلقریب
سوم روز لشکر به یغن رسید
هم از متاع گرانمایہ پُر
بسے گلچ گانچا گرانمایہ بود
غلیمت گران چُست بستہ کمر
هم خانہا را همی کاقتند
شد از زر کشیدن سپاہ ستوہ
چنان تاختن هیچ شہر و دیار
به دست آمدہ ہفت پیلان چو کوہ
سہ روز اندران شہر و کشور سپاہ
گدایان لشکر چو قارون شدند
سوم روز لشکر پس از ترک تاز
آلف خان صفدر در اثلائے راہ
بگفتا، "ازین تاختن هر کسے
"ز اسباب پُر شد تمامی سپاہ
بفرمود آن کہ کہ "سرلشکراں
"به پیش سراپردہ یکجا کنند
نقیہان بگشند در هر طرف

ز بے قوتی شد ہزیمت گراے
رها کرد در شہر یغن تمام
بسا نازنہان صاحب جمال
همہ دشمن دین و حصرہ شکیب
یکے شہر چوں باغ شداد دید
چه زر و چه سہم و چه لعل و چه در
به هر خانہ صد درج پیرایہ بود
دوان گرد هر کو و دیوار و در
به هر گنج گنج همی یافتند
غلی شد ازان تاختن هر گروہ
ندارد کسے یاد در روزگار
همہ بامہایت ہمہ باشکوہ
غلیمت همی کرد بیگاہ و گاہ
سران سپہ خیمہ بیرون زدند
سوئے کشور و شہر خود گشت باز
طلب کرد روزے سران سپاہ
گرفت است اسباب ہلدو بسے
ندادہ کسے حصہ پادشاہ،
ز هر خیل رخت غلیمت گران
وزان حصہ شہ مہیا کنند،
به لشکر ملادی کدان صف به صف

که "اهل سیه هرچه کالا گرفت بیارد به دهلیز خان ناگرفت"
 شنیدند خلقی ندائے نقیب چو عشاقِ واصل خروشِ رقیب
 شده حرصِ پابند هر مدخلی گرفته هوا دامن هر دلی
 پس آورد پیش آن که بگرفت زر گهرها نهان کرد هر یک گهر
 الغ خان چو قلبی لشکر بدید ز هر خیمه رختی برون می کشید
 تفحص می کرد اندر سپاه که گیرد برون حصه پادشاه
 ازان ماجرا چار مرد معجول

که بودند غارت گر و بوالفضل

بلغاک کردن نو مسلمانان با الغ خان

قمیزی محمّد شه و کابھرو دگر یلچق و برق پر خاش جو
 مغل بوده و نو مسلمان شده به غارت گری همچو افغان شده
 گرفته بسے گلچ ازان تاختن دهد بادکنج از سر افراختن
 چو دیدند گان گلجھائے گران از ایشان ستانند سر لشکران
 شبے برنشستند هرچار مرد بر اسبان چالاک و هامون نورد
 به دنبال هر یک گروه سوار شده مستعد از پلے کارزار
 به قصد الغ خان بپسته کمر درآورده اندر سراپرده سر
 الغ خان شنیدم که پیش از صباح بد از خواب که رفته در مستراح
 یکے شسته پیش سراپرده بود که بر وے اجل لشکر آورده بود
 سرھ را بریدند آن مدبران که بودند در قصد خونریز خان
 همان سر که ببریده اش از غلط نهادند بر نیزه اهل شطط

* نصف (II) "یلچق" * دهد بادکنجی سر افراختن مناسب می نماید

گرفتند فوج الغ خان تمام بشورید ازان ماجرا خاص و عام
 شنیدم الغ خان چو در مستراح شنید این شغب را به وقت صباح
 سبک از سراپرده بیرون افتاد سر اندر صف خان نصرت نهاد
 همان خان نصرت مر آورد نواخت بسے مرکبش داد و برگش بساخت
 بزد کوس و بر بارگی شد سوار صفش جمله یکبارگی شد سوار
 سوئے نابکاران نمودار کرد شکوھش به دلهائے شان کار کرد
 الغ خان شنیدند سالم یرفت سوئے خان نصرت خرامید تفت
 بگفتند، "چون گشت یک جادو خان کنون شعله سر کشد از میان"
 ازان خام کاری پشیمان شدند به روز چهارم پریشان شدند
 همان یلچق و برق بر گرن راء برفتند با گری سست راء
 قمیزی محمّد شه و کابھرو به حصن دتھلور آورد رو
 الغ خان و آن خان نصرت سپاه رسیدند بر شاه گیتی پناه

دوان کردن ظفر خان قاصد را با سرمه و دامنی بر شاه مغل به دعوی و جنبیدن مغل

ظفرخان چو فارغ شد از سیستان به ملک مغل کرد پیکه دوان
 فرستاد بر دست او معجزے دگر سرمه و غازه و چادرے
 حدیثے نبشته چو زورآوردان نبشته درو، "اے شه کافران
 "یکے شاه بنشست در ملک هند که بگرفت از تیغ تا آب سدل
 "گرت هست زورے دران موز و بوم برون آد لشکر ازان ملک شوم
 "پیا تا چو مردان خروش آوریم به میدان هیجا دو چاری خوریم

"وگر خود درین کار کردی درنگ
 همه سرمه و غازه در کار کن
 "به معجز سر خویشتن را ببوش
 چو آن پیک بر خواجه قتلغ رسید
 همان لحظه فرمود، "مهره زند
 به مصرانشینان آن بوم ویر
 که بر عزم پیکار هندوستان
 سوار مغل جمله یکجا شوند
 شنیدم که در دفتر شومر شان
 یک روز فرمود شاه مغل
 بچنبید لشکر جهان در جهان
 برون زد سپاه مغل بیشمار
 نهاده همه بر کله پر بوم
 همه زشت گفتار و گنده دها
 به زشتی همه چیز شان داده رو
 اگر صورت مرگ کم دیده
 زمانه به روئے مغل کن نظر
 همه دلق پوشان چو کین قبا
 به هرجا که آقدام شان در رسید
 همه پست بینی و له رخ بلند
 خرد کوو گشته ز دیدار شان

* نسطه (۱.) "اسا کیلیا کیلیا او تان" معنیش معلوم نیست شاید زبان مخصوص مغول باشد.

تن شان ز بار شپش گشته ریش
 خصوص از پله آن که هنگام خواب
 به هر شب بدارند بیدار شان
 چلین قوم به راحت و باشکوه
 چو فوج مغل برگذشت آب سند
 همه لشکر کشور مولتان
 گروهی که در سرحد آن دیار
 برون آمدند ز هریک حصار
 یکم هو زدند بر افواج شان
 بسے اسپ ترکی دوان ترک تاز
 بکشتند آن را که آمد به پیش
 ازاں تاختن اسپ چنداں رسید
 شنیدم ظفرخان به کهرام بود
 به بیرون دز کرده لشکر گهی
 چو نزدیک کهرام کافر رسید
 بر آهنگ پیکار برزد دهل
 بگفتا بدان پیک گیتی نورد
 "بدو گو مرا خان فیروز مند
 "به سویت فرستاد اے سرفراز
 "من آن شیردل مرد آزاده ام
 "چو آن معجز اندر دلت کرد کار
 "نخستین مراده به ایدر جواب

پیورده شان هریک از خون خویش
 برآرد از پهلوی شان کباب
 ولیکن به بیداری مدبران
 سوئے هند رانده گروهی گروه
 بلرزید هرجا حصار به هند
 به هر دز حصار شده با سراسر
 به پیکار بودند چایک سوار
 زدند بر ایشان به شبانه تار
 کمر بسته هریک به تاراج شان
 گرفت به هر هوے هر سرفراز
 گرفتند آن که ره شهر خویش
 که یک شادیاشے توان صد خرید
 چو تشویش فوج ملاعین شلود
 مغل را به دعوی گرفته ره
 ظفرخان سپه بر رخ شان کشید
 فرستاد پیکه به شاه مغل
 که "بر شاه کافر رو اے شیر مرد
 ظفرخان شیرافکن و دیوبند
 چلین گفت آن سرکش پاکباز
 که معجز به سویت فرستاده ام
 به ایدر رسیدی پله کارزار
 وزان پس برو بر شه کامیاب

"یکن وعده تا که به یک جا شویم به میدان که از بهر هیجا شویم
 "بیا تا چه داری ز ترذار و زور بتاز آنچه داری ز یکران و بود
 "ملم بنده شاه هندوستان و له کمتر از جمله بندگان
 "توئی پادشاه دیار مغل به هند آمده یا سوار مغل
 "بیا تا دو لشکر به یک جا کنیم به میدان پیکار تیغ ز نیم
 "به یک دیگر آن که نمایم دست بکشیم تا قوت دست هست
 "بینیم تا یاری کردار به سوئی که باشد دران کارزار
 "وگر خود نیائی به پیکار من ترا خلق گوید به هر انجمن
 "کسے کو ز یک بنده عطف کرد نزدیک ابا شهریارش نبرد"
 "چو آن پیک بر خواجه تعلخ رسید بدو گفت آنچه از ظفرخان شنید
 "شد افسرده زان قصه شاه مغل ببینید از غصه شاه مغل
 "به تلدی برآورد آن که زبان بگفتش که "اے پیک هندوستان
 "از ایدر برو زود بر خان خویس بدو گوے، "اے دشمن جان خویس
 "مبادا که من قصد جانت کنم به یک هوے ناموس تو بشکنم
 "ولیکن نزدیک مرا با تو جنگ ازین دو درین کار کردم درنگ
 "شه آن به که با شه مقابل شود به پیکار با هرکسے کم رود
 "من این بار در ملک هندوستان کنم آنچه در باغ باد خزان
 "همه خاک این کشور ناسزا دسانم بر آفلاک روز و غا
 "سر بوالفضولان این بوم و بر ز پامال اسپان کنم پے سپهر
 "ترا در سر افتاد گر این هوس که با ما به پیکار تازی فرس
 "از ایدر سپه را سبک تر بران بشو مدمد شاه هندوستان

نقطه (۱۱) "ترور" و "فیروز" یا "مردی" مناسب می نماید.

"تو امروز چیزی که گفتی به لاف جوابت دهم جمله روز مصاف
 "بشو زود با شاه خود همنفس
 "من اینک رسیدم بیای ز پس"

شنیدن سلطان علاء الدین خبر رسیدن ملاعین و در کیای لشکرگاه کردن

علاء الدین آن شاه اختر سعید چو بشنید آقواج کافر رسید
 سران سپه را ز اطراف خواند دل شان می داد و زر می فشاند
 سپه را ز زر ریختن چیره کرد خودش آمد و زد میان بر نبرد
 بفرمود تا "لشکر اسباب جنگ مهیا کند یک به یک بے درنگ"
 سر یک دو هفته سپاه گران مهیا شد از حکم شاه جهاں
 دگر روز لشکر ز دهلی براند بزد کوس و در ست کیلی براند
 به نزدیک کیلی میان دو آب مقامے گزیده شه کامیاب
 به یک سوے آب و دگر سوے خار میان لشکر خسرو کامکار
 گرفته یکے قلبگاه سره پس از میمنه گشته تا میسره
 نظر کرده اقواج خود را تمام تعیین کرده هر صندره را مقام
 به قلب سپه خود شه کامکار چو شیران به پیشه گرفته قرار
 ظفرخان یل را بفرمود شاه که با شد سوئی دست راست سپاه
 برو نامزد کرد دارائے هند گروه کرازان اینائے هند
 سوئی دست چپ خان نصرت لقب سه فرسنگ کرده زمین را آدب
 آغ خان به پشتهی آن کینه خواہ خروشان ستاده به فرمان شاه
 اکدخان مقدم شده با شکوه ز رعیش بلرزید هوجا که کوه

"کرازان ز اینائے هند" مناسب تر است.

به پشتی هر صف کرازه دلیر
کمی کرده چون در ده صید شیر
پس آن که علمها به فرمان شاه
زمین دوز کرده سران سپاه
همه کوسها کرده زنجیر پیچ
سپه گشته آن جا سکونت بسیج
به هر فوج دوئیستان پیل مست
تعیین کرده آن خسرو چیره دست
ازان زنده پیلان شرزه شکار
که کسی بر نکوید درین کارزار
بفرمود پس شاه و الایار
شده پیش هر صف یک کوهسار
"کس از سرفرازان نچلبد ز جاے
مگر هم به فرمان فرمان رواے
"وگر خود کسی بگذرد زین سقین
سر خود نبیند به پهلوتی تن"
وزان سو سپاه مغل صف به صف
بیاراسته فوجها هر طرف
همان خواجه قتلغ به قلب اندرون
پراشده با صد قرار و سکون
همان هتک اورا شده میسره
ابا چلد سر لشکران سره
تربوخته کو دادر شاه بود
سوئے میله ایستاده نمود
به یک مرغزار ایستاده دو شیر
ز هوسو بشوریده مرد دلیر
یکه قصد کرده به شش ماه راه
کشیده به ملکه ز ملکه سپاه
دوم فنکر شاهان همت پرست
چو شمران بیچیده با پیل مست
به کین خواهی لشکر و بوم خویش
عدو را دو فرسنگ آمد به پیش
نظر داشته آسمان و زمین
به عزم تماشا دران دشت کین
که بازیگر دهر بار دیگر
چه بازی نماید دران بوم و بر
چو آن هردو موکب ز قلب و جناح
شد آراسته چو چمن در صبح
وزان پس چهار الهی تیزهوش
همه آهنین جنگ و یولادپوش
فرستاد شاه مغل سوئے شاه
بگفتا که "اے شاه دریاسپاه

۱ "چو شد" مناسب است

"عجب لشکر ایدر بیاراستی
عجب تر که با ما وغا خواستی!
"ندارد کسی یاد اندر جهان
چلن شاه و لشکر به هندوستان
"گمان می برم اے شه نامور
کز آل کیانی بدین گروفر
"چنین آید از خسروان دلیر
که باشند در بیشه خود چو شیر
"اگر شرزه آید دران مرغزار
نخایند هرگز سو از کارزار
"یکه حمله بر قصد او آوردند
به مقدار مقدور نامه بوند
"کنون از تو ما را یک آرزوست
دل ما ازین باب در جست وجوست
"که چند است درین ملک چنده سوار
کیانند سوئے یمین و یسار
"همان چار الهی ما را بگوے
که باشند یک لحظه در جست وجوے
"بگردند و بینند لشکر تمام
همه سرکشان را بپرسند نام
"وزان پس برین سوے گردند باز
همین است عزم شه سرفراز"
چو شاه جوان بخت و دستم نبرد
شنید این حکایت ازان چار مرد
بفرمود تا "الچیان مغل
شمارند از نیزه و تا دهل
"بگردند اطراف لشکر تمام
سراسر سران را بپرسند نام
"کسی کو بدیشان رساند گزند
بگردد جدا جمله بندش ز بند"
ستاده سران سپه از دو سو
سراسر کشیده سحرها به دو
یکه سرفرازے ز چندان سپاه
نچنبیده از جا به فرمان شاه
همان الهیان مغل یکسره
سوئے لشکر خویش گشتند باز
دران تجربه هرچه آمد به پیش
وزان پس برآمد ز هر سو خروش
زده مهره و طاس و خنک مغل

دزدین سوے شهنای کوس و دهل

یکه حمله آورد خان دلیر که بودست پور ظفرخان شیر
ازان حمله یکسر چنان داند شان که مقدور پیکار کم ماند شان
تیر چون نظر کرد آن چهرگی گذر کرد در چشم او تیرگی

شنیدم همی خواست کز بهم خان

گذارد زمین و بعباد عنان

در ذکر مصاف کیلی گوید

به دنبال او خان آفاق گیر همی کرد طوفان ز بادان تیر
دران حال هوئے ز فوج مغل برآمد که شد متحر بانگ دهل
همان هجلاک از جانب میسره به فوج ظفرخان بزد یکسره
ظفرخان سپهر در بُناگوش بست ایا چند جنگ آورد چهره دست
بهیچید آن خان اقلیم گیر مغل را به جا داشت از زخم تیر
مغل چون شد از چهرگی بیشتر به دل گفت آن خان فهور زفر
که "فوج مغل چهره شد صف به صف در آمد به پیکار از هر طرف
"نماند اندرین حربکه فرصتی هلوژم نیامد ز شه رخصتی
"کنون نیست مقدور مردان کار که باشد بر گنته شهریار"
بگفت این و خلجیر کشید از نیام برانگیخت یکران گیتی خرام
یکه حمله آورد خان دلیر که شد دشمن چهره از جنگ سپر
چو هجلاک چنین چهره دستی بدید عنان را سوئے لشکر خود کشید
به دنبال او خان حمله گرا همی رفت و می گشت پس مانده را
مغل را به تحفیض شد میسره چو بر قلب کافر زده یکسره
شدیدم کزان حملائے درشت سپاه مغل جمله بنمود پشت

ز بند مغل هم به اقبال خان برسته اسیران هندوستان
دوانید چون چند قوسنگ شان بهیچید در قلبکاه عنان
چپ و راست خود کرد آن که نگاه تلک دید با رایست خود سها
فغانی به دل گفت آن خان راد "نباید کند خویش را خصم یاد
"بگردد ز هر سو یک فوج باز بهار بر افواج ما ترکناز
"مبادا ز تاثیر چشم حسد فیره کرده جنگه گزنده رسد"
بگفت این و بند قبا تلک کرد سوئے لشکر خویش آهنگ کرد
همی آمد آن خان گردن فراز فیره کرده جنگه همی گشت باز
مگر فوج از کافران کهن کین کرده بد در یک غاربن
که "چون لشکر هندوان بشکنیم علمائے شان را به خاک افکنیم
"گریزان سوئے شهر خود سر نهند سراسیمه چون سر به ایدر نهند
"برآریم ما زین کین گاه سر بگیریم و بلندیم شان بخطر"
شدیدم سوار مغل ده هزار سر شان شده ترعی خاکسار
کین کرده اندر ده تخت گاه گریزندگان را گرفتند راه
چو بشکست فوج مغل صف به صف گریزان نهادند سر هر طرف
گروه که اندر کین بوده اند کمر بسته بر ساز کین بوده اند
شنیدند چون حال افواج خویش رمیدند از بهم تاراج خویش
نهادند سر سوئے صحرا و دشت ظفرخان شنیدم که چون بازگشت
دران دشت خونخوار افتاده بود که بهر غزا مادرش زاده بود
همان کافران غریقی فرود بدیدند گرده برآمد ز دور
پس آن که یک فوج ازان تیره گرد بدید آمده مستعج نبرد

خرامنده پیشش یک فوج پیل زمین را سرے کوفته تا دو میل
شلیدم که بر خان پس از کارزار
نبد مانده کس جز سوارے هزار

شهادت یافتن ظفر خان علیه الرحمة والغفران

ظفرخان چو فوج ملائین بدید بگفت آبدار و عدان برکشید
طلب کرد مردان چالاک را دل داد گردان بے پایک را
چو عثمان آخوربک سرفراز چو عثمان یغان سالخورده گراز
علی شاه رانه که بر پشت پیل براندے ز خون مغل دود نیل
دگر سرفرازان چابک سوار که بودند با خان شرزه شکار
بدیشان بگفت "اے سران سپاه چه تدبیر یاید درین حرب گاه؟"
"ازین فوج کافر اگر بگذریم چه رو پیشی صندوق عالم بریم!
"ور ایدون که پیچهم در کارزار کجا یک هزار و کجا ده هزار!
"عجب کار مارا به پیش آمدست در گراز پس و پیشی میش آمدست!
"نه در عطف خورے، نه در کارزار! کنیم آنچه گویند مردان کار،"
گروه ز اصحاب آن انجمن بگفتند، "اے خان فرخنده فن
"شکستی سراسر مغل را سپاه ز ماهی رسید این خبر تا به ماه
"کلون عطف شایان تر از کارزار که شه را به راهت دو چشم است چار،"
چو زان قوم بشنید خان این سخن خروشید و جوشید چون اهرمن
بگفتا که "اے قوم آشفته راے ندانید قرعے ز سر تا به پایے
"همه حال چون جان بباید سپرد بیاید نمودن یکے دستبرد
"من امروز ایدر چو نام آوردان کلم ختم در ملک هندوستان

دهم جنگ ایدر که در روزگار بماند به شهداها یادگار
"گرازے که با ما درین وقت تنگ وفائے نماید به هنگام جنگ
"همو هست همراه اهل غزا بود نقی نامی به مهر و وفا
"گروه که دارند بر عطف راے نبست است شان را کسے دست و پایے
"سپه تا نکردست بر جنگ ساز سلامت همین دم بگردند باز،"
سراں چون که این قصه از لفظ خان شنیدند، گفتند در یک زمان *
که "تا جان بود چاں سیاری کنیم به پیشت سر خود به خاک افکنیم
"به فرمان خان جمله را ضی شویم اگر خان فرستد در آتش، رویم،"
چو خان دید با او سران سپاه بپستند عهدے دران قول گاه
بفرمود تا طبل جنگی زنند نشانه زمین دوز یکسر کنند
همان مرد شیرافکن خان داد به قلب سپه خود چو مردان ستاد
دو عثمان که بد هریک اختیار یکے در زمین شد، دگر در یسار
علی شاه رانه ابا فوج پیل مقدم شده اندران قال و قیل
وزان سوے ترغی درآمد شتاب ابا سرفرازان ثابت رکاب
سواران هندی چو اندک بدید یکے دائره گرد شان برکشید
سپاه ظفرخان چو یک لاله زار به گردش مغل همچو پوچین خار
چو خان دید هرچار جانب مغل چو پیرامن گردے دور غل
برانگیخت آن که ظفرخان هویں همی ریخت از دشمنان چوئے خون
ز بادان تیران سر سرکشان یکے رخنه انداخت در قلب شان
چو زان قلب آماج وادے گذشت سوئے میسره شان سبک بازگشت
ازان رفتن و آمدن خان یل دو فوج مغل را فکنده خلل

* یک زبان مناسب تر است.

وزان پس یکے لحظه فرصت نداد
مُغُل را صفِ میمنه برگرفت
همان زنده پیلانِ پولادپوش
ز هر حمله گآورد آن شیونر
به هرسو که برگرد، بشکست شان
مُغُل کشته شد نیبه از ده هزار
سوارے دویست مانده بر خانِ راد
چو ترغی چنین چیره دستی بدید
سرانِ سپاهِ مُغُل را بگفت
همی گفت، "اے زمره سست پايے
"نیايد ز غارت گران کارزار
"سوارے صد از ملک هندوستان
"به هرسو که رخ کرد، تاراج کرد
"بسه را گرفت و بسے را بکشت
"بریں نوع اے سست پایانِ خام
ملک! چون ز ترغی بسے ناسزا
تمامی به یکبارگی هو زدند
ز هرسوے خود را بکردند یاد
یکے حلقه کردند بر گردِ خان
وزان پس ز هر سو برآشوقفتند
درآمد سوارِ مُغُل هر طرف

۱ "مُغُل" یا "سران" مناسب است.

زمانے سپرها کشیده به رو
به ترکش یکے تیر تا داشتند
دو سه بار فوجِ مُغُل را به تیر
هم آخر چو تیرے به ترکش نمائد
گرفتند مر یکدگر را کنار
بگفتند تکبیر و برگرفتند
ظفرخان همان سرکشی نامدار
هم آخر یکے تیر جوشن شکان
همان تیر در سیئه خان رسید
چو شد مست زخم آن سرافراز مرد
ببفتاد بر خاک ازان بادپايے
ز مرگش زمين خاک بر سر فگند
چو در فوجِ هندوستان سر نمائد
دو صد شست بر هر نهنگے کشاد
شلیدم یکے زان فراوان سوار
ز پیلانِ صندر دران جنگ جا
شلیدم مُغُل چون دران حرب گاه
تنِ خانِ صندار دریافتند
کشیدند از سیئه خان جگر
دو سه پیل را ترغی بدستال
همین و همان هر دو بر شاهِ خویش
هواسے نخوردند ازان هاسے وهو
مُغُل را چو بازپچه پنداشتند
ببودند پستق دران داروگیر
گزیرے به شیرانِ سرکش نمائد
وداعے بکردند بر دوزگار
مُغُل را به شمشیر سر کوفتند
بسے تیغها زد دران کارزار
بر او جست از شست تقدیر صاف
زره دوخت و سر سوئے دیگر کشید
بغلطید از رخسِ کیتی نور
برآمد ز کیتی یکے هاسے هاسے
فلک قُرطه نیل در سر فگند
ز هرسو مُغُل سوئے شان رخسِ راند
دو صد تیغ بر هر هزبرے فتاد
نیامد برون زنده زان کارزار
ببفتاد سی پیلِ حمله گرا
طلب کرد سرهائے اهلِ سپاه
بریدند سر، سیئه بشکافتند
برو بود موئے برآورده سر
کشیده ز خرطوم تا دم دوال
به تحفه ببرد آن سگِ فتنه کیش

* چو بشنید صددار هندوستان
 * اُلغ خان یل را فرستاد شاه
 * شنیدم من از زمره باستان
 * اُلغ خان ازان دوی سستی نمود
 * غرض چون شهنشاه را شد خبر
 * دژم گشت کاوس هندوستان
 ز مرگی بستی کرد خسرو قسوس
 سران سپه پیش شاه آمدند
 "بگفتند بعد از دعا یک زبان
 "ترا داد حق ملک و تدبیر و رای
 "ز مرگ ظفرخان دستم نژاد
 "سپاه مغل چیره شده بازگشت
 "ببهند اگر مصلحت شهریار
 "دهد بعد ازین جنگ در تختگاه
 "چو این قصه بشنید شاه از سران
 "شهان را نشاید که در ترک تاز
 "اگر دی گروهی که خود رای بود
 "به کین رسانید شان را قضا
 "کدو ما و این جا و فوج مغل
 "سپاهم اگر سر به سستی نهد
 که با فوج کافر در افتاد خان
 به یاری دهی اندران حربگاه
 که بودست کین میان دو خان
 به فوج ظفرخان نیویست زود
 که افتاد خان مظفر ظفر
 که دستم سفرکرد ازین هفت خوان
 دگر روز هنگام بانگ خروس
 چو سیاره بر گرد ماه آمدند
 که "ای شاه میمون فن کامران
 ضیورت به هر باب مشکل کشای
 سپاه ترا سربه سر دل فتاد
 بر آهنگ پیکار دمساز گشت
 ز ایدر دود در پناه حصار
 که لشکر توی دل بود در پناه،
 بگفتا که "ای خام سرلشکران
 زمین گرفته گذارند باز
 ز فرمان ما گشت و عجلت نبود
 ازین قصه بگذر، مضا ما مضا
 دگر بانگ کوس و خروش دهل
 مرا یاری اندر وعا کم دهد

در نسخه (۱) بجای این شی بیت یک بیت بدین طور آمده است.

"چو بشنید صددار هندوستان که دستم سفرکرد ازین هفت خوان"

"به یک تن منم صد هزاران سپاه
 "گر آرد به من زور هر سو خطر
 همان لحظه پیکر بیامد شتاب
 "سپاه مغل سربه سر بازگشت
 در اثنائے این قصه کرده بتحاست
 چو صف ملاعین نمودار کرد
 همان تعبیه کان به روز نکست
 شد اقواج آراسته هردو سو
 شه هند جائے ظفرخان نیو
 وزان سوئے ترقی مقدم شده
 دو لشکر ستاده به دشت نبود
 ز هر سوی مردان پرخاش گرا
 همه سرکشان مانده در انتظار
 سوئے یکدگر چشم بگماشته
 دران روز از اول صبحگاه
 چو شب شد سپاه مغل بازگشت
 دگر روز کز دامن آسمان
 سپاه مغل باز شد آشکار
 ستادند بار دگر روبه روی
 چو شب شد ملاعین بگشتند باز
 بکردند آهنگ اقلیم خویش
 مرا دستے دان تو در حربگاه
 ازین جا نچلیم بجز پیشتر
 ثناخواند و پس گفت، "ای کامیاب
 همی آید اینک ز اطراف دشت،
 چه از جانب چپ، چه از سوئے راست
 صف هند شد ساخته بر نبرد
 بکردند، بار دگر شد درست
 ستادند گردن کشان روبه رو
 فرستاد اکذخان کشورخدیو
 ز فوجش فراوان مغل کم شده
 به جوش آمده خون هر شیرمرد
 به سوئے حریفان نهاده نظر
 که که در رسد ساعت کارزار
 نظر بر رخ یکدگر داشته
 ستادند تا شام هردو سپاه
 گروه دو از حد کیلی گذشت
 فروریخت زر شاه سیارگان
 شه هند هم کرد لشکر سوار
 کسی کم در آویخت از هردو سوی
 گشتند در پیش راه دراز
 شباشب برفتند ده مهل پیش

در نسخه (۱) "پرخاش خ"

"هردو نسخه" بکردند

چو بشنید صددار هندوستان
به دل گفت: "آن قوم ناپاک دین
نرفتند شیران شروزه شکار
"دگر آن که شوم است دیدارشان
"فتوحه نبینم ازین بیشتر
وزان پس بے گشت شکر خدای
به شهر آمد و کرد شادی بے
همه شهر زان خرمی گشت شاد
چنین است آئین اهل زمان
اگر صد برادر بفرود به پیش
اگر خود جهان جمله خرم بود
دل کم بسوزد به مرغ پدر
عزیزه که از دیده افتاد دور
مگر آن که گوید حکایت کسی
دراں قصه ناگه یادش کنند
همان لحظه از یاد او بگذرند
درین قصه عالم تمامی در است
حکایت نگویند بے نام دوست
چنان مست باشند هر صبح و شام
وگر یک دم آیند ناگه به جوش
"بیا ساقیا عقل ما کن خراب
"که بر روی بود دست مگر حرام

که یاد خزان رفت ازین بوستان
سکان اند هنگام پیکار و کین
به دنبال سگ خاصه وقت فرار
نبیند خردمند رخسارشان
که هرگز رخشان نبینم دگر
سوئے شهر خود شد عزیمت گرای
ز عشوت شگفته دل هرکس
کسی مودگان را نمی کرد یاد
بود هرکس از عیب خود شادمان
چنان کس نگرید که از درد خویش
دل خسته را خرمی کم بود
بران گونه کز یکشنبه درد سر
نیارد کسش یاد تا نفع صور
سخن اندراں قصه افتد بے
طفیل حکایت نفیرے زند
سر قصه را باز یاد آوردند
ولے مذهب عاشقان دیگر است
زبان کم کشایند بے کام دوست
که فارق نباشند در صبح و شام
بگویند هر لحظه با صد خروش
یکه جرعه در جام کن زان شراب
ازان جرعه جانها بفرود مدام

عزیمت کردن آلف خان در رتتهنبور و فیروزی یافتن او

ز تشویش کافر شه روزگار
چو شد فارغ از فصل پروردگار
بگفتا که "هر کس به آقطاع خویش
براند ابا خیل و اتباع خویش"
الغ خان به جهاین چو لشکر کشید
که "شهر توش" گشت نام جدید
همی تاخت اطراف آن مرز و بوم
همی داد مر ماکیان جائے بوم
چو بشنید کآن هردو غدار مرد
که با او به گجرات غدرے بکرد
بپیوست هردو به رائے همیر
همی باشد آن جا سکونت پذیر
الغ خان درین کار همت بیست
که زود آید آن هردو دشمن به دست
فرستاد پیکر به رائے همیر
به دستش یک قصه دلپذیر

نامه فرستادن آلف خان بر رائے همیر و مشورت کردن همیر با وزیران خویش

نیشته پس از نام پروردگار
فریبه * بران هندوئے نامدار
که "اے سدا رایان هندوستان
تو ما را یکے هستی از دوستان
"چرا با شه از دوستی بگذری
چرا دشمن دوست را پروری؟
"شنیدم که آن هردو بدخواه من
که چاه بکنند در راه من
"تمیزی متصدش و کاهرو
که هستند غدار و بلغاک چو
"خزیدند بر رائے کشور فروز
مقیم اند در خدمت او هنوز
"ز نامم گرفتند نشو و نما
هم آخر نکردند با من وفا
* قصه (۱) "نویسے" ولے "نویسے" (= "آفرینے" تصنیف) یا "نیشته" مناسب می نماید.

"تو کے چنیوں قوم یاری کنند کہ همواره ز نهار خواری کنند
 "بگش دشمن ما اگر دوستی که شد مهر و کیس فدِ هم دوستی
 "وگر خود درین کار کردی درنگ بپاید شوی ساخته بهر جنگ
 "چو این قصه خواندند پیشِ همبر طلب کرد هر جا که دانا مشیر
 "همین راز بر رائے شان آشکار بکرد و طلب کرد تدبیر کار
 "مشیرانِ اُد بعد مدح و دعای بگفتند، "اے رائے فرخنده راز
 "تو دانی که باترک کینه زیان است که امروز گیتی به فرمانِ شان است
 "گرت هست مطلوب از خان و مان به ترکان مخالف مشو تا توان
 "بده آن دو مردِ ستکاره را که کردند با اهلِ نعمت چغا
 "جز این راز اے رائے فرخنده راز بود فتنه انگیز و آفت نماے
 "همبر این حکایت چو در گوش کرد بگفتا که "نپسندد این راز مرد
 "گروہ که در سایه من نشست نیاید بر ایشان فلک نیز دست
 "اگر هر کجا ترک پیدا شود به قصد درین حصن یکجا شود
 "یقین تا بجنید رگے در تلم پناهندگان را مَعُونَت کلم
 "وگر خود دلِ خود به سستی نهم پناهنده را دستِ دشمن دهم
 "به زشتی برم نام ازین روزگار
 "که خواند مرا بعد ازین هر دیار،

جوابِ نامه نبشتنِ رائے همبر بر آلف خان

وزان پس بگفتا که "هندی دبیر یکے نقشِ دیبا زند بر حریر
 "نویسد پس از نامِ یزدانِ پاک حدیثے بران سرورِ خشنک
 "که "خانا، مرا نیست کیں با کسے گرم مال افزوں است و لشکر بے

"ولیکن دو سه ترک از بیمِ جان پناهنده آمد به دارالامان
 "چه گوید درین بابِ خانِ کریم توان داد شان را به دستِ کریم؟
 "چنین سستی از خطِ همتِ پروں است گذرین حکایت که ناخوش قُسون است
 "وگر خود خصومت کنی زین جواب به تندی کشی لشکر ایدر شتاب
 "مرا هم سپاه است پروں از شار دگر برتر از چرخ دارم حصار
 "بها زود اگر راز داری به جنگ نشاید درین باب کردن درنگ

چو پیشِ آلف خان دبیرانِ هند

بخواندند آن نامه ناپسند

ذکرِ محصور کردنِ آلف خان و تنه‌بُورِ را

بفرمود خان تا تیمره زند سرانِ سپه سازِ لشکر کنند
 یکایک پروں آمد از شهرنو بفرمود با اخترِ پیشرو
 برانند در جانبِ رنته‌بُور رسانند گرد از تَرَو تا به تَو
 شقایانِ همی راند آن سرفراز چو در پیشِ شیر کهنه کراز
 چو لشکر در آمد به نژدِ حصار بزد خیمه در دامنِ کوهسار
 یکے کوه دیدند عالی نشان که تیغش شده هسرِ آسمان
 پرنده چو بالائے او بگذرد روانِ نسرطائر ورا بشکود
 چو مرغے به آوجش دَمے برزند برو چنگِ تَسَرینِ یکسر زند
 سپه ماند در زیرِ آن خارِ سنگ نه در راهِ آویز * نے روئے جنگ
 چو بگذشت ازین ماجرا چلدگاہ تَوندے دوانید خان سوئے شاه
 به شت داد آگاهی از حالِ خویش که "گرم از پس و چاهم آمد به پیش

"نه راهِ در آویز" مناسب می نماید.

”اگر بازگردم ز زیرِ حصار به درگاهِ خسرو شوم شرمسار
 ”وگر مانم ای در دگر یک دو ماه می جمع گردد ز هندو سپاه
 ”نباید به غفلت شبیخون زنند چنین لشکرِ چیره را بشکنند
 ”نبینم گزیرے درین کاروبار

مگر آنچه فرمان دهد شهریار“

عزیمت سلطان علاء الدین

به قصد رنتهنپور و فیروزی یافتن

آلاغ الخ خان چو بر شه رسید شه احوال از وے سراسر شنید
 یگفتا که ”طبلِ عزیمت زند یکے یارگاه به تلیمت زند“
 شنیدم خود آن شاه روشن ضمیر بزد خیمه بیرون به قصدِ همیر
 ز تلیمت دگر روز لشکر براند جهان در رگابش سراسر براند
 می رفت تا سر به چهاین کشید الخ خان به پابوس شه در رسید
 یکے مرحله کرد پابوس شاه خبر داد شه را ز حالِ سپاه
 * همان خان نصرت یل چیره مرد رواں شد ز عالم به روئے نبرد
 * اگر هم دران وقت در روز جنگ قتادند چنده سراسر بید رنگ
 دگر روز خسرو به صد داروگیر سپهراند بر قصدِ حصنِ همیر
 سیه خیمه زد گردِ گردِ حصار می کرد هر روز و شب کارزار
 نهادند سر سوئے غصباں بسے آلتگی تعین گشته بر هر کسے
 بدست به هر سوے گزگج بلند رسانیده هر کلنگرے را گزند

این در بیت درینجا بے موقع است و هیچ ربطی به سیاقِ مباحث ندارد. اگر این هر دو را از پس در بیت مابعد بیارند ابیات ”یکے مرحله کرد“ ... الخ و ”دگر روز خسرو“ .. الخ به هم دیگر مربوط می شوند. گمان می شود که بیتی چند ازین میان رفته است.

همان رائے هندو، همیر دلیر، بیپنچیده در بیشه خود چو شیر
 هر آن حیلہ کز ترک شد آشکار به تدبیر دفعش بدے هوشیار
 اگر دست بر خلدقے داشتند به چوب و به خاشاکش انباشتند
 می هندواں آنش افروختند همان شب به نطفش می سوختند
 ز غصباں اگر رفت سنگی درون گران تر ازان سنگی آمد بروں
 شنیدم سراقراز عالم فزون فرستاد بر وے فریب و فسوں
 که نوے سر اندر اطاعت نهد به شه چیزے یا نویاں دهد
 به یک لحظه آن هندوئے سخت سر به فرمانِ خسرو نیستے کم
 به یک سال کامل دران روزگار نرفتاد نقصانے اندر حصار
 وزان پس سراقراز فیروزمند رھے یافت بر فتحِ حصنِ بلند
 یکے حیلہ انگیزخت شاه جهان که عاجز شده رایے از دفعِ آن
 بفرمود تا اهلِ لشکر تمام ز دلق و کهن جامه و چوبِ خام
 خریطه بدوزند و پُرگل کنند به یک خلدقے روز و شب افکندند
 چو پُر گشت خلدق یلان سپاه می جنگ کردند بیگاه و گاه
 بسے سر دران حصن پامال گشت به هر چانبے چوئے خوں می گذشت
 چو ره شد که لشکر رود بر حصار ببستند ره هندواں از شرار
 به هر جا که بودست خاشاک و خس تمامی به یک جای کردند، و پس
 دران ره فگلدند و آتش زدند دو سه هفته زان حیلہ بے غم شدند
 هم آخر چو جائے مرمت نماند به حصن اندروں جز مشقت نماند
 معاش علق سر به نقصان نهاد سپه چیره شد جانِ هندو قتاد
 یکے ”جوهرے“ * کرد رائے همیر برآمد ز هر کنگرے دز نفیر

جوهر = کشتن و سوزاندن قلعه یا زن و نرزن و خان و مان خود را به وقتی که تاب مقاومت معاصرین نداشته بخواهند بگریزند یا جنگ داده کشته گردند.

یکه آتش در حرم بر فروخت همه محرمان حرم را بسوخت
 نفائس تمامی بر آتش فکند همه خان و مان کرد بر خود سیلند
 پس آن که سر خویش را کرد گل + بدان تا سرش چون بر آید اجل
 نگردد سرش دست آویز کس نباید کسی بر سرش دسترس
 طلب کرد اصحاب ناورد را وداعی همی کرد هر مرد را
 غریب برآمد درون حصار بنالید دیوار و در زار زار
 پس آن که به یک بارگی بر نشست به یکبارگی از جهان رخت بست
 قهوی معشقه و کاه و کبر و کمر بسته در پیش آن نامجو
 برون آمد از حصن رائے همی ز لشکر برآمد ز هر سو نفر
 دیدند از هر طرف سرکشان همه ناچ و دمع و خلجی کشان
 یکایک به هندو در آویختند بسے خون شان را همی ریختند
 گروه ز جان و جهان خاسته یکی مرگ خود را بیاراسته
 گروه دگر بسته در کفن کمر به سالی فزون خورده خون چگر
 بسے خون دران حرب که ریختند بسے خون یک دیگر آمیختند
 یکی را جدا گشته بندے ز بند به دندان همی پوست بدخواه کلد
 یکی در پئے خصم بے سر دوان یکی دانه بے پائے تیغ دوان
 یکی گشته در نوع حمله گرای از آشتی کرده در جنگ رای
 یکی خورده شمشیر پهلوشکان زده بر عدو ناوکه موشکان
 نکردند کم تا دمی بود شان خصومت کنان می سپردند جان
 هم آخر بیفتاد رائے همی ز خیلش کسی زنده نآمد اسیر

۱ یعنی سر خود بپوشید

همه جان سپردند در حربگاه و زان پس براند سپاه
 گرفتند آن قلعه را ناگرفت علمای اسلام بالا گرفت
 چو آن حصن بر دست ترکان افتاد دل هندوان در غم جان افتاد
 به ماتم نشستند رایان هند دژم گشته کشور کشایان هند
 شنیدم شهباشه فروزمند چو مفتوح شد آن حصار بلند
 سوئے شهر دهلی عزیمت نمود
 که جانش هواخواه آن شهر بود

ذکر بلغاک حاجی مولا در غیبت سلطان علاء الدین در دهلی

شنیدم کزان پیش کن شهریار کلد فتح آن باره استوار
 به دهلی یکی فتنه زاده بود در کینه بر شاه بکشاده بود
 همان چهره مولای حاجی به نام به دهلی یکی حرکت آورد خام
 مگر شعله دیر دتوک بود یکی روز از آنجا عزیمت نمود
 درآمد به شهر آن ستکاره مرد گروه از آشتکان جمع کرد
 به صد شدر و شفلت به وقت زوال بریده سر ترمذی کوتوال
 همه کوتوالی برو گشته یار برآورده شورے به شهر آشکار
 سوم حصه شهر را ضبط کرد برو یار شد چند کم مایه مرد
 شنیدم گروه هواخواه شاه بکردند موجود قوچه سپاه
 بگشتند با او خصومت گرا شکستند آن مرد بے مایه را
 شکسته چو از پیش لشکر گریخت همی رفت و خون دل از دیده ریخت
 گروه که دنبال پشافتند چنان رفت کفن باز کم یافتند

در هر در نسخه هجلین اسما . و لے بدیں طور مناسب می نماید :
 " و زان پس براندند در دژ سپاه " یا " و زان پس سپاه را به دژ راند شاه "

ازان پیهی کو بشکند از سپاه
 الغخان به فرمان شاه جهان
 خروشان چو نزدیک دهلی رسید
 به شهر آمد و خلق شوریده را
 همه خلق سوئے الغخان شتافت
 وزان پس الغخان ز دهلی براند
 پس آن که چو کردند فتح حصار
 دران کشور نغز توگیر ماند
 شلیدم چو شه سر به حضرت کشید
 چو بودش درونش پر از خشم و قهر
 همی بود روزی ده یا گداز
 شلیدم که ماهی یک شهریار
 دلش بود پر غصه بر شهریان
 می داند آن غصه در صیدگاه
 وزان جای سر در تهاله نهاد
 همی چید هر جا که مرد گزین
 همی داد اسپه به میزان نان
 شد آن روز آغاز عرض سپاه
 سوئے شهر شد از تهاله روان
 یک روز زد خیمه بیرون شهر
 بر آهنگ چتور لشکر کشید
 به تلپت یک بارگاه زدند
 بگفتند حالش به درگاه شاه
 ابا لشکر شد به قصدش روان
 شکست و فراش ز هر کس شلید
 دل آورد، از دادن دل، به جا
 همه شهر شوریده آرام یافت
 سوئے حضرت شاه مرکب جهان
 الغخان به حکم شه کامکار
 شهنشه سوئے شهر مرکب جهان
 ز بلغاک حاجی دلش می کشید
 بزد خیمه هم به بیرون شهر
 روز آنجا دگر روز شد عزم ساز
 همی کرد در حد اندری شکار
 ازان روز آن خسرو کامران
 چو بے صید شد سر به سر صیدگاه
 ده عرض بر اهل لشکر کشاد
 همی کرد ادرا مواجب تعیین
 ابا ترکش و زین و برگستوان
 پس آن که برین سان که گنجیم شاه
 پس از چند که شاه صاحب قران
 کشیده بکے هندوان تیغ قهر
 به فرمان آن شاه اختر سعید
 بیرون خیمه هر جا سپاه زدند

عزیمت کردن سلطان علاء الدین به قصد چتور و فتنه انگیزختن سلیمان شه در تلپت

به تلپت چو شد چند روزی مقام
 سلیمان شه آن پسرک خام کار
 شه از لطف کردش اگدخان خطاب
 همان خان قتلغ بیرو گشت یار
 آیا چند هندست و همراز خویش
 اگدخان همان مرد خام و دلیر
 در آمد دران بارگاه بلند
 روان تیر در جانب شه کشاد
 به یک دستش اندر جراحت رسید
 دو سه تیر دیگر پس آیندگان
 چو شه داشت باقی حیات دگر
 چو دیدند آن قوم ناداشت خور
 همی باز گشتند ازان بارگاه
 محسد مر آن مرد را بود نام
 ای که ترک بودست اباجی به نام
 محسد به پشتش یک تیر زد
 اباجی چو افتاد در پیش در
 ز بهر نشانی آن ترک تاز
 بر آورد سر فتنه لیک خام
 که بُد زاده دادره شهریار
 یکے رائے ناخوش زد و ناصواب
 که هم دادرش بود و هم غمگسار
 رسیدند یک روز با ساز خویش
 بر آوردن آوازه "شیر، شیر"
 که بُد شسته در وے شه هوشمند
 شه از تخت بر جامخانه فغاد
 وزان زخم خورن به هرسو دوید
 کشادند بر خسرو کامران
 نیامد یکے تیر شان کارگر
 که شد کشته آن خسرو نامجو
 شلیدم که مردی ز خاصان شاه
 به گرد شهنشاه بودی مدام
 بسے خورده در خوان خسرو طعام
 تو کوئی که از شست تقدیر زد
 سلیمان شه و اهل او سر به سر
 به قصد سر شه یگشتند باز

* دادر = پسر عمو . گمان می شود که یک در بیت ازین میاں رفته است .

شنیدم دو سه مرد هندوستان
به سرپوش کرده سر شاه را
که "شه خفت" از شه بدارید دست
"چه باید سر کشته را برید
همان قوم غدار وحشت گراے
به غفلت گذشتند زان جایگاه
گروه که بودند پورامنی
نشانند شه را به یک بارگی
پس آن گاه در پیش * انداختند
به هر گام خلقی برو می فرود
سلیمان شه آن مرد ناپخته راے
ضرورت کمربسته بهر نبرد
مقابل سوئے شاه عالم ستاد
علی شه همان شصت پیل شاه
بر آیین پیکار پهلان براند
همان خان قتلغ دران دار و گهر
چو شه دید، فرمود، "آن شخص خام
پس آن که بفرمود فرمان روا
اکدخان چو برگشتن بخت دید
به قصدش گروه که بشتافتند

ا. ترغاک 'ترغاق' = پاس داشتن شهباء کشیک 'تارول' به نفع تائے توانائی و هم به ضم
آن هر در درست است. * "پیش" مناسب است.

گرفتند اورا همان جا فرو
پس آن سر کشیدند در پیش شاه
به صد گریه گفت آن گهے شهریار
"هم آخر به قصد سرم بشتافت
بسه کرد خسرو ز مرگش فسوس
شهنشه سیه را به چتور راند
به چتور چون خیمه زد شهریار
درو سونرسیه * گزیں بود راے
بپیچیده ماند و فرود از حصار
پس از هشت مه خواست از شه امان
فرود آمد از حصن و بوسید پاے
پس آن گاه شاهین شمرزه شکار
ملک ناایش کرده خسرو خطاب
به فرمان خسرو به چتور ماند
ز چتور پس شه سوئے شهر راند

بد گمان شدن سلطان علاء الدین در باب آلف خان و زهر سپردن

شنیدم سلیمان شه خام کار
علامه ازان جا ز خاصان شاه
سوم روز سر بر آلف خان کشید
به کوشش یکی ناله پنهان کشید

* گمان می شود که تلفظ نام آن راے "سونرسیه" بوده باشد.

• بگفتا، "سلیمان شه ناپکار یکے غدر آورد بر شهریار
 "جدا کرد از تن سر شاه را که کلاه گهای بر سر خود نهاد،"
 الفخاں چو این حال ناخوش شنید به زیر قبا پهرن بردید
 پس آن گاه آن خان گردن فراز نهانی بفرمود با اهل راز
 "نهفته بدارند آینده را دهند آب و نان به کنج جدا
 و زان پس سران سپه را بفرماید بر ایشان نهانی همین قصه خواند
 شنیدم که هم در کنایت بگفت که "من حاضرم گر شهنشاه خفت
 "ملم سروپیرایه بستان! ملک کسی نیست جز من سزاوار ملک
 "اگر کوتوالی رود از حصار نگردد خلل تا بود شهریار،"
 شنیدم مگر اندران انجمن که خان گفت با حاضران این سخن
 یکے بود حاضر ز خاصان شاه چو بشنید، جست از خطر جان شاه
 به شه رفت و گفت این حکایت به راز که بشنید از خان گردن فراز
 چو این قصه بشنید شاه جهان چنان بدگمان گشت در باب خان
 که فرمود، "زهوش به ساغر نهد نهانی یکے شربتے در دهند،"
 همه حال چون خان ز عالم برفت ز چتر شاهین خرامید ثقت
 سر از طاعت شاه عالم بتافت به گجرات بر گرن یکسر شتافت
 بفرسید کش خسرو بدگمان
 دهاند یکے شربتے چانستان

* در نسخه (H) این بیت موجود نیست.

۱ در هر دو نسخه هجتهین است. اگر "بستان" را برقرار داریم معراج ثانی را بدین طور باید خواند: "کے غیر من نیست شایان ملک" و الا "گلزار" بجای "بستان" می باید.

بر آوردن سلطان ملک نائب را* و در دیوگیر فرستادن

یکے خادمے بود مر شاه را که بد محرم شاه کشورکشا
 یکے علیرین زلف کافور نام که پیرامن شاه بودے مدام
 چو شه دید شاهین ازو تافت سر ز سیری گزید آشیانه دگر
 بر آورد کافور را جائے او یکے صفدرے خاست آن نامجو
 ملک نائیش کرد خسرو خطاب که رایش به هر کار آمد صواب
 هم آخر شنیدم که از رام دیو یکے یکے آمد به گهپان خدیو
 نهانی به شه گفت، "اے شهریار جهان باد بر نام تو پایدار!
 "مرا راء بر شه فرستاد زود چنین گفت آن سرفراز هند
 "که بهیلم ابا جسله اهل دیار سرے تافت از طاعت شهریار
 "مرا هم به تکلیف از راه برد عنانم به دست عوانان سپرد
 "من از بهم جان دادم اورا رضا همه حال گشت از در پادشا
 "ملم بلده خاص درگاه شاه نتابم سر از حکم شه هیچگاه
 "همان عهد گاول به شه کرده ام به صد عجز سوگندها خورده ام
 "چو خاتم دهد دور گیتی به باد روان مرا باشد آن عهد یاد
 "گر آن مفکر خسروان سلف فرستد یکے بلده این طرف
 "بر آورد دمارے ز برگشتگان برد بسته شان پیش شاه جهان
 چو این قصه را جسله گهپان خدیو شنید از فرستاده رام دیو
 ملک نائب آن که به فرمان شاه به تلپت یزد خیمه و بارگاه

* بر آوردن سلطان کافور را به خطاب ملک نائب "می باید".

سهه راند در جانب دیوگیر
خروشان چو بگذشت از حد دهار
یکه کوه قلبش درآمد به پیش
بغرمود تا سنگسائے هزار
بیارند ازان کوه راه بروں
شنیدم سر چند روز آن گروه
ازان کوه چون راه شد آشکار
دگر روز از آنجا سهه بگذشت
تراشید گهنگی ساگون هم
خبر شد به بهیم که لشکر رسید
مهادی بری کرد لشکر گه
دگر روز چون شاه نیلی حصار
هزیست گزین گشت هندوئی شب
همان بهیم و راگهو و دام دیو
هم از گرد لشکر دل افتاد شان
ضرورت دم اندر و غا می زدند
هم آخر چو ترکان چابک سوار
بکردند یک حمله بے درنگ
در ایشان فتادند بے پاک واد
سپاه که فوج مغل بشکند
چو هندو بدید این چنین دستبرد

۱ "پشواندند" مناسب است. "در گذشت" می باید. "به هادی بوی" مناسب می نماید.

اسیر آمده راه در کارزار
به شهر اندر آمد صف دوست کام
ز هر خانه بگرفت اهل چشم
غرض چون ملک نائب سرفراز
همان راه را با تمامی تبار
پس از چندگاه به حضرت رسید
شنیدم که آن خسرو نیکنام
همان دام دیو گزین را بخواند
دو لک تنگ زر همان شاه داد
بکرد آن گهش را ئه دایان خطاب
دگر باره آن خسرو کامگار
پس از چندگه شاه آفاق گیر

چو زین ماجرا چندگاه گذشت

یکه فتنه دیگر پدیدار گشت

رسیدن در هندوستان * به سر لشکری ترغی

گروه ستم دیده و دادخواه رسیدند روزی بر ایوان شاه
بگفتند، "آن ترغی نابکار سپاه مغل راند دوئیست هزار
"درآمد به اقصائے هندوستان برآورد کرده ازین بوستان"
چو بشنید که آن سگ چهره دست که یک بار فوج ظفرخان شکست
دگر باره آمد درین مرز و بوم به هندوستان زد قدمهای شوم

* "رسیدن سپاه مغل در هندوستان" می باید.

به دل گفت آن سرکش شیومرد
 که "در جنگ کیلی همین سگ چه کرد!"
 "نباید مرا شهر بگذاشتن
 همین جا ببايد سپه داشتن"
 و زان پس بگفت آن شه هوشیار
 که "لشکر زند خیمه گردِ حصار"
 دیگر فوجها را ز اطراف خواند
 آلائی به هر جانبی می دواند
 یک روز گردد برآمد بلند
 نهان شد درو خور ز بیم گزند
 هوا سربه سر گشته انباشته
 جهان بر قیامت نظر داشته
 در آمد سپاه مغل صف به صف
 جهاں در جهاں خیمه گردِ حصار
 نخستین بر آیین خود هو زدند
 به دل گفت، "این تعبیه مستحکم است
 به تدبیر باید شدن کامیاب"
 پس آن که بگفتا که "لشکر تمام
 بگیرد در اطرافِ دهلی مقام"
 گرفته مغل گردِ دهلی قرار
 چو پیرامن باغ پرچین خار
 شنیدم چهل روز آن ناکسان
 کزین پیش شد گفته اوصافِ شان
 بماندند پیرامن تختگاه
 دیگر روز داندند از آن جا سپاه
 ز دهلی چو فوج مغل دفع گشت
 ز بستان هوای خزانی گذشت
 یک جشن کردند اصحاب شهر
 که حق حفظِ شان کرد از تیغِ قهر

روان شدن ملک احمد جهیت در گجرات و گریختن
 رانے کرن بار دوم و استقامت اسلام در آن دیار
 ز تھویمی فوج ملائین چو شاه شد ایمن، بسے گفت شکر اله

و زان پس سران سپه را بضواند
 به اقطاعِ شان هر یک را براند
 الپخان به ملتان عزیمت نمود
 که او پورِ خسرِ شهنشاه بود
 ملک احمد جهیت آن دوست روے
 که کردهش قری یک شه نامجوے
 ابا پلج ملی سوئے گجرات تاخت
 به هر جا که کوه از شکوهش گداخت
 منازل به ویرانها می گزید
 به گجرات ناکه سر برکشید
 چو پلج ازو چار قورسنگ ماند
 شباشب سپه با شتای براند
 چو شد روز لشکر به پلج رسید
 همان گرن چون این حکایت شنید
 سراسر رها کرد خیل و تبار
 ایا چلد هم دست شد در قرار
 همی رفت تا سر خیالات تلگ
 چو آنجا مقام سکونت ندید
 از آنجا عدان داد سوئے تلگ
 بدادهش همان دُر بر خویش جاے
 چو اندر تلگ آمد آن سست راي
 عرض چون ملک احمد سرفراز
 به دست آمدهش جمله اتباع گرن
 یک دختر بکر و صاحب جمال
 شده ضابط جمله اقطاع گرن
 اسیر آمده با تمامی حرم
 دُول نام خوش منظر و خردسال
 آلائی ز درگاه خسرو رسید
 مهے یک دو چون ماند آنجا حشم
 بران احمد فخر گاراگهان
 ز دهلی به گجرات سر برکشید
 نبشته دران شاه فرزانه فر
 رسانید فرمان شاه جهاں
 "گذاره یکے را به اقطاع کرن
 که "باید ملک احمد نامور
 "گذاره یکے را به اقطاع کرن
 خود آرد درین جانب اتباع کرن"
 چو شد احمد آکه ز فرمان شاه
 سوئے تختگاه راند یکسر سپاه
 چو در حضرت شاه عالم رسید
 بسے شاهش از چهره دستی گزید
 بدو خلعت خاص فرمود شاه
 به خیلش بیفزود افزون سپاه

ذکر فرستادن آلپ خان از ملتان در گجرات و رسیدن ملاعین در گجرات و منهزم شدن

یکه روز ختم شهبان عجم آلائی روان کرد خلعت بهم
• بگفتا، "از ایدر شتایان خرام برو بر الپخان فرخلده نام
"بگویش که شه کشور گجرات ترا داد اے خان خسرو صفات
"سپه را از ملتان بروں کش شتاب به گجرات زن خیمه اے کامیاب،
چنین است فرمان شاه جهان که بر تو رسانیدم اے کامران،"
چو از حضرت شه روان شد آلاغ به ملتان در آورد سر یا فراغ
رسانید الپخان آزاده را ابا جامه فرمان فرمان روا
بهوشید خلعت الپخان را به تعظیم شه بر زمین سر نهاد
چو مقسور فرمان خسرو شلید بزد کوس و لشکر ز ملتان کشید
هی داند لشکر به صد فرهی به هر منزله بود صد دویبی
کسی کو مطیعانه آمد به پیش نوازش هی کرد ز اندازه بیس
سرے کو هی کرد ازو احتراز هی کرد در کشورش ترکتاز
سر چند که جمله آن مرز و بوم به دست الپخان چنان شد که موم
چنان کرد اسلام را آشکار که در باغ رونق به وقت بهار
هی بود آن جا به قر و شکوه بهیوسته خلعتش گروها گرو
دران ملک از حکم او کس نکشت چو زین ماجرا چند گاه گذشت
یکه فوج کافر ز راه تهری درآمد بر آهنگ غارتگری
الپخان به فرمان شاه جهان به قصد مغل داند فوج گران

• در هر دو نسخه همین بیت پس از بیت ما بعد مکرر آمده است و در آنها بیضی است.
لهذا ول کرده شد.

ملک تغلق آن میر دیبال پور که از کوس او خاسته بانگ صور
بهیوست بر خان به فرمان شاه نه تنها که با چند فوج سپاه
شنیدم که هم در جوار تهری به یک قلب که در دیار تهری
صف هند بگرفت راه مغل چو آنجا درآمد سپاه مغل
هی کرد غارت قریات هند گرفته بسے برده دل پستد
پیاده هی رفت هر جا سوار هیوان به خیمه روان زیر بار
چو شان دید افواج هندوستان ز هرسو بر ایشان بزد ناگهان
یلان از چپ و راست در تاختند بسے گردن را سر انداختند
بکشند افواج کافر تمام بسے کافران را کشیدند خام
برستند اسیران هندوستان برفتند با کامه دوستان
شنیدم دران بار فوج مغل زن و بچه آورده بودند کل
چو بشکست شان را آلپخان را زن و بچه بر دست لشکر فتاد
مغل شد گرفتار هژده هزار زن و بچه سه خاتون چابک سوار

گرفتند شان را کشیدند خام

بکردند بر شه روان بالتمام

عزیمت کردن ملک نائب به جانب تلنگ

چو نزدیک شه را مهته نماند ملک نائب دوست رو را بشنوند
بگفت، "اے سوافراز فیروز جنگ بزن بارگاه به سمت تلنگ
"سبک بر ازین جا سپاه گران به هر روز یک منزله می بران
"چو خیمه زنی در حدود تلنگ هی تاز اطراف را بے درنگ
"چو لشکر بیاساید از ترکتاز شود عام تا خاص با برگ و ساز

"وزان پس بزن خیمه گردِ حصار
 ز بنیادِ آن حصنِ گردِ برآرد
 "چو رائے تلنگت اطاعت کند
 به پیل و به مالت مراعت کند
 "همه ملک او باز او را سیار
 به فرمانِ ما کشورش را گذار
 "یکه خلعتش ده مرصع تمام
 به چترش بده وعده با احترام
 "وز آن جا به صد خرمن بازگرد
 سوئے تختگاه زود دمساز گرد
 "وگر خرد ببینی که رائے تلنگ
 کند در اطاعت مدار و درنگ
 "برآورد یک خنجر از قِراب
 بکن حصنِ او را سراسر خراب
 "همه پیل و مالش سوئے ما فرست
 روانش به دوزخ، سراینجا فرست
 شنیدم ملک نائب نامدار
 رواں شد چو از حضرت شهریار
 نزد یک قدم جز به فرمانِ شاه
 می راند سوئے اُرنکل سپاه
 خروشان برآورد سر در تلنگ
 همی تاخت اطرافِ آن به درنگ
 چو آسود لشکر دران تاختن
 کمر بست هر یک به جان باختن
 بلی گز شکم شد سپه را تپی
 نباشد به سرلشکرش دویپی
 ز آشفته گی خواهد اهلِ چشم
 زند بر سرِ خویش تیغِ ستم
 سوزی گز کئی، لشکر آسوده دار
 که هتکام هیچجا شوی کامدار
 چونان دادی از اهلِ دنیا دریغ
 به کار تو که جان دهد به دریغ
 غرض چون ملک نائب نامور
 سپه دید گآسوده شد سر به سر
 پس از ترکناز دیارِ تلنگ
 بزد خیمه گردِ حصارِ تلنگ
 "ایفرمود، "هر روز اهلِ سپاه
 زند نازک در دلِ کینه خواه
 چو پُر بود از آدمی آن حصار
 چه از اهلِ شهر و چه اهلِ دیار

* نُسْطَه (I.) "اهل دریغ". "لشکر" مناسب تر است.

ا نُسْطَه (II.) این بیت ندارد.

یک نازک کم فتاده زمین *
 مگر بر سر و بر تنِ آدمین *
 شنیدم سپه یک مه آن جا بماند
 شب و روز خونِ عدو می فشاند
 چو بگذشت یک ماه، رائے تلنگ
 قوی آمد از ناوی ترک تلنگ
 فرستاد آن که رسوای سه چار
 همه عاقل و زیور و هوشیار
 پذیرفت از عاجزی پیل و مال
 به خدمت کمر بست بے قیل و قال
 ملک نائب پیل به فرمانِ شاه
 چو رائے اُرنکل شده عذرخواه
 ستد مال یا بیست و سه زنده پیل
 خروشان و جوشان تر از دودِ نیل
 یک خلعت آن گاه گوهر نگار
 فرستاده بر رے درونِ حصار
 به فرمانِ شه وعده چتر داد
 در لطف و اکرام بر رے کُشاد
 سجودش کنانید هم در حصار
 به سمعِ سراپرده شهریار
 وز آن جا به روز دگر گشت باز
 به حضرت بپیوست با برگ و ساز
 چو شه دید رویش قوی گشت شاد
 سه باره به یک روز خلعت بداد
 سرائی که با او دران ترکناز
 کشیدند زحمت به راهِ دراز

شه نامور هر یک را نواخت

ز راهِ کرم برگ هر یک بساخت

رسیدنِ ترغی بارِ دوم در هندوستان

چو زین ماجرا گشت دوز سه چار
 یک فتنه زاد از روزگار
 همان ترغی شوم بے با سگان
 دگوباره آمد به هندوستان
 بسے دادخواهان آقصائے هند
 رسیده بر ایوان دارائے هند
 شهشته چو بشنید ترغی رسید
 ز دهلی دگوباره لشکر کشید

* "زنی"، "آدمی" مناسب است. در نُسْطَه (I.) این بیت پیش از بیتِ ما قبل آمده است.

ته حصن لشکرکه آغاز کرد همان اولین تعبیه ساز کرد
 طلب کرد افواج اطراف را به پیرامین حصن شان داد جا
 بر آورد کوه به گرد حصار چو قافیه به پیرامین دوزگار
 دران قاف از فوج خود سد بست که بر وے نباید صف فتنه دست
 دگر روز کهن چرخ فتنه نواز یکی شعله از قاف برگرد باز
 برآمد غبار، ز فرقد گذشت چها قاف تا قاف تاریک گشت
 هم آخر پس از ساعتی زان غبار یکی لشکر فتنه شد آشکار
 فرو نشست گرد و برآمد خروش مغل هوے زده عالم آمد به چو
 همان فتنه ترقی علم بر فراشت زمان نظر سوئے دهلی گماشت
 همان تعبیه دید هر سو درست که بودست آنجا به بار نخست
 چو موئے سپه را در آمد ندید یکی دایره گرد دهلی کشید
 بسے جمله انگیزخت آن نابکار که لشکر گذارد پناه حصار
 شه هند را دید بر جائی خویش نمی چنید از گرد ماوائی خویش
 بگوده یکی ماه آن جا مقام هم آخر چو کم دید تدبیر کام
 پس از یک مه آن سگ خام خوار از آن جا سپه راند نومیدوار
 همی رفت شرمند زین بوم و بر سرے بر کتف دستها بر کمر
 شنیدم که آن فتنه در هردو بار به پیش شه خود دران دوزگار
 زده بود لاف که با این سپاه بگردد همه هند یا تخت گاه
 چو ضبط شود ملک هندوستان کند موضع بوم در بوستان
 کشد هند را زیر حکم مغل بپاشد خود آن خار در جائی گل

چو نومید شد زین غرض هردو بار

دگر باره نامد درین مرغزار

روان شدن ملک نایب به قصد معبر و شکستن بتخانه زر به دهبیری بلال رائے دهور سندن

دگر باره چون شاه هندوستان بشد فارغ از زحمت کاغران
 بفرمود تا هر سرے با سپاه بگردد سوئے کشور خویش راه
 وزان پس ملک نایب داد را بفرمود صفدار فرمان روا
 که "راند سپه را به قصد بلال کند کشورش را همه پایمال
 "ازان چای سر سوئے معبر کشد یکی تیغ کشور کشا بر کشد
 "چو اقلیم معبر بگیرد تمام به اصلاح کارش پذیرد تمام
 "شنیدم دران ملک بتخانه ایست که وصفش به هر کشور افسانه ایست
 "بر آوردند هندوان قدیم که بودند در دین خود مستقیم
 "ز زرهائے خالص ز سر تا به سر عمارت درو کرده دیوار و در
 "موضع درویش ز در خوشاب مکمل پرویش ز لعل مضاب
 "تمونه ز گلزار شداد عاد شده ملجا و معبد آن بلاد
 "بنایش نهی از گل و چوب و خشت به دنیا شده هندوان را بهشت
 "قرض چون دران کشورای سرفراز نخستین نهی دست در ترکاز
 "کلی اول آن خانه بت خراب که بتخانه را شد شکستن صواب
 "بگویی از آنجا زر کامکار پس آن که نهی دست اندر دیار
 "بسے پهل یابی دران بوم و بر کنی جمله را بار ازان سیم و زر

"مذاب" می باید آنچه در کتب لغت مثل پرهان قاطع و غیر آن "مذاب" به معنی
 "گداخته" آمده است درست نمی نباید. چه "مذ" در الفاظ مرکب به معنی
 "دارا و صاحب و خداوند" و "آب" به معنی "درخشندگی" باشد. و این لفظ که
 مرکب است از "مذ" و "آب" معنی دهد "دارائے آب" یعنی "آبدار".

پس آن که برائی از آن جا سپاه
 شنیدم ملک نائب نامدار
 سپه راند از تختگاه ناگزیر
 به یک چهله بگذشت از دیوگیر
 وز آن جا درآمد به حد بلال
 همی کرد سرحد او پایمال
 ببردند نزد بلال این خبر
 که "ترکان رسیدند با گر و قر
 سپاه درآمد ز آهرمانان
 همه شوزده گبران و شیرآفگان
 برآورد گرد از دیار و دمن
 بلا تو شد چنگ دارالمصن
 شنیدم چو این قصه بشنید رای
 به دل گفت، "این لشکر دزکهای
 به هر سو که تازد خرابی کند
 به بازی صف هندوان بشکند
 "دور دیو آن رای نه لک تلنگ
 مر این قوم را پیش نامد به جنگ
 "همی که بد سب هندوستان
 چو برگشت ازین قوم کم بود جان
 همان رای خورشید قر رام دیو
 که بودست در ملک مرهتبه خدیو
 "برین طائفه بس نیامد به جنگ
 به خدمت درآورد سر بے درنگ
 "گر ایدون که تایم سرے زین گروه
 نتاید یکی برگ که بار کوه
 "همان به که سر در اطاعت نهم
 به مانے که گردند راضی، دهم
 "به زر و آخرم کشور خویش را
 کفم دفع این قوم قزویش را"

"رای نه لک تلنگ" لقب پرتاب رده دیو رای آنگه بود که لشکر مشتبه بر نه لک
 سوار و پیاده داشت.

معتمد علی تبریزی در "ترنگ نوین" معنی "قزویش" و "پرویش" = "بریان و پرشتک
 و درشتی و تقصیر و فراموشی و بیکاری و مہملی و تہملی" آورده است. و در دیگر کتب
 لغت نیز معنی همین است. ولی گمان می شود که "پرویش و پرویش" نیز
 همجو "روز و روش"، "روزن و روشن" و "درویش و درویش" از یک اصل
 و یک سرچشمه اند. و هم در اینجا از قرائن معلوم می شود که "قزویش" را
 به معنی "پرویش" آورده است که "منصور و مظلوم و غریب و گرامی" می باشد.

دگر روز کین گنبد فتنه زای
 شد از چهره روز پرده کهای
 بسے خدمتی پیش کرده بلال
 چه اسپ و چه گهر، چه نیل و چه مال
 روان شد سوئے نائب خاص شاه
 ببوسید پایش در افتائے راه
 چو دیدش ملک نائب سرفراز
 که دشمن شکن بود و مہمان نواز
 به صد پرسش و عذر بنواختش
 چو صاحب کلاهان سر افراختش
 پذیرفت از خدمتیا تمام بکودش
 به وعدها شاد کام

یکے خلعت اودا گرانمایه داد

در لطف و اکرام بر وے کشاد

پیوستن بلال رای دهور سهند بر ملک نائب و رهبری معبر کردن

پس از هفت گشتش آن کامران
 که "ای فخر دایان هندوستان
 "تو چون از دل و جان شدی یار ماں
 دل و جان تو باد عشرت گران
 "کنون بشنواے فخر هندوستان
 چنین است فرمان شاه جهان
 "که این بار همراه لشکر شوی
 زنی کوس و در ست معبر شوی
 "کلی لشکر شاه را رهبری
 به راه سپه را به معبر بری
 "که آگه نگردد کس از اهل راه
 کشد ناگهان سر به معبر سپاه
 به سمع بلال این سخن چون رسید
 گزیرے دگر جز اطاعت ندید
 پذیرفت فرمان شاه جهان
 پئے رهبری بست محکم میاں

به روز دگر نائب پادشاه

روان کرد در ست معبر سپاه

"در نسخه (۱) این بیت پیش از بیت ما قبل آمده است.

عذر کردن اباجی مغل با ملک نائب در حدود معبر و اسیر شدن او

شنیدم چو آن نائب کامران
برو نامزد گشته مردان کار
چو بهرام کبیره چو قعله نهنگ
اباجی مغل نیز در لشکرش
به هر روز ازین پلنج مرد گزین
یکه پیش رفتم برائے خبر
ببرده آیا خود یکه ترجمان
اباجی همان مرد زنهارخوار
ز لشکر آیا فوج خود شد جدا
به دل گفت، "بر دانه معبر دوم
"از افواج ترکانم گویم خبر
"شبهکون در افواج ترکان زنم
وزان پس همان ترجمان را بتواند
بدو گفت، "اے باخود ترجمان
"یک امروز با ما بکن رهبری
"بدیشان به ترکیب معبر بگو
"بریدش سوئے کشور آرائے خویش
اباجی چو انگیخت عذره چلیں

روان شد به فرمان شاه جهان
ز درگاه آن خسرو کامکار
چو منصور و سرتیغ باهوش و هلک
به فرمان شه بود فرمان پرش
که شه کرد با نائب خود تعیین
بیارده اخبار هر خبر و شر
که واقف بده در تمامی زبان
چو شد نوبت اندران روزگار
یکه عذره انگیخت این پرفا
برو از دل و جان موافق شوم
بخواهم سپاه ازان بوم و بر
سر نائب شه به خاک افکنم،
که از لشکر او را برابر بواند
زبانها ترا جمله تحت اللسان
چو پیدا شود لشکر معبری
که این ترک شد با شما مهر جو
مزاجش بگویند با دانه خویش،
گذشت از سیه چند فرسخ زمین

نقطه (۱) "سرتیغ"

۱ به ترکیب معبر = به زبان معبر

یکه شور و غوغا به ناگاه خاست
دران حال بر سیل ترجمان
همان لحظه آن ترجمان جان بداد
سوم روز از آنجا سراسیمه وار
ملک نائب آن ماجرا چون شنید
غرض چون ملک نائب هوشمند
از آنجا به آقطاق معبر بتاخت
همی رفت شادان به خوباختری
دگر روز در ملک معبر رسید
به بتخانه زر درآمد نشست
شنیدم که بتخانه زر شکست
وزان پس بگفت، "آتش در زند
چو زان کار فارغ شد آن مرد راد
همه خلق اطراف از بهم و هول
شنیدم که معبر دران روزگار
درو پلنج کس بود فرمان روا
بزاده ز یک مادر و یک پدر
چو دیدند ترک آتش بفرورخت
زن و بچه هندوان برده شد
ندیدند خود را سر کارزار
سیه تاخت اندر تمامی بلاد
خردمند داند که چون لشکر

گروه هتود از کمینگاه خاست
یکه تیره آمد ز هندی کمان
به فوج اباجی شکسته فتاد
بپیوست در لشکر آن نابکار
گرفت و چو دزدان به سلک کشید
اباجی غدار را کرد بند
علمهای اسلام را بفراخت
بلالهن کمر بسته در رهبری
به راه که هرگز کس آن ره ندید
بدان تا بود حکم خسرو درست
زر بیکران آمد او را به دست
ز بنیاد دیوارها برکنند،
در اطراف آن ملک دست نهاد
پلنج جست در کوپن و بیرون هول
نبودست در ضبط یک شهریار
که خوانند پلنج پلندی آن قوم را
دفاعی هر پلنج مر یکدگر
همه کشور و ملک و بتخانه سوخت
همه خلق آسوده آزوده شد
نهادند هر پلنج سر در فرار
همه ملک شان دست ترکان فتاد
درآید به ناگاه در کشور

• بیابد دران ملک آسوده دست ز هیبت خود افتد عذر در شکست
چه باز دران ملک اهل سپاه خصوصاً کشیده بسے رنج راه
شنیدم ز پیلان چون کوهسار گرفتند هفصد دران روزگار
به زر بار کردند آن جمله را بگشند از آنجا عزیمت گرا
هی راند لشکر سوئے تختگاه به هر روز نقصان همی گشت راه
چو بسهار کسار و هامون برید پس از شش مهی سر به دهلی کشید
قرض چون ملک نائب سرفراز به حضرت درآمد به صد عز و ناز
رسانید بر شه بسے پیل و مال به پایوس شه بر د ران بلال
بخشید شه چون کل بامداد به نائب ملک خلعت خاص داد
بلال سرفراز را گفت شاه که رهبر همی بود پیش سپاه
آبا خلعت خاص چترش دهند کلاه گهانی به فرقهش نهاد
بدو تلک ده لک انعام داد بسے وعدهایش به اکرام داد

و زان پس روان کرد در کشورش

بدو داد انعام بوم و برش

بدگمان شدن سلطان علاء الدین بعد کشتن اباجی

در باب مغلان و کشتن ایشان تمام

پس آن که اباجی غدار را سر از تن بفرمود کردن جدا
شنیدم مغل اندران روزگار به حضرت فزون بود از ده هزار
چو خون اباجی به گل ریختند مغل غدر با شاه انگیزتند
بگفتند، "شه بامداد پگاه به غفلت درآمد چو در سیرگاه

* در نسخه (۱) این بیت موجود نیست.

† نسخه (۱) "تمام" ندارد.

"به خاک انگلیم افسوس ناگهان شود ملک ما ملک هندوستان
"یکه مرد را پادشاهی دهیم یکه چتر بر تارک او نهیم"
ازین حال بر خسرو نامور رسانید یک نیک خواه خبر
دگر روز چون شاه هشیار شد نهانی به تدبیر آن کار شد
بفرمود، "بر مطلع هر دیار نویسد فرمان از شهریار
"که اندر فلان روز هر جا مغل بگیرند و برند سرهائے گل"
چو آن روز میعاد آمد فراز کشیدند خنجر عوانان را ز
به هر جا مغل بد درین بوم و بر یکایک بر او را بریدند سر
به یک روز جمله مغل کشته گشت به هر شهر بس خون ناحق گذشت
بله چون ز موران یک لشکرے کند راه بر پائے خشم آورے
از ایشان یکے نیس ناکه زند هه لشکر خویس را ده زند
چو بر مرد خشم آور و گرم کین رسد درد ازان نیس بے انگین
زند دست و بے جان کند جمله مور چنین است آیین اصحاب زور
و لے مرد ده گرچه از نیس مار چو مارے بیچد به لیل و نهار
نخواهد که دودے رسد مار را برو نیس مورے ندارد روا
تو کر هستی اے راهرو هوشیار درین ده رها کن ده مور و مار
چو موران مرو اندرین کاروان پلے توشه هر روز بسعه میان
چو ماران مکن عادت کژروی کزین هردو خصلت پشیمان شوی
به دست آنچه داری درین ده بهاش شب و روز مست خیالات باش
ازان مستی ار یکدم آتی به هوش همی گوی هر لحظه با صد خروش
"بیا ساقیا تازه کن باغ جان ز حرب چپ و راستم وارهان
"چنان مست کن کز یمن و یسار نماید مرا فرق لیل و نهار"

مناقب سلطان علاء الدین طاب مرقده

کسی را که نصرت کند کردگار بود در همه کارها کامکار
در آرد سر گردنان در کند همه سرکشان را کند پادشاه
برو گو کشد آسمان تیغ کین سر آسمان آید اندر زمین
به چایک سر چایکان بشکند به چوبک زنی ضبط عالم کند
بتابد شاهان ز چوبک زنش به افسوس اسیر آید آهرمنش
چو علقا بخواند در آرد به دام بود قاف تا قاف دهرش غلام
چلش شد جز اسکندر نیلوس نغزود دگر در جهان عبوس
ولیکن در اقلیم هندوستان یک بود آن شاه را هم عیان
علاءالدین آن خسرو کامیاب که اسکندر ثانیست بد خطاب
مصدقش خوانده گیتی به نام شه عادلش گفته عالم تمام
به نامش روان سگه خسروی برو ختم گشته جهان پهلوی
عجب سگه بر مهر شاهی زده جهانش دم نیک خواهی زده
گر امروز در سگها بلکوی ندارد بجز مهر او بتری
دران بیست ساله که او بود شاه سپاهش بمالید بس کوه و کاه
به هندوستان چون ببیلی نخست همو تیغ در آب دریا بشست
به عهدش مغل هنت بار آب سند گذشت از پیکر قصد اقلیم هند
شنیدم ز پهلوان که هومنت بار ز اقبال آن خسرو کامکار
مغل زمین بر و بوم کامی نهافت گهی سر به قائم زد و که بغافت
بر آورد بر گرد دهللی حصار حصار که نامتصرش بامدار *

* نطفه (H.) "پایدار" و "نامدار" مناسب می نماید.

براند آرد بر فرق آلتوتیان که فرق از زن و دخت کم بود شان
مر آن قوم را اهل هندوستان بخوانند "پوره" به هندی زبان
به عهد خود آن شاه اهل بهشت نهی کرد عالم از آن قوم زشت
کسی کو به دورش بنفود شراب شده خان و مانش سراسر خراب
به عهدش جهان جمله آسوده بود کسی کم بجز فتنه فرسوده بود
از ارزانی عهد آن کامیاب گلاب و عسل بود هم نوح آب
به عهدش کسی جز غم دین نفود به دورش کسی از غم شکایت نکرد
غم خلق می خورد تا زنده بود ز شاهان همو گوشت عصت دیود
غرض چون همین شاه فیروزین که بود ست دین پرور و دوش شکن
بشد فارغ از کشتن کافران حریفه نماندش به هندوستان
حصار بنا کرد در سیرگاه که بود اول آن جا یک قصر شاه
خورتی بر آن قصر را بود نام به پیرامنش کرده حصار تمام

چو در عهد او کسی گرسنه نماند

همان حصن را نام "سیری" بخواند

رسیدن خبر لشکر کشی علی بیگ و ترقاک بر سلطان علاء الدین و نامزد کردن ملک نانک را به دفع ایشان

دران قصر یک روز باره بداد در لطف بر شهر و کشور کشاد
می کرد عیشی دران بارگاه به پیشش کمر بسته اهل کلاه
ز جان و دلش گشته عالم غلام دلش زبیر و خاطرش شاد کام

۱ "پوره" (به ضم پاء) موحده به را و مجهول زده) قوسه است که اکنون به هندوستان هر

نزد خود را "پوره" می خوانند و جمع آن "پواهر" می آرد.

دران خرمی عالم فتنه دوست
 به پیمانۀ نوح زهرے فکند
 شنیدم یکے بیکے آمد شتاب
 بنگفتا، "علی بیگ و تر تاق هم
 "خروشان گذشتند از آب سند
 ز آردون کشیدند ایدر چشم
 زدن آتشی در نواحی هلد
 "بجز شاه کس نیست قریادوس
 که منصور خویست و خرم نفس"
 اگر زین خبر خسرو باخبر
 دژم شد که در ملکش افتد ضرر
 هم آخر شنیدم به پایانی کار
 گلی عیض بشگفت ازان خارخار
 بلی مردم اندر جهان تا بود
 که آسوده و گاه شیدا بود
 بود تا درین گل سکونت پذیر
 ز امید و بیمش بود ناگزیر
 ولیکن نداند سرانجام کار
 اگرچه بود زیرک و هوشیار
 زند آدمی لای دانش بسے
 خدا آنچه داند نداند کسے
 بسا غم که شادی به پایان اوست
 بسا جام صافی که دُردهش فروست
 بیا ساقیا جام صافی بیا
 که دُردهش نباشد در انجام کار

چنانم بکن کز بهشت و جحیم

نماند مرا جائے امید و بیم

مصاف کردن ملک نانک با علی بیگ

و تر تاق و فیروزی یافتن او

چو بشنید آن خسرو کامکار
 که فوج مغل آمد اندر دیار
 بفرمود تا "نانک نامور
 که بودست سر لشکرے سخت سر
 "زند کوی و خیمه بیرون برد
 سران سپه با خود افزون برد

"چو بهرام کبره بلیه سرفراز
 چو بهرام کبره بلیه سرفراز
 "چو تکی و چون تغلق و قرمشی
 چو تکی و چون تغلق و قرمشی
 "ببندد دران هست خویش را
 که راند صف خصم بدکیش را
 "چو مردان کند قصد فوج مغل
 خورد خون دشمن به تعویض مل
 "دلش گر کشد بر نواهای رود
 کشاید ز رگهای بدخواه رود
 "زره را کند جامه و خود جام
 کلد خواب و آرام بر خود حرام
 "شب و روز باشد چو مردان کار
 قوی خاطر و خوشدل و هوشیار
 غرض چون فراوان دلش داد شاه
 بدو نامزد کرد افزون سپاه
 ملک نانک آخریک مهسره
 که بودست در صدوری استره
 سپه راند از حضرت شهریار
 همی راند لشکر پیک کارزار
 به هانسی سرسراوه چون در رسید
 سپاه مغل گشت ناگه پدید
 شنیدم ملک نانک نامور
 چو بازے که یابد دل شیر نور
 یکایک به افواج کافر بتاخت
 صف قلب را جمله پامال ساخت
 زمانے مغل کرد آن جا درنگ
 نهاده یلان از دو سو سر به جنگ
 برآمد ز شمشیرها "چاک چاک"
 اجل داده هر سو ندائے هلاک
 درفشیدن تیغ اندر غبار
 چو رخسیدن برق شبهای تار
 از آواز کوس و ترنگ کمان
 صدا خاست از گنبد آسمان
 یکے تهره جلگے دران جا گذشت
 حشپایے هندوستان خیره گشت
 ملک نانک بندۀ خاص شاه
 بنگفتا که "یکبارے جنید سپاه
 "بیارند بر فوج بدخواه زور
 بتازند یکبارے یکران و بود"
 شنیدم چو افواج هندوستان
 به قلب مغل داد یکسر صان

"آن بندۀ" مناسب می نماید.

علی بیگ شهزاده آن گروه که بودست با حزم و قور و شکوه
 دگر سرکش چیره تر تا ک یل که در عکس تیغش نمودی اجل
 ستادند آن جا چو مردان کار سراسر شد افواج شان در فرار
 چو فتک چنین هندیان را دوید صف هند شمشیر هندی کشید
 برآوردند چوئی ز خون مغل بر آن چو هم از کشتن گشت پل
 علی بیگ و تر تا ک آمد اسیر که بودند هر دو سپه را امیر
 سپاه مغل جمله شد پسر گروه سران را بریدند سر
 هزاره ده زنده شد دستگیر دگر جمله شد کشته از تیغ و تیر
 شلیدم از اسپان ملک تبار فغانه به دست سپه سی هزار
 چو نانک دران جنگ فیروز شد مہ رایتش عالم افروز شد
 بیسته علی بیگ و تر تا ک را دوم روز ازان نغز و فرخلده جا
 روان کرد در حضرت شهریار نه تنها که با لشکرے کامکار
 چو بشلید آن خسرو کامران که قوجش ظفر یافت بر دشمنان
 درآمد همان نانک نامور به نزدیک درگاه شه با ظفر
 شلیدم که بر تخت زر بار عام ز شادی بداد آن شه شاد کام
 ستادند در بار اصحاب بار شد آراسته از یمین و یسار
 درآمد همان نانک شهرمرد ایا سرفرازان پخته نبود
 ببوسید از دور شه را بساط چو شه دید رویش شد اندر نشاط
 همان هردو سر لشکران مغل به پیش شه آورد با بند و غل
 هزاره دو سه مرد افواج شان که بگرفت در وقت تاراج شان
 همه غرق آهن ز سر تا به پاه بیارود با بند در بارچای
 دگر چند گردون ز سر کرده بار که تنهائے شان ریخت در کارزار

بسه خرگه و زین و اسب و لکام فزونه بسے از کنیز و غلام
 که از بلکے خصم گاه شکست بیامد یلان سپه را به دست
 کشیده یکایک دران بارگاه بسے شکر ایزد هی گفت شاه
 چو فارغ شد از شکر یزدان پاک که افروخت تیره تن از جان پاک
 بفرمود پس، "بلدیان مغل بر آشتر نشانندند بر بند غل
 "سپارند دست عوانان مہار منادی کنان از در شهریار
 "به تشہیر در شهر شان را برند چو تشہیر شد جمله را سر برند
 بگفتا، "ز سرهائے این مدبران که آورد نانک جهان در جهان
 "ز دروازه یک تیر پرتاب وار برآردن برچه برون حصار
 پس آن که علی بیگ و تر تا ک را همان دم بفرمود فرمان روا
 که بندے ببرند و خلعت دهند کلاه شرف بر سر شان نهند
 شلیدم ازان پس که آن شاه راد رها کرد شان را و خلعت بداد
 بگفتا، "به درگاه خدمت کنند دل از دعوی سرکشی بشکنند
 به هر یک کنیزان هندی بلاد معاشے بفرمود شان بر مراد
 چه نان و چه جامه، چه نقل و شراب همی داد شان خسرو کامیاب
 یکے روز تر تا ک بعد از دو ماه شرابے همی خورد در بزمگاه
 چو شد مست، گفتا، "سپاهم کجا؟ چه شد اسب و ترکش، کلاه کجا؟
 چو بشلید شه، شد برو بدگمان بگفتش که ریزند خون در زمان

علی بیگ را هم پس از یک دو سال

ز حبس درونه همی گشت حال

۱ "نشانند با بند و غل" می باید.

۲ "همین" مناسب است

قصه طبیب برون و منتبه شدن سلطان علاءالدین و در راستی کوشش کردن

شنیدم "طبیبی از آبنائے هند که در نبض و قاروره بُد دل پسند
به کار طب آن هندوئے هوشیار یگانه شده اندران روزگار
مگر ساکن موضع برون بود به کار مریضان مدد می نمود
علاجی نکردی برائے خدا نگشتی ز هرکس تنانما
معاش از زراعت بپرداختی پئے درد مندان دوا ساختی
شبه خفته بود آن طبیب گزین که بگرفت مدهش هوا از زمین
ز لکا مگر قومی آهرمنان پئے بردنش بسته آن شب مهان
بدان تا کلد جمع او از گها ز بهر بهیبهکن بسازد دوا
بهیبهکن همان شاه آهرمنان مگر بود از علته ناتوان
غرض چون که آهرمنان مهیب به لکا ببردند مهد طبیب
بکردند بیدارش آن که ز خواب ببردند پیش بهیبهکن شتاب
شنیدم چو بیدار شد آن طبیب عجب کرد ازان خلق و شهر عجیب
حصارے عجب دید مهلا اساس درو ساکن آهرمنان بیقیاس
به حیرت شد از پیکر آن گروه دلش آمد از روئے شان در ستوه
کسے آدمی صورت و پیلتن کسے گاردیدار و عفریت فن
کسے شیر هیئت وکے شاخ دار کسے ازدها پیکر و غول سار
بهیبهکن نشسته به یک تخت زر چپ و راست آن قوم بسته کمر
طبیب این چندین مجلسه چون بدید چو بیسارے آه نهانی کشید
به دل گفت "این خواب آهر من است که وسواس ازین خواب اندر من است

"چه روز است پیش آمد امشب مرا چه خواب است که بگرفت از وتب مرا"
طبیب اندرین بود کاهرمندان مر او را بگفتند لایه کدان
که "هان" اے طبیب مبارک قدم مگرد از تاشائے دیوان دژم
یقین دان که لکاست این خوش حصار بهیبهکن درین شهر شد شهریار
"چو بیمار شد کار فرمائے ما یکے درد پیدا شدش بے دوا
"مساده پدید آمد اندر مسام بشورید خورش به هر صبح و شام
"بسه حبله کردیم و تدبیر هم نشد یک چوے هم ازان درد کم
"ترا خاص اے مرد صاحب هنر ز بهر علاجش درین بوم و نبر
"شباشب ز بهر توه آورده ایم از آوردنت زحمتی برده ایم
"کنون بهر این رائے گردن فراز بدان سان که دانی علاجش بساز"
چو این قصه بشنید از ایشان طبیب شد آشفته و دل پریشان طبیب
چو بس دیده بودست سود و زیان گذشتکه برو گرم و سرد جها
فراهم شد و گفت شان را جواب که "خوانید سالار خواں را شتاب
"بگویید کز بهر فرمان دوا بهار و خورشائے معهود را
"بدان تا غذائے که دارد مدام کند پیش من خرچ آن را تمام
"چو از آکل و شربش بکهرم قیاس توانم که کردم طبیعت شناس
"وزان پس توانم که فرمان کنم پئے دفع این درد درمان کنم"
شنیدم همان لحظه آهرمنان به هر سو دویدند شور افکنان
طعامی که معهود پرهیز بود به پیش بهیبهکن کشیدند زود
ز پخته برنج آخرے چند بر چه چند آچار را آخلاط بر

"پا مه تو" مناسب است.
"خے چند ز آچار" مناسب می نماید.

ز ماهی دریا هزاره سه چار ز میس و شتر بیش از ده هزار
 بے آدمی کرده بریاں درست | بے تره از سلی کوه دست
 ز کوهان پیلان بے بابزن به جائے دوا هائے هیضه شکن
 ز گاو و ز گاو میش و از گوسپند زده توده هرسو، چه گویم که چند!
 نهاده اند پیش آهرمن آن را تمام به یکدم بکوردن بهیچکین تمام
 چو هندو تماشا ئے پرهیز کرد درآمد دلش زان تماشا به درد
 به دل گفت، "ایدر چه سازم دوا که گودم ز دست شیاطین رها
 "گر ایدون که زین کار منکر شوم سلامت از آهرمنان کم روم
 "یکه حیلے باید درین کار کرد که باید رهائی به تدبیر مرد
 "تهاسی سه پرهیز این دیو را بگویم، مگر راست آرد خدا،
 وزان پس رخ آورد بر آهرمن بگفتا که "اے مرد مجروح تن
 "گرفتم تهاسے هم از خوان تو شدم آگه از درد و درمان تو
 "اگر بایدت صحت پایدار سه پرهیز همواره برپاے دار
 "یکه آن که تنها مخور هیچ چیز ز بسیار خوردن بهیچیز نهیز
 "سوم خوردن آدمی کن رها که هست | گوشتش جمله علت قزا
 "دوائے که گفتم ترا آشکار شب و روز از جان و دل هوشیار
 "وگر خود ازین هم نیایی شنا ز بهر تو از خانه آدم دوا،
 چو آهرمن این هر سه پرهیز نفوز نبوشید ازان مرد بیدار مغز

۱ "بے سینی از تره کوه رست" مناسب می نماید . یا این بیت را بدین طور هم می توان خواند:
 بے آدمی کرده بریاں و رشت . بے سینی از تره کوه و رشت .
 ۲ "آن تمام" می باید .
 ۳ "که شد" مناسب تر است .
 ۴ "هوشدار" یا "یاد دار" مناسب است .

سه دوزے بران گونه پرهیز کرد شلیدم تلش گشت فارغ ز درد
 طیب گزین را طلب کرد پیش به تعظیم بپاشاند بر تخت خویس
 وزان پس به صد لطف گفت، "اے حکیم مرا شد صحتی از تو شخص سقیم
 "کلون هرچه مطلوب داری ز من بخواه اے خردمند فرخنده فن
 "که ریزم به دامان تو به خطر چه در و چه گوهر، چه سیم و چه زر،
 چو بشلید از وے طیب این سخن بگفتا، "نخواهم ز تو هیچ من
 "مگر آن که در خانه من مرا رسانی به خوبی ازین زشت جا،
 چو آهرمن این قصه از وے شنود شنیدم دگر باره چه دهش نمود
 بگفتا که "آلبته چیزے بخواه وزان پس روان شو ازین جایگاه،
 دگر باره گفتش طیب گزین که "اے شاه دیوان دوزے زمین
 "به دست است ملک قناعت مرا به خان است دو جفت زراعت مرا
 "یدان جفت دایم زراعت کنم هم از حاصل آن قناعت کنم
 "چو صبرم فزون است و حرص اندک است به نزدم زر و خاک هر دو یکے است
 "چو این کمتر است از تو مطلوب من کز ایدر رسانی مرا در وطن،
 شنیدم من از زمره یاستان چو بشنید آهرمن آن داستان
 عجب کرد ازان مرد هست پرست که یکبارہ دل از تن شگست
 چو هست همان هست آلوده مرد به اسباب فانی کم آلوده کرد
 بگفت آن که آهرمنش، "اے حکیم چو در رفعت هستی مستقیم
 "دوائے تن سوخته ساختی کلون دل ز پامرد پرداختی
 "یکه پند آهرمنان گوش کن هان پند را کم فراوش کن
 به کار زراعت چو هستی مدام بکن سعی روز و شب و صبح و شام

۱ گمان می شود که آتله پیتے بعد ازین بیت منقوہ است .

"که از کاشعن تا به وقت درو
 نیفتد خیانت درو نیم جو
 "یقین دان که در این چنین خرمی
 نباید گهی دست آهرمی
 "به گنجی که دست خیانت رسید
 ز بیوگتی سر به نقصان کشید
 "برو دست آهرمنان شد دراز
 شهادتین درو گشت در ترک تاز
 شنیدم چو آهرمن این پند داد
 یک میوه دست خود مند داد
 بگفتا که "این میوه خوش گوار
 منافع بی دارد اے هوشیار
 "ازین جا به بوم و بر خویس بر
 آبا نیکخواهان خویش بخور
 "دو سه تنش آن که به باغ بکار
 ز هر تخم گردد درخت آشکار
 "درختش برومند باشد مدام
 نهی نبود از بار سال تمام
 "بود رنگ و بویش دل و جان قزاع
 گل و بارش آید منافع گزاع
 "ز ما بر به ملک خود این یادگار
 که شد نادر این تحفه در هر دیار
 "چو مرد طبیبی به کار آیدت
 دران بوم و بر عزت افزایدت
 چو از دست او میوه بستد طبیب
 عجب کرد ازان میوه مرد غریب
 ز پیشش به صد خرمنی گشت باز
 به سوئے وفاق خود آمد قزاق
 چو شب بست بر چهره روزگار
 ز سمارگان چادرے زدنکار
 طبیب گزین خفت بر مهد خویس
 شنیدم چو پای ز شب رفت بویس
 و بودند آهرمنانش ز جا
 گوفتند یکسر هوا
 به بونش سپردند در یک زمان
 چو دریافتندش مقام از نشان
 نهادند مهدش دران جائے چست
 کز آن جا ربودند بار نخست
 پس آن که از آن جا بر آیین باد
 سوئے ملک خود هر یک سر نهاد
 چو شد روز بیدار گشت آن طبیب
 که بودش ز هر علیے اورا نصیب
 نظر کرد اندر شبستان خویس
 که بودست دران خانه یک قرن بویس

چو بشلخت، بشگفت از خرمن
 بے عاشقی مسکن است آدمی!
 پس اتباع و اطفال خود را بخواند
 همه حال خود پیش ایشان براند
 چو بعد از سه روزش بدیدند شان
 به رویش شده هر یک جان نشان
 به همسایگان این حکایت رسید
 وزان پس همه شهر و کشور شنید
 مگر بود وقت زرامت گری
 که تخم ریزی و گل پروری
 طبیب گزین اندران روزگار
 چو زد دست در پیشه کشت زار
 همان پند آهرمن آورد یاد
 دل اندر شروع امانت نهاد
 چنان کرد کوشش که یک دانه چو
 تفاوت نشد تا به وقت درو
 شنیدم همان قائمے هوشیار
 که بودست بلهناس آن روزگار
 به کشتش مساحت کدان در رسید
 وفائے دران کشت کامل بدید
 ز هر شاخ صد خوشه سر زد برون
 عجب کرد ازان کشت کامل وفا
 ز هر دانه گشت هفصد فزون
 به رسید از وے که "اے بخت مند
 بخراند آن گهی صاحب کشت را
 "بگو راست تا خاک کشت که بیفت
 به کشت چه اقبال سایه فکند؟
 "که در هیچ وقتی به روئے زمین
 درین خاک تخم سعادت که ریخت؟
 همان راست کار از سر راستی
 ندیدست مردے وفائے چنین!
 بجز راست گفتن گزیرے ندید
 که کشتش برآمده بر راستی
 چو پیشش بگفت آن همه سرگذشت
 هس گفت و این قائمے می شنید
 چو بشنید ازو مردم هوشیار
 وزان پس دعا گفت و خاموش گشت
 فرستاد آن تحفه را پیش شاه
 عجب کرد ازان طرفه روزگار
 طبیب گزین رفت در تخت گاه

ازان میوه گاهرمش داده بود
همان تخم را بود بر شاه داد
ستاد و دعائے شهنشه بگفت
همی گفت و شاه جهان می شنید
عجب کرد ازان قصه شاه جهان
کلاه شرف بر سر او نهادند
"از اولاد او هم دران تختگاه
همان تخم گفتا که کارند زود
چو شد کاشته از پس چلدگاه
چو شه دید آن میوه بس غریب
وزان پس شنیدم که تا زنده بود
یکه حبه هم تفاوت نخواست
اثر کرد آن صدق در توخها
به عهدش بیاسود هر خاص و عام
هم آخر چو زین کوچک برگذشت
عجب کیسهای است صدق اے عزیز
ازو حبه در که امتحان
خدایا مرا هم بدین راستی
ازین بخش مارا چو کامل نصیب
ز یک شاخ من کس هزاران هزار
خصوصاً درین کشتزار هنر

تو مناسب می نماید

بدان تا چو دهقان زحمت گزین که بی شرکت دیو کارم زمین
خودم بر ازین گلشن بی قیل و قال
که زحمت ببردیم درین خشک سال

ذکر مجلس کردن سلطان علاءالدین و بر انداختن شراب و شرابخانها

شنیدم یک روز شاه کریم
حرفان طلب کرد پس یک به یک
چو آن چاشنی گیر شهرین جواب
چو تهرانی شیرافکن و دیوبند
دگر سرفرازان اقلهم دار
حرفان محرم دران بزمگاه
نشستند در پیش شه باادب
همی گشت خوش جام کینفسروی
نوائے مغنی به اهل نظر
فسونے دل انگیز آمد سرود!
هم ساز او آلت سوز جان
نوائے که مطرب برآورد به ذوق
غرض اندران بزم که بی درنگ
چو خرشود در دامن باختر
دران حال شخصی ز خاصان شاه

گلشن قیل و قال می باید

دعا گفت و شه را زمین بوسه داد
 بگفتا که، "شاهها مگر خوشگوار
 "و لے جائے نقل اندرین داور
 "مبادا ضعیفه به دورت هلاک
 "شنیدم که امروز در منده
 "پلے غلے اے خسرو کامران
 "که از غایت قحط و خشکی سال
 شنیدم چو شه این حکایت شنید
 چنان زین خبر شد درویش خراب
 بگفتا که "صد راء بر عیش من
 "چنان بود از راه آهر منم
 "ازین مستهم شد جهان خراب
 بگفت این و زد گریه های هاه
 پس آن که بگفتا، "قدح بشکنند
 "نقییان به هر سو منادی کنان
 "که هر کو درین دور نوشد شراب
 وزان پس طلب کرد مردان کار
 بگفتا که "خلقه درین خشک سال
 "کشایند انبارهای حبوب
 "فروشند قلعه به نرخ قدیم
 "برند آفت قحط از خاص و عام
 "برآرند هر مستکر را به دار
 پس آن که زبان یادب برکشد
 گوارنده بادت بسے روزگار
 همان به غم زیردستان خوری
 زمین باد از جرعه ریز تو پاک
 به عهده که حق را گزین بنده
 چنان گشت انبوهی مردمان
 شد آن جا ضعیفه دو سه پایمال
 شد افسرده، دستے ز سافر کشید
 که آمد فرو از سرشته شراب
 که غافل شدم از دیار و دمن!
 که زد آتش ایام در خرم من!
 ندانم چه گویم به فودا جواب!
 شد از غفلت خود ندامت گراے
 به میخانه آتشی در زنده
 بگویند بانگ مهابت زنان
 شود خان و مانع سراسر خراب
 که بودند در دور او هوشیار
 به جان آمد از قحط و تلگی حال
 به هر صبحدم تا به وقت غروب
 بدادند نرخ کهن مستقیم
 رسانند خسته دلاں را به کام
 مگر آن که تائب شود ز احتکار

"قراخی برآرند و تلگی برند
 "ز بازار هر روز وقت غروب
 "پس آن نوخها چله در پهن شاه
 "گروه که از فاقها سوختند
 "هم از مطبخ خاص شفقت کنان
 شنیدم به ده روزے آن سرفراز
 چلیں آید از خسروان کریم
 غم زیردستان عالم خورند
 وزین غم دے آب خوش کم خورند
 همه بر رعیت رعایت کنند
 همه در حیت حمایت کنند

عزیمت کردن سلطان علاءالدین در سیوانه و فتح آن

غرض چون که آسود شهر و دیار
 سپه را بر آهنگ سیوانه راند
 به سیوانه چون لشکر شه رسید
 چهل روز لشکر به هر صبح و شام
 می کرد قصده به بیگاه و گاه
 چو در ماند از سختی آن حصار
 چو شب شد به آخر، غلبدن گرفت
 که گوئی بدست شهنشاه راد
 می گفت، "اے شاه اختر سعاد
 چو عراده زر ز نیلی حصار
 ز دهلی بروں خیمه زد شهریار
 بر آیین شاهان فرزانه راند
 شنیدم که هندو به دژ در خزید
 خور و خواب بر خویش کرده حرام
 بیبچید در حصن سیوانه شاه
 شبے بر در حق بنالید زار
 به خرابش نمودند فتح شکست
 یکے پیروترده کلیده بداد
 در مملکت برگشا زین کلید
 زر مغربی ریخت بر کوهسار

شه شوق از نصرت زوین بخواست
 دل خویش در راه حق کرد راست
 به شکر خدا برد سر در سجود
 که ایزد پئے فتح راهش نبود
 به فیروزی خود چو آگاه شد
 سعد تیغ بر دست و بر گاه شد
 بفرمود تا "زین بر آبروش نهاد
 نقیبان به لشکر ندا دود نهاد
 "که لشکر شود ساخته سربه سر
 به پیکار این حصن بندد کمر"
 تبهره بر آورد هر سو خروش
 جهان سراسر درآمد به جوش
 سران سپه جمله برخاستند
 سپه را به فیروزی آداستند
 همه پیش دهلوز شاه آمدند
 به دشمن گشی کهنه خواه آمدند
 پس آن گاه شه بود پا در رکاب
 علان رفت از دست خصم از نهیب
 به یکباره برگشت کرد حصار
 قرار از دل خصم شد در قرار
 وزان پس شهنشاه فیروز جنگ
 تعیین کرد هر صفدری را الگ
 چو از نائے ترکی و هندی جوس
 بشد در گلو بسته راه نفس
 همه سرکشان چون بر آبرو زدند
 دهلپائے جنگی ز هر سو زدند
 خروشان به کرد حصار آمدند
 چو شیران پئے کارزار آمدند
 شلیدم هم از اول بامداد
 ز خندق گذشتند یکسر چو باد
 به خوب اختری جمله یشتافتند
 ز بن برجها را می کاغند
 به کلگر رسیده سر نیزه ها
 همه هندوان کرده کلگر و ما
 بسے هندوان چاره می ساختند
 که سنگ و گه آتش انداختند
 نهاد چو تدبیر شان کارگر
 به جان دادن آن گه نهادند سر
 چو بسته بر خصم راه گریز
 ز باران تهری که از حد گذشت
 ز بادان تهری که از حد گذشت
 ز بادان تهری که از حد گذشت
 ز بادان تهری که از حد گذشت

چو شد بسته مناسب است

پس از چشمها خون می ریختند
 به غریبال تن خون می ریختند
 به هرتن دو صد دخنه افزون قتاد
 دل هندو از دیدن خون قتاد
 چو حال عدو دید شه این چنین
 بفرمود تا سرکشان گزین
 بیارند یک حمله بر دژ شتاب
 که اکنون درآمد که فتح باب
 به فرمان شه لشکر آمد به جوش
 یک حمله کردند بر خصم دوز
 دهل زن بر آورد هر سو خروش
 سر اختر شه ز فرقد گذشت
 علپائے کفار شد سرنگون
 سپه رفت جمله به حصن اندرون
 همان سیل از حصن نومید گشت
 یک مود زنده نرفت از حصار
 می راند در هر طرف جوئے خون
 گرفته همان سیل شوم را
 اسیر آمده جمله خیل و تبار
 شهب گشت تا زود گردن زدند
 کشتند در پشیمانان روا
 دیگر روز آن خسرو سرفراز
 سوش را به حصن معلق کنند
 به نصرت سوئے تختگاه گشت باز
 به نصرت سوئے تختگاه گشت باز

چو با فتح و نصرت به حضرت رسید

همه شهر از خرمی آرمید

روان شدن ملک نائب و مضاف دادن با کبک و اسیر شدن کبک بر دست او

شبی دید آن خسرو کامیاب
 یک مؤده با مهابت به خواب
 که کوئی شهبه به رسم شکار
 می گشت در بهشه و موزار
 یک شیر ناکه دران مهدگاه
 پدید آمد و کرد آهنگ شاه
 ز خاصان خسرو یک هوشمند
 در آورد آن شهر را در کند

ا هر دو نطفه می ریختند

اسیرانه در پیش خسرو کشید
 چو شد صبح شه راز سر رفت خواب
 همی خواب پیشش تمامی بگفت
 معبر دعا گفت و دفتر کشاد
 بگفتا که "اے خسرو تیزهوش
 یقین دان که یک دشمن چیره دست
 یکے بلده خاص شاه جهان
 کلد بلد اورا همان نیکخواه
 چو این راز بر شه معبر کشاد
 دگر روز چون وقت بانگ خروس
 شد آغاز تاثیر تعبیر خواب
 بگفتا که "شاهها سپاه مغل
 "دران ملک هر جا که جنده سوار
 "مغل گوچه هر بار لشکر کشید
 ایک کو سر آهنگ آن کشور است
 "به هر جا که سرحد دارد دیار
 "همه هند افتاد در شور و شر
 چو بشنید شه این خبر از آلاخ
 زمانه دل شه مشویش بیاند
 بگفتا "برآورد یک بارگاه

این بیت در نسخه (۱) موجود نیست.
 "سرحد دار" می باید.

"جدا کن به هر جا که جنده سوار
 ملک نائب یل به فرمان شاه
 شنیدم مهتدس دران روزگار
 ملک نائب آن تذکره پیش برد
 پس آن گاه آن خسرو نامور
 سران سپه را فراوان نواخت
 چو تغلق چو کافور مرهتّم نژاد
 دگر سرفرازان هندوا دیار
 چو از شه همه خلعت یافتند
 پسه داد دل نائب خویش را
 دگر روز فرمود شاه جهان
 برانندند شمران حمله گرای
 همی راند لشکر به صد چهرگی
 به هند علی واهن اندر رسید
 همان جا یزد خیمه لشکر تمام
 ملک نائب یل یزکانه خویش
 ملک تغلق آن مرد باهوش و هنگ
 شهنش داد اقطاع دیپال پور
 خطابش شده شخصه بارگاه
 به هر روز آن نائب کامران

"نواخت" می باید.
 "چو" مناسب می نماید.

"هندی" می باید.

§ یزدگاه = اردگاه لشکرگاه.

بدان تا خبرهائے فوجِ مغل رساند بدان نائب شاه گل
یکه روز تغلق یوزک رانده بود
دوم روز ناگه به لشکر رسید
ملک نائب سرفراز این خبر
بگفتا، "نقیبان ندا دردهند
"بگردد سپه سربسر ساخته
"کسی را که ناساخته بنگرند
سره را جدائی دهند از تلش
غرض چون که افواج هندوستان
برآمد ز هرسو خروش دهل
جهان گشت تاریک ازان تیره گرد
وزان پس دو لشکر مقابل ستاد
دیده از دو سو کرد لشکر درنگ
هم آخر ز فوجِ مغل هوسه خاست
سپاهِ مغل پیش دستی نمود
بچندی بر سلبِ هندوستان
به قلب اندرون نائب شاه هند
کیک چون برو زد به یکبارگی
به یاران بگفت آن یل نامور
"تقابلد از پهن دشمن عدان
"جوابِ حریفان خود بے دریغ
"بدارند دلپائے خود را به جای

وسانده بدان نائب شاه گل
شب اندر میان مغل مانده بود
بگفتا، "سپاهِ مغل در رسید
چو بشنید از تغلق نامور
هزیران همه زین بر آبرش نهادند
کند سازِ پیکار برداخته
بگیرند و جائے سیاست برند
بود خونِ آن مرد در گردنش
شد از جلیش صبح چون بوستان
یکه گرد خاست از سپاهِ مغل
خروشید چون دعد هر جا که مرد
ز هوسوئے نامرد را دل فتاد
نکرده کسی پیش دستی به جنگ
خروشه ز خرْمهه هرسو خاست
شنیدم که فوجِ کیک پیش بود
ببفتاد بر قلبِ هندوستان
پے افشوده بد با صفِ دل پسند
بپیچید نائب به ناچارگی
که "بر دو بدارند یکدم سهر
نترسند از حمله دشمنان
دهند از زبانِ گهریز تغ
بدوزند در مرکزِ خویش پای

"مغل را همین حمله اولین
چو نائب ز یاران خود بود پیش
بله چون سران سر به سستی نهادند
سپه گر بسه چیره دستی کند
شنیدم کیک قصد بسپار کرد
که نوعی صفِ قلب را بشکند
ملک نائب یل چو سرلشکران
کیک دید کز قلبِ هندوستان
عدان داد بر ستِ افواجِ خویش
چو مردان به دنبال او در نشست
بلوکید اسپِ کیک ناگهان
به دستش کیک زنده آمد اسیر
سپاهِ مغل را نوائے نمائد
شکسته نهادند سر در گریز
سوارانِ هندی درو تاختند
مغل گشت عاجز دران رستخیز
کسان را که هربار کرده اسیر
همی کرد چون هندوان چو قوری
ندیده کسی هیچ که چشمِ شان
به بونی رسیده روانِ مغل

نگهداشت باید به هنگام کین
همی داد دل مر سوارانِ خویش
سر و افسر خود به دشمن دهند
چو سر غره بود مهلی سستی کند
به صد چیرگی حمله هر بار کرد
پس آهنگِ افواجِ دیگر کند
نچندی ازان حملپائے گران
نپیچید از جائے خود کس عدان
ببنداختش نائب شه به پیش
به شمشیر فوجِ کیک را شکست
رسید از پس آن سرفراز جهان
ز فوجِ مغل خاست شور و نظیر
چو سر وقت تن را بقائے نمائد
برآمد ز یلگاهِ شان رستخیز
بس گردان را سر انداختند
شده هریک از دیده خونابه ریز
شد این بار بر دستِ شان دستگیر
به صد عاجزی پهن هر لشکری
مگر آن زمان کآب ازو شد روان
همی گفت هریک زبانِ مغل

قر (در پارسی) = مردم بد دل (در عربی) مرد فاضل و نازشده کار

پستی می باید = درخت و نا هووار راه رفتن از ضعف و سستی دست و پا

بسا آب بینی دران بلندی که گشتم ز مردی و چندی بوی
 غرض چون ملک نایب بخت ملد سیاه مغل را شکستے فگلد
 بسے را بکشت و بسے را شکست سوئے تخت گه شد روان ناگرفت
 خروشان درآمد چو در تختگاه خرامان برآمد بر ایوان شاه
 چو بشنید خسرو روان بار داد در لطف بر نایب خود کشاد
 به صد خرّمی نایب خاص شاه خرامان درآمد دران بارگاه
 هم از دور بنهاد سر بر زمین شگفت از رخس شاه چون یاسمین
 اسیران فوج مغل با کیک بیاورد در پیش شه یکایه یک
 مرمع یکے خلعتش داد شاه نه تنها که با سرکشان سیاه
 همه شهر و کشور شد اندر طرب بدل شد به بانگ مفتی شنب
 کیک را بفرمود آن گاه شاه که دارند با بند مصلت نگاه
 شنیدم پس از چندگاه دیگر
 به فرمان شاهش بریدند سر

ذکر کار خیر خضر خان

خضرخان همان پور شاه جهان که بودست پرویز هندوستان
 دلش گشت پایله شیرین لبه نیاسوده روزے، نختنه شبے
 دُول دانی آن دختر گزن راے که بودست جان پرور و دلرباے
 روده دل خان همان جان نواز گرو کرده بر دست شوخی و ناز
 بدیده رخ آن صنم در حرم شده صید آن کعبه هم در حرم

* گمان می شود که درین پیمانه کتابت واقع شده و بیتے چند ازین میان رفته است.

"گرفت" می باید.

پرویز = ولیم

نهان داشت تا عشق او بود خام چو شد پخته خود داد بیرون تمام
 شد از گویه حالش چنان آشکار که هم شهر بشنید و هم شهریار
 چنان عشق اندر دلش جا گرفت که صبر از دلش شد بیرون ناگرفت
 دلش شد نهی از توار و سکون هم ریخت از دیدها جوئے خون
 ندانم که اے عشق اصل تو چیست که هرگو اسیر تو شد، خون گریست!
 وجودت بیرون عداوت قعاد نه از آب و آتش نه از خاک و باد!
 اسیر تو هر جا که صاحب دلے! شکار تو هر جا که یا حاصلے!
 بگو کز چه زادی درین روزگار وزان پس که پروردت اندر کنار؟
 ز شیر که نشو و نما یافتی که پیش از مسیحا بقا یافتی؟
 چه شکلی که بعد از بقائے خدا مسلم ترا گشت ملک بقاے
 جوانی و هرگز نگریدی تو پیر! به دام تو پیر و جوان شد اسیر!
 کلی پیر را باز از سر جوان! گدایان کویت همه خسروان!
 به نذرت یکے پادشاه و گدا گدا را کلی شاه و شه را گدا!
 به دام آوری جان آزادگان پریشان کلی حال شهزادگان!
 غرض چون که شهزاده روزگار پریشان شد از عشق آن گل عذار
 دل شاه از سوز عشقش بسوخت یکے تیر غمزه در آماج دوخت!
 به تدبیر شد خسرو هوشمند که فرزند را واخرد از گزند
 شنیدم بسے چاره و حیلے کرد دوائے همی داد بر دفع درد
 به هر جا که درد از دوائے رود و لے درد عاشق فزون تر شود
 بسے گلشکر شاه پرهیزگار که درده قوی سینے پرقرار
 معجرب فسونهائے صبر و شکیب مفرح طلسمات عاشق فریب

دارد" می باید

به رسم طبیبان بیمار دوست
 ز مجموعه حفظ و معجون پند
 بگفتاء "کنم یک دوائی دیگر
 "پنج دفع شش کلم کارخیر
 پس آن گاه دخت الپخان داد
 شنیدم به شهر از خوشی شهریار
 که اندر جهان یادگارے بماند
 شنیدم در آن جشن هر مرزبان
 ز گجرات آمد الپخان داد
 شنیدم که آورد بس برگ و ساز
 هان رام دیو آمد از دیوگیر
 دیگر مرزبانان اقلیم دار
 ز قبه همه شهر در سایه شد
 نهان شد ز ترمینه دیوار و در
 نغزوده کس تا دو سه نان و آب
 فلک شد به رقص از نوائی سرود
 شب و روز عیش جهان می فرود
 نهسته حکیمان ساعت شذاش
 سوخته خود سطرلاب برداشته
 که تا که درآید به خوب آختری
 هم آخر درآمد چو وقت شمار

* نروس جهان = دهلی

سحرکه که اهل حرم خاستند
 کس وصف آن جلوه که چون کند
 بداند خرد کز چنان شهریار
 شنیدم در آن جلوه گاه حرم
 تو "لیلی و معجون" اگر خوانده
 بدانی چه درد است درین داستان
 و له هست بی دوست زندان بهشت
 غرض چون شد از هر دو جانب تمام
 سوادجی شهزاده نامور
 بس کله بر پشت پیلان روان
 می رفت شاه در زمین و یسار
 درآمد چو در خانه میزبان
 همه میزبانان به راه آمدند
 نثارش بکردند گوهر فروز
 نهادند او را به تخت شهبان
 در آن جای یک جشن دیگر گذشت
 یک خطبه بر خواند صدر جهان
 چو شد جمله آیین خطبه تمام
 همه میزبانان به پا خاستند
 نشانند آن که در آن جلوه گاه
 یک جلوه گاه بهار استند

* یعنی مثالی لیلی و معجون تصنیف نظامی گنجوی
 * گهتر = زودتر . یعنی در اران
 * شاه شاه = داماد نوشه .
 وقت ظهر سواران شاهزاده روان شد .

دران حجله هر کس به شادی و ناز
سرود یسه عشرت آنگیز بود
غرض چون که بردند شهزاده را
کشیدند پیش ایتجه جان فزای
دران حجله مقامه خوشنوا
حراره برآمد ز رامشگران
که "ای شاه و شهزاده راستین
بدین خرمی از کجا آمدی؟"
"ز رویت همه خانه گلشن شدست
"چو بلبل درین باغ بهشتافتی
"نزیبد درین حجله گوهرین
"خدا مردو را سازگاری دهاد
چو آیین جلوه گری شد تمام
نهانی یک خلوته ساختند
شنیدم که تا وقت بانگ خروس
گهے گفت، "این دیو خانه کجاست؟"
"چه خواب است که بیدار بیلیم هی؟"
گهے گفت، "ای دلبر جان گزا
"تو آهرملی، مرد می، کهستی؟"
گهے گفت، "امشب کدامین شب است
"ز روئے درازی و ظلم ظلام

سرود از یسه " می یاید -

پیش " می یاید -

گهے گفت، "این خار یا بستر است
"و گرنه، چرا بسته شد خواب من؟"
از یلها می گفت تا صبحگاه
خضرخان مصبوس با صد عذاب
ز ظلمات چون خضر آمد برون
وز آن جا سوئے آب حیوان شتافت
نظر کرد در روئے گلزار خویش
بیا ساقیا در خلایه خیال
که پهلوت من زو پر از نشتر است؟
چرا خسته شد جان بیتاب من؟"
چو زد نوبتی کوس درگاه شاه
بجست از شب تیره چون آفتاب
به صبر اید بخت شد رهنمون
تن مرده در جانب جان شتافت
بشد مست چون نرگس یار خویش
به جام طرب ده شراب وصال
ز شبانه هجران مرا وارهان
به صبح امیدم بکن شادمان

نصیحت کردن مادر خضر خان را و افسانه گفتن خضر خان پیش مادر

یک روز شهزاده را در نهفت
که "شاه ز دل سوزیت سوختم
"نگشتی زمانه نصیحت پذیر
"به غمخواریت من به سوز و گداز
"توانی گزین عشق نائب شوی
"رها جوئی مادر خود کنی
چو خان این نصیحت ز مادر شنید
بگفتا که "ای مادر مهربان
"ولیکن یک افسانه ام هست یاد
شلیدم به آندرز مادر بگفت
یسه ابد صبرت آموختم
نه باز آمدی از گداز و نفیر
تو بر شمع پروانه سان عشق باز
ز صحرای آندوه غائب شوی
دل از مهل آن نازنین بشکلی
تو گوئی، نک بر جراحت رسید
تو یلده که دادی شلیدم به جان
که ساله است در شهر ناگور زاد

”بگویم ترا گر به جان بشنوی و زان پس به تدبیر کارم شوی“
 چو بشنید مادر، بگفت، ”اے جوان بگو آنچه داری به خاطر نهان“
 پس آن گاه این قصه آغاز کرد
 همی گفت و می زد نغمه ز درد

حکایت

”شنیدم جوانی به ناگور در
 ”مگر آمدی دخت او بر درش
 ”شب و روز دل در خیالش گماشت
 ”دلِ مردو در راز گشته یکی
 ”چو معجون و لیلی دران روزگار
 ”شد آمیخته خونِ مردو چگر
 ”سوانجام چو عشقِ شان پخته گشت
 ”دقیبانِ لیلی شده هوشیار
 ”بگشتی به بازارها روز و شب
 ”بگفتی حکایت به دیوار و در
 ”به عشوه دلِ خویش خوش داشتی
 ”بکوشید هر یک دران روزگار
 ”که معجون و لیلی به صدرِ حلال
 ”به معجون نمی داد لیلی پدر
 ”شنیدم چو لیلی به قدخوارگی
 ”ز غم خوردنِ عشقِ مدهوش شد
 دلِ بست بر دلبرِ سیمبر
 که شد بسته بر دے دلِ مضطرب
 دے بے چالشی شکبیه نداشت
 فزونِ مردو را شوق، صبر اندک
 شده شهرة از عشق در هر دیار
 به صد جان دلِ بسته با همدگر
 ز هر کشور افسانه شان گذشت
 جدا مانده معجون ز ایوانِ یار
 برآوردی از دردِ مردمِ شغب
 ز هر پادے از یار جستے خبر
 حیاتِ برین گونه بگذاشتے
 چه امصابِ خیل و چه اهلِ تبار
 بلوشت جامے ز خم وصال
 نهانش همی داشت از بام و در
 ز معجون جدا ماند یکبارگی
 دلش درهم از هجرِ مغشوش شد

هم آخر ز وصلش چو نومید گشت
 ”چو این قصه در گوشِ معجون رسید
 ”ز هر دیدۀ چوئے خون می فشاند
 ”دلش گشت بیمار از دردِ عشق
 ”شنیدم طبیبی پس از هفت روز
 ”نظر کرد و از حالِ او پرسید
 ”ز دردِ نهانش چو آگاه گشت
 ”بگفتش که ”بر آوردنِ خود شتاب
 ”بدو گوے، ”اے پیرِ نامهربان
 ”ندادی مرا دخت تا زنده بود
 ””بکن شرط با من که گر آن نکار
 ””به رسم نکاحش سیاری به من
 ”چو این قصه در گوشِ برنا افتاد
 بگفت آنچه از مردِ بفرود شنید
 ”بخندید پیر از حدیثش روان
 ”بدو گفت، ”اے مردِ آشنه راء
 ””مگو آنچه از عقل باشد بعید
 ”جوان گفت، ”اے پیرِ فرخنده کبش
 ””درین شرط با من بخیلی مکن
 ”تجارتِ جوان چون که از حد گذشت
 یکی روز ازین کوچکه برگذشت
 چو دیوانگانِ جامه ها بردارید
 بجز پوستے در وجودش نماند
 تنش نقدِ جان مانده در نردِ عشق
 بران خسته درد و مجروحِ سوز
 پس از شفقت و رفق نبض بدید
 به جان و دل او را هواخواه گشت
 برو اے جوان درونه خراب
 ازین بیش بر من مکن قصدِ جان
 کتون در عدم چوین عزیمت نمود
 شود زنده از قدرتِ کردگار
 نداری نهان گل ز مرغِ چمن
 روان رفت بر پیر و در پا فتاد
 حدیثِ جوان چون به پایان رسید
 و زان پس رخ آورد سوئے جوان
 ز چنّت مرا گشته زحمت نماے
 که کس مرده را باز زنده ندید،
 دریغ آیدت خاکی از خونِ خویش؟
 بکن تازه جانم بدین یک سخن
 دلِ پیر از عجز او نوم گشت

ماند = نهاد. | آورد = ”می“ یعنی پدر مشوقه خود. | چنّت = دیوانگی جنون.
 ”حالی“ می باید.

"بگفتا، بدین شرط دادم رضا
 "که گر دخترم سر برآورد ز خاک
 "به کابین سپارم به تو اے جوان
 "دران شرط چون پیر بلهادر سر
 "بگفتا، طبیب مریضان عشق
 "زیانت ز تقریر دارالشفا
 "بفرستم ز ارشاد تو سوئے پیر
 "دران شرط خوش کردم مستقیم
 "کلوں خیز و بشتاب اے گلچراز
 "طبیب گزین دست مجنوں گرفت
 "شنیدم چو بر گور لیلی رسید
 "هنا خسته را پهلوت او نشاند
 "شنیدم بچلیید یکسر تلش
 "بگرداند پهلو تلش بر زمین
 "به تاکید بر شخص لیلی دمید
 "روان شخص لیلی به جنبش فتاد
 "وزان پس به پا خاستند آن دو تن
 "کنارے گرفتند مگر یکدگر
 "خروش افگدان زار بگریستند
 "چو آن هر دو تن جان تو یافتند
 "سوئے خانه لیلی گرفتند راه

بگفتا، اے "می باید -

"چو وقتی ازاں ساں نظاره بدید
 "شنیدم که لیلی به مجنوں سپرد
 "به شهر اندروں آن خبر گشت عام
 "گرفتند دست طبیب غریب
 "مسیحانه، معجزات مسیح
 "که اندر تن مرده جان می می
 "بگو راست تا خود چه آفسون گوی
 "همه خلق شورید پس بر طبیب
 "ندیده بجز راست گفتن گزیر
 "بگفتا که اے اهل و اصحاب شهر
 "یقین این که هستم طبیب غریب
 "چنین یافتم از حکیمان پیر
 "که گر شد دو دل والے یکدگر
 "سر آنجام گردد دو جاں هم یکے
 "یکے زان دو گر جاں به ایزد سپرد
 "چه ونج و چه راحت، چه عیش و چه غم
 "چو من دست در نبش عاشق زدم
 "هم از نبش عاشق گرفتم قیاس
 "اگر مرده بودے بت درد ناک
 "چو از حال شاں آگهی یافتم
 "کشیدم ز خاک آن تن خسته را
 "به پهلوت مجنونس دادم قرار

عجب کرد و از شرط چاره ندید
 هم آخر چو فتنه به منتوں سپرد
 یکے مستصرے کرد خلق تمام
 بگفتند، اے طرفه مرد طبیب
 که آموختت بر سبیل صحیح
 تو آهر منی یا بلی آدمی؟
 وگرنه ازین شهر جاں کم بوی،
 چو شد مجرم شهر مرد غریب
 که از راستی رست هر جا اسیر
 زده بر غریبان همه بانگ قهر
 که از علم آبدان گرفتم نصیب
 که بودند دانا و روشن ضمیر
 بر آمیخت یکجا دو خون چکر
 درین باب خود کس ندارد شک
 دوم هم ببینی که در دم ببرد
 بود مشترک در دو شخص دژم
 ز عشق حقیقیش آگه شدم
 که معشوق را کم خبل شد اساس
 شدے عاشق صادقش هم هلاک
 به تدبیر این کار بشتافتم
 که یاقی درو بود بوئے بقا
 دمیدم فسون مصیبت سے یار

"چو بوئی ز معجنون به لیلی رسید
 روانش قسون مصیبت شلید
 "بجلبید از خواب و بیدار گشت
 ز بهوشی عشق هشیار گشت
 "مرا علم ابدان چنین داد بر
 که افکند جان مرا در خطر
 "شنیدم چو اهل نظر این فسون
 شنیدند ازان مردم ذوقلوس
 "بجلبید از دل دگ عشق شان
 شد از سوز دل هر یک خون فشان
 "اثر کرد احوال خاصان به عام
 به گریه در افتاد محضر تمام
 "شنیدم غریبه دران جا گذشت
 همه خلق ازان حال بهوش گشت
 "چو مرد غریب آن چنان حال دید
 سبک رخت ازان جمع بیرون کشید
 "چنان دید خلق ز خود بے خبر
 که بر وے نینتاد کسی را نظر
 چو این قصه خان پیش مادر بخواند
 هم آخر حدیثش چو پایان رسید
 هم از قصه خویش مدحش گشت
 می گفت و از دیده خون می نشاند
 چو مادر چنین دید حال پسر
 بزد آه و پیرهن بر درید
 بے صد مهربانی کشیدش به بر
 بے زحمت آن که به کارش پیوست
 دگر روز لیلی به معجنون سپرد
 چو لیلی و معجنون دران روزگار
 گرفتند در صدر قربت قرار
 شکستند یکباره دام فراق
 نشستند باهم به بزم وصال
 درین داستان عاشقان چنان دهند
 خدایا به اسرار مستان عشق
 مرا هم ازین جرعه بوئی رسان
 بیا ساقیا جام اسرار ده
 که تا زنده باشم بگویم به جان
 ز هشیاریم توبه یکبار ده

چنان بود می باید

که در صبح معشر هم از بانگِ صر
 ز مستی نغیزم چو اهلِ قنور

رسیدن سیاح از جانب دیوگیر و خبر مردن رام دیو گفتن و روان شدن ملک نائب آن طرف

یک روز سیاح از دیوگیر
 که بد صادق القول و روشنفیر
 به حضرت بیامد سیاحت کنان
 زمین را ز هر سو مساحت کنان
 خبر گفت از مردن رام دیو
 که بودست در ملک مرهتہ خدیو
 چو بشنید خلق از این خبر
 به صد عز و اکرام و بے شور و شر
 پیروند او را بر ایوان شاه
 سپردند دست پریدان شاه
 پریدان همان لحظه بر شهریار
 پیروند آن مرد را بے مدار
 فقیر جهان گرد بر پادشاه
 ادا کرد یکسر سلام و دعا
 شهنش کرد تعظیم و بنواختن
 ابا خویشان هلهلین ساختن
 پیروید آن که به صد احترام
 که "اے پیر سیاح گیتی خرام
 "درین تختگاه می رسی از کجا
 چه دیدی تو اندر جهان فنا؟
 "ز اطراف عالم چه داری خبر
 ز لطف یکن آگه از خیر و شر
 دگر باره سیاح گیتی نورد
 دعاگوئی شاه را تازه کرد
 بگفت آن که، "اے شاه روشنفیر
 به دهلی همین آیم از دیوگیر
 "چنین آن که آن رام دیو گزین
 که بد نیک خواه شه راستین
 "در آتش ازین عالم خاک رفت
 درینا چنین مرد ناپاک رفت
 "همان بهیلم ناهایون سپر
 که آن راے را هست ناخوش پسر

”گذشت از اطاعت تیرد گزید سر اندر مِهَارِ تکرر کشهد
”یقین است این قصه اے شاهِ داد
سر دشمنان زیر پائے تو باد!“

دوان شدن ملک نائب بار دوم در دیوگیر و استقامت اسلام کردن دران دیار

چو آگه شد آن شاهِ کشورکشای
ملک نائب دوست دُو را بخواست
پس آن گه یگفتش که ”لشکر بکش
”همان بهیلم سست تدبیر را
”به دام آر و تاراج کن لشکرش
”به حقارت فرستش گر آید اسیر
”بکن ضبط آن ملک توگیر را
”یکه مسجد جمعه آن جا برآر
”طلب کن ز مردِ کشاورز مال
ملک نائب یل به فرمان شاه
همی داند هر روز آن سرفراز
از اهل تیرد دوان گوشمال
به گنجی ساگونه چون برنشست
خبر شد به بهیلم که آمد سپاه
نداده مصافحه هزیمت نمود
درآمد خردشان به صد دار و گهر

ز برگشتن بهیلم و مرگِ دای
همین قصه پیشش سراسر براند
از ایدر به مرهتھ سبک سر بکش
که سر تافت از خط فرمان ما
همی پے سهر ساز بوم و بره
تو خود باش در کشور دیوگیر
دران ملک خود باش فرمان روا
دران ملک اسلام کن آشکار
بکن کشور سرکشان پایمال
به مرهتھ سپه داند از نصرت شاه
همی کرد در راست و چپ ترکناز
بے گردن آورد اندر دوال
به تاراج بهیلم کمر چست بست
چو کم دید خود را سرِ حرب گاه
ملک نائب این ماجرا چون شلود
گرفت آن کُله قلعه دیوگیر

کسے را نکشت و کسے را نیست
همی داد دل خلق آشفته را
چراغ طلب کرد ز اهل قلم
امان نامه ها در حوالی براند
درآمد برو خلق مرهتھ تمام
شده شهر و کشور هواخواه او
همه شهر و کشور چنان ضبط کرد
وگر کس سر از طاعتش تافتی
همی کرد آن مردِ باهوش و هلک
همه کشور از قولش آباد گشت
شده بوستانه همه مرز و بوم
مساجد شده جائے پنهانها

همان خلق شهر از امانش برست
به رسم سران مرمت گرا
چه زان بلاد و چه زان حشم
دمیده دلال را به تلبیس خواند
بپاسود از لطف او خاص و عام
برآفزود هر روز و شب چاه او
که کس سر نیبچید ازان شیرمرد
برو تاختر و ظفر یافتی
که صلح، صلح، و گه جنگ، جنگ
همه حال از قول خود کم گذشت
ریاحین برآمد به جائے زقوم
مناظر برآمد به کاشانها

به کشور، بے، عدل فرماندهان

چو ابر بهاری است در بوستان

دوان شدن ملک نائب جانب کنبه و سبک بازگشتن و در حضرت دهلوی عزیمت نمودن

چو در ضبطش آمد سراسر دیار
همی رفت هر سو غلبت کنان
یکایک سر کومته سر کشید
همی تاخت اطراف آن مرز و بوم
چو آسود لشکر ازان ترکناز

برون آمد از شهر رسم شکار
به آقطاع هر مفسد آتش زنان
به یک هفته آن جا مقاصد گزید
همی کشت جائے ریاحین زقوم
پس از هفته زان جا سبک گشت باز

خروشان سوئے کشور خود شتافت
که خود را به میدان حریفه نیافت
درآمد چو در قلعه دیوگیر
هی بود آن جا سکونت پذیر
شلیدم که روزی پس از چندگاه
آلایه درآمد ز درگاه شاه
رسانید فرماں بر آن پهلوان
آیا خلعت خاص شاه جهان
ز مضمون فرماں چو آگاه گشت
به تدبیر پیمودن راه گشت
مگر خواند او را شیخ کامران
به حضرت پئے خرمی میهمان
همان خان شادی که بُد پور شاه
به تزویج او شاه گیتی پناه
کمر بسته بود اندران روزگار
همی خواند هر مرزبان دیار
چو دید آن ملک نائب کامیاب
که خواندهش شهنشاه عالم شتاب
به رسم آغاں آیا ده سوار
به یک هفته پیوست بر شهریار
ملک نائب یل چو بر شه رسید
ز شادی دل شه چو غنچه کنید
همان کارخیز که آغاز کرد
ازان پس به اتمام آن ساز کرد
شلیدم که دخت الپ خان داد
به تزویج مر خان شادی بداد
ازان کارخیز که اول گذشت
دوین هم یک حبّه کم نکشت
شلیدم به خسرو دران روزگار
بگفتند حال خضر خان زار
که "تا کارخیز شهنشاه کرد
دلش دم به دم زار و معززون تر است
"دلش دم به دم زار و معززون تر است
شلیدم چو این قصه بشنید شاه
که و بیکه اندوهش افزون تر است
بر آورد از سوژ فرزند آه

و ازان پس دول دانی آن شاه داد

خضر خان یل را به تزویج داد

آغاز شدن زحمت به سلطان علاء الدین و سپری شدن ملک او و کشته شدن الپ خان

چو ملک علانی به پایاں رسید
یکه زحمتی شاه را شد پدید
به هر جا طبیبی پئے نفع خویش
همی برد کار خود از جهد پیمیش
در آفاق هر جا مجرب دوا
پئے دفع آن زحمت لادوا
اطبائے حضرت بکردند ساز
مگر وارهد خسرو از درد باز
ولیکن هر آن درد گآن جانی آست
دوایش نمودن ز نادانی آست
گر آب حیات می خورد شاه
زیان بود مر شاه گیتی پناه
کس کس حق از درد ندهد نجات
برو آتشی گردد آب حیات
عرض چون شهنشاه پرهیزگار
شد از زور زحمت تحیف و نزار
بدانست، "این درد من لادواست"
ز افزودن درد عقلش بکاست
یلے مردم از درد شنیدا شود
درو غفلت و سهو پیدا شود
شلیدم ملک نائب نامدار
چو دید این چنین حالت شهریار
یکه روز در خلوت پیمیش شاه
بنالید چون مردم نیک خواه
بگفتا که "شاهان درین بوم و بر
به نام نکویت شدم نامور
"به نهروئے اقبال شاه جهان
زدم تیغ بر تارک سرکشان
"بسه گردن آوردم اندر کنند
گرفتم فراوان حصار بلند
"کلون چون تو بستی به رحلت کمر
مرا یا بکش یا برابری ببر
"کلون زبستن به حیانت چه سود!
"مرا جمله ابتدائے شه دشمن اند
شب و روز در قصد جان من اند
"چو بپند شاه جهان چشم بست
به تاراج جانم بر آرند دست

"یقین آن که در غیبت شهریار
 چو شه دید دردهش ز اندازه بیش
 بگفتا، "درین کار رائے تو چیست
 "هنوزم نرفت است از دست کار
 چو نائب دل شاه را نرم دید
 بگفتا، الپخان است گان فساد
 "در شهزاده گشتند داماد او
 "شه کشورش گفت صد بار بیش
 "هلوز ایدر است اے شه نامور
 "هم اکلون ز فرمان خسرو گذشت
 "دل از خدمت شاه برداشت است
 "نقستین گر افتد کلاهش به خاک
 "به یک قلعه شان را توان کرد بند
 چو از نائب این قصه بشنید شاه
 "شدست تیغ من بر آلپخان حرام
 "به طفلی بهروردمش در کنار
 "الپخان مرا هست جائے پسر
 "تو دانی گوت هست درین کار اے
 "اگر خون ناحق بریزی به خاک
 "اگر ظالمی را برآردی به دار
 "چه خوش گفت شهرآزای هوشمند
 "تو گر کینه داری و گر خسروی

گشندم به صد عاجزی زار زار
 فراموش شد شاه را درد خویش
 مرا زود گو تا رضائے تو چیست؟
 بگو تا چه داری درین کاروبار
 بزد گرده تنور چون گرم دید
 که دارد سپاه گران در بلاد
 قوی تر کلون گشت بنیاد او
 کز ایدر روان شو به اقطاع خویش
 برین تا ندانم چه دارد به سر
 ز خاصان درگاه بیزار گشت
 به مرگ شهنشه نظر داشت است
 نباشد ز شهزادگان هیچ پاک
 بدان تا سرے برنیارد گزند
 بگفتا که "اے مصرم نیک خواه
 که در خدمتم بود حاضر مدام
 هو مونسم بد دران روزگار
 به خرنریزش چون بلندم کمر؟
 حواله ترا کرده ام با خدای
 بیایی جزایش ز یزدان پاک
 مکافات آن از خدا چشم دار
 چو در نامه پند شد نقش بند
 هر آنچه بکاری، همان بدروی،

"بکن آنچه خواهی درین انجمن
 "مرا در سر افتاد کارے دگر
 "مرنجان مرا زان که در حالت
 "چو در زندگی بوده ام نیک نام
 "کلون، وقت مردن، مفرما مرا
 شنیدم شه این گفت و بپهوش گشت
 دگر روز کین چرخ خونین لقب
 همان خوں گرفته الپخان را
 در آمد دران خرگه آن شهر مرد
 به تعظیم شه بر زمین بوسه داد
 بگفتا، "تنت باد ازین درد پاک!
 شهنش گفت، "این دم فراهم تر است
 الپخان چو بس نیکخواهی نمود
 کشید و به سوئے الپخان نکند
 ملک نائب این ماجرا چون بدید
 گرفت آستین و برونش بیرون
 تبا در برش کرد و دامن گرفت
 شنیدم دران هر دو طرفه حریف
 بیفشرد چون گردنش را به لاغ
 سبک دشنه از اهل ترغاک خواست
 چو شد در خلل مهره گردنش

چو مقدور داری، چه پرسی ز من؟
 ببستم کمر در دیارے دگر
 درین حال ملنا دگر حالت
 به نیکی بود دهر نام تمام
 که نام نکویم رود بر هیا
 وزین ماجرا یک دو روزے گذشت
 بر آورد تیغ به خرنریز شب
 به شفلت به درگاه شه سر نهاد
 که بودست درو شاه مجروح درد
 وزان پس زیان در عیادت کشاد
 چگون است شاهان تن درد ناک؟
 که چون تو عزیزے عیادت گر است
 شهنشه قبا ئے که پوشیده بود
 ازان خلعت آمد مر او را گزند
 تبا بسعد و بر الپخان دوید
 به دام بلا با فسونش بیرون
 پکے جامه داریش گردن گرفت
 قوی بود نائب الپخان ضعیف
 به جانش ازان لاغ بنهاد داغ
 به دست چپ آورده از دست راست
 جدا کرد ازان دشنه سر از تلش

ستد جان پس از خلعت شهریار زه جامه هادی! زه جامه داد!
 و زان پس بفرمود تا "یا قبا به یک جامه خانه ز سر تا به پا
 "بپوشند او را و بپروان بپوشند به خاکش سپارند و پس بگذرند"
 پس آن گاه خود پیش خورگه نشست در شاه بر جمله عالم ببست
 به حکم نیابت می داند کار حواله می کرد بر شهریار
 هر آن کار که در افتاده صواب
 اگرچه خطا بود کرد شتاب

بر گشتن حیدر و زیور در گجرات بعد کشتن الپ خان و روان شدن ملک دینار شکن پیل و بے غرض باز آمدن

شنیدم ز قتل الپ خان داد خبر چون بپوشید در هر بلاد
 همان حیدر و زیور نامور شنیدند در گجرات این خبر
 که شد کشته آن خان فرخ خصال شهنشاه شد از زحمت آشفته حال
 بکردند با یکدیگر اتفاق که "چون کشته شد خان ز اهل نفاق
 "نماید که مارا به دست آورند سر سرفرازان به غفلت بپوشند
 "همان به چو شیران درین مرغزار بگیریم از زور بازو قرار
 "بپوشیم تا اندرین یک دو ماه چه باز فلک اندرین تختگاه
 "قسط باشد از سر به سستی نهیم به غفلت چو کم همتان جان دهیم"
 درین راه هر دو نهادند سر سران را بفرستادند روز دگر

جامه خانه = جامه خانه

"کشته شدن" مناسب است

چو فرمان خسرو بدیشان رسید شنیدم که عنوانش سرکش ندیدم
 دریدند فرمان فرمان فرمان بکشند فرمان رساننده را
 ملک نائب این قصه چون کرد گوش خبر داد مر خسرو نیز هوش
 شهنشاه گفت "اے سرکش هوشیار مرا از سر لطف معذور دار
 "بکن آنچه دانی درین تختگاه که هستی بستی نائب پادشاه"
 ملک نائب آن که بفرمود زود به دیدار کو شکن پیل بود
 که "لشکر کشد جانب گجرات به دست آورد سرکش بقات"
 و زان پس روان کرد دیدار داد به سرحد گجرات چون سر نهاد

سفر کردن شاه عالم شنید

سنگ سر به آقایی دهلی کشید

جدا کردن خضر خان در آنبروهه^۱ و از ولولۀ عشق بے فرمان به حضرت آمدن و در گالیور محبوس شدن

شنیدم خضر خان دران روزگار کالپ خان پیل را بکشند زار
 پناه به هتاپور از تختگاه فرستاده بد مادر نیک خواه
 بدان تا بکے صحت شهریار زیارت کند اندران خواه مزار
 چو در غیبتش شد آلپ خان شهید آلاء ز شاه بر خضر خان رسید
 به ارشاد آن نائب ناپاک نبشته دبیر شه نامدار
 که "ناید خضر خان بر ایوان شاه کند هم ازان جا به آنبروهه^۲ راه
 "همان جا بود بر سبیل جلا چنین است فرمان فرمان روا"

^۱ یعنی علائم و نشان شاهی که در پالائے توأمین می باشد در آن فرمان نیافتند - سرکش = بر سر کشیده -

^۲ یعنی "هتاپور" - یعنی آنبروهه به راه مجبور -

خضرخان چو مضمون فرمان شلید
به دل گفت، "آن شاخ * زهره که بود
نباشد عجب گر ازین خار خار
مرا خود نخستین غم یار بود
غم جان و لے نزد اهل کمال
غرض چون که خان سوئے انبروه راند
همی گفت، "بلگر، زمانه چه کرد
جدا کرد از یار و از شهریار
بباید شدن در ره شهریار
شلیدم خضرخان به خون چگر
همی بود بر دسم دل خستگان
جدا مانده مرغی ز باغ بهشت
اگرچه نبودست بندش به پای
یکه روز برید بید خیال
یکایک ز آنبروه بی امر شاه
ملک نایب این قصه را چون شنید
به خرگه درون رفت و آمد بروں
پس آن که عوان^۱ سبکسار را
که "بر پائے خان تخت بلده نهد
"اسپرانه در گالهورش برند
"بدیشان رسانند فرمان شاه

شاخ = جام و پیاله . | عوان = مامور نظیفة پلیس .

عوانان که ملزوم درگه بُدند
چو از حکم دهلیزی آگه شدند
شلیدم همان لحظه بر پائے خان
سبکتر نهادند بنده گران
وزان پس برانند در گالهور *
گلے را ز باغے نگذند دور
دول دانیس هم دران روزگار
ببرند یا وے به حبس حصار
به پائے که گل بر کفش بوسه داد
فلک از ستم بید آهن نهاد
چنین است آیین این روزگار
که گاه دهد مستی و که خمار

مختصر کردن ملک نایب پیش از نقل سلطان و ملک
به شهاب الدین عمر شاه دها نیدن و خود نایب او شدن

غرض چون ملک نایب بدستگاه
فرستاد خان را به عین نکال
شهباشاه را حال آشفته دید
به خوابی دگر بخت خود خفته دید
یکه انجمن کرد در پیش شاه
ز اهل کلاه و ز اهل سپاه
عمرخان همان طفل و فرزند شاه
که بودست شش ساله و چند ماه
شهباش زاده از دختر رام دیو
دران روز شد جائے خسرو خدیو
مر اودا شهاب الدین آمد لقب
که بودست طفلی گیانی نسب
همان نایب شاه شد نایبش
که خودخواه بُد رائے نامائیش
چو شه بود درهم دران قیل و قال
ز سستی زبانش شده بود لال
نگفته دران انجمن یک سخن
ز بیهوشی خاطر و ضعف تن
مثل هرکس زده دران ماجرا
که "خاموشی آمد دلیل رها"
عمرخان همه حال شد پادشاه
به فرقه نهادند زرین کلاه

۱ نقل = وفات رحلت انتقال .

یعنی گوالیار .

نهادند چتر سیه بر سرش شده عامه خلق فرمان برش
 همان نائب شاه خود گشت شاه نشانده آن پسر را به ناموس گاه
 نگنده یکی طفلکی را به پیش
 می‌راند هر کار بر دایه خویش

وفات یافتن سلطان علاء الدین نورالله قبره و جلوس شهاب الدین عمر شاه

چو شد سال بر هفصد و پانزده گذشته ده و یک ز شوال مه
 سفر زین جهان کرد شاه جهان رها کرد تخت و کلاه شهبان
 خروشه برآمد ز چرخ برین به گویه شده آسمان و زمین
 همه شهر و کشور به ماتم نشست ز مرگش جهان جمله در غم نشست
 برآمد ز دیوار و در هاهاهای که رفت از جهان شاه کشورکشای
 چو شد سر به بالین خاکی نهاد شنیدم در آن روز بے ابر و باد
 هوا زار بگریست در ماتمش مژه ریخت بر خاکش اندر غش
 یک هفته بد بے سکون و قرار همه شهر در ماتم شهریاد
 همین است سرانجام کار جهان بداند هر جا که گداگاهان
 تله را که اندر دواچه کشید سرے را که در زیر تاج کشید
 یک روز آن تن درآرد به خاک یک روز آن سر کشد در مغاک
 به نودم فقیرے ز شاه خوش است ز گردن کھے خاک راه خوش است
 شه از بیم جان و جهان درهم است فقیر از غم این د آن بے غم است
 در آن پندنامه که در هر دیار ز سعدی شیرازی آست یادگار
 درین باب بیت عجب خوانده ام که از ذوق آن جان برآشاندہ ام

گدا را چو حاصل شود نان شام چنان خوش بپسند که سلطان شام
 ز ملک سعادت دو آمد کلاه یکی بر فقیر و یکی بهر شاه
 چه دایم شاه و چه دلق گدا رسد عاقبت اهل میراث را
 دله خلعت عاشقان دیگر است نه مطلوب شان خرقه، نه افسر است
 ندارند از هر دو عالم خبر به نزدیک شان شد یکی نفع و ضرر
 مه و سال و روز و شب و صبح و شام بگویند هر دو به شوق تمام
 "بها ساقیا جان ماں تازه دار بگردان دو سه ساغر خوش گوار
 "چنان کن به دریائے غرق ماں
 که خیود ز هر دو گله فرق ماں"

جلوس سلطان شهاب الدین طاب ثراه و کیفیت کور کردن خضر خان جعل الله الجنة مثواه

بساط کهن چون جهان در توشه یکی مفری نو پدیدار گشت
 شهاب الدین آن طفل نادیده کام که بودست پور شه نیکدام
 برآمد به تخت گیان، بار داد همان نعلنه جائے نیابت سعاد
 به ملکی که طفلے شود پادشا شود پیش او فتنه فرمان روا
 بگردد سراسیمه شهر و دیار نگیرد چنان ملک هرگز قرار
 غرض چون که ایام بازیچه باز شنیدم همان نائب نایکار
 سبک خاتم از دست خسرو کشید همان لحظه بر دست سلیل بداد
 بگفتا، "شهاب از ایدر بران یکایک بکن قصد چشمان خان
 یک مفری نو پدیدار گشت که بودست پور شه نیکدام
 همان نعلنه جائے نیابت سعاد شود پیش او فتنه فرمان روا
 نگیرد چنان ملک هرگز قرار برین گونه بازیچه کرد ساز
 همان دم که در خواب شد شهریاد نگین سلیمان به دیوے رسید
 که بودست موافق برود در فساد یکایک بکن قصد چشمان خان

"دسی چون که در قلعه گالیور به تدبیر کن انتظام امور
 "بر آن فتح دیزبان نما این نگین بگویش که 'اے قلعه دار گزین
 "مرا شاه دیزبانی قلعه داد تو خواند در حضرت آن شاه داد
 "بدین حیل به قلعه چون بر روی بر اصحاب آن قلعه ضابط شوی
 "خضرخان یل را سبک کور کن به معنی تنهن زنده در گور کن"
 شنیدم چو آن سبیل روستیاه سوئے گالیور آمد از تفت گاه
 به تعلیم نائب پے آفشود زود بکرد آنچه نائب بدو گفته بود
 به حیل برآمد به حصن بلند طلب کرد خان را به عین گزند
 بگفتند خان را که "از شهریار رسیدست سبیل به حفظ حصار
 "هی خواندت بیرون از حبس گاه بیا تا شوی آگه از حکم شاه"
 شنیدم چو خان نام سبیل شنید روان آید از نرگسانش دوید
 به دل گفت، "دائم شهنش نماند مرا هم کنون جان بیاید قشاند"
 طلب کرد پس یار نسوین عذار ز نرگس بر آفشان خون زار زار
 بگفتا که "اے مونس جان من به کار تو یادا دل و جان و تن!
 "به حکم خدا سر بیاید نهاد که بے علم او نیست بیداد و داد
 "بیا تا دے سپر بینم ترا که دیریل یاری گزینم تو
 "که داند نبینم دگر روئے تو! نیارم نظر کرد در روئے تو!"
 به رسم و آهش کنار گرفت گله را به بر نوبهار گرفت
 زمانه سر افکند در پائے یار دگر باره آورده اندر کنار
 به چو که فتنه هم از چشم زاد در فتنه گیتی به چشم کشاد!
 بگفتا همان سبیل دل سیاه که "خانا، چنین است فرمان شاه
 "که در چهره حسن نیل کشد به چشمان مست تو میل کشد"

چو بشنید شه، گفت، "تاخیر چیست درین کار تقصیر از سوئے کیست؟
 "اسیر تو ام، آنچه دانی بکن برین بسته هر چه توانی بکن
 "اگر هست یا نیست فرمان شاه چه مشکل ز تقدیر و حکم اله!"
 همه حال بعد از بے قال و قیل به چشم خضرخان کشیدند نیل
 فتاده برون نازکان حرم سراسر گنان مو ز دست ستم
 غریبے برآمد ز اهل حصار بنالید دیوار و در زار زار
 چو آن ناله در گوش مرغان رسید به هر جا که مرغی صغیر کشید
 چنان مرغ بگریست اندر هوا که چو ماهی افتاد در آستانه
 چه گویم که چو فاه شد این خیر چه ماتم گذشت اندر آن بوم و بر
 الا اے هرپرورد نظم بیژ که موئے شگافی هم از طبع تیز
 مرا اندرین قصه معذور دار ز الفاظ و صنعت نظر دور دار
 که داناست دانائے راز نهان چو من در رسیدم درین داستان
 ز هر دیدة جوئے خونم کشاد زمانه مرا گریه فرصت نداد
 که تا حق صلت گذارم تمام لزوم و لواحق در آرم تمام
 ضرورت قلم داند اام سرسری بیاید تو هم چو من مله بگذری

طلب کردن ملک نائب عین الملک را از دیوگیر

با جمیع مسلمانان و روان کردن او به قصد

حیدر و زیرک و شنیدن عین الملک قلف شدن

ملک نائب در حدود چتور و همان جا ماندن

شنیدم ز افسانه گوئی که از زیرکی برد گوئی سخن

چو شه وقت ازین عالم بے وفا
همان نائب هر دو فرمان روا
فرستاد بیک سوئے دیوگیر
بدو گفت، "اے بیک فرمان یذیر
"از ایدر چنان دو به مرهتہ بلاد
کہ بر گرد تو کم رسد تند باد
"شتابان دسی چون بر آن بوم و بر
بدان عین ملک هایوں سیر
"بگو تا به ایدر براند شتاب
آیا شہسواران چابک رکاب
"بیار د ہمہ اہل اسلام را
کند خالی آن جملہ اقلیم را"
غرض عین ملک خجستہ سیر
چو لشکر روان کرد ازاں بوم و بر
ہی داند آن صفد و کیلہ خواہ
کہ بیک رسیدہ در اثنائے راہ
بگفتا کہ "اے سرکش نامور
به پابوست از شہر بستم کمر
"مرا گفت آن نائب یادشاہ
به عین ممالک بگو ہم به راہ
"ملک نائیت گفت تا در زمان
به گجرات رانی سپاہ گوان
"چو بر دست آید جملہ بغات
بکردم ترا مقطع گجرات"
به فرمانش آن عین ملک کوین
کہ بد دستم زال در دشت کین
سپہ داند چہا ز اثنائے راہ
به دنبالش افزون سران سپاہ
شلہدم به چتور چون در رسید
تلف گشتن نائب شہ شلہدم
مہم یکدور در حد چتور ماند

وز آن جا سپہ ہیچ سوئے نراند

ذکر کشتن شدن ملک نائب و ابتدائے ملک قطبی

شلہدم ز پیران دیویلہ سال
کہ چون آن ملک نائب بدسکال
فرستاد سلیل سوئے گالیور
کہ از شمع دولت کند محو نور
بزد نالہ چند بے سوز و درد
شبشب شہنشاہ را دفن کرد

طلب کرد ارکان دولت تمام
بہار است تختے بکے بارعام
دگر روز کز چرخ دوران فروز
بر آورد سر خسرو نیمروز
بران تخت آن طفل را جاے داد
خود اندر مقام نیابت ستاد
طلب کرد شہزادگان دگر
بگفتا کہ "بلند پیشہ کمر"
چو خان مبارک کہ در صر و جود
ز شہزادگان دگر بیہ بود
چو آن خان شادی و خان فرید
ہماں خان عثمان اختر سعید
چو خان محمد چو بویکر خان
کہ بودند این جملہ شہزادگان
دریغا کہ ابتدائے شاہ جہاں
اسیر آمدہ دست مشق زن!
غرض چون کہ ابتدائے شاہ کریم
شدہ دست مال خسیسے لکیم
به طفلی رہا کردہ شان شہریار
شدہ در یقینی ہمہ خوار و زار
دران روز کردند پابوس شاہ
ولے بود آن روز شان را سپاہ
دگر روز گفتا کہ ہم در حرم
گروہ کہ بد یارہں اندر ستم
"بگیرند خان مبارک لقاے
نہاں تخت بندے نہلدش به پایے"

ہماں خان شادی سوئے گالیور

روان کرد آن سفلہ ناصبور

مشورت کردن پایکان بہ جہت کشتن ملک نائب و غلبہ کردن مبشر و بشیر و صالح و منیر و کشتن ایشان ملک نائب را

چو یک مہ ازین ماجرا در گذشت
روان مکافات اظہار گشت
شلہدم دو سہ پایک خوابکاہ
کہ بودند خاصان درگاہ شاہ
یکے آن مبشر، دگر آن بشیر
سوم صالح و چارمیں آن ملیر

مشورت بکردند با یکدیگر
 "نه مرد است و نه زن، و نه در فساد
 "ز خون آلپ خان روان کرد نیل
 "دگر جمله شهزادگان را کفون
 "شب و روز این ظالم پرستم
 "به عالم دگر چند خواهیم زیست؟
 "که ما زنده، و خانه شاه ما
 "گر امروز ما از سرش بگذریم
 "هم امشب دویں کار دسته ز نیم
 "وزان پس بریزند گر خون ما
 "رویم از جهان فنا نیک نام
 "چو شب بست بر چهره روزگار
 "ملک نائب این قصه از کس شنید
 "شلیدم چو بگذشت پاسه ز شب
 "مبشر به دل گفت، "این به وفا
 "مگر گشت آکه ازان اتفاق
 "پس آن گاه یاران خود را بگفت
 "وزان پس روان شد برو با سلاح
 "شلیدم چو نزدیک خرگه رسید
 "بگفتا، "سلاح خود ای در گذار
 "مبشر مر او را بگفت، "اے فلان
 "منم خوابگاهی شاه جهان

راوت = مهتر بهادر این لقب هندی است

"به گود شه نامور بودی
 "کفون چیست کین نائب شهریار
 "بگفت این و در خرگهش شد درون
 "ز هر سو رسیدند یاران او
 "دو سه یار نائب ز هوسو دوید
 "وزان پس همان پایکان دلیر
 "خان مبارک پریدند بلند
 "چو شد روز جمله سران سپاه
 "شده هریک از قتل آن فتنه شاد
 "وزان پس به خان مبارک سپهر
 "تهایت به پیش شه خردسال
 "چو خان مبارک شنید این سخن
 "مرا نیست مطلوب اقبال و جاه
 "اگر لطف دارید در باب من
 "که با مادر خود ازین بوم و بر
 "چو ارکان دولت ز تقریر خان
 "بگفتند، "اے تاج آزادگان
 "سزایست کت پادشاهی دهیم
 "و نه در حیات خود آن شهریار
 "یکه طفل پلشاند بر جائه خویش
 "دوسته مه به حکم رعایت کنیم
 "تهی کم ز تیغ و سحر بودی
 "بدین سان ندارد موا استوار
 "بود تیغ بر سفله پرقسون
 "سرش را پریدند به گشت و گو
 "هم از دست آن پایکان شد شهید
 "که کردند کاره به زودی نه دیر
 "به رویش بکردند خود را سید
 "نهادند سر سوئے درگاه شاه
 "که بدگوهره رفت و کان فساد
 "بگفتند، "اے خان فرخنده فر
 "همی کن که داری خود پر کمال
 "بگفتا که "اے سرکشان کهن
 "که اندر خلل بینم این تخت گاه
 "پذیرنده باشید این یک سخن
 "نهم سر به ملک و دیار دگر
 "شلیدند این قصه در یک زبان
 "توئی مهتر از جمله شهزادگان
 "به خدمت همه پیش تو سر نهیم
 "ز ارشاد آن فتنه نابکار
 "قصوره عیان کرد در رائه خویش
 "وزان پس یکے رائه دیگر ز نیم

ز هر "مطلب تر است

"تو شایان ملکی پریشان مشو
 همه شهر و کشور هواخواه تست
 "کند باغبان خدمت شایخ نو
 شلیدم چو مشفق به خود دید شان
 همه یک دو سر در قیامت نهاد
 هواخواه او گشته هر خاص و عام
 چغتائی همان دختر رام دیو
 همان خسرو طفل ازو زاده بود
 شلیدم چو در ضیاط خان سعید
 حسد کرد و می خواست تا در نهان
 خبر کرد خان را یک نیکخواه
 "نه من گفته بودم به روز نکست
 "کلون حسدان از درون و برون
 "برین گونه تا که درین تختگاه
 یک امروز بر گفتگ ما برو
 بکن رائے خود در نیابت درست
 هم آخر خورد بر به وقت درو
 به گفتار ایشان رضا داد خان
 در عدل بر شهر و کشور کشاد
 برین ماجرا چون در مه شد تمام
 که بودست در حکم گهمان خدیو
 که شاهش به زحمت شهی داده بود
 همه خالق را سر در آورد دید
 یک جام زهره سپارد به خان
 که شد از شا قائم این تختگاه
 که باید ازین ملک اعراض جست
 کمر بسته بر قصد جانم فزون
 توان داشتن جان خود را نگاه

از قرائن معلوم می شود که از میان این در مصراع پینته چند رفته است که مضبوطش به طرز
 بوده باشد که ذیل گفته می شود :

خبر کرد خان را یک نیکخواه
 "فزون حسدان از درون و برون
 "پشوا هند زهره دهند نهان
 فزون چون که آن خان اختر سعید
 همان دم سران سپه را پشواند
 از آن پس بگفت "اے سران سپاه
 "که من گفته بودم
 که "اے خان فرخ درین تختگاه
 کمر بسته بر قصد جانم فزون
 نگهدار جان خود از شر شان
 از آن نیکخواه این حکایت شنید
 همین قصه در پیش شان بازخواند
 که شد از شا قائم این تختگاه
 که من گفته بودم

در هر دو نسخه "جانم"

"یک روز باشد که در عین خواب
 چو ارکان دولت ز خان گزین
 بگفتند پس هر همه یک زبان
 "تو دانی که دانائے خوب اختری
 "اگرچه به نزدیک کارگاهان
 "جهان داوری کار بازیچه نیست
 "به نزدیک طفلان بازیچه چو
 "عبادت گری پیشه بالغان است
 "تو امروز شاهی به ملک جهان
 "که شهزاده بالغ و عاقلی
 چو گفتند این قصه ارکان ملک
 به تعظیم او جمله برخاستند
 به پیش نهادند سر بر زمین
 جهان هست بازیچه بوالعجب
 گه ملک جم را به طفل دهد
 فریبش بجز کودکان کم خورند
 و به بالغان را ده دیگر است
 چشیدند تا جرعه در آست
 وگر یک زمان دهر کودک فریب
 از آن مستکبر شان شوند هوشیار
 "بیا ساقیا مست مان کن ز سر
 "بده مے که یکبارہ گردیم شاد
 شود دشمنی از کین دست یاب
 شنیدند هر یک یسار و یمن
 که "اے خان فرخنده و کاردان
 که ناید ز طفلان جهان داوری
 چو بازیچه هست کار جهان
 سالک سزاوار بازیچه نیست
 به از تاج و تخت است چوگان و گوی
 جهان قائم از عدل و انصاف شان است
 بزیید ترا تاج و تخت شهان
 به نامت سزد سگ مقبلی
 که "جز تو کس نیست شایان ملک
 زبان در دعایش بیاراستند
 ستادند پس در یسار و یمن
 که پس بازی آرد برون روز و شب
 گه تاج بر فرق خای نهاد
 که طفلان طلبکار بازیگر اند
 نه مطلوب شان تخت و نه افسر است
 شب و روز زان جرعه باشند مست
 نماید بر ایشان فراز و نشیب
 بگویند چون خستگان خسار
 ز بازیچه دهر مان باز خور
 عمر دور ماضی نهاریم یاد

جلوس سلطان قطب الدین نورالدوله موقده

کسی را که یار است جهان آفرین ز چاهی رساند به چرخ برین
 برونش ز عینِ هلاک آورد سر دشمنش را به خاک آورد
 کلیدِ مالک به دستش دهد کلاه کیانی به فرقی نهد
 جهان را درآورد به حکمش تمام مطیعش کند هر کجا خاص و عام
 وگر خود درین باب خواهی نظیر ز من بشنو ای یارِ روشن ضمیر
 شنیدم ز دهقان هندوستان که چون خار شد دور ازین بوستان
 گزیدند آن سرور آزاده را یکه ملک یعنی که شهزاده را
 مبارک شد آن خسرو راستین فلک قدر و کجوان محل قطب دین
 برآمد به صد عیش بر تخت عاج بهوشد و بنهاد تاج و دواج
 یکه خدمتش سرکشان گزین کمربسته اندر یسار و یدین
 نخستین بفرمود آن هوشمند که "هر جا اسیر است متحوسر بلد
 "کنند از نویدِ طرب شاد شان که کردیم از لطف آزاد شان
 "همین دم ببرند بلد همه ز گران رهاوند میهن و رمة"
 همان دم که ارکان ملک کهن شنیدند از شاه نو این سخن
 به هر جا یکے بلدی بیست سال چه بدخواه ملک و چه مدیون مال
 تهن شد همه جای زندانها پر از خرمنی شد همه خانها
 فراموش گشته به کلنج میهن سراسر ز آهن بفرسوده تن
 به زندان جوان رفعت و گشته پیر شب و روز بر دست محنت اسیر

از تراش معلوم می شود که پیتیه بعد ازین پیت بدین مضمون می باید
 همه پندیان را بریدند بند رهاوند از چس گاه گزند

دل از جان آزوده برداشته به راه آجل چشم بگماشته
 محنت کشی گشته راضی به مرگ چو شاخ از خزان مانده به ساز و برگ
 چو ناله شد آزاد از حبس گاه بکرده زبان وقف در شکر شاه
 کس او بازپوشش نکرد از عتاب نگفتش بجز شکر خسرو جواب
 وگر کس بپرسید نامش به راه بگفت که "نامم دعا گوئی شاه"
 غرض روز دیگر شه نیکدام ده لطف بکشد بر خاص و عام
 وزیده ز خلقش تسمیر بهار گلستان شده جمله شهر و دیار
 ز هر شهر و کشور برآنداخت باج ببخشید دهقانان را خراج
 دران سال هر شام و هر صبح گاه شده خلق را ورد تصد شاه
 ز تاریخ بد هند و شانزده

که بنشست شهزاده بر تخت شه

فرستادن سلطان قطب الدین ملک تغلق را بر عین الملک دو بار و بعد از مصلحت روان شدن ملک عین الملک در گنجرات

شاید چو ملک شهابی گذشت همان قطب دین ضابط ملک گشت
 به تغلق بفرمود آن سرفراز "دود زود بر عین ملک گراز
 "بگوید مر او را که "ای هوشمند چو بگذشت ایام شور و گزند
 "همه گلشن ملک به خار شد همه گنج اقبال به مار شد
 "ازین بهش از ما مکن احتراز به فرمان ما سر نه ای سرفراز
 "بباید چو تغلق رسد آن طرف به گجرات رانی سپه صف به صف
 "کشی تیغ بر قصد برگشتگان به هر سو کلی جوئے از خون روان

"بُری چون سر آن گروه تیار
 "مشرّف بگردی به پابوس ما
 "وزان پس چو بر حکم ما بگردی
 چو تغلق به فرمان شاه جهان
 بدان عین ملک یل سرفراز
 همان عین ملک سرفراز داد
 وزان پس سران سپه را بفرماید
 گروه ز گردن کشان سپاه
 بگفتند، "آن شاه کشور فروز
 "چه دانیم تا در سرانجام کار
 "نبیند که کم مردم بخت داده
 "همان به که چون مردم هوشیار
 "ببیلیم کز شاه فیروز فر
 "ز صلح مزاحش چو آگه شویم
 چو این قصه گفتند بعضی سران
 چو زان قوم این قصه تغلق شنید
 شنیدم همان روز آن سرفراز
 چو در حضرت خسرو نو رسید
 پس از شرط پابوس و دسر دعا
 "تهی آید از دست صیاد خام
 "گروه دهمده ز غوغا و شور

این بیت در نسخه ۱ موجود نیست

"آن یل" می باید

خام = کند

"ندیده رخ شاه عالم هلوز
 "یکایک چگونه به فرمان شاه
 "اگر خواهی اے شاه و شهزاده هم
 "به هر سر جداگانه فرمان فرست
 چو تغلق ملک پیش فرمان روا
 همو را بفرمود شاه جهان
 "به هر یک جداگانه فرمان برد
 رسانید فرمان به هر سرکشی
 بپوشید جمله ملوک و کبار
 وزان پس سران هایوس سیر
 چو تغلق نگه کرد کان سرکشان
 بدان عین ملک آن که آن تره شیر
 که "باشد دران لشکر آن مرد کار
 "هم آن تغلقش پیشوائی کند

"به گجرات از آن جا براند سپاه

کند قصد خصان درگاه شاه"

عزیمت کردن ملک عین الملک از چتور در گجرات و فیروزی یافتن او بر حیدر و زیوک

دگر روز کین گنبد حقه باز در خرّمی بر جهان کرد باز

از ترائی معلوم می شود که بیتی بعد از این بیت بدین مضمون می باید:

دگر باره از حکم شاه جهان بدان سر تغلق ملک شد روان

دوان شد ز چتور یکسر سپاه
 چو آن حیدر و زیرک نامور
 سپه را کشیدند بیرون شهر
 نکردند باک ز اقوام شاه
 دگر روز در اتفاق نبرد
 همان عین ملک اقالیم گیر
 یک نامۀ پیمشت بر هر سر
 که "اے سرفرازان فرخنده راء
 "هم آخر به نزدیکی دوزگار
 "چنان سهل زد خون آن نام جو
 "نفسید، بلے، خون هو بیگناه
 "چو مظلوم و ظالم به حکم خدای
 "غلط باشد آکون که بر اهل دین
 "گر امروز کوشیم در انتقام
 "که در مرغزارے دو شهر ویاں
 "ز وحشت چو گردند هر دو هلاک
 "وزان پس به هر جا که گرم و شال
 "کند آن گه یک دگر را هلاک
 "بگیرد اگر آدمی این خصال
 "ز وحشی دشتی و تا مردمان
 "اگر حیدر و زیرک خام کار
 "هم آخر ز وحشت پشیمان شوند

به مقصد رسید از پس چلدگاه
 شلیدند از قصد لشکر خبر
 چو مردان بر آورده شمشیر قهر
 برانند بر عزم هیجا سپاه
 دو لشکر به دشتی ملاقات کرد
 که بودست دانا و روشن ضمیر
 فریبی به هر نامۀ از هر درے
 اگر کشته شد خان کشورکشای
 بشد گشته آن کس بگشت آشکار
 که شد غرق ریزندۀ خون او
 کشد عاقبت کیلۀ از کیلۀ خواه
 بکشند از دهر رحلت گرای
 دو جانب بر آردیم شمشیر کین
 بدان ماند این قصۀ ما تمام
 کنند از تن یک دگر خون دوان
 اثر ماند از خون ایشان به خاک
 دوان دشت گردند وحشت سگال
 یکه خون شیران بگردند خاک
 به وحشت بود همچو گرم و شال
 کجا بعد ازان فرق کردن توان؟
 کمر بسته اند از یکه کارزار
 یقین یا تلف، یا پریشان شوند

"که هرگز آبا لشکر تفتتگاه
 "شما را اگر عقلے اندر سر است
 "مخالف نگردید با پادشاه
 "شما را اگر شه نبخشند امان
 چو بر دست هر مردۀ اخترسعد
 شلیدم سران سپه روز جنگ
 دو لشکر چو بر روئے صحرأ ستاد
 سران سپه هم به آغاز کار
 همان حیدر و زیرک کیلۀ خواه
 زمانۀ نهادند سر در ستیز
 چو افتاد در فوج ایشان شکست
 گریزندگان را تعاقب نمود
 همان حیدر و زیرک نامدار
 وزان پس همان عین ملک گزین
 بزد خیمه وان شب همان جا ماند
 دگر روز آن سرکشی نامدار
 مه یک دو آن شیر کشورکشای
 چو بگرفت دلہائے خلق قرار
 وزان پس روان شد سوئے تختگاه
 شهن داد خلعت ز راء کرم
 دلش از وفور مکارم ربود
 چو شاهان مکرم نوازش نمود

توفت است فیروز دیگر سپاه
 خرد مدد و بیعت یاری گر است
 شوید از سر بقدری عذرخواه
 متم با گواهی ایزد ضمان،
 نهانی چنین نامۀ در رسید
 نکردند اندر اطاعت درنگ
 خووش از تبیره به هر سو فتاد
 رسیدند در لشکر شهریار
 چو دیدند برگشته از خود سپاه
 هم آخر نهادند پا در گریز
 صف تفتت که بود در تیغ دست
 ز فوج شکسته بسے سر ربود
 سلامت یافتند ازان کارزار
 چو فیروز شد اندران دشت کین
 به قصد عدو یک دو فوج پراند
 بزد دست در کار ضبط دیار
 رمیده دلاں را دل آورد جائے
 فرو شست فوغا ز شهر و دیار
 پس از یک دو مه شد به ایوان شاه
 نه تنها که با سرکشان حشم
 چو شاهان مکرم نوازش نمود

پس آن‌گه شنیدم شه کامیاب به دینار کرده ظفرخان خطاب
براندش به گجرات شاه کریم
که بد شخصه پهل ملک قدیم

عزیمت سلطان قطب الدین جانب دیوگیر

چو در ملک دهلی شه بضعیار شد از قوت بخت خود کامکار
به دل گفت، "در کشور دیوگیر مرا خیمه باید آردن ناگزیر
"که بودست همان نائب بدستال در آن بوم و بر هرکجا بود مال
"چو بر دست من آید آن مالها بسازم ازان برگ خود سالها
"دگر آن که من شهریاری توّم در اطراف این ملک ضابط شوم
"وز آن جا فرستم سپاه گران بفرمایم آن‌گه به سر لشکران
"که آردند ماله ز دانه تلنگ بتازند آتصائے آن بے درنگ
"برانم سپه در حدود دیار کنم رایت خسروی آشکار
دگر روز کهن چرخ دوران نورد زد افشاند از غرقه لاچورد
بفرمود شه تا تبیره زنند خروشه به گوهی فلک افگند
به تلّیت برآردند یک بارگاه به گردهش زند خیمه اهل سپاه
سراسر مرتب چو شد برگ و ساز پس از چند روز آن شه سرفراز
ز تلّیت به صد دویهی کوچ کرد ز اهل ترم برآورد کرد
همی رفت هر سو غنیمت‌کنان به هر کوه و هر دشت آتش‌زنان
غرض چون که خورشید انجم سپاه به مرقطه درآمد پس از یک در ماه
بسیه مال نائب به دستش فتاد به ضیطه درآمد چو شهر و بلاد
همی کرد آتصائے کشور خراب بدان تا نهد سر به حکمش رقاب

بله در دیار که شه بگذرد خرابی در آن بوم دو آورد
چنان بے سهر کرد آن بوم و بر که در ده گیا کم پروید دگر
شنیدم که هرپال نائب پرست شه کامران را نیتاد دست
به سمت پرنده به رسم فرار سر برزد از هیبت شهریار
"همان تلّغه پور بنده روان به قصدش شد از حکم شاه جهان
پس از چند روز آن یل نامدار اسیرش بیاورد بر شهریار
سند مال نائب ازو جمله شاه
وزان پس سوئے دوزخش کرد راه

کیفیت خسرو خان و عزیمت او جانب تلنگ

یکه بنده بود شه را قدیم گرفته مقام حریف و ندیم
شب و روز بود به دانه درست کمربسته در خدمت شاه چست
شهلشه هم از غایت دوستی سر آورده با و به هم دوستی
بکرده شهنش خان خسرو خطاب اسیرش دل خسرو کامیاب
چو شد ضیطه شه کشور دیوگیر شده عام تا خاص فرمان‌پذیر
مر آن خان خسرو بفرمود شاه که داند به سوئے او تکل سپاه
"خواجه ستاند ز دانه تلنگ سپه پس بدین ا کشد بے درنگ
"دهد مقسدان را به ده گوشال کشد گردن سرکشان در دوال
غرض چون که شد خان خسرو روان برو نامزد شد سپاه گران

* ازین بیت جمله ابیات این صفحه و نیز صفحات ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ تا بیت چارمین صفحه ۳۹۵

(شکار آن چنان کرد افواج شاه که تا روز معشر دران صیدگاه)

که بر هفتاد و دو بیت شامل بود در نسخه (۱) موجود نیست.

۱ "بدین سو" می باید.

به هر جا يک سرکش هوشيار
 شنيديم که چون خان خسرو خطاب
 سیه را می داند آن سرفراز
 به حد اُرنکل چو سر برکشید
 توندی دوانید اندر تلگ
 که، "اے رائے دانا و هوشيار دل
 مرا در دیارت فرستاده شاه
 "فرستی اگر مال مهوود زود
 "وگر خود سرے برکشی زین سخن
 "بگودی چو زین قصه آگه، شتاب
 "نباید درین گار آدی درنگ
 چو رائے تلگ این حکایت شنید
 به مد عز و اکرام خوانده به پیش
 نونده همان نامه پر دست داد
 هم آخر ز مضمون آن نامه رای
 بگفتا که "من بنده خسروم
 "مرا بود در دل که خود بهر شاه
 "ولے چون که بعدے است اندر میان
 "ازین دو درین گار کردم درنگ
 "کنون خان اعظم چو اندر رسید
 هم آخر شنیدم پس از قال و قیل
 فرستاد بر خان دویاسپاه

روان کرد با وے شه کامکار
 جدا گشت از خسرو کامیاب
 می کرد در هر طرف ترکناز
 بر آهنگ پیکار لشکر کشید
 نبشته بران رائے باهوش و هنگ
 تویی نصر رایان بیدار دل
 به دنبال من رانده افروز سپاه
 ترا عاقبت دارد آن مایه سود
 زیانت بود در دیار و دمن
 بپاید که یا زر دهی، یا جواب
 که آتش زنی در دیار تلگ،
 که از خان خسرو توندی رسید
 به تعظیم شاندش به پهلوی خویش
 ستد رای و بوسید و بر سر نهاد
 چو آگاه شد، گشت پوزش گرای
 به سر لشکرائش به جان بگروم
 فرستم خراج سوئے تفت گاه
 سراسر شده راه پرمفسدان
 پذیرد ز من عذر شاه نهنگ
 خراج فرستم به جان با گزید،
 خراج و صد و اند زنجیر پیل
 بدان تا رساند به درگاه شاه

همان خان خسرو به فرمان شاه
 بران دُردیو سلاطین پناه
 ابا چتر و با دُردیاس آشکار
 قبا ئے فرستاد گوهر نگار
 چو آن دُردیو آن نوازش بدید
 سر خود به فرمان بوی درکشید
 شنیدم که آمد یروں از حصار
 سوئے سایبان شه کامکار
 مطیعانه بنهاد سر بر زمین
 شد آن گه سوئے حصن رجعت کوزین
 پس آن گاه خان بازگشتی نمود
 که فرمان خسرو برین جمله بود
 می داند تا سر به حضرت کشید
 چو بشنید شه، "خان خسرو رسید،
 شکفت از طرب چون گل مامداد
 چو خورشید بر تفت زرد بار داد

باز گشتن سلطان قطب الدین از دیوگیر و بلغاک پسران ملک خمش در ایلوره و تلف شدن شان

چلین گفت دهقان افسانه گوے
 که بر حکم آن خسرو نامجوے
 چو شد خان خسرو روان شد تلگ
 پس از هفت شاه فیروز جنگ
 سیه راند از کتکه دیوگیر
 بشد سوئے دهلی عزیمت پذیر
 همان یک لکھی راه مرهه گذاشت
 به تدبیر آن کشورش بر گماشت
 شنیدم چو زد خیمه جمله سپاه
 به ایلوره در کرد دهلیز شاه
 یکه صاحب داز شاه جهان
 خبر کرد شه را چو کار آگاهان
 "اسد الدین آن دون جمله سلف
 که پور خمش باشد آن ناخلف
 "یقین آن که با جمله خیل و تبار
 کمر بسته بر کشتن شهریار

۱ اکنون آن را "ایلوره" می نویسند.

۲ روان در تلگ می باید.

”ہماں مرد بے ہمت و بانفاق چلیں کرد با ہندماں اتفاق
 ”کہ چون شاہ خواہد بر آیینِ زود ز گیتی ساگونہ آید فرود
 ”در اثناء گیتی بر آدیم تیغ گذاریم بر فرقہ شہ بے دریغ
 ”وزاں پس ہمہ ملک ہندوستان بگیریں یکسر کراں تا کراں
 چو در گوشہ شہ رازِ ناخوش فساد تو کوئی کہ در نقت آتھن فساد
 پس آن کہ بگفت آن شہ ہوشمند کہ ”آہستہ آرند شان در کند
 ”وزاں پس ز ہر تن ببرند سر کہ بودند بستہ بہ خونم کمر
 چو ہر پیستہ بد را شہلشہ بکشت کہ بودند ہم صلب شان پشت پشت
 دگر روز لشکر ز لودہ داند بہ یک منزلی ہم دو روزے نمائد
 شتایاں در آمد چو در تخت گاہ ہمہ شہر شد تازہ چون روئے شاہ
 بیستند آذین و گشتند شاد
 بگفتند، ”این شہر بے شہ مباد!“

داستان شکار بدائوں

یکے روز آن شاہِ والا تبار بزد خیمہ بیروں بہ رسمِ شکار
 شکار آنگنان از حوالی گذشت بہ سمتِ بدائوں عنایہ گشت
 شنیدم دو سہ ماہ دران بوم و بر شکارے ہی کرد آن شیر نر
 بہ ہر روز در جانبے رخ نہاد ہی تاخت از شام تا بامداد
 بسے سنقر و جَرغ و شاہین و باز بہ دنبالِ آن خسرو سرفراز
 ہزارے دو سہ یوز آہوشکار بسے پشتِ مردے بر آسے سوار
 بہ ہر صید گاہ کہ بستے پَرہ جہاں آمدے در پَرہ یکسرہ

پیستہ پیس = مردمِ خیس و رذیل
 آس = شترے کا موٹے اور ریختہ باشد
 ”تا شام از بامداد“ مناسب است
 ”لے دریں جا“ ”اچھے“ مناسب می نماید

بہ ہر سو کہ داندے شہ پیل زور بہ راہیں شدے اڑدھا ہمچو مور
 گر امروز کسی اندراں مرغزار کہ شہ کرد صیدے دران روزگار
 بگردد، بیابد کراں تا کراں زمین چند قوسخ پُر از اُستخوان
 شکار آنچنان کرد افواجِ شاہ کہ تا روزِ معشر دران صید گاہ
 نزاید دگر هیچ جان آوردے نہ یک برگِ گاہ برآرد سرے
 چو خالی شد از دام و دد گویہ و دشت خروشاں سوئے تختگاہ بازگشت
 وز آن جا سراقراز کافور را کہ بُد مہر دار و خزائن کشا
 بہ ترہٹ فرستاد با لشکرے کہ از رائے ترہٹ پیادہ زوے
 وگر بیند او را دگرگونہ راے سر و کشورش را کشد زیر پاے
 شنیدم چلیں بود آیینِ شاہ کہ در ہر طرف کو براندے سپاہ
 حرم نیز با خود براندے تمام ز جامِ طرب مست بودے مدام
 ہمہ دخترانِ سلاطینِ ہند بہ جان پروری ہر یکے دل پسند
 بسے نازنیلانِ چابک سوار بہ میدانِ دل ہر یکے جان شکار
 خراماں شدندے چپ و راست شاہ برفتے پس و پیش خسرو سپاہ
 بہ ہر جا کہ دیدے یکے مرغزار شدہ تازہ از رونقِ نو بہار
 زمانے ہماں جا فرود آمدے طلبکارِ جام و سرود آمدے
 زدے خرگہ خوش دران خوش مقام بتقودے و داندے دوسہ جام و کام
 چو خرم شدے زان مئے خوشگوار وزاں پس براقدے ازاں مرغزار
 دران چار سالے کہ او شاہ بود شب و روز ازیں گونہ عیشے نمود
 نظر جز بہ روئے نگارے نہ داشت غرض جز مہیہ و شکارے نہ داشت
 چو شاہانِ نوخیز کامے براند چو شد توبتِ کھلگی خود نمائد
 مرا گر دھد ملک گیتی خدایے شوم در دگر بزمِ عشرت گرایے

شرایع بجویم ز جامی دگر بگریم ازاں جام گامی دگر
 نیلیم به خوبی بجز دوئی دوست نه شلیم به بزمی بجز کوئی دوست
 دگر سان زلم مرغ بر بابذن کلم گشت گاه به دیگر چمن
 خرامم دران باغ هر صبتگاه کلم در گل و سرور دیگر نگاه
 ز هر فصل جویم هوای دگر ز هر مرغ خواهم نوائی دگر
 شکوفه صفت بشکفم از طرب بگویم به هر صبتدم تا به شب
 "بیا ساقیا ده می به هر سحر که توبه دهد از شرای دگر
 "یکه جرعه ملک دو عالم دهد
 یکه قطره لعل دو خاتم دهد"

برگشتن یک لکهی دار دیوگیر و روان شدن خسرو خان به قصد او و اسیر کرده در حضرت فرستادن

یکه روز پیک ز مرهتت زمین به درگاه شاه جهان تطبدین
 درآمد پس آن گاه حجاب بار ببردند او را بر شهریار
 دو آمد چو آن پیک در بارگاه زمین را ببوسید در پیش شاه
 نخستین زبان در دعا برگشاد که "شاه، حسودت همه کور باد!
 "می آیم از کشور دیوگیر کزان ملک برخاست هر سو نهد
 "همان یک لکهی گشت از شهریار برآورد شرد به شهر و دیار
 "لقب کرد خود را، ستم، شمس دین سرے تافت از شاه دوئی زمین
 "یکه چتر در دعوی پهلوی برآورد و زد سکه خسروی
 "چو دیدم دران ملک آغاز شور گروه ز تود و لتان گشته کور
 "دل شد گرفته دران بوم و بر ضرورت به ایدر گرفتیم سفر

"مرا یک می باشد اے شهریار که ایدر بروم آمدم زان دیار"
 چو برگشتن یک لکهی شاه را شنید، آتش در درونش فغان
 دو دوزی به پیچید چون ازدها نیاسود هرگز صبح و مسا
 دگر روز گفتا شب سرفراز که آن خان خسرو شود عزم ساز
 "زند خیمه در جانب دیوگیر کند زنده آن یک لکهی را اسیر
 "نهد بلند بر دست و پایهی کزان کند پس درین سوے اورا روان
 "وز آن جا خود اندر یکن با سپاه براند آبا دولت و عز و جاه
 برو نامزد کرد شاه جهان گروه ز گردان و کارگاهان
 چو آن تلمت پور بغداد، دگر چو شادی ستلیه * یل نامور
 چو قتله که بودست امیرشکار دگر تاج ملک آن یل نامدار
 همان چاچی سرفراز و گزین که بُد شب نویسی شه راستین
 فرض خان خسرو چو لشکر کشید پس از یک دو ماه به مرهتت رسید
 ز گهتت ساگونه چون برگزشت به شهر اندرون این خبر فاش گشت
 که آن خان خسرو ز درگاه شاه
 بیارود ایدر فراوان سپاه

گرفتار شدن یک لکهی بر دست سران لشکر و بردن پیش خسرو خان

همان یک لکهی چون که مغرور شد شب و روز در جام و طلبور شد
 شلیدم که در کتکه آن خام گار که بودست غافل ز هر کار و بار

یکه چست حصے برآورده بود دران دژ وطن گاه خود کرده بود
 چو گفتند اورا که "آمد سپاه به قصد تو از حضرت پادشاه"
 بدین گفت و گو اتفاق نکرد شرای می خورد آن سست مرد
 شنیدم سپاه که آن سست داشت به کار غری! همچو خود چست داشت
 به مشتے غراں گفت آن خام گاو که هر یک زند خیمه گرد حصار
 دیگر سرفرازان که در دیوگیر بران یک لکھی گشته بودند اسیر
 نبودند بر یک لکھی نیک خواہ چو دیدند نزدیک آمد سپاہ
 شنیدم بران خان گردن فراز نبشاند مکتوب هر یک به راز
 کہ "ما هر یک بلندگان شہیم ولیکن اسیر یکے آبلہیم
 "چو ایڈر رسد خان گردن فراز کند از یکے جنگ و پیکار ساز
 "خروشے برآریم و کوسے زنیم در افواج خان خویہی را افکنیم"
 پس آن تبلیغے کو ز ناگور بود سوئے شاہ دہلی مدد می نمود
 نصیرالدین آن شیر بازور ہم برو یار شد با گروهی حشم
 همان شمس ملک شہ کامکار به یک جا شده هر سه این مرد گار
 همان یک لکھی مرد غفلت گراے کہ بد غرق جامے و بانگ نای
 مر اورا یکے مرد عراں به نام قری یک شده بود قائم مقام
 چو در کارهایش ثبات ندید دو فرسنگ از شهر لشکر کشید
 به غفلت درآورد اورا به دام کہ غرق ہے و دود دیدش مدام
 گروه که بودند ازو گوشه گیر فروز آمدند از دژ دیوگیر
 به تحفه هم را گرفتند پیہی براندند اورا آبا فوج خویہی
 گذشتند گھٹی لڑاے را شده سوئے لشکر عزیمت گرا

ا قو در فارسی = مردم به دل . غر در عربی = مردم صاحب قلعه و نا آزموده کار .

بریدند چون یک دو فرسنگ راه بدیدند رایات افواج شاه
 برفتند بر خان خسرو روان سپردند آن یک لکھی را به خان
 به فرمان خان بسته هر یک کمر همه در اطاعت نهادند سر
 پس آن گاه با خان حکایت کنان دژان مرد عاقل شکایت کنان
 خروشان به شهر اندرون آمدند ابا صد قرار و سکون آمدند
 چو آن یک لکھی زندہ آمد اسیر همان خان منصورش از دیوگیر
 مسلسل بکرده به فرمان شاه روان کرد در جانب تخت گاه
 چو کردش روان جانب شهریار نه تنها کہ با جمله خیل و تبار
 بفرمود آن کہ کہ در دیوگیر بود عین ملک شہنشہ وزیر

مجیر سپہدار را خان داد

دران کشور و مرز اشراف داد

عزیمت خسرو خان از دیوگیر به جانب پٹن

خود آن خان خسرو پس از چند گاه به سوئے پٹن راند یکسر سپاہ
 ہی راند لشکر به صد گر و فر ہی تاخت اطراف هر بوم و بر
 چنان راند بر هندوان بے دریغ کہ در آب دریا فرو شست تیغ
 شنیدم چو اندر پٹن در رسید دران شهر حصن و سپاہ ندید
 چو دست آمد آن شهر بے گارزار دران شهر بد تاجرے مال دار
 بضواندند او را سواج تقی کہ بودست یک منعمے متقی
 شنیدم کہ از حد بروں داشت مال ز کوتہی ہی داد هر ماه و سال
 چو لشکر در آمد ابا دار و گیر شد آن مرد بر دست لشکر اسیر
 همو در پٹن بود فرمان روا کہ هم راد بودست و هم پارسا

ببردند او را به درگاهِ خان هزاره سه چارے شتریار مال چو خان دید در منظرِ دخترش بگفتا بدان مردِ پرهیزگار چو بشنید آن مرد افزون گریست "که خواهد چنین سفلۀ دخترم شنیدم همان روز زهرے بخورد سیه تاخت در جمله شهر و دیار چو بر خان خزانه بسے جمع گشت همی خواست آن صاحبِ انقلاب بعباد سر از خسرو نامور به صدرِ صدور ارچه گیرد قرار ازین حال ناگه سرانِ سپاه برو جان و دل جمله بگماشتند بدان تا ز درگاهِ شاه جهان چو خان دید هشیاری آن گروه شد از خاطرش دور سودائے خام طلب کرد یک روز جمله سران "ملم بلند خاص درگاهِ شاه "وگر خود ز تاثیرِ آخر زمان "یکے تنگنه بندے به پایم نهید مرا پس به دستِ عوانان دهید

پَرّه = ساجز و زیور درین جا برائے تصویر آمده است

"بریدم اسیرانه در پیشِ شاه چو این قصه از دے سران سر به سر "چو ما را فرستاد شاه جهان "گر ایذر درین کار غفلت کنیم "اگر هست خان را خیالے دگر "چه داند کسے رازِ کس در جهان غرض چوں که لشکر پس از ترکناز به شش مہ بر ایوانِ خسرو رسید شنیدم که شه شد همان دم سوار ملاقات کردهش در اثنائے راه به هر جائے خان پائے شه می افتاد شهنشہ بفرمود پس بارِ خاص نشستند چون خان و شه روبه رو چو وقتِ شهنشاهِ خوش دید خان بگفتا که "اے شاه گیتی پناه "چو بندی نگاهم همی داشتند "اگر سر برآرم ببرند سر چو این قصه خان پیشِ خسرو براند بر ایشان به تفتی زبان برگشاد که تا جمله را بلند محکم کنند و زان پس به خان خلعتِ خاص داد برون آمد از زمرة ماعلان ولیکن مدارید زین سان نگاه" شنیدند ، گفتند "اے نامور خصوص از پئے خدمتِ ذاتِ خان سرخویش را خود به خاک افکندیم دگرگونه سودایِ افتاد سر مگر آن که دانائے رازِ نهان؟" خروشان ز ملکِ یغن گشت باز چو بشنید شه خان خسرو رسید به تعظیمِ خان داند مشتاق وار شده شاد هم خان و هم پادشاه شهنشہ همی بر سرش بوسه داد که از دامِ فرقت شد اورا خلاص بکردند از هر درے گفت وگو شنیدم شکایتِ بکرد از سران تو سرلشکر کم کردی اندر سپاه عوانان شب و روز بگماشتند مگر گفته بد شان شه نامور؟" شهنشہ سرانِ سپه را بخواند و زان پس به دستِ عوانان یداد وگر کس سخن گفت، گردن زند به صد عذرخواهی زبان برگشاد شرابے همی خورد چون غافلان

بله چون سرے را سر آید بقا سره کم کند دشمن و دوست را
 دهد دشمنان را قبا و کلاه کشد دوستان را به زندان و چاه
 سر نیکخواهان در آرد به دام رساند همه دشمنان را به کام
 غرض چون که آن قوم را کرد بند زمانه یرو زد یکی ویشکند
 جوانی و مستی و عشق مجاز تن آسانی و خود پرستی و ناز
 به زودی کشد ملک را در خلل
 زیان کار آید به اهل دول

کشته شدن سلطان قطب الدین بر دست خسرو خان به غدر

شنیدم شبی آن شه کامیاب ز مستی به تخت گیان شد به خواب
 خبر نه که دهر از شرایه دگر سوش را در آرد به خواب دگر
 همان خان خسرو که هر صبح و شام به پیرامین شاه بود مدام
 همو بود دزد و همو پاسبان دلش بود دزدیده در قصد جان
 در آن شب گروهی ز خویشان خویش که در کیش شاه بود آن سست کیش
 همه وحشیان پراو نژاد که هریک ز اتصایه گجرات زاد
 یکایک در آورد در حصن شاه همی بود شان جانب خوابگاه
 همان خان قاضی یل هوشیار که بد بر در خوابگاه عهده دار
 چو خان را بر آملگ دیگر بدید شنیدم نمی داد دستش کلید
 ازان هلدوان هلدوئی ناسزا بزد تیغ و کردش سر از تن جدا
 کشتند آن که در خوابگاه رسیدند در خلوت خاص شاه

از آواز شان شاه بیدار شد از آواز شان شاه بیدار شد
 سبک خاست از تخت و سوئے حرم سبک خاست از تخت و سوئے حرم
 همان خان خسرو پس از دزدید همان خان خسرو پس از دزدید
 سلاحی چو بر دست شه کم فتاد سلاحی چو بر دست شه کم فتاد
 گروهی پراو که آمد درون گروهی پراو که آمد درون
 چو شه را در آن جا به کم یافتند چو شه را در آن جا به کم یافتند
 همان چهره ناگ و کچ و برمه هم همان چهره ناگ و کچ و برمه هم
 چو خان دید شان اندران جست و جو چو خان دید شان اندران جست و جو
 که "شاه است بالا و من زیر شاه که "شاه است بالا و من زیر شاه
 شنیدم همان چهره چون شنیدم شنیدم همان چهره چون شنیدم
 بزد بته در پهلوی پهلوان بزد بته در پهلوی پهلوان
 به هر جانبی خاست قوغا و شور به هر جانبی خاست قوغا و شور
 پس آن که همان زمره یروفا پس آن که همان زمره یروفا
 سر جم همان لحظه ضحاکیان سر جم همان لحظه ضحاکیان
 چو خلقه سر شاه بریده دید چو خلقه سر شاه بریده دید
 ابرو تا بود جان او در امان ابرو تا بود جان او در امان
 بله هرکس گاه قوغا و شور بله هرکس گاه قوغا و شور
 چنان خود خطر خانه آدمی است چنان خود خطر خانه آدمی است
 نماندست چنان آدمی در جهان نماندست چنان آدمی در جهان
 در آن دم که دور اجل در دهند در آن دم که دور اجل در دهند

این شنید می باید

ز پس "مناسب می نماید

کمی = کمی

شاید بیتی پیش ازین بیت از بین رفته است

وگر نیک بینی گدا خوشتر است که قارغ زانده و درد سر است
 چو رختی ببلند ازین کاروان یک حبه نکذارد اندر جهان
 برابر بود آنچه دارد تمام چو مرغی به گلزار افتد به دام
 گرم ملک درویشی آید به دست بگویم چو مستان جام الست
 "بیا ساقیا جام تجرید ده مرا توبه از زهد تقلید ده"
 "چنانم ز مستی جوانمرد کن
 که پاشم همه گنج خاک کهن"

جلوس خسرو خان و خطاب ناصرالدین کردن خود را و شهزادگان و مادر شهزادگان خداوند شده را کشتن و مخدومه جهان رانی جهیتائی را نیز کشتن که دختر داماد یو بود

همان خان خسرو چو شه را بکشت فتادهش ز وحشت خطائے دوست
 شنیدم که شهزادگان را تمام تلف کرد آن فعله ناتمام
 بکشت آن که مادر شاه را فتادهش چو زین ساں خطا در خطا
 به هر سو زرقشانی آغاز کرد فریب از یکه مردمان ساز کرد
 برو یار شد خلق دنیا پرست دل هریک از سکه زر بکشت
 دگر روز چو شاه گردون نورد جهان را ز زر ریختن ضبط کرد
 همان خان خسرو برآمد به تخت به شهر اندرون فعله زاد سخت
 مسلمان ز پرتوتی هر زمان به صد عاجزی گشته در حفظ جان
 به هر جا پراژ سرفراز گشت جفائے به هر کوچه می گذشت

زده در حرم خیمه اهل گذشت شده ملک اصحاب دولت بهشت
 به لب آمده جان اصحاب دین شده مومن از ظلم عزلت گزین
 کسی گشته زان فعله با ساز و برگ کسی پسر گشته در راه مرغ
 همه گشته گشتند شهزادگان اسیر آمده جمله آزادگان
 همان خان غدار هندی نژاد دو ساله موجب به لشکر بداد
 خسان را برآورد جائے کسان شده اهل دین را مقرر رسان
 شده ناصردین به مددش لقب که بودست در قلع دین روز و شب
 به قصد برآفروده بد نوزده که آن فعله زاد اندران تختگاه
 حسام الدین آن فعله خام گار شده خان خانان دران روزگار
 برادر یکه شاه غدار را که گشت از سر قدر فرمان روا
 همان یوسف صوفی دون پرست بشد خان صوفی به صدرے نشست
 همان سبلیل ظالم روسیاه شده خان خاتم دران چندگاه
 همان علیر ناخبره خصال شده خان بغرا به زشتی فال
 شده شاستی خان همان قرقماز به هر جا یک فعله سرفراز
 دران چند روز آن گروه عذاب برآورد سو چون سواران آب
 دوسه مه چو زان عهد ناخوش گذشت
 شلیدم کزان قوم دولت بکشت

بودن ملک فخرالدین جونا آخریک اسپان خاص و بر پدر خون پیوستن

همان پور تغلق ملک فخر دین که سمانے ملکش بد اندر جبهن
 بگر بود آخریک آن مرد گار یک روز بر مرکبے شد سوار

ز ہر پایگہ چند اسپے بچند * بہ سوئے پدر شد مرا حل پسند
 بہ دیپال پر چون شتابان رسید ز دریش روان پدر آرمید
 ملک غازی آن تغلق دین پناہ کہ بودست کہن شعلہ بارگاہ
 پسر را بپرسید آن نام جوے کہ "احوال آن ہوم و بر بازگوے"
 پس آن کہ پسر پیش آن کامیاب بہ صد خشکی کرد دیدہ پر آب
 بگفتا کہ "ملک شہان کریم فتادست بر دست مشتے لکیم
 "چہ پرسی ز احوال شہر و دیار چنا می رود ہر طرف آشکار
 "بہ ہر سو پراؤ بر آوردہ تیغ بہ مومن ستم می کند بے دریغ
 "مسلمان شدہ عاجز ہندوان چنیں ظلم تا چند دیدن توان
 "چو من زہن تاشا بروں آمدم یکایک ز دہلی بروں آمدم
 "ہو ایوانت آکلوں گرفتہ پناہ
 کہ آمد درین ملجا داد خواہ"

بر گشتن ملک غازی از ناصر الدین و پیوستن بعضے سراں با وے

چو بسلید غازی ملک از پسر ز خواری اسلام یک یک خبر
 دلہ ز آتش کھن بر آن گونه سوخت کہ بر روئے او شعلہ بر فروخت
 بکشت از دُخس گونه ارغوان شد از چشم بر روئے وے خون چکان
 ز سوز جگر گشت خونہ بہ جوش بر آورد یکدم ز گریہ خروش
 چہ از ماتم شاہ و شہزادگان چہ از خواری حال آزادگان

* بر طبق موارء المصادر "چندن" = چیدن وے بدیں طور ہم می توان خواند :

"ز ہر پایگاہے پیچید اسپ چند"

۱ بروں آمدن = ترک اطاعت و انقیاد کردن بر روئے کے استادن

دم سرود از سینہ زد بے قیاس چنیں آید از مردم حق شناس
 وڑاں پس رخ آورد سوئے پسر بگفتا کہ "اے پور فرخندہ فر
 "چنیں سفلہ چون درین تخت گاہ شہشاہ را کشت و خود گشت شاہ
 "تلف کرد ہر چا کہ شہزادگان اسیرش شدہ جملہ آزادگان
 "بہ خواری در آورد اسلام را مقرر دستاںہد اقلیم را
 "ز مردی نباشد کہ چون دیگران زیوں وار بلدیہ پیشش میان
 "ہماں بہ کہ بر رسم اہل ونا بگردیم با وے خصوصت گرا
 "بر آدریم شمشیرے از انتقام ذرہ جامہ و خود سازیم جام
 "بکوشیم تا نیم جاں در تن است خروشیم تا نائے ما دم زن است
 "اگر خود سرش را بہ خاک آدریم ز میدان اقبال گوئے بریم
 "کشیم انتقام ولی نعمتان و ہانیم کعبہ ز بد ملتان
 "ببریم سرہائے خصان دین بگیریں آردگان روئے زمیں
 "وگر خود دگرگونہ گردد قضا شود کار بر عکس روز وفا
 "چو مردان بہ راہ وفا سر نہیم بہ کین ولی نعمتان جاں دہیم
 "ہمہ راے این راے آمد صواب
 بباہد درین کار کردن شتاب"

پیوستن سراں بر ملک غازی از اطراف و راندن لشکر از دیپال پور جانب دہلی و فیروزی یافتن

چو تغلق چنیں رائے زد با پسر بہ اتصائے اقلیم رفت این خبر
 رخ آوردہ بر وے سراں چشم خصوصاً گروہ کہ جست از ستم
 چو بہرام ایبہ یل چیرہ دست کہ بسیار اقواج کافر شکست

چو گل چند و چون سهج راء کراز که بودند در کهو کهوان سرفراز
 * چو پور سراج آن یل شهر مرد که بهرام چوبین بد اندر نبرد
 یک روز از تن جدا کرده سر به تغلق فرستاد دست پسر
 وزان پس به سامانه چهنه من این بر آورد یک روز شمشیر کهن
 همان یکالکهی راء که تعریف او به چونه است، گشت آن یل نامجو
 وزان پس ابا چند جنده سوار بیخوست بر تغلق نامدار
 برین گونه بر تغلق کینه خواہ شب و روز می گشت افزون سپاہ
 سران سه را همان مرد راد به صد وعده لطف می کرد شاد
 به نقد بشاشت همان پخته مرد بے مرد آزاده را بنده کرد
 هواخواہ او گشته سر لشکران کمر بسته در خدمت او سران
 می کرد تدبیر بیگانه و گاه می کرد لطف بر اهل سپاہ

چو بر وے سپاہ گران جمع گشت

ز اقصائے اقلیم میکش گذشت

چنین به نظر می آید که بعد ازین بیت چند مقفود است که مضمونش به طورے بوده باشد که ذیل گفته می شود :

بر تغلق از جانب مولتان	پیامد به یار دہی با سران
دران وقت بد مطلع مولتان	مطلوع یکے از سران مہاں
که تبعیت تغلق اصلاً نخواست	به کین دلی نصرتاں برخواست
چو پور سراج این چنین حال دید	ہماں دم سر از طاعتش پرکشید
تہائی یکے تبعیت ساز کرد	سران سچہ با خود اثباز کرد

مضمون اینیات صدر از تغلق نامہ امیر خسرو دہلوی نقل گزیده شده است .

روزش " مناسب است شاید " چھو نہیں " یاخذ .

روان شدن خان خانان بہ قصد تغلق و مضاف دادن تغلق با او در حد سرستی و فیروزی یافتن

چو بر ناصر الدین رسید این خبر که تغلق به شاهی بر آورد سر
 بنمود تا " خان خانان سپاہ به قصدش بروں راند از تخت گاہ
 " ہماں قتلہ در لشکرش سر بود شب و روز در کار لشکر بود " .
 ہماں ! بوندہ کاری بہ لشکر کشی شب و روز در کار گردن کشی
 بہ فرمان شہ خان خانان براند فرس را پلے قصد تغلق جہاند
 می رفت ، چون حد ہانسی رسید شلیدم کہ این قصہ تغلق شنید
 روان کرد لشکر ز دیہال پور ہی راند تا بود ازو خصم دور
 دو لشکر چو نزدیک اندر رسید یزکھائے ہر لشکرے در دَوید
 دو چارے بخوردند با ہم دگر ببردند بر سر سپاہاں * خبر
 دگر روز در سرستی صبح گاہ بہ یک جا بیخوست ہردو سپاہ
 زمانے بکودند آن جا درنگ شتعالے نمودند در ساز جنگ
 بہ ہر جانبے لشکر آواستند دلہراں بہ ہرسو بہ جان خاستند
 ازین جانب آن خان ناخوب کیش یکے چتر زہ کردہ در قلب خویشت
 مقدم شدہ قتلہ نابکار کہ بودست دائم امیر شکار
 ہمہ تلہفہ بندہ در میسرہ ستادہ ابا فوج خود یکسرہ
 سوے میمنہ ناگ و کچ، بر مہم ہم ستادہ تمامی پراؤ بہم
 وز آن جانب آن تغلق دیوبند بہ قلب اندرون خود شدہ چاپسند

ہر " مناسب می نماید . ہر در نسخہ " سر سپاہاں " سر سپاہ = سر لشکر .

مقدم شده پیش او کوهکهران
 همان پوراییم سوئے میسره
 اسدالدین آن سرکش کینه توز
 دگر سرفرازان کشور کشای
 دزان پس همان کوهکهران دلیر
 چنان از مقدم برانند تند
 یکایک برانند آن قلعه را
 مگر اسپ قلعه یک تیر خورد
 بیناده قلعه دران دشت کین
 چو در فوج قلعه شکسته فتاد
 همان فوج لشکر برآورده تیغ
 چو آن خان خانان نالشکری
 دران دشت دید آن چنان دستفروز
 چو فوجش بر خویش بر جا ندید
 نظر کرد چون کوهکهران چهره دست
 خروشهد هریک چو شیر زبان
 ببردند پس دست بر تیر و تیغ
 شلیدم که گلچند سرکش روان
 فرس راند در جانب چتردار
 سرش را برید آن یل نامجو
 سبک چتر بر ثرق تعلق نهاد

یعنی هیچ راه

ملک غازی آن مرد اختر سعید که آن روز این گونه فتعش درید
 نچندید ازان جائے آن پخته مرد
 مقامے دو سه هم دران یزد کرد

عزیمت ملک غازی به قصد تخت گاه دهلی و مضاف دان با ناصرالدین و فیروزی یافتن

دگر روز ازان جائے میمون سپاه
 می داند و مردم بران نامدار
 فراوان در اثنائے ره می رسید
 بیسه نامه های سران حشم
 به هر منزل از جانب تخت گاه
 هم آخر چو نزدیک دهلی رسید
 پس پشت انداخت آن باغ چود
 بزد خیمه زان سوئے آن بوستان
 دگر روز کین گنبد لاجورد
 همان تغلق یل خروشان رسید
 شده ناصرالدین دوز هوشیار
 دو لشکر ستاند بر ساز جنگ
 یکے خسروے را سر انداخته
 دگر رانده لشکر پلے انتقام
 ببسته چو مردان پرخاشگر
 روان کرد در جانب تخت گاه
 علائی و قطبی ملوک و کبار
 پناهنده از تخت گاه می رسید
 که بودند از ظلم هندو دژم
 رسانیده پیکانهای بیگاه و گاه
 ز دهلی سه سپه ناصرالدین کشید
 که از تخت گاه قلم فرسنگ بود
 آبا جمله افواج هندوستان
 سپاه سحرکه نمودار کرد
 چو اعلام افواج او شد پدید
 بگفتا، "شود جمله لشکر سوار"
 دو دریا به جوش آمده پرتنگ
 همه ملک او ملک خود ساخته
 برآورده تیغ وفا از نیام
 به کین ولی نعمت خود کمر

یزد = آرور اردوگاه لشکرگاه. این لفظ ترکی است.

بدان تا کشد کهن فرمان روا ز هندو خود باز اسلام را
 کمر بسته هر یک به کین خواستن شده مردو لشکر در آراستن
 همان ناصرالدین دوز آن طرف سپه را تعین کرده جا صفا به صف
 به قلب سپه خود گرفته مقام به دنیا لاله او مراتب تمام
 همان خان خانان، دگر مال دیو ستاده به قلب اندرون با خدیو
 دران فوج بد تبلیغه بقده هم به دنبال هر یک فراوان حشم
 شده میهنه سلیل نایکار که بد خان خاتم دران روزگار
 همان خان صوفی مقدم شده برو سرکشی چند هدم شده
 برو سیف چاوش به یاری دهی پافشوده مانند سرو سپی
 زریه سر آفران و محصور هم دران فوج یار آمده یا حشم
 سوئے میسره عنبر کامیاب که بد خان بغرا مر اودا خطاب
 برو شاستی خان همان قرقاز به یاری دهی با صف حمله ساز
 دگر ناگ و کچ، بومهر، رندهول هم آبا حمله فوج پراو بهم
 دگر تبلیغه کو ز ناگور بود ایا خان بغرا ستاده نمود
 همان ناصرالدین غدار مرد برین گونه توتیم افواج کرد
 دزان جانب آن تغلق کینه خواه پافشوده هم خود به قلب سپاه
 علی حیدر و نیکا پ سپهر را پسر تغلق گرد بگرفته جای
 سر آفران گلچند چون صف دران مقدم شده یا همه کپو کپوران
 اسدالدین آن شیر دشت و غا که بد پور دادر سپهدار را
 سوئے میهنه رفت چالشی کنان شده شادی داد دهی هم عدان
 ملک فخر دین آن یل سرفراز دگر جاشغوری شهاب کراز
 ستادند در پشتی میهنه که بودند چالاک هر دو تنه

بهادرالدین آن گرد کشور کشا که بد پور خواهر سپهدار را
 چو مردان پافشوده سوئے یسار فراوان به پشتی او مرد کار
 چو بهرام ایبه مدار حشم دگر یوسف آن شصت پیل هم
 چو آن یوزمندی کراز نبرد که در اصل افغان بد آن شیر مرد
 دگر آن سر آفران گری مثل ابا هر یک به برقی با دهل
 برین گونه چون تغلق نامور بهار است افواج خود سربه سر
 شلیم که از لشکر تخت گاه نشسته سواره بر اسب سپاه
 قبول آمده نام آن سرفراز که بد شصت ملده آن کراز
 جدا گشت از فوج مانند باد خروشان میان دو لشکر فتاده
 کمان را بگرداند باره سه چار چو دیدش همان تغلق نامدار
 به یاری لشکر گرفته قیاس که بودست مردی اشارت شناس
 پس آن گاه کچ، بومهر، رندهول، هم که بودند هر یک سران حشم
 دست چپ لشکر تخت گاه شده بر ملک فخر دین کینه خواه
 ملک فخر دین چون نیاورد تاب عدان تافت با جاشغوری شهاب
 چو در لشکر تغلق این دخنه گشت دران راه فوج پراو گذشت
 اسدالدین از میهنه بید رنگ شتایان فرس راند بر ساز جنگ
 صف خان بغرا ز جا برگرفت صفی جان بخواه یکسر گرفت
 دران حمله آن تبلیغه سر نهاد دران فوج یکسر شکستی فتاده
 غران عطف کردند ازان حربگاه یلان مانده قائم به هر دو سپاه
 همان ناصرالدین شه ناصید چو افواج تغلق پراکنده دید

ستاه " ملایم می نماید کمان می شود که آن ییته بعد ازین از بین رفته است

هر دو نشسته " به هر دو قائم "

دو افواج تغلق ز بعد نبود
 دران معرکه ماند معدود مرد
 بفرمود تا یکسر آن قرقماز
 به بُنگاه تغلق کلد ترکماز
 همان شاسکی خان به فرمان شاه
 سبک رفت در بُنگه کیله خواه
 طناب سراپوده او برید
 به ناموس آوازه برکشید
 که "تغلق سر از شهر مردان بتافت
 گریزان سوئے کشور خود شتافت"
 + دروغی دیگر چند رسم دنان
 همی گفت کوس تغلب زنان
 سپاهش همه سر به غارت نهاد
 یکے شور در خلق بُنگه فتاد
 شلیدم چو این شور تغلق شنید
 چپ و راست خود مرد معدود دید
 نوندے فرستاد در هر طرف
 که لشکر شود یک گره صف به صف
 هزیوان که بودند بر جائے خویش
 به فرمان آن کارفرمائے خویش
 همه در صف قلب یکجا شدند
 همه یکدل از بهر هیجا شدند
 همان گنجچه پرورد گنجینه زائے
 دریں باب خوش گفت با هوش و دای
 "سهه را که فیروز ملندی رسید
 ز یاران یکدل بلندی رسید"
 غرض چون که بر تغلق سرفراز
 رسیدند شیرو افکنان کراز
 چو بهرام ایبه یل نامدار
 که بُد دستے اندران دوزگار
 چو گلچند شهزاده کپو کهران
 که بودست پشتی سر لشکران
 دگر آن سپه دار والائسب
 که بودست بهادین مر اورا لقب
 دگر هرکرا بود اختر به پای
 بیبوست بر تغلق دزکشای
 وزان پس شلیدم دران حربگاه
 که بگذشت خون ز هردو سپاه

کمان می شود که آتش بیته بعد ازین غائب است . یعنی نظامی گنجوی

در نسطه (۱۱) بجائے این در بیت یک بیت بدین طور آمده است :

"چو بهرام ایبه یل نامدار
 که بودست پشتی سر لشکران"

گزیں کرد آن تغلق هوشیار
 از افواج خود صد یل نامدار
 بفرمود شان را که "یکجا شوند
 خروشان پس قلب دشمن روند
 "چو بیلند ازین سوے من با سران
 کلم حمله بر قلب بدگوهراں
 "یکایک همه تیغها برکشند
 به قلب عدو سر سراسر کشند
 "درآیند از پس برآورده تیغ
 برانند بر دشمنان بے دریغ
 "بگویند در تیغ راندن نشان
 "قلائے لما ورد" در یک زبان
 پس آن که همان مرد پرخاشگر
 دران قوم گلچند را کرد سر
 روان کرد چون تغلق بختیار
 پس قلب دشمن همان صد سوار
 خروشان بجنبید از جائے خویش
 رخ آورد بر قلب أعدائے خویش
 بکرد از غضب حمله باشکوه
 کزان حمله جنبید هر جا که کوه
 خود از پیش و از پس همان صد سوار
 شده بر صف خصم خنجرگذار
 شلیدم چو آن ناصرالدین خس
 توند خطر دید از پیش و پس
 ز سستی همت عدان تاب گشت
 گریزان ازان حربگه برگذشت
 صفش چون سر خویش بر جا ندید
 ز هر قالب از بے سری جان پرید
 همه فوج قلبش پریشان فتاد
 همه خلق سر در هزیمت نهاد
 بدان تغلق گرد اختر سعید
 ز ملک سعادت بشارت رسید
 صفش برد در تیغ و گویال دست
 بے تن درید و بے سر شکست
 خروشان گریزندگان را یلان
 به گردن فگندند هر سو کمان
 ز قوچ شکسته دران دار و گور
 بے مرد شد کشته و شد اسیر
 شلیدم که گلچند دشمن شکار
 همی رفت دنبال اهل فرار
 چو بر چتردار مخالف رسید
 بود تیغی از پس سرش را برید

+ نسطه (۱۱) "قدمل آور"

وزان پس سگد چتر از دست او بیاورد بر تغلق نامجو
پس آن گاه تغلق دران حرب گاه به دست چپ خصم فوج سپاه
دو آماج وادے ستاده بدید به پویه عذاب سوئے آن صف کشید
مگر بود آن سلیل خام کار بمانده سوئے میسره برقرار
چو در قصد خود دید فوج گران ببیچید اندر هزیت عدان
نظر کرد پس تغلق چهره دست که افواج دشمن تمامی شکست
بزد کوس و زان حرب که یازگشت سوئے بنگه خود عدان تاز گشت
بلے هرکرا بخت یاری دهد قراش پس از بیقراری دهد
ز پامال برگیرد اورا سرے وزان پس به فرقتش نهد افسرے
ز عینِ هلاکش برون آورد
کلیدِ مالک بدو بسپرد

فیروز شده رفتن تغلق در بنگاه خود و رسیدن احمد ایاز بر تغلق و آوردن کلید هائے حصار

غرض چون که تغلق دران روزگار ظفر یافت از عون پروردگار
به بنگاه خود رفت بعد از شغب شنیدم چو یگذشت یک پاس شب
ملک زاده آن احمد ابن ایاز بلے تهلیت سوئے آن سرفراز
بیامد به پیشش، زمین بوسه داد کلید دو در زیر پایش نهاد
وزان پس بگفتا که "اے شهریار جهاں باد پر نام تو پایدار!
"متم یور آن کوتوال امین که خوانند نامش ایاز گزین
"به دستم فرستاد سویت ایاز یکے مؤده کای خسرو سرفراز
"بیا زود یا کامه دوستان که ملک تو شد ملک هندوستان

"فتنه بقدر باز! سلیم را ز سو تازه کن ملک و اقلیم را"
چو آمد به تغلق کلید حصار شگفته دلش چون گل نوبهار
در لطف بکشاد بر کوتوال بر آیین شاهان فرخ خصال
دران شب چو اورا رسید این خبر
شنیدم نصفت از خوشی تا سحر

آمدن تغلق بر تخت گاه و قصاص کردن بر طایفه پراؤ و غیر آن

چو رایات خورشید شد آشکار سپاه کواکب شد اندر قرار
به صد خرمنی خاست از خواب گاه سوئے نصفت که راند ازان جا سپاه
به شهر اندر آمد به فرخنده فال به پیش آمده قاضی و کوتوال
مگر خان خانات هندی نسب اسیر آمده بود در نیم شب
بفرمود تا خون او ریختند به دروازه حلس آویختند
پس آن که بفرمود تا "بهدریغ به فرق پراؤ برانند تیغ"
همان دم به فرمان آن نامجو به هر کوچه از خون روان گشت جو
هم از اول روز تا وقت شام ته خنجر آمد پراؤ تمام
به هر کوچه خون شد دران داروگر به هر جا سرے زنده آمد اسیر
ز خون پراؤ زمین سیر گشت روان جفا و ستم برگذشت
بلے تا جهان است، بود روزگار به یک چند با هرکس سازوار
به سر کم برد دوستی یا کس نه شاکر ازو گوهرے، نه خسه
همیشه بود از سر انقلاب گه باد و آنش، گه خاک و آب
اسیر خسه که کند گوهرے به دست خسیسه دهد کشورے

که از گاه بر ضد این هم کند خسان را ز روئے زمین کم کند
همه حال هر جا یکے هوشیار ندارد جهان را گهے استوار
گوش ملک عالم سپارد جهان نیندد درو دل چو کارگاهان
بود مائل بوستان دگر کند جست و جوئے جهانے دگر
همیشه بود مست پیمانے که بویش نیایی ز خمخانه
بها ساقیا در طفیل کسان مرا هم ازاں باده بوئے رسان
کز آن بوء خرم شود جان من

بگردد دل خسته بستان من

جلوس سلطان غیاث الدین تغلق شاه

چنینم ز افسانه گویان رسید که چون کار تغلق به سامان رسید
دوم روز آن صندری کینه خواه درآمد به صد عیش بر تخت گاه
به نائید اقبال و تسبیح بخت به وقت سعادت برآمد به تخت
سراسر کمر بسته پیش سران مطیع شده جمله سر لشکران
چپ و راست او فتح و نصرت ستاد جیون بر درش بخت و دولت نهاد
غیاث الدین آن شاه شد بالیقین که فریاد رس گشت بر اهل دین
الغیاث شده آن ملک فتور دین که بُد یور مه مر شه راستین
دگر پور شه گشت بهرام خاں که بُد حاتے دیگر اندر جهان
به یور سوم شد ظفر خاں خطاب که مہوں سهر بود آن کامیاب
چهارم پسر گشت مصمود خاں که بود ست کپتر ز شهزادگان
همن پورایبه یلی نامدار شده خان لشکر دران روزگار

« خان کفلی » می باید

بہاء الدین آن پہلوان دلیر که از خون خصان زمین کرد سیر
دراں روز گرشاسپ کردش خطاب به صد لطف آن خسرو کامیاب
به دیگر سراں هم شه راستین به نسبت یفرمود شغلے تعین
همه شهر و کشور بَرست از ستم طرب شد مہما به تعویض غم
سوم روز شد ناصر الدین اسیر بکردند در گلشے دست گیر
اسیرانہ بردند بر شهریار شہش گفت خون ریختن بے مدار
جهان گشت بیغم پس از چار ماه که شد کشته آن قتلہ درون پناه
شکست از طرب ملک هندوستان چو ز آسیب باد سحر بوستان
همه خلق داعی شده شاه را که تیغش برآنداخت بدخواه را
زمانہ بساط ستم در توشهت همه لشکر ظلم مقهور گشت
نذاخوان شه گشته هر خاص و عام دعاگویش آمد جهان صبح و شام

ز هجرت یقین هند و بوست بود

که این خرمی در جهان رو نمود

قرار گرفتن ملک غیاث الدین و باز طلب کردن خزانہ و کشیدن بعضے قریات انعام و نقصان کردن از لشکر نانهائے قدیم و ادرار هائے اٹھ و مشائخ

چو بگرفت ملک غیاثی قرار ز قتلہ تہی گشت شهر و دیار
فرو گشت هر جا که شور و شغب جهان گشت مشغول عیش و طرب
به هر جا که بود ست خوف و خطر بدل شد به امن و امان سربہ سر

داعی = دعاگو

دگر سکه زد گودهی روزگار جهان کرد مهری دگر آشکار
 ورق گشت دیوان ایام را بشست آسمان کهنه احکام را
 شده مصو فرماندهان کهن جهان بازی دیگر افکند بن
 شک نو که گوئی سعادت دیود ز هر کارخانه تفحص نمود
 همی باز پرسید از هر دره به پیشش کشادند هر دره زره
 مهندس همی خواند و شک می شنید چو نوبت به کار خزانه رسید
 شنیدم خزانه تپی دید شاه به دفتر بفرمود کردن نگاه
 که "با مرد غدار زندها خوار یکه زر کینا گشته بودند یار؟
 "زر و مال غارت کینا گوده اند؟ دو ساله مواجب کینا بده اند؟"
 کشیدند پس کاتبان یکسره ز هر جمع و خوچه بیرون تذکره
 بخواندند پیهی شک نامور چو معلوم شد شاه را سربه سر
 شنیدم کزان زمره بدسگال به سختی و شدت سعد جمله مال
 پس آن گاه در کار عرض سپاه شروع نمود آن شک دین پناه
 طلب کرد اصحاب ناورد را همی امتحان کرد هر مود را
 به مقدار هر کس پس از امتحان مقرر همی داشت صفدار نان
 کسی را که می دید، شاه قدیم قرار دادست نامستقیم
 همی کرد نانش سپهدار کم قرار سپه گشت بسیار کم
 چو پرداخت از کار و بار سپاه تعدادش به کار آئمه نگاه
 شنیدم که ادرار شان شهریار بیهوده نقصان دران روزگار
 چو قریات انعام خلق کشید به آسوده دلهای جواحت رسید
 نیالان من هم دران روزگار در اقصائے آبادی آن دیار

کارخانه = اداره دولتی

هر دره زره = زر جمع و زر خرج

دو ده داشتند از شهبان قدیم که بد هریک از عیش باغ نعیم
 مقرر بمانده بیه سالیها ز هر دیه حاصل بیه ماله
 شهبان کان نشسته دران تختگاه بدیده چو فرمان هر پادشاه
 به اجداد من داشته مستقیم نگشته ز حکم شهبان قدیم
 بداده چو شاهان فرخنده فن دگر تازه فرمان به اجداد من
 شنیدم چو نوبت به تغلق رسید به یکباره آن هر دو موضع کشید
 بیازرد دلهای آسودگان نبخشود بر حال فرسودگان
 هم آخر به نزدیک آن روزگار زیانها رسیدش به انجام کار
 آلا اے خردمند فرخنده رای ترا داد اگر ملک عالم خدای
 مکن بر کلیم فقیران نظر مقام مساکین به غارت میر
 که داخل شوی در صف مدبران بیرون آئی از زمره پودلان
 اگر می نیاید ز دست صواب مکن کرده دیگران را خراب
 شب و روز بهر فزونی گنج دل زیورستان میاور به رنج
 همه گنجها ملک خود کرده گیر جهان جمله بر دست آورده گیر
 هم آخر چو آن گنج خواهی گذاشت جها را به صد رنج خواهی گذاشت
 چه سودت کند آن همه ملک و مال بیلدیش اگر هست عقلت کمال
 مگر آن که یادت به نفرین کنند به نامت مثل در نکوست زند
 همان صاحب پنج گنج کهن که زد پنج نوبت به ملک سخن
 چه خوش گفت گاه نصیحت گری که گر ملک عالم به دست آوردی

"چنان زی کزان زیستن سالیان

ترا سود و کس را نباشد زیان"

یعنی نظامی گنجوری

عزیمت کردنِ اَلغ خانِ جانبِ تلنگ و بلغاک کردنِ تَمَر و تَگین

چو پرداخت خسرو پس از چلدگاه ز تحصیل اموال و عرض سپاه
دگر آن چه عقلش نمود اجتهاد آسای به هر کار و بار نهاد
بگفت آن کُبه شاه فیروز جنگ که راند الغ خان سپه در تلنگ
الغ خان صندر به فرمان شاه سپاه گران راند از تختگاه
برو نامزد کرد فرمان روا به سر فرازان کشور گشای
چو بل و تَمَر و تَلتاش و تگین که بودند سر لشکران گزین
همی رفت آن خان خسرو نشان خروشان به فرمان شاه چاه
همی داد مر مفسدان کوشال همین بستد از هر زمیندار مال
به چپای مَرهته خروشان گذشت به حد آرنگل علان تاز گشت
غلبت کدان خان فیروز جنگ بود خیمه زیر حصار تلنگ
همی کرد اطراف دژ ترک تاز
یک حصن گهری همی کرد ساز

بلغاک کردنِ تَمَر و تَگین از دروغ پرداختنِ عبید

شلیدم که شش ماه کامل گذشت در فتح آن حصن پیدا نگشت
به هر هفته فرمان فرمان روا رسید به آن خان کشور گشا
نیشته به هر نامه شاه دلور که "دائم دل خان ز ما گشت سیر
"مگر پند آهرمانا گوش کرد ازان دوی ما را فراموش کرد

* نسط (۱۱) "مل"

"چه دانیم تا خود چه رایش تعداد
چو خان دید رنجیدن شهریار می خواست خیزد ز گرد حصار
یکایک دود زود در تختگاه شتابان کند عزم پابوس شاه
مگر بود بر خان و الا تبار یک فیلسوفی دران روزگار
همیشه زده بر درتها رقوم زده لاف در کار دمل و نجوم
ببرده ز ده غافل را مدام عبیدش همی خواند هر کس به نام
الغ خان یک روز خواندهش به راز بگفتا "بکن دفتر خریش باز
"چو هستت به تلجیم دعوی مدام نگه کن به تاکید و جهد تمام
"که کن فتح گردد حصار تلنگ معین به مدت بگو به درنگ
"وگر خود تفاوت بود زان شمار نکرد بران حکم فتح حصار
"شود لانهایت سراسر دروغ به اختر شناسیت نبود فروغ
عبید این حکایت چو از خان شنید بغیر اطاعت گزیرے ندید
درین کار یک هفته مشغول گشت شلیدم چو یک هفته کامل گذشت
بهاورد بر خان رقوم شمار معین دود روز فتح حصار
شنیدم که آن روز در پیش خان به دعوی برآورد یکسر زبان
بگفتا که "گر در فلان وقت و روز نباید ظفر خان کشور فروز
"به دارم برآرند گرد حصار" مگر این سخن راست شد زان شمار
عرض چون که زان مدت اکثر گذشت اوان معین به نزدیک گشت
عهد از یه دفع تهدید خویش چو بود آگه از زرق و تقلید خویش
یکه فتله اندر سپه ساز کرد چو روبه یک بازی آواز کرد
شلیدم تگین و تَمَر را بگفت یک قصه ناخوش اندر نهفت
که "خسرو ز باد فنا خاک گشت وزین ماجرا یک دو هفته گذشت

"دو سه هفته شد، خان دوباهن به زیر قبا می‌درد پیرهن
 "نهفته همی دارد این راز را رخس هست بر ماتم شه گوا
 "وگر نامه بعدِ روزی سه چار برو می‌رسد از سرانِ دیار
 "همی دارد آن نامه از ما نهان نه از ما که از جمله سرلشکراں
 "گرفتیم کنون از مزاجش قیاس که می‌خواهد آن خان ناحق شناس
 "چنانچه کند بر سرانِ سپاه یلان را به غدوے گشد بے گناه،
 "تکین و تیر چون ازان بے وفا سراسر شنیدند این قصه را
 "بگشتند بر خان یلان بدگمان شنیدند این قصه دیگر سران
 "چو کافور کاؤل بد او مهرداد شد آخر وکیل در شهریار
 "چو کیتھونی و چون کله زر نصیر که بودند هنام هر دو امیر
 "چو دن پاؤله چون تکتاها یل بے سر ازان فتنه شد در خلل
 به جان بود هر یک هواخواه خان
 کزو معتز گشته از بیم جان

یکایک کوچ کردن تیر و تکین از زیر حصار تلنگ بعد عهد بستن با رائے تلنگ

تکین و تیر هر دو سرلشکراں که بودند برتر ز دیگر سران
 شنیدیم که روزی هم از بامداد نهادند سر در آسای فساد
 به سوئے ردردیو رائے گزین که بودی اَرنگل به زیر تکین
 یکے پیک کردند یکسر روان نبشته برو "اے سر هندوان
 "گر امروز ما سر به وحشت نهیم ز دزدید یکسر خلاصت دهیم
 "ز گرد حصارت سپه برگیم ز ملک و دیارت بروں سر ز نیم

"بکن شرط با ما که یک پاس بیش بهاشی تو در حصن بر جائے خویش
 "سوار و پیاده نیادی بروں عقب ماندگان را نگیری زبون
 "یکے آدمی را هم از عام و خاص زیان کم دسانی به شکرِ خلاص
 "نهی گر چو مردان درین شرط سر همین لحظه بینی ز وعده اثر،
 شنیدم چو زان پیک با هوش و هنگ نبوشد آن راز رائے تلنگ
 به صد معذرت گشت فرمان پذیر بگفتا که "اے پیک روشن ضمیر
 "برو سوئے سرلشکراں بے درنگ بگو می‌کند عهد رائے تلنگ
 "که گر یک نفر را ز چندین چشم رسد در دیارم به نوعی ستم
 "به خورشید رخسده و آب گنگ به اصحاب زتار و اصنام سنگ
 "به تعظیم بت خانه سومات به تکریم ایوان عزلی و لات
 "وزان بشتی نای کیتم درست به دست یکے مرد چالاک و چست
 فرستاد با پیک سرلشکراں چو گشتند ایمن ز سویس سران
 شنیدم یکایک دامامه زدند فرو جمله اوطان جامه زدند
 زدند آتش آن گاه در هر النگ براندند ز زیر حصار تلنگ
 الخ خان چو آن شور و غوغا شنید ز ساز عزیمت گزیرے ندید
 سبک گشت بر بادپائے سوار دے کرد پیش سراجچه قرار
 بهیوسته بر دے سران بے قیاس دے کرد پیش سراجچه قرار
 چو آن عین ملک و قادار مرد که بودست شیرے به دشت نبرد
 نصیر ممالک که هر خاص و عام میتواند در خواجه چاچی مدام

نسخه (۱) "وزان لبی تالے کیتم درست" معلوم می‌شود که به هر دو نسخه سپید
 کتابت واقع شده و هم از پیش این بیت یک در بیت از میان رفته است.
 "براندند از زیر حصن تلنگ" مناسب است.
 "اوطان جامه = خیمه‌ها.

همان بلی افغان یل نامدار که بد پهلوانه دران روزگار
 دگر گود بلندار ثابت رکاب که آخر شد اورا قدرخان خطاب
 چو آن چار سرلشکر سرفراز ستادند بر گرد خان گواز
 به دنبال هر گود فوج گران به ساز در آویز بسته میان
 صف خان چو سید سکندر نبود که بر گرد او فتنه راه نبود
 چو اقواج برگشته یکسر براند شلیدم که خان نیز لشکر براند
 دو لشکر روان شد ز زیر حصار به یک راه، ولی در یمن و یسار
 گروه به دنبال برگشتگان گروه دگر زیر ریایت خان
 برین گونه رفتند روزی سه چار دگر روز آن خان خسرو تیار
 رسولی فرستاد سوئی سران بگفتش، "رسی چون به سرلشکران
 "بر ایشان بگو، 'اے سران حشم فرستاده خسرو مختتم
 "گو امروز از اشتعال خسه شد از سوئی ما بدگمان هرکس
 "مرا با شما نیست إلا صفا به تعظیم درگاه فرمان روا
 "دو سه روز شد هم دگر می رویم در لشکر به یک راه در می رویم
 "نه زین سوئی شد وحشته آشکار نه زان سوئی گشت در گوزار
 "ولیکن پسندیده نبود چلین که یکجا دو لشکر رود بعد ازین
 "به فردا یکی به ز هر دو سپاه مقامی کند هم برین یزدگاه
 "رود دیگر به با حواشی خویش دوم برزند منزله خیمه پیمش
 "وگر نه، بود هر دو اندر خطر که زنده است دیو در آندازگر
 "ز شیطان ملعون نباشد عجب که ناکه ز سوئی برآرد شغب
 "یکه شور در در برادر کند که پور و گاه پدر افگند،"
 سران از فرستاده خان راد پئے دفع غوغا و شور و فساد

شنیدند آن قصه دلپذیر ندیدند جز سر نهادن گزیر
 وزان پس بگفتند آن پیک را که "خان را پس از عرض پابوسی ما
 "بگو، 'اے سرافراز فرزانه فر نگهدار بادت خدا از خطرا
 "خسه کرد ما را ز خان بدگمان کزو در می دیدیم از بهم جان
 "کلوں خود یکایک نباشد صواب که آییم بر خان والا جناب
 "جز این یکسختن هرچه خان راستارای به فرمان او ایم اطاعت گرای
 "چو فردا خر از کوه سر برزند فلک آنچه در خم نیل افگند
 "همان به که خان با مطیعان خویش دو فرسنگ ز ایدر زند خیمه پیمش"

شلیدم به روز دگر خان براند

صف بدگمانان همان جا بماند

رسیدن آلف خان در کوتگیر و از مجیر ابو رجا

که کوتگیر محصور کرده بون چشم زدن

همی داند خان جانب دیوگیر فتادهش گذر در ده کوتگیر
 مجیر گزین آن یل بورجا مگر بود آن جا خصومت گرا
 مه یک دو مانده بر آن حصار شب و روز با خصم در گوزار
 دران دز محصور شده هندوان شنیدم رسید اندر آن دز چو خان
 ازو چشم زدا خان اختر سعید که ناکه شود غدری از وی پدید
 چو معلوم کرد از فراست مجیر هراس دل خان روشن ضمیر
 شلیدم بسے مرکب بادپایه چو طاووس خوش گام و جلوه گرای

* آنچه آنچه = زر و ریخته زر - این لفظ ترکی است.

چشم زدن - هراسیدن.

شبهه * زو محصول اقطاع خویس بهارود و بهناد خان را به پیش
 بدیدش به تعظیم شهزادگان کربست پیشش چو آزادگان
 وزان پس دعا گفت آن مرد داد بگفتا که "اے خان خسرو نژاد
 "مکن پاک از زمره خام کار که گشعلد از خان والاتباع
 "ملم شاه را بنده نیکخواه چه شهزاده گرد نردم، چه شاه؟
 "چو مردان بیدم به پیشت میان فدایت بسازم همه خان و مان
 "بوآرم ز برگشته لشکر دمار ز باغ دل خان بوم خارخار"
 شنیدم چو خان دید تقریر او درونش قوی شد ز تدبیر او
 دل و دستش از صوف زو گشت پُر
 نکرد التفات از تگین و تیر

نامه‌ها فرستادن مجبور ابو رجا بر زمینداران دیوگیر و تلف شدن لشکر تیر و تگین در کلیان

ازان پس شنیدم مجبور گزین نوند فرستاد در هر زمین
 نبشته به سوئے سران دیار که "قوم است برگشته از شهریار
 "بیاید به هرسو که سر برکشند به هر مرز و بوم که لشکر کشند
 "درآیند هرسو سران دیار به پیکار آن زمره نایکار
 "کسی کو سرے را گشد زان سیاه همان سر فرستد بر ایوان شاه
 "دگر جمله اسباب انعام اوست اگر مرغ زو هست در دام اوست"
 چنین نامه‌ها چون مجبور گزین فرستاد بر ضابط هر زمین
 ز هر پرگله رانده فوج سیاه به هر قلب گاه بپسندند راه

* "بے" می‌باید.

شنیدم هم آخر چو برگشتگان رسیدند در موضع کلیان
 سلامت شنیدند مقدار را شدند ابتر از بیم فرمان روا
 سران زمین دار از هر طرف رسیدند بر قصد شان صفا به صف
 وزان پس همان قوم برگشته حال چو دیدند خود را به عین قلال
 ز برگشتن خود پشیمان شدند چو برگشته دولت پریشان شدند
 گریزان نهادند هر سوے سر بشد جمع شان جمله زیر و زبر
 کس از دست دهقانیاں شد تلف کسی گشت تیر خطر را هدف
 کسی گشت بر دست هندو اسیر کسی از یاری بیخت شد گوشه گیر
 همه حال چون آن گروه فساد برین گونه هر جانبی سر نهاد
 الفخ خان بزد خیمه در دیوگیر کربسته در کار و بارش مجبور
 چو خان را بے فتنه آمد به دام

ز یادی اقبال شد شاد کام

رسیدن محمود خان در دهلی و بار دادن سلطان تغلق و سیاست فرمودن بر طائفه بغات

پس آن که شنیدم که محمود خان که بُد مفتحی جمله شهزادگان
 شهنش کرده بُد مُقطع دیوگیر همی بود آن جا سکونت پذیر
 به حکم الفخ خان فرخ نژاد شتابان سوئے تفتنگه سر نهاد
 یکی آن عبید کواکب شمار که بُد کرده حکم به فتح حصار

* شاید یک در بیته بعد ازین بیت حقوق است که مضمونش بدین طور بوده باشد

هم آن مردمان گنهار را که گشتند از خان کورکها

اسیرانه یا خویش هراکه برد همه را که دستش الفخ خان سپرد

دگر مُهردارِ شهبانِ قدیم که بُد در وکیلِ درویِ مستقیم
 نصیرالدین آن زرقله گزین همان گُرد کیتوئیِ دوربین
 دگر چند مرد از سرانِ سپاه مسلسل چو راهبِ یه سلک گناه
 غرض چون سرآفر از مکتوبِ دُخان به حضرت شد از ملکِ مَرَهَمِ روان
 ببرد آن اسیران بر ایوانِ شاه ببوسید پائے شِه دین پناه
 عبیدِ ملجم برآمد به دار که بُد شرط کرده به روزِ شمار
 همان مُهردار آمد اندر قصاص دران روز شد متقیه عام و خاص
 نصیر گله زور شد اندر و حیل

نگذند اودا ته پائے پیل

عزیمت کردن اَلغ خان بار دوم در تلنگ و فتح کردن تلنگ و بودن

الغ خان صفدار بارِ دگر برآراست افواج را سر به سر
 دگر روز آن صفدر کهنه خواه بزد در سناریِ یک بارگاه
 به روزِ دگر داند سوئے تلنگ به یک منزله هم نکرده درنگ
 شلیدم که چون اختر سعید پس از چلدگاه به بودن رسید
 دران حصن پیچید روزه سه چار چنان دهشتی خورد اهلِ حصار
 کامان خواه شد راء با طبعِ خویشتن همه ملک و اسباب آورد پیش
 بیاورد ایمان ز بعدِ امان نه تنها که با چنگی خان و مان

"کمان می شود که بعد ازین بیت بیتے چند غائب است که انجام کارِ نصیر کیتوئی و دیگر
 سران را روشن کند"

"بودن" یک پائے مقبوم و راجع مجهول ساکن و دالِ مہملہ مفتوح - اکنون یا هائے مظلوم
 "بودن" می نویسند - قصه ایست در حدودِ تلنگ - "تبع" مناسب است -

دگر روز خان خیمه زان جا کشید دهم روز زیرِ اَرنگل رسید
 دلِ دُدر افتاد در بومِ جان
 که سویش دگر تاخت آورد خان

ذکر فتحِ تلنگ و فرود آمدنِ راءِ دُدریو

شلیدم که چون لشکرِ بی شمار ز بلغاک شد ملصرف از حصار
 برآمدند اسیرانِ حصنِ تلنگ شدند این از ترکِ فیروز جنگ
 همان دُدر راءِ اَرنگل دیار یکے جشن کرد اندران روزگار
 چو این شد آن راءِ ناپخته راءِ غرورهن چنان گشت غفلت گراے
 بگفتا، "کشاید انبارها به رونق درآرند بازارها
 "امینان به پیمانه دُوبی کلند آن همه چاه غلّه تهی
 "به هر صبحدم تا به وقتِ غروب به دهقان سپارند جلسِ محبوب
 "شود در زراعت تمامی دیار بدارند دست از دگر کار و بار"
 برین گونه چون اندران روزگار تهی کرد از جلسِ غلّه حصار
 یکایک اَلغ خان دران دز رسید یکے دائره گردِ آن دز کشید
 کر بست در کارِ فتحِ حصار مدد می نمود اندران کار و بار
 برین گونه بگذشت چون پنج ماه بشد چیره از مفت گهری سپاه
 علف چون ازان حصن کم گشته بود دلِ حصن بانان دژم گشته بود
 هم آخر به سستی به جان آمدند سراسر به بندِ آمان آمدند
 همان راءِ دُدر از درِ خانِ یل امان خواست چون دید دز در خلل
 بدادش امان خانِ کشورکشای وزان پس همان راءِ آشفته راءِ
 فرود آمد از دز به ناچارگی زده کار او سر به آوارگی

هجوم چشم سر به غارت نهاد
خلل حصن را در عمارت فتاد
دران روز شد فتح حصن تلنگ
به دست اُلغ خانِ قهر و جنگ
کسب پیش ازان فتح کم کرده بود
مگر یک در سر جزیه بَرده بود
غرض چون اُلغ خانِ کشور کشای
مظفر شد از قَر عونِ خدای
همان راه را با تمامی تبار
روان کرد در حضرت شهریار
فرستاد بر سه همه پیل و مال
چو آرام بگرفت ازان قیل و قال

تاختن اُلغ خان از تلنگ در جاج نگر

پس از چند که خیمه بیرون کشید
به قصد دگر ملک لشکر کشید
سپه راند در سمت جاجانگر
فراوان برو مرد پر خاشاک
در آقائے آن ملک چون در رسید
خبر شد به هندو که لشکر رسید
خزیدند هر سو به هر جنگلی
بود مامین غول هامون بله
شنیدم که چون رائے آن مرغزار
سپه دید، زد خیمه اندر دیار
یکه فوج آراست از سرکشان
همه نهزه داران و خنجر کشان
بر ایشان یکه صندریه کرد سر
سپرده به دستش سرانِ دگر
بدان تا بگهوند راه سپاه
چو شهر آنگلان در یکه قلبگاه
شنیدم چو آن هندوان دلیر
ز پربادی از خون خود گشته سیر
به پیکار دشمن برون آمدند
چو گاوان همه با سرون آمدند
همه نهزه دار و همه تیغ زن
به قوغا بکرده یکه انجمن
گروه پیاده، گروه سوار
ازین پانصد بود، ازان چل هزار
یکه فوج پیلان لشکر شکن
خروشنده در پیش آن انجمن

شنیدم که روزی به افواج خان
مقابل شد آن لشکر هندوان
به یک قلبگاه بدادند جنگ
شکستند ترکان شان بے درنگ
چو افتاد در فوج هندو شکست
ببردند ترکان به ششیر دست
شده هندوان بیشتر پے سپر
دِه هر قدم وار بنهاد سر
گریزان ازان قوم معدود جست
دگر جمله شد در ته تیغ پست
همان فوج پیلان دران حربگاه
بیفتاد بر دست اهل سپاه
ز بُنگاه هندو بے رخت و مال
گرفتند ترکان پس از اِدتکال
الغ خان صندر چو قهر و زشت
وزین ماجرایک دو روزی گذشت
ازان جا سپه راند در تختگاه
سرش را شه آورد اندر کنار
به صد آفرین گفت، "اے مردِ کار
چنین آید از دوده خسروان
که روشن کنند از صلابت جهان"
شنیدم چو آن شهریار گزین
فرماوان به شهزاده گفت آفرین
مرمغ یکه خلعت خاص خویش
بفرمود مر پور فرخنده کیس
هم آخر چو صندار کشور کشا
نوازش بے کرد شهزاده را
یکه جشنگاه دران روزگار
بفرمود آراستن شهریار
دو سه هفته آن جا شه کامران
همی داد داد طلب هر زمان
وزان پس بر آیین خود روزگار
که نبود یکه دود او بے شمار

یکه فتنه دیگر آغاز کرد

دگر شورشی در جهان ساز کرد

رسیدن شیر مغل با فوج مغل در هندوستان و مصاف دادن گرشاسپ و ظفر یافتن بر فوج مغل

یکه روز گرشاسپ کشور کشا
فرستاد بر شه تونده شتاب
"بیوسی ز من پیش خسرو زمین
"وزان پس یگویی که اے شهریار
"دو فوج مغل از یکه ترکناز
"شتایان گذشتند از آب سند
"گر ایدر از آن سوه یاری دهان
"کنم هم به سرحد پامال شان
فرستاده چون بر در شه رسید
مشو ششده خاطر شهریار
پس از حزن بسیار و فکر فزون
وزان پس گروه سران حشم
چو شادی دادر یل شریه گیر
چو شادی ستیبه که هنگام جنگ
سپاه چو دریائے جوشنده شاه
بر ایشان چنین گفت شاه دلیر
"باید کز ایدر سبک بگذرید
"به گرشاسپ گوید، اے کامیاب
"چنان کوه در قصد فوج مغل

که بودست به سامانه فرمان روا
بگفتش، "وسی چون به مالک رقاب
دعایش رسائی به صد آفرین
جهاں یاد بر نام تو پایدار
سوئے کشور هند کردند ساز
رسیدند اکلون در آقسانه هند
فرستد به اقبال شاه جهان
دوم تا به اردون به دنبال شان،
به شه جمله گفت آنچه از یل شنید
که در کشورش فتنه گشت آشکار
یکه رائے خوش زد به خاطر درون
که بُد هر یک از دهائے دژم
که بُد اندران عهد نائب وزیر
کشید به بیسه شریه در پالنگ
به سامانه چون راند از تفت گاه
که "در بیشه ما گذر کرد شیر
سپه را به سامانه یکسر برید
ز سامانه لشکر بروں کش شتاب
که مقهور و تاراج کردند کل

"تو سرلشکری کن که دیگر سران
چو فرمان به گرشاسپ صدور رسد
به اخبار بدخواه آن نامجو
هم آخر شنیدم که روزی شنید
"ز کربا و هندوئے بودی دگر
"که بودند اندر مغل آشکار
"میان دو آب این دو گردن فراز
"همان شیر با لشکر باشکوه
چو این قصه بشنید گرشاسپ نیو
سپه راند در سمت دامان کوه
همی راند تا دید بنگاه شان
شنیدم که زد روز روشن دهل
همان شیر سرلشکران گروه
چو شد لشکر هند ناگه پدید
همان لحظه بر مرکبه شد سوار
پس انداخت آن گاه بنگاه خویش
مقابل بر افواج دشمن ستاد
وزین سوه افواج هندوستان
هم آخر دو لشکر به همجا شدند
صف هندیان پیشدستی نمود
شنیدم که گرشاسپ صدور نخست
بگفتا که گیرند جنگی دهل

به پیشت ببندند هر یک میان،
سبک لشکر از شهر بیرون کشید
شب و روز می بود در جست و جو
که "نیست مغل در نواحی رسد
هم آن آدش سرلشکر نامور
سران هزاره دران روزگار
کشیدند لشکر یکه ترکناز
نگهداشت بنگه ز دامان کوه،
که بُد خون و پیوند گهها خدیو
سران در پس او گروهان گروه
چپ و راست دل داد مرکشان
یکایک بزد بر سپاه مغل
که بُد بیشه یگرفته دامان کوه
بجز جنگ کردن گزیر ندید
مغل در سپاهش هزاره سه چار
دو آماج واره سپه راند پیش
چو مردان دل اندر خصومت نهاد
خروشان ز هر جانبی شد رسان
ز هر سو بر آهنگ غوغا شدند
که از قوت دین خود چیره بود
که بودش به پیکار دست در دست
فتاد آن گاه بر سپاه مغل

به یک حمله بدخواه را برگرفت
همان شیر سر در هزیمت نهاد
مقبِ هندیان هر طرف چیره‌وار
همی‌راند بر فرقِ اهلِ گریز
کمر بست گیتی به تاراجِ شان
همه لشکرِ شان پریشانِ قتاد
شده بُلکه شان همه دستگیر
دران بیهوشه شیر گزین سر نهاد
بویندند شورانِ هندی سرش
وزان پس سپهدارِ هندوستان
بزد کوس و زان خوب که گشت باز
شنیدم که زین سوئے آبِ بیا
بدان تا مغل چون پس از ترکناز
به ناگاه بر لشکرِ شان زند
دو سه روز یگرفت آن جا قرار
دگر روز از لشکرِ کافران
یکه از اسیران گریزان رسید
به گرشاسپ گفتا که "آن قومِ شوم
"شتابان در اقطاعِ خود می‌روند
"من افواجِ شان را سه فرسنگ‌وار
چو بشنید گرشاسپ فیروز جنگ
همان مود را رهبرِ خویش کرد
مغل ماند ازان چهرگی در شگفت
همه لشکرش را شکسته قتاد
برآورده شمشیر کین هر سوار
تلف شد بے سگ دران دستگیر
کسی رفته کمتر ز افواجِ شان
به هر گام صد آدمی سر نهاد
فراوان مغل زنده آمد اسیر
به سر خورده نیزه ز آسپ او فتاد
ببودند بر صاحبِ لشکرش
به صد عیش با کامه درستان
به قصدِ دگر کافران کرد ساز
کمین کرد اندر یکے قلب‌گاه
بگردد سوئے بلکه خویش باز
به یک حمله افواجِ شان بشکند
طلایه همی‌کرد هر سو سوار
به پیش سپهدارِ هندوستان
ز هر دیده اشکریزان رسید
دمارے برآورد از مرز و بوم
به نزدیکِ آن دشت و حد می‌روند
رها کردم اے مقدرِ روزگار
سپه‌راند ازان قلب‌گاه بے درنگ
همی‌راند لشکر به عزمِ نبرد

دسان شد چو بر رودبارِ بیا
بدیدند یکسر چو بر روئے آب
مقدم بُد آن شادی شوزه‌گیر
کرازے که از پشتِ دادر چکید
برو همغان شادی نامجو
شنیدم که محمود سرپشته هم
به قلب اندرون بود گرشاسپ یل
همان یوسف شعله‌پیل هم
ملک احمد چپ بُد اندر یسار
وزان سو مقدم زکریائے گود
به ساقه همان هندوئے راد بود
آرهن خود همی‌بود در قلب‌گاه
چو شادی دادر سرِ حق شتافت
سپاهِ مغل جمله چپا گذاشت
شنیدم که سرپشته نامدار
آبا قلبِ کافر دوچارے بخورد
نشانِ مغل گشت ا سر فوج را
وزان پس همان شادی سرفراز
که "مرکب گذارند بر پاشنا
"رکاب و عنان هریک آرند یاد
بگفتا کند پاشنائی سپاه
بدیدند کافر بران سوئے آب
که بود اندران گاه نائب‌وزیر
به هر کار از زیرکی می‌رسید
که شد ستمه اصلِ تعریفِ او
دران فوج بُد با فراوانِ حشم
که افکند در زورِ شهران خلل
پافشرد بر دستِ راستِ حشم
دگر بود شعبان سرچتردار
که بس رنج در کارِ پیکار بُرد
که از پشتِ بودی‌پولاد بود
به دنبالِ هر یک فراوانِ سپاه
گذرگاهِ رود آب پایاب یافت
به قصدِ زکریا علم برقراشت
بشد پیشتر با هزارے سوار
سوئے فوجِ خود زودتر مهیل کرد
که بودست دران فوج فرماں‌روا
بفرمود مر سرکشانِ کراز
به سختی معلق شوند از حنا
چو شیرانِ مقدر بسازند شاد

به فرمان او جمله سرلشکریان
رسیدند بر زکریای دلیر
شنیدم زکریای سرکش چو دید
عنان را بهیچید چون صفدران
چو شادی بدید آن صفی خصم را
ابا قوچ بدخواه چون سرکشان
مغل بود بیدل ز تاراج شهر
شنیدم هم از حیلۀ اولین
زکریا شنیدم ز موکب قتاد
اسیرانه آورد بر میز خویش
ز شادی ننگجید در پیرهن
صفی هند سر در غنیمت نهاد
مغل زنده بسیار آمد اسیر
وز آن سوے گرشاسپ گردن فراز
خروشنده چون بر لب چو رسید
عنان را بهیچید بر جویبار
دگر سو آتش ، هندوئے چیره هم
شده هردو از بیدلی بوقرار
دگر هریک از بیم جان در خطر
به حیلۀ سپاه مغل شب گرفت
هم آخر چو شب شد عنان تافتند
به صد حیلۀ زان جا بیردند جان

سپردند سوئے ملاعین عنان
که بودست در آویزگه نرّه شهر
که بدخواه چیره دل از پس رسید
دخ آورد بر روئے گنداوران
بزد کوس در عین آن پاشنا
در افتاد با جمله لشکرکشان
به شیرآفکنی قوچ هندی دلیر
شکستند سُستیان ناپاک دین
به دست سوارے مرتب قتاد
عدو بسته چون دید شادی به پیش
بگفتا که "هان، طبل شادی بزن"
همه رخت شان دست لشکر قتاد
بسه اسپ تانار شد دستگیر
نه تنها که با سرکشانی کراز
شنیدم در آن سوے غرقاب دید
که شد بسته بر روے ده گارزار
بر آمیخت هردو به یک جا حشم
شده هریک هریک مستعد فرار
شنیده ز شیر و زکریا خبر
تن هریک از بیم جان تب گرفت
سوئے دامن کوه بشتافتند
بدادند در کشور خود عنان

صفی هند بعد از چنن فتح باب
رسیدند بر خسرو کامیاب
سر شهر و زنده زکریا یلان
کشیدند پیش شه کامران
سراں را شهنشاه روئے زمین
به صد عیش گفتا، "هزار آفرین!"
"چنن آید از چیره داستان یل
که آرند بدخواه را در خلل"
وزان پس شنیدم شهنشاه داد
به هریک جداگانه انعام داد
به هر جا کراز دران روزگار
مشرّف شد از خلعت شهریار

روان کردن شادی را در گجرات و کشته شدن او بودست پراوان که به لباس زنان پائے کوبان و سرود گویان از درون حصار بیرون آمدند به غدر

برآمد چو زین ماجرا یک دو ماه
به شادی داد بفرمود شاه
که "در گجرات آن یل سرفراز
بماد یکایک یکم ترکراز
'بتازد نواحي آن بوم و بر
سراں را به دام آورد سربه سر
'به اهل تره دهد گوشمال
بخواهد ز هر صاحب حصن مال
'به ضیط آورد سربه سر آن دیار
درین کار باشد چو مردان کار،
غرض شادی داد از تختگاه
چو زد خیمه بیرون به فرمان شه
دگر روز از آن جا سپه داند تفت
پس از یک دو ماه به گجرات رفت
چو در حد آن بوم و بر در رسید
به فرمان شه تیغ کین برکشید
همی تاخت اطراف آن بوم و بر
چو مضبوط شد آن زمین بیشتر
شنیدم که گرد حصار بلند
بهیچید آن مرد فهورز مند

مهی یک دو در زیر آن حصن ماند
 چو هندو اسیر آمد اندر حصار
 که نو می ازان بند یابد خلاص
 هم آخر گروه ز جان خواستند
 بگفتند، "ماییم اهل طرب
 "به ای در رسیدیم، شد یک دو ماه
 "چو مرغان درین دام اسیر آمدیم
 "گر از لطف سر لشکر این حشم
 "بماییم در بزم او روز و شب
 "سر ما بود تا که با تن قرین
 "به یک یار ازین بند اگر واریم
 "گر آزاد ازین دام ناخوش شویم
 "ز هر جنس در ما است اهل هنر
 "چه عورات پاکوب و نسریں عذار
 "چو برگ گلے گرچه نازک تن اند
 "دل آسائے عشرت گران در خلا
 "بسی مرد پُرساز و پرده نواز
 "به هر ساز هر یک یگانه شده
 "چه بوق و چه مندل، چه صلیح و چه نای
 "درین طائفه هست هر یک فزون
 "چو این قصه بر مهر لشکر رسید
 دران دژ شب و روز خون می نشانند
 همی کرد تدبیر لیل و نهار
 شود ایمن از بیم قتل و قصاص
 به غدر از آلتکے اماں خواستند
 فتاده درین دام شور و شغب
 که ناگه درین دژ درآمد سپاه
 دژین حرب در زار و زیر آمدیم
 اماں بهاییم ازین دام غم
 بباشیم بر ساز اهل طرب
 نقابیم از خدمتین بعد ازین
 ملک را خط بلدگی می دهیم
 به جان بندۀ آن سپهکش شویم
 که در هر یک هست سازے دگر
 که دزدند دلپائے خلق آشکار
 به یک در هزاران معتنی زند
 چگردوز اهل نظر در ملا
 همه عقل سوز و مزامیر ساز
 همه شهرة از هر ترانه شده
 چه سرو گل اندام عشرت گراے
 اماں ده که آییم جمله برون،
 اماں داد شان را و بهرون کشید

"مَدَل = به زبان هندی نو می از دهل باشد که آن را پکھادج نیز گویند.

شنیدم گروه ز جنگ آوردان
 لباس زنان آمردے چند کرد
 گروه دگر کرده ساز شنب
 نهفته همه زیر جامه سلاح
 ملک شادی آن سرکشی هوشیار
 چو بشنید کاهل طرب زد برون
 بلے چون یقائے سرے در رسد
 اگر چه بود زیرک و پا دها
 کند آنچه وقت است اندر قلم
 چو بینند کو از جهاں رخت بود
 خبرنے که چون وقت رحلت رسید
 غرض چون ملک شادئی سرفراز
 شنیدم یکایک کشیدند تیغ
 بکشتند او را و گشتند باز
 که ناپرده اندر مزامهر دست
 یکے شور در اهل لشکر فتاد
 نهادند دسته بر آن اهل قدر
 گروه ازان قوم در دژ فتاد
 همه حال شد کشته سر لشکرے
 بگفتند، "چون در سپه سر نماند
 دگر روز داندند زان جا سپاه
 لباس بکرده چو رامهن گران
 که بُد چهره هر یک به ساز نبرد
 به دست همه ساز اهل طرب
 برون زد همه حصن وقت صبح
 مگر داشت در سر شبانه خسار
 طلب کرد شان در سراچه درون
 ز دورانش وقت سفر در رسد
 یکے پرده پیشش برآورد قضا
 ز سرکش جهاں را درآرد به غم
 بگویند خلقے به غفلت برسد
 به یونانیان داغ غفلت رسید
 درون خواند آن زمره زرق ساز
 براندند بر فرق او به دریغ
 زه مطربان مجالس نواز
 سر مجلس را بکردند مست
 به هر جا سرے بر درش سر نهاد
 که گشتند مر صاحبے را به صدر
 گروه دگر سر به لشکر نهاد
 وزان پس به یک جا شده هر سرے
 سپه را ازین جا بیاید براند
 نهادند سر جانب تخت گاه

"سر رسد" مناسب است.

"ازان حصن" مناسب است.

چو بشنید شه قتلِ نائب وزیر
بر آورد پنهان ز خاطر نفیر
تا سَف بے کرد شاه جهان
که شد گشته آن فخر کارگاهان
چنین گفت پیرِ فسانه سرائ
که تغلق شه آن شاه فرخنده راء
شهر بود شهرافکن و دیو بند
همیشه به هر کار فیروزمند
شکسته نیامد سپاهش گه
به عهدش نهفتاد هرگز ده
دران پنج ساله که او شاه بود
ز دین دست هر فتنه کوتاه بود
شنیدم ز عهدش چو ساله چهار
به خوبی گذشت اندران روزگار
حصارے بنا کرد آن پادشاه
به مقدارِ فرسنگی از تختگاه
ز بنیاد تا کنکر آن حصار
بفرمود آن خسرو کامگار
که از سنگ خارا عمارت کنند
آسایش ز خرسنگها افکنند
یکه حوض زیر حصار بلند
بفرمود کندن شه هوشمند
که مردم زند موج آن حوض صاف
چو دریائے سابع ته کوه قاف
شد آن حصن را تغلق آباد نام
که بنیاد کرد آن شه شاد کام
شنیدم در اثنائے آن کاروبار
بزد خیمه روزه برون شهریار
سوئے مُلک لکنوتی آهنگ کرد
بساط زمین از سپه تلگ کرد
کبر بسته اندر رکابش سران
بسی پیروش گشته سر لشکران
چو بهرام خان سرفراز گزین
که بودست شهزاده راستین
چو زلجی و دولتشی نامدار
که تعریف او آمد از بوتوار
چو تاتار و چون هندوئی چیره دست
که بُد جاشغوری تاتار مست
اُلغ خان یل را به دهلی گذاشت
برو یک دو سه زیوکه برگماشت
+ چو شاهین آخربک دون شکار
ز هر جلس دیگر فراوان سوار

«ده» مناسب تر می نماید. این بیت پیش از بیت ما قبل (الغ خان یک را... الخ) می باید.

یکه احد این ایاز گزین
دگر یک دو مرد فهم و امین
به روز دگر راند یکسر سپاه
دو فرسنگ خیمه زد از تختگاه
همی رفت آن خسرو کامگار
همی تاخت اندر یمین و یسار
شکار آنگنان از آورده برگذشت
ز رود آب کوسی چو یکسر گذشت
بران سوے چون کرد لشکر گه
به هر سو برآمد یکه خرگه
همه یک دو اندر لب چوبدار
همی بود آن خسرو کامگار
یکه روز هم اول بامداد
یکایک همان ناصرالدین راد
برادر بُدے بوده را بالیقین
مگر مشترک بود شان آن زمین
مطیعانه آمد بر ایوان شاه
به تقصیر ماضی شده عذرخواه
همان ناصرالدین فرخنده روه
درآمد چو پیش شه نامجویه
به صد عذر بر پائے شه سر نهاد
شه از لطف بر دست او بوسه داد
وزان پس نشاندش به کرسی زر
بپرسید ازو قصه بوم و بر
وزان پس همان ناصرالدین راد
زیان در دعائے شهنشه کشاد
بگفتا که "شش خانه روزگار
ته حکم شه باد ساله هزارا
"من آن بوره خام تدبیر را
بگفتم که "جنید فرمان روا
"همان به که سر در اطاعت نهیم
خواجه سه ساله به خسرو دهم
"کنیم از سر صدق پایوس شاه
شویم از خطاهائے خود عذرخواه
"برین گونه جان را سلامت بریم
وگرنه تفائے سپاهش خوریم،
"چو بشنید این قصه آن خامکار
نیادرد سر اندرین کاروبار
"کنون سر ز ایوان شه تافت است
دماغش ز وحشت خلیل یافت است

«بوره» به واز مجهول. در اینجا بهادر بوره مراد است که از قوه یزد که هر فرد آن را

اکثر بوره خوانند و بواهیر جمع آن آرند.

”چون دیدم آن مرد آشفته را به شد از حضرت شاه تبرّد گراے
 ”نی گردد از من نصیحت پذیر دلش گشت در دام وحشت اسیر
 ”ضرورت سر از صحبتش تافتم سوئے حضرت شاه بشتافتم
 ”یکه فوج با من شاه کام گار فرستد یکه قلعه آن خام گار
 ”به یک هوی در فوجش آدم شکست
 ز فرّ شهن زنده آدم به دست“

عزیمت بهرام خان به قصد بهادر بورد و اسیر شدن بورد

دگر روز فرمود شاه جهان که ”یا لشکر چنده بهرام خان
 ”به قصد بهادر براند شتاب آبا شهبسواران ثابت رکاب
 ”مقدم بود زلجی پاک دین که گرگ کهن بود در دشت کین
 ”آبا هندوئے شیردل آن تعار بود جانب میمنه عهده دار
 ”به چپا بود ناصرالدین سره آبا شاهین آخربک میسر
 ”به قلب اندرون خان کشور کشای بگردد چو شیران دران بیسه جای
 ”بپاشد شب و روز با حزم و هوش همه تن شود چو سران چشم و گوش
 ”سپه سوئے لکهنوتی یکسو برد همان بورد را زنده دست آورد“
 شلیدم به فرمان شاه جهان شتابان سپه راند بهرام خان
 همی رفت چون در حوالی رسید بهادر هم از شهر لشکر کشید
 ستانند هر دو سران سپاه یک شاه و آن دیگر بورد شاه
 دگر روز هر دو سپاه گران بکردند در قلب گاه قران
 بهادر دران قلب گاه جا گرفت برین سوئے افواج شه جا گرفت

دو هر دو از میمنه میسر بکردند بر یکدگر را سره
 وزان پس همان بورد خام گار شده پیش دست اندران کادزار
 به دل گفت ”امروز عید است مرا که با لشکر دهلی آم هم و غا
 ”بر آدم بر آن گونه تیغ از نیام که هر سو برآید ازان تیغ نام
 ”مرا نام باید به روز نبرد که شد نام هر مرد بهتر ز مرد
 بگفت این و جنبید با فوج خویس به جان کرد کوشش یکه آوج خویس
 خروشان بروں آمد از قلب گاه رخ آورد بر زلجی کینه خواه
 چو بر فوج او زد خصومت گراے شلیدم نجنبید زلجی ز جای
 سپهر را یک لحظه بر رو کشید تتراس به یاری گوی در رسید
 نهادند هر دو سر در و غا زبون گیر گشتند بدخواه را
 بهادر چو غوغای لشکر بدید گزیرے بجز بازگشتن ندید
 چو شد پستور از جائے خود چند گام یلان برگشیدند تیغ از نیام
 خروشان فتانند در لشکرش سراسیمه شد سر به سر لشکرش
 زمانے گرفتند آن جا قرار هم آخر نهادند سر در قرار
 گریزندگان پیش و شیران ز پس بر اعدائے خود یافته دسترس
 فراوان فکندند از پس یلان گریزندگان را به گردن کمان
 همان بورد را اندران رستخیز که بیدار آمد اندر گریز
 مگر بود سیمین تن و کل عذار که بد شیفته بر رخس شهریار
 شلیدم عنان سوئے بنگه کشید همان ماهر را ز خرکه کشید
 گریزان دو سه کوهسارے گذشت که ناگاه در رود بارے گذشت
 بیفتاد با بارگی در خلّاب رسیدند از پس نهنگان شتاب
 گرفتند زنده بر آوردان روان ببردند در پیش بهرام خان

چو خان دید بدخواه خود را اسیر بگفتا، "بدارند دسته ز عام نگهوند دنبال اهل فرار دران شب همان خان دریاسپاه دگر روز کز دودمان فلک به صد خرومی خان والاتبار پس از چند روزی به مقصد رسید خرامان درآمد به ایوان شاه همان تحفه پیشی شهنشاه کشید چو شه دید در دام خود بوره را وزان پس بگفتا که "بندش کنند دگر روز چون شاه خُر زر فشاند رخ آورد در ست ترهت شتاب دو شاهش به دست آمده به درنگ می رفت آن شاه اختوسعید همان رائی ترهت شلید این خبر از اقبال خسرو چو آگاه بود خروشان به دشتی درآمد سپاه صد و سی تزی نے دران مرغزار چو شه دید آن جنگل بے کراں درختان دشتی بروں از قیاس همه یافته آب طوفان نوح

شکفت از طرب خان روشن ضمیر که شهناز مقصود آمد به دام بدارند دست از اسیران زار، زده خیمه هم دران حرکاه برآورد سر شعله یک به یک سپه راند در حضرت شهریار روان رایش سر به فرقد کشید بیاورد قومی ز اهل گناه که سر از مراعات درگاه کشید به صد خرومی گفت شکر خدا چو مهد زیون در گلدش کنند، بزد کوس و از آب کوسی براند به کام دل آن خسرو کامیاب یکی از ره صلح و دیگر به جنگ شنیدم چو در حد ترهت رسید که در قصد او شد شه نامور نداده مصافه هزیمت نمود که بودست مر هندوان را پناه برآورده از هر بُنه سر هزار عجب کرد ازان مامین کافران همه گشته با آسان هم اساس به طوفان شده جائی بستان نوح

بیچیده با یک دگر شاخسار دران دشت تاریک از اهل جیش عجب کرد شه زان چنان جنگله وزان پس شنیدم که خود شهریار بک قلع جنگل میان را بیست شنیدم که یک دو درخت کهن چو دیدند خود بست خسرو کمر به یک دم نهنگان بصحر و غا ره گشت پیدا برائے سپاه چه خوش گفت آن پیر مشکل کشای "پله شاه اگرچ آفتابی کند غرض چون دران جنگل بے کراں دو سه روز لشکر ره را پرید شنیدم که بُد هفت خندق عمیق و لے هر یک بگرد حصن بلند دو سه هفته افواج خود شهریار که هر جا که گردست هندو هجوم بگیرند اسباب هندو تمام غرض چون که اقصائے آن بوم و بر

شده کم دران دشت لیل و نهار ندیده کس از تیرگی دست خویس که کم بود مر مور را مدخله فرود آمد از مرکب راهوار تیر خود ستد پیر قلعه به دست خروشان پرید خسرو ز بن سپاهش برآورد یکسر تیر کف دست کردند آن دشت را تو گوئی که آن جا بُد برگ کاه که ملک هدایت سپردش خدای به هر جا که آید خرابی کند، ره کرد پیدا سپاه گران سوم روز در حصن ترهت رسید سراسر پُر از آبهای غریق چو سد سکندر بروں از گزند فرسعاد اندر زمین و یسار بتازند اطراف آن مرز و بوم ببرند سرهائے شان، والسلام، درآمد ته تاختن سربه سر

۱ یعنی نظامی گنجوری

۱ "پُر" ملاطبت است

بود اندر آن ملک فرمان روا
 کند کار بر سنت مصطفی
 شنیدم چو او را شه نامجو
 فرستاد در کشور و ملک او
 به لطفش یکی چتر شاهانه داد
 بگفتا، "سرت زیر این سایه بادا
 "کز اخلاص ما اے شه نیکدام
 رسیدی تو بے قاصد و بے پیام
 "ازین پس سرت زیر ظل خداست
 که جان تو پیوند بر جان ماست"
 پس آن که همان احمد پاک دین
 که بد پور یل تبلیغه بالیقین
 به فرمان خسرو به ترویت بماند
 دگر روز خسرو از آن جا براند
 چو بفرید خسرو ده یکده ماه
 بود خیمه نزدیکی تختگاه

باز آمدن سلطان غیاث الدین تغلق شاه از لکنوتی و شهید شدن در کوشک افغان پور

از آیندگان چون اُلغ خان شنید
 که رایات شه در حوالی رسید
 بفرمود تا احمد ابن ایاز
 به افغان پور اندر شود عزم ساز
 بر آرد یکی کُشک آن جا بلند
 که بر وے رسد و هم را کم کند،

از تراش معلوم می شود که این بیت و هم چهار ابیات ما بعد به ناصرالدین شاه لکنوتی تعلق
 دارد و نیز پیش ازین بیت هم بیته چند غائب است که مقبولش به معنی ابیات ذیل
 مائت بوده باشد:—

پس آن گاه شاهنشا نیکدام	به رسم گیاه داد خوش یار مام
به خلعت سراپ سپه را تواخت	سر هر یکی از کوم بر تواخت
پس آن ناصرالدین شه راه را	به نزدیک خود خواند فرمان روا
در لطف و اکرام بر وے گشاد	همه ملک لکنوتی اش باز داد
بفرمود تا آن شه راست گیش	کلوں باز کرده به اطلاع خویش
بود اندر آن ملک فرمان روا الخ

خود از بهر پایوس شاه جهان
 چو بشنید از آیندگان دیار
 به تعظیم شه راند شهزاده زود
 شتابان گذشت از لب جویبار
 سبک راند در سوئے شه بارگی
 چو نزدیک رایات اعلی رسید
 به صد آرزو کرد پایوس شاه
 چو خسرو ز شهزاده رنجیده بود
 چو رنجیدگان در کنارش گرفت
 همه حال شهزاده و شهریار
 چو نزدیک افغان پور آمد سپاه
 یکی کاخ نو دید آداسته
 بفرمود تا طبل منزل زنند
 سپه خیمه زد کرد بر کرد کاخ
 به کاخ اندرون رفت شاه دلیر
 یکی بارگه دید گوهر نگار
 ادران جای بنشست شاه جهان
 بفرمود، "آرند پیلان مست
 دوانید در صحن آن کاخ پیل
 شنیدم ز پهران دیرینه سال
 بجلبند ساز عمارات نو
 می کرد اسباب موجود خان
 که نزدیک چون آمد آن شهریار
 بنگه دیدن شاه عجلت نمود
 چو رایات شه دید آن شهسوار
 سپه سوئے او جمله نظارگی
 ز یکران فرود آمد و درآوید
 دعا گفت شه را و شد عذرخواه
 که اسرافش از خلق بشنیده بود
 سپه ماند ازین ماجرا در شگفت
 همان دم گذشتند از آن جویبار
 به کاخ آجل کرد خسرو نگاه
 درو خرج گشته بے خواسته
 نزول سپه هم به ایدر کنند
 که پیرامنش بود صحنه فراح
 نکه کرد در کاخ بالا و زیر
 به پیشش یکی صحن انده گسار
 به پیشش گروه ز گار آگهان
 که هر یک بے صف قیجا شکست،
 بدان سان که چند زمیں تا دو میل
 که چون صحن آن کُشک شد پهلما
 ز تحفیش شهتیر شد بے گرو

در نسخه (:) این بیت پس از بیت ما بعد (بفرمود آرند پیلان مست الخ) آمده است.

بغلطید آن صحن آراسته * ز زیرش یکے گود برخاسته
 از آن حادثه خلق خود را جهان سر شاه در زیر شهنشیر ماند
 بقائے شهنشه چو آمد به سر به هرسو که سر زد نبودهش گذر
 بچنبید بسیار گاید برون هم آخر ستون شد بر او بیستون
 گرامی تن شاه بشکست خورده بچستند خردان بزورگی بمرد
 دگر نوع پیر کدایت شناس بگیرد ازین قصه ایدون قیاس
 که شهزاده ظالم و حیل ساز ملک زاده را کرد بر ده به راز
 که تا "هم به یلداد آن ساده کاخ طلسم با انگیزد از سنگ لاج
 "به سازه که چون شه نشیند درو فرود افتد آن سقف بکشت و گو
 "سر خسرو آید به زیر ستون چو فرهاد را سر ته بیستون
 "به شرطی که شه چون رود از جهان شود ملک شهزاده ملک شها
 "ملک زاده گردد به پیشش وزیر که بختی جوان دارد و رائی پیر
 برین شرط شهزاده بے وفا رواں کرد یکسر ملک زاده را
 سرے در همه حال پامال شد خرد منقبه از چلهن حال شد
 برآمد ز خاصان حضرت نفیر همه وای وایله شد آن دار و گیر
 پس از ناله و شور و سوز و گداز به خاکش سپردند و گشتند باز
 چلهن است کار جهان اے عزیز چو نیکو ببینی نیززد پیشیز
 پلک تا تو برهم زنی در جهان بے تاج در خاک گردد نهان
 آلا اے خردمند بیدار بخت چو کردت خدا صاحب تاج و تخت
 همان به غم زیردستان خوری کزین تنگه از که فلک بگذری

شکست مناسبت است

* کاخ آراسته می باید

ا ظلم = حکمت مهندانه

چو مقصود غزنین یکے جام راز همی نوش هردم به شوق ایاز
 چو دریافتی ذوق صبهائے شوق همی گوی هردم به صد شوق و ذوق
 بیا ساقیا می در آفکن به جام دلم را بشو پاک از ننگ و نام
 مرا مست کن تا چو کار آگاهان

فروشم به یک جرعه ملک شها

جلوس سلطان محمد شاه ابن تغلق شاه

چو شهزاده ناهمایون سیر بشد فارغ از دغی خاک پدر
 به ظاهر یکے ماتے ساز کرد به باطن یکے عشرت آغاز کرد
 سه روز به ناموس ماتم نشست دگر روز ناموس ماتم شکست
 دواچه بیوشهد و تاج نهاد به صد عیش بر تخت زر بار داد
 به حکم خدا گنیت شهریار شده بوالمجاهد دران روزگار
 محمدشاهی خواند خیل و سها که دیدند فرقه سزائے کلا
 خطاب قدیمش به هندوستان بخواندند جونا به هندی زبان
 سراں جمله پیشش نهادند سر به کارش بیستند هریک کمر
 ز تاریخ بد هند و بیست و چار که بر تخت بنشست آن شهریار

چو ملک پدر شد برو مستقیم

به فرمان دارائے ملک قدیم

فریب دادن سلطان محمد شاه ابن تغلق شاه

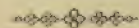
خلق هندوستان را

بفرمود "هر سو ندا در دهند بشارت به هر شهر و کشور دهند
 "که گر رفت شاه رعیت نواز به فردوس شد جان او بزم ساز

"بسم نائب شاه فرخنده خوه
 "اگر شه همه نیت عدل داشت
 "به هر جا که پهره درین کشور است
 "درین شهر و کشور به هر جا جوان
 "به هر جا یک طفل، فرزند من
 "همه خلق این کشور از خاص و عام
 "مرا تا بود جان و تن هم نفس
 "بر آن گونه از عدل شان پرورم
 "بسه خواند زین سان فسون و فریب
 "همه عدل و احسان در آغاز کار
 "دران بارجا آن چنان زو فشانند
 "بها سوده خلقه ز احسان او
 "ملک زاده پیشه به هر کار و بار
 "پس از چلد گاهش شده لا قبات
 "پس آن که به اعزاز بهرام خان
 "بهادر شه آن بوره دیوبند
 "شهن پلنج چتر گران مایه داد
 "توام الدین آن پور برهان نیو
 "کجا تا بم از سنت شاه دوه!
 "درین تخت که جائے خویشم گذاشت
 "مرا جائے شاه جهان پرورد است
 "مرا هست بر جائے بهرام خان
 "همه هلد شد خون و پیوند من
 "هم از جان من زنده بادا مدام
 "بر آرم بجز یاد شان کم نفس
 "که خوانند شاه جهان پرورم"
 "شده خلق دهلی همه باشکب
 "عیان کرد در شهر آن شهریار
 "که مهر از زرد آفشانیش طیره ماند
 "همه آفرین کرده بر جان او
 "بجائے وزیران گرفته قرار
 "فرستاد در کشور گوجرات
 "به لکنوتی از حکم شه شد روان
 "گرفت از در شاه صدر بلند
 "به ساد گانوش فرستاد شاد
 "به دکن ز فرمان شه شد خدیو

به بهرام ایبه بفرمود شاه

که در حد ملتان براند سپاه



تاختن سلطان محمد شاه ابن تغلق شاه هم در آغاز ملک در کلانور و فرشور*

شغیدم در آغاز ملک آن خدیو
 "ز خازن ستانند یک ساله زر
 "بسا زند نو آلت کارزار
 "چو زر شد به اصحاب لشکر ادا
 "یکه سایه بان سوئی ملتان زنند
 "ازین ماجرا هفته یک دو رفت
 "به لاهور بعد از دو ماه رسید
 "شغیدم که خود هم به لاهور ماند
 "بدان تا حدود دیار مغل
 "سران سپه چون به فرمان شاه
 "یکایک کلانور و فرشور را
 "زن و بچه کافران شد اسیر
 "مغل کان به هر سال از آب سند
 "دوران سال بر عکس این رفت کار
 "گرفتند چون سرکشان حشم
 "به نام جهاندار کشور کشا
 "سران سپه بعد آن ترک تاز
 "دو سه هفته لشکر دران مرز و بوم
 "بفرمود تا "سرفرازان نیو
 "به لشکر سپارند تعجیل تر
 "که ما راست در سر هوائے شکار"
 "دگر روز فرمود فرمان روا
 "وزو سایه در بام چرخ افکندند"
 "شه از شهر دهلی سپه راند تخت
 "قضا اخترش را به گردون کشید
 "سران سپه را به فرشور راند
 "نهنگان هندی بتازند گل
 "ز لاهور راندند یکسر سپاه
 "گرفتند گردان کشور کشا
 "برآمد ز آقصاب اردون نفیر
 "گذشتی به تاراج آقصاب هلد
 "به ملک مغل تاخت هندی سوار
 "به غفلت کلانور و فرشور هم
 "بخوانند خطبه دران شهرها
 "شغیدم سبکتر بگشتند باز
 "که کم روید آن جا گها جز زقوم

* فرشور = پشاور

نبودست چون شلّه فاقه کرد
وگر خورد غیر شکارے نخورد
همه حال لشکر پس یک دو ماه
خروشان درآمد به ایوان شاه
شهنشه سران را نوازه نمود
ز راه کرم قدر هر یک فرود
دو سه ماه در اطراف آن بوم و بر
سپه تاخت آن خسرو نامور
همه سرکشان را بمالید گوش
دسانید بر بام گردون خروش
به روز دگر داند از آن جا سیاه
دخ آورد در جانب تختگاه
چو در شهر آمد، طرب ساز کرد
طریق کریانه آغاز کرد
ده عدل و احسان به کشور کشاد
به هر روز آسایه دگر می نهاد
بیاسود ازو شهر و کشور تمام
دعاگونه او گشت هر خاص و عام
چو ساله دو بگذشت ازین سرگذشت
مزاج شه از عدل و احسان بگشت
چنان بدگمان گشت بر خلق شهر
که شد نهدارو مبدل به زهر
ده عدل کرد از ستم ناپدید
سیاست به تعویض احسان گزید

ذکر برگشتن بهاء الدین گرشاسپ

بهاء الدین آن شهسوار و شاه
که بود پسر عمه مر شاه را
چو دیدش سزائے بزرگی خدیو
خطابش بفرمود گرشاسپ نیو
روان کرد شاهش به سوئے سگر
در آن بوم می بود آن نامور
چو در طبع خسرو بدید انقلاب
برآفکند از روئے وحشت نقاب
سپاهی به رسم گیاه جمع کرد
از آقائے کشور برآورد کرد
یکه بود شیرافکن و شرزه گیر
ز حق یافته دست بر تیغ و تیر

"یله" مناسب تر است.

به یک تن سیاه جهان گیر بود
چو ایزد نهد یار اودا چه سود!

عزیمت کردن احمد ایاز از گجرات در دیوگیر و لشکر کشی کردن به قصد گرشاسپ

شندیم ملک زاده از گجرات
چو بشنید این قصه ز اهل قنات
از اتصائے کشور سران را بخواند
خزانه کشاد و زرے برنشانند
سبک کرد یک جا سیاه گران
ز پولادخایان و آهن خوران
یکه روز پیکه ز حضرت رسید
ز دهلی به گجرات سر درکشید
دسانید فرمان ملک زاده را
نیشته درو شاخ فرمان روا
که "باید ملک زاده لشکر کشد
به اقلیم مرهت^{۲۰۲} سرے برکشد
"هناں پور برهان قوام دول
دگر جمله گردن فرازان یل
"چو آن قطب ملک و چو تاتار نیو
که هر یک به هیجاست گودرز و گیو
"چو آن اشرف الملک و دیگر سران
به یک جا کند جمله سرلشکران
"کند اندران چیش هم خود سری
که شایان تر است او به سرلشکری"
ملک زاده کو مخلص شاه شد
ز مقصود فرمان چو آگاه شد
سپه چون که شد سرب سر ساخته
شد از ترک تا نعل پرداخته
یکه روز مردان که شهرآفکن اند
بفرمود تا خیمه بیرون زنند
ملک زاده روز دگر کوچ کرد
به ماه و ماهی برآورد کرد
همی داند لشکر بر آهنگ جنگ
چو دریا که موجش بود پُر تهلنگ

شاخ = دست و کتایه از قلم
"شاه فرمان روا" مناسب تر و بر هیچ سخن پردازنی
مصنف کتاب است.

دراں سوے گوشاسپ گردن فراز
 چو بشلیک آن دستم دیوگیر
 سوئے غرب شد چون شه خاوری
 یکے گرد دید از لب جویبار
 عنان تگاور کشید آن جوان
 چپ و راست خود دید مردان کار
 "یکے حمله بر قلب خصم آوریم
 "یک امروز گر پیشدستی کنیم
 بسے گفت ازینها به یاران خویش
 چو نزدیک شد لشکر دیوگیر
 ملکزاده خود بود دو قلبگاه
 سوئے مهینک اشرفالملک بود
 تگارش به یاری دهی صف کشید
 توامالدین آن پور برهان دین
 همه اهل ملکش به یاری گری
 دگر سوے گوشاسپ شرزه شکار
 شده خضر بهرام در مهنه
 سوئے میسره بیدر صفاشکن
 چو از هر دو سو لشکر آراستند
 برآنگیخت مرکب همان شهبسوار
 بزد راست بر قوچ پور ایاز
 چو ترکان نموده یکے ترکناز

دریده یکایک صف قلبگاه
 بجلید تاتار از راستا
 شده یک دو ساعت ز هر دو سپاه
 برآمد یکے گرد از آن تیره جنگ
 همان خضر بهرام ناپاک دین
 بیپوست یکسر به قوچ مجیر
 ز گوشاسپ مسکین چو برگشت یار
 به دنبالش از لشکر دیوگیر
 می گشت هر بار گوشاسپ باز
 چو شیر شکسته زمین می گرفت
 هم آخر گذشت از لب جویبار
 شنیدم به حصن سکر چون رسید
 همه لشکر و مال برباد داد
 گریزان چو در کومنه در رسید
 حمایت گرفتند به جان کفیله
 بگفتا به گوشاسپ "اے مرد راد
 "به گیتی ندیدیم سرلشکر
 "چنین است بے کار این روزگار
 "ز تحویل احوال کم شو غی
 "نکو کردی اے مقدر نامدار
 "کنون تا بجلید رگے در تنم

”به خورشید و زَنار و مَنات که گر سر رود ثابتم در وفات
 ”جهان جمله گر قصدِ جانت کند نبارد که یک چو زیانت کند
 ”مخور غم، همی کن طرب هر زمان که سر در کشیدی به دارالامان“
 چو بگذشت ازین ماجرا چلداگاه پیاپی رسا شد ز حضرت سپاه
 بجوشید لشکر چو دریائے شور

ز هر سو بر آن حصن آورده زور

رسیدن سلطان محمد ابن تغلق شاه در دولتآباد و فرستادن احمد ایاز بر ابر کنپله و رسیدن یکایک در کومته

شلیدم شه از شهر لشکر کشید سوئے دولتآباد سر برگشید
 * چو بشلید بشکست گرشاسپ نیو ملک زاده را خواند بر خود خدیو
 ملک و کن دین قطب ملک جهان به فرمان آن شاه صاحب قراں
 سوئے کنپله راند لشکر دو بار شکسته عیان تاب شد هر دو بار
 سوم بار از حضرت شهریار ملک زاده شد در پلے آن حصار
 یکے مرد باهوش و تدبیر و دای که اقبال دنیا بداده خدای
 سران را به هنگام غوغا و شور قوی تر بود رائے قرح به زور
 نبیلی به یک دشمنه چرم خام خروش آورد پیل هامون خرام
 غرض چون ملک زاده لشکر کشید یکایک سوئے کومته سر کشید
 بچلبید بر رسم سرلشکران آبا سرفرازان و گنداوران

* کمان می شود که بعد ازین بیت یک در پیتے مقفود است

دو سه بار گرشاسپ و آن کنپله که بودند از جان و دل یکدله
 به مہدان هیچا بیرون آمدند هم آخر شکسته حصار ی شدند
 مہے یک دو آن جا همی ریخت خون همی خاست شور از درون و بیرون
 چو کار حصار ی درآمد به تلک سپاهے شده چیره در کار جنگ
 یکے روز سرلشکر شاه هند که بد شاه را رائے او دل پستند
 یفرمود تا ”جمله اهل سپاه شود ساخته هم به آوردگاه“
 پس یک زمان آن یل نامور در انداخت در دژ صف حمله گر

ز هر سو دیدند مردان کار

فتادند خنجر زان در حصار

شکسته رفتن کنپله و بهاء الدین در حصار هسدرگ و فتح شدن هسدرگ

بهاء الدین ران کنپله در زمان چو دیدند دژ رفت از دست شان
 به یک روز از آن حصن بیرون زدند سوئے کسار و هامون زدند
 به هسدرگ رفتند با درد و سوز به دنبال شان لشکر کینه توز
 دران دژ به یک ماه دادند جنگ به تیر و به نیزه به خشت و به سنگ
 یکے روز جوشید لشکر تمام دران دژ در افتاد هر خاص و عام
 خروشان فتادند اندر حصار جهان پوشغب شده هوا پُرفبار
 چو گرشاسپ یل دید این دستخیز ز هشیاری آورد عزم گریز
 شلیدم دران حالت اسپے سه چار بیسته سبک دست و پا استوار
 فرود دژ آورد آن شهر مرد بر آهنگ مردان پخته نبرد
 حرم را بر اسپے دو سه بر نشاند به یک اسپ خود بر نشست و براند

همی رفت و هرکس ز پس می رسید
 چو مردان از افواج دشمن برفت
 همان کنبه هندو با وفا
 بلائی رفیقان گرفته به سر
 بیه جنگ داده دران کارزار
 بیه زخمی از تیر باران رسید
 چو مردان به راه وفا سر نهاد
 درآمد سپه سربه سر در حصار
 گرفتند و کشتند هندو بیه
 ملک زاده چون هُندُرگ فتح کرد
 بگفتا ملک زاده نامدار،
 هر آن سر که آورد اهل سپاه
 همی کرد هندو به سرها نظر
 سرے دید گل گشته از زخم تیر
 به زاری بیه خاک بر سر فکند
 ملک زاده پرسید، "این شور چیست؟"
 به صد گریه گفتا، "سر رائے ماست
 بگفتا ملک زاده نامور
 "برآوند ازان سر دران تپال پوست
 "پس آن پوست سر را پُر از گم کنند
 همان دم ملک زاده باخبر
 به حضرت فرستاد آن پوست سر

تپال به تائے توانائی و هائے مظلوم این لفظ هندی است = طشت طبق سینی

فرستاد آن که ز کنداووان
 به دنبال گرشاسپ فوجی گران

گریخته رفتن بهاء الدین گرشاسپ از هُندُرگ در حدود دهور سمند و اسیر شدن او

شاهدم چو گرشاسپ کم اسب و مال
 ازو اختر و بخت سر تافتند
 گرفته پالاش به مکر و فریب
 به سوئے ملک زاده کودش روان
 نهادش ملک زاده بندے گران
 بفرمود شه، "پوستش برکشند
 "برندش به تشهیر هر کشورے
 تلش را بگفتا که "خواله گران
 "پس آن آه را پیش پیلان نهند
 "که هر کو بتاید سر از شهریار
 بیستند آذین به بازارها
 دو هفته کمابیش هر روز و شب
 چنین است کار جهان تا جهان است
 کلد روز و شب همچو بازیگرے
 برآرد گهے روز روشن ز شب
 بسازد ز مرغ خرے برگ سگ
 جهان گر دهد ملک سالے هزار

کویزان درآمد به حد بلال
 هم و درد تنهای دریافتند
 خرد را برو ماند جائے معیب
 به صد سستی آن هندوئے ناتوان
 فرستاد بر شاه عالم روان
 دران پوست خاشاک و خسی پُر کنند
 که گردد ازو متعبه هر سرے،
 ببرند و آشه بسازند ازان
 به شهر و به کشور ملادی دهند
 سزایش همین است سرانجام کار،
 به دیما گرفتند دیوارها
 به شهر اندرون کرد خلقے طوب
 به روز و شبی شور و ماتم نهان است
 ز سور یکے ماتم دیگرے
 دهد لاله از خار بهرون رطب
 به کرمان دهد برگ از مرغ سگ
 خردمند کم داردش استوار

عزیمت کردن محمد شاه ابن تغلق شاه جانب گندهیانه و فتح آن

چو شه گشت بیغم ازان کاروبار گل و گنج او گشت بے خار و مار
مهر چلد در دولتآباد ماند یک روز لشکر به گندهیانه راند
همان ناگ نایک سر کولیاں * چو بشتید شه می رسد، شد طلیان
حصاری شد از بیم ششیر شاه حذر کرد از پایمال سپاه
حصارے عجب داشت بر تیغ کوه همه کنگر و برج او باشکوه
نگشته گه کس به پیرامنش جهاں خوانده کسار آهرامنش
ندیده گه هیچ کس دور او نه دریافته وهم کس غور او
ذه لشکر دهلی اندر نبود که از کوه و دریا برآورد کرد!
ز اقصائے دریا و تا آبسند بے حصن بکشد در ملک هند!
هر آن دژ کز اسکندر کامران بنانده بد از مستکی در آمان
هر آن کوه کافلاک گرددش نگشت هر آن دشت کانچا کس کم گذشت
شد از لشکر دهلی آن پسر ذه لشکر باشکوه و ظفر!
دلاور جوانان درو به شمار همه کوکدن گیر و شرزه شکار
جهاں گشته پیران پخته تیرد فراوان دران چو همون نور
عرض چو به گندهیانه آمد سپاه ز هیبت شد آن کوه مانند کاه
دران حصن برخاست مردم نفیر که طوفان خون شد ز یاران تیر
چو بگذشت ازین ماجرا هشت ماه برآمد ز هندو ز هر کنگر آه
آمان خواه شد هندو از بیم جان ز جان بخشیش داد خسرو آمان

* کولی = به کاتب عربی مضموم و وار مجهول نام قریب است از هندوان دکن

یک روز بعد از بے گشت و گو ز حصن آمد آن ناگ نایک فرد
به صد عاجزی کرد پایوس شاه بفرمود شاهش قبا و کلاه
دگر روز از آن جا شه نامور سوئے دولتآباد بنهاد سر
چو در دولتآباد لشکر کشید یک هفته از رنج راه آرکید
یک روز پیکی در آمد چو باد به حضرت هم از اول بامداد
بگفتا که "اے شاه آخر زمان جهاں باد ملکت کران تا کران!
"همی آیم از سوئے دهلی به شاه شلیدم ز هر کس در اثنائے راه
"که بهرام ایبه ز خسرو بگشت وزو یانگ دهقان ز فرقد گذشت
"همی تازد اقصائے ملتان تمام
یقین است شها این خبر، والسلام"

عزیمت کردن محمد شاه ابن تغلق شاه از دولتآباد در دهلی و ضیافت کردن

چو بشنید از پیک شه این خبر بزد خیمه در جانب باختر
دگر روز از آن جا عزیمت گزید به کوچ تواتر به دهلی رسید
چو در حضرت آمد شه نامور بیاسود ماه ز رنج سفر
یک روز گفتا که "در یارجا برآوند بس خیمه چرخ سا
"یکه سایبان مولا زنند طلیش ز نه چرخ بالا زنند"
یکه منبر خوش به فرمان شاه بیماراستند اندران یارگاه
بفرمود آن که که اصحاب بار ستادند اندر یمن و یسار
وزان پس بفرمود فرمان روا که "با تازه دروئی همه خلق را

* بفرمود و آن گاه مناسب می نماید

”نقیبان حضرت ندا در دهند
 ”بخوانند جمله وضع و شریف
 یکی انجن شد در آن بارجا
 به خلق آن روز پامال گشت
 بفرمود پس شاه گیتی خرام
 ”برآید بر آن منبر دل کشا
 ”نصیحت کند خلق ایام را
 ”از آغاز و انجام کون و مکان
 به فرمان خسرو جلال حسام
 پس از وعظ آمد ز منبر فرو
 وزان پس شهنشاه فیروز بخت
 یکی خطبه بر خلق آغاز کرد
 پس از حمد و توحید و نعت نبی
 درینجا چنین خسرو تیزهوش
 نموده همه عدل و کرده ستم
 غرض چون شه از منبر آمد فرود
 سماعی بکردند رامش گران
 چو پرداختند از سرود چنان
 گرفتند بانگی نقیبان بار
 گرفته به سر هر یک خوان زد
 ز بس زلّه گان روز خلقی ببرد
 به سال اگر کاتبان جهان
 نوید ضیافت به کشور دهند
 که گردد همه شهر با هم حریف
 که گوئی جهان شد قیامت گرا
 که انبرهی خلق از حد گذشت
 که ”بهر نصیحت جلال حسام
 چو بر شاخ گل بلبل خوشنوا
 کند پخته هر مردم خام را
 دهد غافلان جهان را نشان
 نصیحت به کرد مر خاص و عام
 زبان را فرو بست از گفت و گو
 برآمد به منبر ز فیروزه تخت
 کزان خطبه گوش خرد باز کرد
 دعا گفت بر شیخ و شاب و صبی
 به گندم نمائی شده چو فروش
 رعیت ازو کشته شد با حشم
 ز رامش گران خاست آواز رود
 که در رقص شد صوفی آسمان
 به فرمان خسرو کشیدند خوان
 رسیدند خوالیگران به شمار
 به نعمت جهان پر شده سربه سر
 کس تا به شش مه جز آن نماند خورد
 نویسد اوصاف آن ساده خوان

در اوصاف آن نعمت خوشگوار
 نهاید به دفتر یکی از هزار

عزیمت نمودن سلطان محمد ابن تغلق شاه در ملتان به قصد کشلی خان و فیروزی یافتن

چو یک هفته زین ماجرا برگذشت
 همه شهر از آزدن او تازه گشت
 یکی روز شه بر طریقی شکار
 بر آیین و رسم گیاه شد سوار
 نشانه یزد بر سر حوضی خاص
 چنان به دنبالش از عام و خاص
 متابع شده رایتش را سران
 همه سرفرازان و سر لشکران
 ز لکهنوتی آن ناصرالدین نهو
 که بودست مامور امر خدیو
 چو تاتار و چون صند و چون هسلک
 چو ”الابهار“ چو ”الاکرنک“
 چو آن نیک پسر دوات دار شاه
 دگر خیل داران صاحب کلاه
 چو شادی ستیبه که بد رست
 به زیرش یکی بادیا ادهه
 چو مقبول و آن نائب باریک
 ملک مخلص الملک شیر یزک
 چو دولتش بوتواری نسب
 که میو * نکونام و میمون لقب
 چو کشمیر و چون قلی و چون نوا
 دگر سرفرازان کشور کشا
 دگر آن طغی شعله بارگاه
 که بودست چو پروانه در حربگاه
 دگر روز کز غرقه خاوری
 زرافشان گردون به خوب اختری
 یزد خیمه در کوی آن سرفراز
 سچه داند بر عادت ترک تاز
 به هر روز یک منزله می برید
 یکایک به لاهور سر بر کشید

مکتوب فرستادن کشلی خان بر سلطان محمد شاه

چو بشنید آن مرد ثابت رکاب که شد خان کشلی مر اورا خطاب
که افواج دملی به قصدش رسید در آقوائی آقطاع او سر کشید
عریضه فرستاد بر شاه نپور نبشته که "اے شاه گپهاں خدیو
منم مخلص خسرو کامکار نتابم سو از شاه در هیچ کار
"چو خسرو به گفتار ناپسندان یکایک برین بنده شد بدگمان
"یک آتش افروخت از خشم و کین دهی زان خطر شد رهائی گزین
"ز لاهور آگهون گر آن سرفراز بگردد سوئے کشور خویش باز
"اطاعت نمایم به فرمان شاه دهم مال معبود هر سال و ماه
"وگر خود به ایدر شه آید شتاب کند قصد ایران چو آفراسیاب
"نکو داند آن خسرو گرم کین که تا هست دستم به ایران زمین
"چه پاک است ز افواج آفراسیاب کرا زهره کو بگذرد رود آب!"
شهنشه چو آگاه شد زان رقم بگفتا دبیران جاری قلم
"نویسند سویی یک نامه را"

بخوانند آن مرد خود کامه را"

جواب نامه سلطان بر کشلی خان

پس از نام یزدان و نعت رسول به لفظی گواری و خطی قبول
نبشته دبیر شه کام کار یک نامه چون عارضی کلغذار
که "اے مرد خوب اختر و پخته رای مگرد از برآوردگان خدای
"مرا داد حق ملک هندوستان منم سرو پیرانی این یوستان

"درختی که بینم برآرد سرے به دیگر درختان نمایم خرے*
"سرس را ببرم سبک از تیر به جایش نشانم درختی دگر
"گرت جان بیايد ز من بر مخاب ز گردن کشان جهان سر معاب
"سو خرد اگر بایدت پایدار همان رسم پیشینه برپایه دار
"چو بختت نماید طریق صواب بیايد که ایدر درآئی شتاب
"وگر نه شوی ساخته بے درنگ که اینک رسدیم بر آهنگ جنگ
"گر ایدون که با من مقابل شوی سلامت ز دشت و غا کم دروی
"وگر سر زنی در دیار مغل بگیری سها سوار مغل
"برآرم ز ملک مغل دستگیر بیدم به اردوستان راه گریز
"به خاک از خزی، خاک سوزم تمام ز آیت چو ماهی برآرم ز دام
"اطاعت گزین تا بیابی آمان

وگر نه، بشو دست از خان ومان"

نامزد شدن لاله بهادر و لاله کونگ در بوهنی

و با یزکهای کشلی خان دوچار خوردن

و رسیدن سلطان محمد در ملتان

شنیدیم که بر خان کشلی خطاب به تدبیر پخته به رائے صواب
فرستاد شه چون جواب پیام بگفتا، "یکه قوچ هامون خرام
"از ایدر یجنبد به رسم شکار به سرحد ملتان بگریزد قرار
"رود راست در موضع بوهنی در آن جا میباشد به شیرآنگلی

خر = هر چیز که در زشتی و بزرگی و درختی به نهایت رسیده باشد

* "اردوشت" مناسب است - مراجعه شود به صفحه ۳۰۲ بیت ۲، ۳۰۳ بیت ۸، ۳۲۳ بیت ۱۲.

"بسازد یکے مستحکم آوردگاه
 شب و روز هشیار باشد سپاه
 "گر آید یزکهای دشمن فراز
 یکایک بر ایشان کند ترکعاز
 "دو سه کس در آن فوج باشند سر
 ببندند بر دشمنان ده گذر
 "چو لایبها در، چو لاکرنگ
 که هستند چالاک و فیروز جنگ،
 چو در بوهنی فوج لشکر رسید
 به بهرام ایبه خبر در رسید
 بگفتا به کشمیر صاحب حشم
 که سر لشکرش بود و داماد هم
 "دود زود و برگیرد آن تھانه را
 براند یزکهای بیگانه را،
 چو کشمیر در بوهنی در رسید
 یزکهای بیگانه آن جا بدید
 بر ایشان یکے حماء آورد خام
 سران یزک گفت مر خاص و عام
 که "کس بر تھانید ز بدخواه سر
 کشد بر یگانوش هر کس سپر،
 چو کشمیر آن تعبیه پخته دید
 ز خامی عدان تگاور کشید
 سران یزک چون در آن روزگار
 عدو را بدیدند دل بر فرار
 بگفتند، "لشکر بجنبند ز چاه
 شود سوئے دشمن خصومت گراے،
 چو کشمیر چلبیدن شان بدید
 همه لشکر خریش حیران بدید
 گریزان سوئے مولتان سر نهاد
 سران یزک را جهاں مؤده داد
 صوابش کم افتاد الا گریز
 که برخاست از هر طرف دستگیر
 چو بشکست کشمیر ازان کارزار
 به دنبال او رفته مردان کار
 پھش تا سه فرسنگ نکذاشتند
 ز کشته همی ده بر آنهاشتند
 سواران بسے اندران ترکعاز
 گرفتند و کشتند، و گشتند باز
 سوئے شه نداشتند آن سرگذشت
 چو شه دید آن نامه را، شاد گشت

* تھانه (به تائے فوقانی و هائے مظلوماً) (این لقب هندی است) = مرکز فوج که در بیلاق و دیهات ملکت متعین باشد.

ز لاهور روز دگر کوچ کرد
 سوئے مولتان داند عزم نبرد
 همی رفت، و چون منزله چند رفت
 زمیں را ز کھسار پیوند رفت
 ابوالفتح شیخ زمان دکن دین
 به تعظیم آن شاه دوئے زمیں
 بر آهنگ نصرت در اثنائے راه
 به یک منزله شد ملاقی به شاه
 شهنش کرد تعظیم و بوسه پای
 مدد خواست از شیخ نصرت نماے
 چو ابوالفتح بر شاه مدد رسید
 به جان و دل این فال خسرو گزید
 همی داند لشکر شه کامکار
 نمی کرد در هیچ منزل قرار
 چو لشکر به حد تلهنبه رسید
 سبک خان ز ملتان سپه برگشید
 ز روداب راوی شتابان گذشت
 ز بسیار دشت و بیابان گذشت
 چو در بوهنی آمد آن سرفراز
 همی کرد از بهر پیکار ساز
 وز آن جا دگر روز لشکر براند
 فرس را به سمت تلهنبه جهاندار
 گذشت از تلهنبه * گروه ده
 بر آورد دهلیزے و خرگھے

مصاف کردن سلطان محمد شاه ابن تغلق شاه با کشلی خان

دگر روز کهن چرخ بدیمهر و کهن
 نمود از کمرگاه خاتم نکین
 یزکها نمودار کرد از دو سوے
 رسیدند جنگ آوران دوه دروے
 ازین سوے آن شاه فیروز جنگ
 به لشکر دروین چون به دریا نهنگ
 در آرایش لشکر بے کراں
 گریسته بر رسم و ساز کھان
 سه قلب گراں کرده آن سرفراز
 به هر قلب چترے دگر کرد ساز

* تطف (۱) "تلهنبه"

به قلب میان ناصرالدین سعاد
 به قلب چپ آن اسمعیل گزین
 برادر بدی شعیب ابوالفتح را
 همان سردوات دار در قلب راست
 مقدم سوئی میله شد هشلگ
 تعار و دگر سرکشان یکسره
 خود از میسره یک دو آماج وار
 یک فوج پیلان پولادپوش
 تن هر یک زیر بر گستران
 شنیدم کزان لشکر نامدار
 وزان سوے آن خان کشلی خطاب
 همان مندی افغان که در لشکرش
 سوئی میله کرد خائن تمین
 همان شمس دین خصومت گرا
 سوئی میسره شد به فرمان خان
 به قلب اندرون خان و کشیر هم
 شنیدم دران جیش جنگی سوار
 ز بس گرد اغیر دران دشت کین
 اجل شد دران حرب گه ساخته
 کشاده فلک دیدۀ انتظار
 سنان اجل را قضا داده آب
 شده نائی ترکی به صوت وداع
 که بد شاه لکھوتی آن مرد را
 که بودست صافی دل و پاکدین
 دران قلب او گشته فرمان روا
 ز هیبت دل فوج دشمن بکاست
 میان بود دولت شه هرزه جنگ
 مقدم شده در صف میسره
 کین کرده با سرکشان شهریار
 به پیش صف خاص شه در خروش
 چو کوه تن ابر گشته نهان
 درآمد که عرض یک لک سوار
 بر آراست افواج خود را شتاب
 به هر کار بودست یاری دهی
 آبا فوج از سرکشان گزین
 که بود به برادر سپیدار را
 برو فوج از لشکر مولغان
 به افشرد هنجون سران حشم
 هزاره در افزون بد از ده هزار
 زمین آسان، آسان شد زمین
 ز هر سو سیاه خطر تاخته
 ز بهر تماشائی آن کارزار
 کند خطر را قدر داده تاب
 هیونان به رقص آمده زان سماع

هی کرد هر جان وداع تنی
 پریده دل از مردم نادان
 نهان گشته خورشید اندر غبار
 چو از هردو سو شد سیه تاخته
 همان مندی افغان درآمد به جوش
 یک حمله آورد سوئی هشلگ
 بکوشید آن مرد حمله گرا
 سبک سوئی افواج خود گشت باز
 پس آن گاه آن شمس دین نهنگ
 زد از راستا بر صف اسمعیل
 به یک حمله آن فوج را برگرفت
 فتاد اسمعیل اندران کارزار
 بفرمود تا قطب ملک جهان
 کند پشتی در صف اسمعیل
 یک حمله آورد آن شیر مرد
 از آن حمله مر شمس دین را شکست
 وزان پس پیاپی بچلبید شاه
 چو چلبید شه شمس دین به مدار
 چو تلبیدن شمس دین دید خان
 شه شرق از راستای رسید
 عاری سواران کوهان پیل
 غم سر همی خورد هر گردن
 دلاور خروشان تر از تیره شیر
 شده روز روشن چو شهبائی نار
 همه بسته شست و تیغ آخته
 بر آورد از طبل جنگی خروش
 زده بر صف نیک به درنگ
 چو نگذاشت آن سردوات دار جا
 که نکشاد گارے ازان ترکناز
 خروشان بزد کوس بر ساز جنگ
 که شه در پسش بود با فوج پیل
 سیه ماند ازان چیرگی در شکفت
 چو بشنید آن ماجرا شهریار
 بچلبید بر آیین گنداواران
 دران سو برد حمله افواج پیل
 که شه قطب ملک خودش نام کرد
 که نشکسته بد فوج آن چیره دست
 آیا سرفرازان صاحب کلاه
 بچلبید زان جلیش شهریار
 بچلبید از قلب هنجون سران
 سیه حمله در گرد شد ناپدید
 زو وین به هر سو روان کرده نیل

تلبیدن = لرزیدن خاموش شدن

یکه جنگ تیره دران تیرگی
 بے جوئے خون رفته از تیغ و تیر
 بمنتاد خان اندر آن حربگاه
 به پیکار شد چهره افواج شاه
 چو در لشکر ملتان سر نماند
 قرارے به افواج لشکر نماند
 ضرورت سر از جنگ برتافتند
 گریزان به هر سوے بشتافتند
 پراگنده گشتند از یکدگر
 همه قوچ شان گشته زیر و زیر
 ترازو شده جمله آعلام شان
 زده سنگے ایام بر جامر شان
 همان لشکر دهل از هر طرف
 سواران بے اندران قیل و قال
 در آمد به غارتگری صف به صف
 یکے مرد جنگی سلحدار شاه
 ز ستر ستودان شده پایمال
 به پیغوله دید افتاده خان
 همی گشت هر سو دران حربگاه
 چو بشناختش دشنه برکشید
 رسیده برو زخمائے گران
 بیاورد خندان تر از صبحگاه
 سر خان چو شه دید، شد شادمان
 سر خان چو شه دید، شد شادمان
 به فیروزی خویش شد کامران
 به فیروزی خویش شد کامران
 یغرمود، "آن سر به نهزه نهد
 نقیبان حضرت ندا در دهند
 "که هرکو بقاید سر از شهریار
 سزایش همین است انجام کار"
 دگر روز از آنجا سپهدار داد
 سچہ داند و سر سوئے ملتان نهاد
 اسیران که فوجش به هرجا گرفت
 سیاست همی کرد شان ناگرفت

بے خون به هر منزله می نشاند

به هر منزله جوئے از خون براند

شفاعت کردین شیخ الاسلام دکن الحق والدین علیه الرحمة در باب اهل سیاست

چو رایات اعلیٰ به ملتان رسید
 خروهي دهل تا به کیوان رسید
 یغرمود تا "خاتی ملتان تمام
 صوانان بگیرند از خاص و عام
 یکے آتشی کینه را بر فروخت
 وزان آنش آتشی ملتان بسوخت
 بر آورد تیغ سیاست گری
 همی داند مخصوص بر لشکری
 بے خون دران شهر یک هفته ریخت
 بوسست آن که از حد ملتان گریخت
 ابوالفتح شیخ زمان دکن دین
 مگر بُد در آن هفته عزلت گزین
 چو بشنید در شهر طوفان خون
 برهنه سر و پای آمد برون
 کشاده زبان شفاعت گری +
 همی گفت، "شاهان جهان پروردی !
 "بے خون نشاندی درین بوم و بر
 ز تیغت گرفته جهان خون تر
 "بر اهل گنه نزد اهل صفا
 پسندیده تر هست عفو از جزا
 "کنون دستدار از سیاست گری
 چو بشنید آن شاه آفاق گیر
 "بر اهل گنه نزد اهل صفا
 کبیر نکونام را گفت شاه
 که دارند دستے ز اهل گناه
 "کنون دستدار از سیاست گری
 تمام اسیران تمام
 بپرند بید اسیران تمام
 گذازند موغان عاجز ز دام
 ازان تهلکه هرکه باقی بماند
 چو آزاد شد آیت شکر خواند

همه، جائے ماتم، بکردند سو

شده نام آن شهر آزادپور

۱ "شفاعت گرا" مناسب است

۲ "جهان پرورد" مناسب است

عزیمت کردن محمد شاه ابن تغلق شاه از ملتان
به دیپال پور و رسیدن خبر کشته شدن بوده
از لکهنوتی

چو شه گشت فارغ از آن کاروبار
فروختست غوغائی شهر و دیار
وز آن پس همان شاه فیروز بیعت
که گردون نشاندهی به فیروزه تخت
شلیدم که لشکر ز ملتان کشید
به دیپال پور روز پنجم رسید
یک روز پیکه ز بهرام خان
ز لکهنوتی آمد به شه شادمان
دعا گفت شه را، زمین بوسه داد
دو دسته بیست و زیان برگشاد
بگفتا، "شها بوره برگشته بود
به خوں خاک لکهنوتی آغشته بود
"برو لشکرے راند بهرام خان
بسه جوئے خوں کرد هر سو روان
"زمین را ز سیلاب خوں کرد سیر
شکستش به یک حمله خان دلیر
"بهادر چو بشکست از پیش خان
بداده سوئے آنگهرے ملان
"گریزان در افتاد در جوئے آب
بماند آشقره چو خرا اندر خلاب
"درآمد ز پس خان آفاق گیر
بهادر برو زنده آمد اسیر
"گرفتند و او را کشیدند پوست
که دشمن شمعین گردد و شاد دوست
"همان پوست بر خسرو کامران
ابا فتح نامه فرستاد خان،
چو این قصه بشنید شاه عجم
بفرمود تا "طبل شادی زنند
بختلید چون غنچه در صبح دم
پس آن گاه آن شاه فیروز بیعت
چهل روز در شهر شادی کنند،
بفرمود، "آرند آن پوست خام
خرامان در آمد به فیروزه تخت
"بر آرند بر قبه هر دو پوست
هم آن پوست بهرام نادیده کام
که پوست دو هم مغز یک چانکوست،

دگر روز آن شاه کیوان پناه
سپه راند در جانب تختگاه
چو در شهر با فتح و نصرت رسید
در آن روز در شهر کردند عید

رسیدن سلطان محمد شاه ابن تغلق شاه
بعد فتح کشای خان در دهلی و شادی کردن

ببستند آذین به هر چادر سوه
نشستند عشرت گوان روبه روه
شگفته دل هر صغار و کبار
چو گلزار از جنبش نوبهار
چهل روز طبل طرب می زدند
دب و جنگ هر روز و شب می زدند
چهارا فراموش شد نام غم
چنان گشت مدروس ایام غم
یک شهر پرورد، این عزیز
مهیّا به یازار او جمله چیز
اگر آب حیوان بجوید کسه
روان گیرد از حوض سلطان بسه
غلط گفتم از حوض آب حیات
که نطق فصیحان به است از نبات
وگر شهر مرقه کند کس طلب
چو یابد در آن شهر نبود معجب
درو خفته بسجّار مرد خدای
سوادش همه تقی عشرت نماه
اگر مرد سیاح گردد جهان
چنین شهر دیگر نیابد نشان
سوادے است اعظم به هندوستان
سزاراد نزهت که دوستان
عجب قبه گشته اسلام را
مباهات ازو هفت اقلیم را
رباطه که شد عدل دربان او
بهشتی که شد عین رضوان او
به هر چادر قصص هوائی بهار
ندیدم به عمرے چنین سزاراد
چو کبریت احمر همه خاک او
خود گشته عاجز ز ادراک او
اگر صد سپه آید از وے برون
نداند کسه کم شدست یا فزون

چنان پُر شد آن شهر از آدمی که ایام حاسد بداده کمی
شنیدم من از زمره باستان که بودند بر سلت راستان
به نقصان رسد مه چو گردد تمام
بله هرچه پُر شد بریزد مدام

آغاز ظالم سلطان محمد شاه ابن تغلق شاه در شهر دهلی و روان کردن خلق در دیوگیر

چو شه بدگمان بود بر خلق شهر نهفته بسے داشت در نوش زهر
هم آخر چو از پوست بیرون افتاد چو ضحاک سر در سیاست نهاد
ز بیداد بسیار کشت آدمی چو کم دید در روی ز کشتن کمی
نهانی یکے رای زد ناصواب که در یک مه آن شهر گردد خراب
"بگویند در هر طرف آشکار که هر کو بود مضلین شهریار
"سبک خیمه زین شهر بیرون زند سوئے ملک مرهتھ عزیمت کند
"چو سر بر خط حکم خسرو نهد شه روزگارش بسے زر دهد
"وگر سر بتاید ز فرمان شاه سرش خاک گردد بر ایوان شاه
"سزاوار آهن بگردد سرش سرش خاک و بریاد گردد زرش"
+ بگنجد "به شهر آتشی درزند همه خلق از شهر بیرون کنند
همه خلق گریان بکے خان خویس رها کرده مالوف اوطان خویس

* از قرائن معلوم می شود که بعد از این بیت یک در بیته غائب است . شاید مقصود
آن ابیات بدین گونه بوده باشد که ذیل گفته می شود :

یکے روز آن شاه ناراست کیش عوانان درگاه را خواند پیش
بگفتا "به شهر اندرون چار سو عوانان ستادی زئان کو به کو

چنین به نظر می آید که اقل بیته از پیش و پس این بیت مقفود است .

هر دو نسخه "خانه" خان = خانه .

زنای که بودند اندر حجاب ندیده به روزی رخ آفتاب
ندیده در خانه خود گه ندانند از صفت تا در ده
بسے گوشه گیران پرهیزگار بسے کنج شیخان شکنه گزار
عوانان به تکلیف و تعذیب شان بیرون کرده از خانها موکشان
گروهی که گشتند در خانه تیر + ز شوغای عالم شده گوشه گیر
ندانند فرق از بره تا شتر یکے بوده نزدیک شان دار و در
ز بیم عوانان بیرون آمدند همه خیمه از شهر بیرون زدند
همی رفت خلقه ، همی کرد شور چو کس زنده را در آرد به کور
مزارع همی شد به هر منزله نبودست جز مرده در منزله
وطن هرکه بگذاشت از مرد و زن شد آسیمه بر حکم حب الوطن
یکے پهر مرد از نیالان من

که بودست دران شهر اورا وطن

ذکر نقل کردن سپه سالار عزالدین عصامی در تلپت

نودساله آن پیر روشن ضمیر همی بود در خانه آرام گیر
قریبات انعام اجداد خویس همی کرد تقسیم اولاد خویس
گه نامد از خانه خود بیرون همی کرد عیش به کنج درون
بیرون در خویس وقتی ندید مگر روز آدینه یا روز عید
یکے صفت طاقی دران خانه بود که ماوانی آن پیر فرزانه بود
دران خانه کردی عبادت مدام بدی روز در ذکر و شب در قیام

* "ندانسته" مناسب می نماید . یعنی همچون چوب و شمشیر خانه قرار گرفته .

و "پیر" بجای "تیر" هم نامناسب نیست . "ندانسته" مناسب می نماید .

* نقل کردن = رحلت کردن در گذشتن . "نسخه (۱) : عزالدین عصامی "

لقب عزّ دین داشت آن نیک مرد
همه عمر ازو کس شکایت نکرد
مر اورا پدر بود صدراکرام
کزو تازه شد گلشن بو عصام
ظہیر ممالک یل نام چو
وکیل در شاه بلبین همو
چو آن پیر فرخ عصامی نژاد
به حدّ نود سالگی سر نهاد
آیا خلق دہلی دران روزگار
برون کرد از دہلیش شہریار
چو خدامش از شہر بیرون کشید
نشسته به مہدے به تلّہت رسید
گروہی کہ بر وے گذر داشتند
غلاف از سر مہد برداشتند
نظر چوں کشاد آن عزیز سعید
به هر سو درختان انبوه دید
بہر سید آن کہ ز خدام خویش
کہ بودند ہر یک ستادہ بہ پیش
”کجا صُفّا پاک دیرین من
کہ بُد مسکن جان مسکن من؟“
”نی بینم آن فرخ آرام گاہ
مگر دشت و هامون، دد و دام گاہ!“
چو خدام این گفتہا گوش کرد
ز ہر دل خروشی برآمد ز درد
بگفتند، ”اے ختم آل عصام
مکن بعد ازین ذکر آن خوش مقام
”تو در خواب بودی کہ از شہریار
عوانان رسیدند با گیرودار
”بہ زور و دُرستی چو اسپ خرّوں
کشیدند مہدت ز خانہ برون
”کلّوں رفت آن خانہ و صُفّا طاق
نیایی چلیں یار گاہ و رواق
”ازین شہر باید شدن ناگزیر
آیا عامّہ خلق در دیوگیر“
چو بشنید آن پیر فرخندہ فن
ز گفت پرستارگان این سخن
بہ نومیدی کنج یا بوق خویش
بر آورد آہ بہ صد درد و ریش
دے سر زد، جان بہ ایزد سپرد
ازین غول کہ دین سلامت بہرد
خروشی برآمد ز ہر چار سوے
ہمی کند ہر مرد و زن دوے و موے

”کنج مالون خویش“ می باید

هم آخر بر آیین مردان پاک
و دیعت بدادند اورا بہ خاک
بران پیر کو گوئے ایمان رہود
رہی ہم دران راہ ہمراہ بود
بدیدم کہ خلقی سه روز و سه شب
ازین ماجرا ماند اندر عجب
سوم روز خلقی ازان راحلہ
سراسر روان گشت با قافلہ
ہمی رفت خلقی بہ سختی کشی
زمین آہنی گشتہ، خاک آتشی
گروہی کہ کم کردہ جز باغ گشت
گرفتہ، ز بیداد، هامون و دشت
چہ پیر و چہ کودک، چہ مرد و چہ زن
رہا کردہ ہر یک دیار و دمن
بسے نازنین داد جان با گداز
چو حجاج ماندہ بہ راہ حجاز
بسے طفل بے شمار گشتہ ہلاک
بسے سر پئے آب خنک بہ خاک
دران رہ بدیدم کہ ہر دلیرے
ہماں نازکانے کہ ہرگز بہ خواب
یکے جامے کہلہ پوچیدہ پاے
یکے پابرنہ رہی می توشت
بہ روئے کہ جز داغ صندل نہود
بہ چشمے کہ جز در گلستان ندید
”بہ پائے کہ جز در گلستان نرفت
بسے آبلہ اندر آن پا نشست
ازان قافلہ یا عذاب شدید
شہ، از ظلم، بے زاد و بے راحلہ
بہاے روان کرد ہر شہس ز شہر
نہ از عدل و احسان کہ از خشم و تہر

در نسطہ: بجائے این دو بیت یک بیت بدین طور آمدہ است:

”بہ چشمے کہ جز در گلستان نرفت“
”بہ هامون نرفت و بیابان نرفت“

چنین شهر معمر کرده خراب
 دران شهر چون کس نماند از کرام
 بهشتی تہی مانده از جنسی حور
 ہنہ خانہا دیو خانہ شدہ
 برآمد نفیرے ز دیوار و در
 پس از چند گاہ دران روزگار
 عمان شاہ دوز خلق و ظالم سیر
 بسے دوستائی ز ہر مرز و بوم
 بروں کردہ طوطی و بلبل ز باغ
 ندانم دران زمرہ بے گناہ
 کہ برگند بنیاد اجداد شان
 نگشتہ دلہ نرم بر طفل و پور
 بلے خسروے را کہ نبود ولد
 اگر کرد ضحاک وحشت بسے
 درین عہد اگر بودے آن نابکار
 شہدم پلے دفعہ ماران خویش
 دو کس را بہ ہر روز خون ریختے
 بکودے ز سر مغز ایشان بروں
 کہ از سیریش زحمتے کم دهند
 دگر آن کہ ضحاک دینے نداشت
 یکے از مطیعان ابلیس بود
 ولیکن عجب بین بہ دوران ما
 چہ گوید بہ دادار فردا جواب!
 بیستند دروازہا را تمام
 دور جملہ در بستہ مانده تصور
 دران شہر ایام آتش زدہ
 چنان شہر خالی شدہ سربہ سر
 شہدم کہ از پروگفت دیار
 مرمت گری کرد پیدا ز سر
 در آورد جائے ٹلے چون زقوم
 بہ جایہ در آوردہ زاغ و کلاغ
 یکایک چرا بدگمان گشت شاہ
 هنوز است در قلع اولاد شان!
 نہ متعم ازو در امان نے فقیر!
 بخواہد چہاں را کند ہچو خود!
 نگیرد جز از ظلم نامہں کسے
 دعایش ہی گفت شہر و دیار
 ہم از شہریان و سواران خویش
 یکے شور در بایل انگہختے
 سپردے بہ ماران بہ رسم گسون
 از آسودگی سر بہ خواہے نہند
 بہ خاطر بجز خشم و کینے نداشت
 ہنہ رسم و آیین شیطان رہو
 کہ دارد رے طوقہ سلطان ما!

نہ شیطان مر اورا مسلم شدہ
 نہ اورا بفرمود کس در چہاں
 نہ چون دین ضحاک شد دین او
 ہر آن ظلم کو کرد سالے ہزار
 بہ تعلیم شیطان کو آن نابکار
 نکہ کن کہ بے علتے شاہ ما
 گو او خون آویاہی بایل بریضت
 گرش خلق دہلی ندادے سری
 نیفتادے اندر کمد بلا
 جزائے چنین خلق باشد ہمیں
 کس از ظالمے را عذایت کند
 یکے فتنہ را شہے ساختند
 وگر نافت از دست ظلمے سرے
 ہنہ خام دستان ناآشکری
 ہر سو یکے انجمن ساختند
 بران مرد تنہا نگشتند یار
 بہ قحط و بہ ظلم و بہ جور و جفا
 اگر خلق این ملک یک جا شوند
 یکایک بران فتنہ دین زند
 چنان نصرت گاہے کہ در روزگار
 ملائک ہنہ کوچہایش مدام
 مرمت دور کردہ ہر خسروے
 نہ اندر کتفہاں بوسے زدہ!
 علاجے ز مغز سر مردمان!
 چرا شد قزوں کینہ از کین او!
 ازین گشت در یک زمان آشکار!
 بکشتے دو مردم دران روزگار
 ہزارے کشد ہر زمان از جفا
 ازین جملہ آوتاد عالم گریضت
 نکردے مطیعانہ فرمان بوی
 نہ محبوس گشتے بہ دام جفا
 کہ مر فتنہ دادند ملکہ چنین
 ہمان ظالمے سر بہ خاک افکند
 بہ یک دیگر آن کہ نپرداختند
 درفسے بر آورد در کشورے
 بہ فتنہ نمودند یاری گری
 ز بنیاد بویض برآنداختند
 چو او رفت این زمرہ نابکار
 نہادند سر در چہاں فدا
 ہنہ یکدل از بہر غوغا شوند
 عجب نے سرہں گریہ خاک افکند
 بماند از شہان چہاں یادگار
 ز پردہائے خود رختہ ہر صبح و شام
 میاہات ازو کردہ ہر پتہوے

درو مسجدے منچو بیت‌الرحوم برآوردہ خسروان عجم
منارہ دران مسجد باصفا به فردوس چون سدرةالمنقہا
ہماں خوض شمسى ز پاکی آب بہون آب از چشمہ آفتاب
کسے کو دران شہر گردد مقیم نمائند درو حرص باغ نعیم
صد و شصت سالہ عمارات او چو امروزہ یابی گہ جست و جو
بسے عرفائے طبیعت پذیر بسے مہ بہ ہر خرگہ آرام گیر
شمالی عمارات دروے بسے برآوردہ در دور خود ہر کسے
بہ ہر چار فصلی ہوا معتدل شد از رونقش باغ رضوان خجل
بہ اطراف او باغہائے سن چو پرچیں بہ گردا سواد چمن
نہمی! شد آن باغ ہر صبحدم برد بہر رونق صبا در ارم
بہ جائے زن و مرد، حور و ملک دران شہر ساکن شدہ یک بہ یک
گرفتہ سراسر جہاں نام شامن جہاں گشتہ قائم از اقدام شامن
ازان شہر عالم بسے خاستہ ہمہ در ہمہ علم آواستہ
اگر مشکلی در بخارا افتاد و گر فتنہ در سمرقند زاد
گروہی کہ مثقی آن کشور اند از اصحاب این شہر فتویٰ پرند
دران شہر ہر جنس صنعتگران ہمہ کامل از صنعت بے کراں
دران باغ یاد خوانی وزید بہ ہر سو صف جان شکر برگشید
یکایک چمن شہر را شہریار یکودہ تہی از صغار و کبار
شدہ باغ فردوس خالی ز حور سراسر شدہ دیو خانہ قصور

۱ ہر دو نصفہ یکودہ

نصفہ (۲) بسیم بہ لغت ژند و پاژند بہ معنی خوش مزہ
گاہ می شود کہ درین بیت سہو کتابت افتادہ مصراع ثانی را بدین طور خواندن
مطلب می نماید بپردش بہ رونق صبا در ارم

بہ ہر سو دران شہر مردم نواز سراسر شدہ دیو ناپاک ساز
چو آن شہر شد سر بہ سر دیوگیر چرا می دون خلق در دیوگیر!
یکے ماہ دروازہا بستہ اند دران شہر کم جز سگ خستہ اند
بفرمود آن گاہ فرمان روا کہ خلقی بہارند از روستا
دران شہر فوخذہ شان جا دہند بہ آہرمنان جائے حورا دہند
بود چند در مسکن بلبلان
+ کند زاغ در جائے کیک آشیان

سبب اول از اسباب خرابی شہر دہلی

شنیدم ز تقریر کارآگہاں کہ صد سال چون بگذرد از جہاں
مبدل شود گونه روزگار بگردد ہمہ چیزها از قرار
خرابی بہ آبادی آید پدید جہاں گیرد از سر طریقہ جدید
کند بست آبیوانہائے بلند بہ کہتہ بناہا رساند گزند
پیشاں کند ہر گجا انجمن کند قول گاہی بہ ہر جا چمن
بچنباند از جائے آوتاد را دہد جائے اجداد اولاد را
کند قلع کہتہ درختان ز بن زند شعلہ در باغہائے نہن
دگر بزم سازد مہ و آفتاب دگر روز گیرد جہاں خراب
فرازے شود بر نشیب بدل عمارت بہ تعویض گردد خلل
دگر گونه گردد مزاج بشر نہ بر آب خود بصر ماند نہ بر

* درین بیت "بستہ ماند" و "خستہ ماند" مطلب می نماید
در نصفہ این مصراع موجود نیست و جایش خالی ماندہ است

غرض شهر دهلی که در ملک هند یکی تختگاه بود خاطر پسند
سوادش حلی بند روئے زمین بنا کرده شمس دنیا و دین
نماشگاه جمله اهل نظر دیارش چمن در چمن سر به سر
به نیروئے دین مامن مومنان شده گرچه بد جائے آهرمنان
به رشک از سوادش سواد ارم مشافعات او مصر و بغداد هم
صداوت او چون که شد بر کمال گذشت از آسایش صد و اند سال
نخست این سبب بر خرابی گشت که صد سال پیش از آسایش گذشت
دوم آن که از گودش روزگار

بسی فتنه زان شهر شد آشکار

سبب دوم متضمن قبض مبتدعان شهر دهلی

ز هر کوچه اهل بدعت بخواست هم از شومیت شان سعادت بکاست
رها کرد خلقش رسوم قدیم شده هر کجا بدعتی مستقیم
لبای دگر خلق پرداختند ز دستار تا کفش نو ساختند
گروه ز کویند باریک پوش به گندم نمائی شده جوفروش
به ظاهر سراسر تواضع نماه به باطن پیای خصومت گراے
نشانه شده هر یک در فساد همه دیده سختان سست اعتقاد
بسی سینه از چربک شان به داغ دو صد کفر هر یک بگفته به لاغ
به آزاد دلها نهاده دل شب و روز در خرچ ناحاصلے

کوی سے اسے از ایریشی فرمایند و کم قیمت که موب آن کو باشد و پند
گلوت پنبه حلاجی شده را گویند

به عاجزگشی پورستان همه قوی دست بر زبردستان همه
که لاف هر یک چو رویین تلے که کار جمله چو بیوه زنے
همه مردم آزاد و شیطان نواز همه آشناسوز و بیگانه ساز
مصلّا و سبک برآنداخته مراحمی و ساغر عوض ساخته
بسی کارها کرده اندر نهان که نارد خردمند را بر زبان
هم آخر چو آن قوم بسیار گشت گنهاری شان ز حد برگذشت
همه شومیت آن گروه نژند به بلیاد دهلی خللها فگند
خدا ظالے را بر ایشان گماشت که تھے هم از آل شان کم گذاشت
از اوطان مالوف شان کرد دور برون کرد شان چو سگان از تصور
به تکلیف شان را براند از نعم پس آن گاه خود شد سزائے جحیم
طفیل معاصی آن قوم زشت بسی گشت آزوده اهل بهشت
بلے صحبت بد افروها کند ملک را بته در چه انکند
خدایا همه مقبلان را مدام سکونت مده جز به کوئے کرام!

همه مومنان را درین کاروان

نگهدار از صحبت مدبران!

سبب سوم متضمن ذکر جمیل شیخ الاسلام نظام الحق والدین

بدانند هر جا که کار آگاهان کز اقدام ایشان است قائم جهان
جهان را کاساس مکن بستانند به اقدام مردان دین بستانند
به هر کشوری هست صاحب دلے به هر عرصه هست باحاصلے

به هر ملک گرچه امیر بود و له در پناه فقور بود
 امیران به کشور اگر سر بودند فقیران بلانوش کشور بودند
 گر آواتاد نبود به روئے زمین نماد به پا خیمه هفتمین
 بدانند مردان ثابت قدم که باشد جهان در طفیل ام
 چو خواهد خداوند لیل و نهار که از مرز و بوم برآرد دمار
 به فرمان ایزد ازان مرز و بوم نخستین برآرند مردان قدوم
 و زان پس یک ظالم را خدای کند اندران ملک فرمان روا
 شلیدم ز پیران اختر سعید که چون وقت ابطال دهلی رسید
 نظام الحق آن پیر ثابت قدم ملائ ملک و پناه ام
 مصد که شد خاتم اولیا چو ختم همه انبیا مصطفا
 ز خاک درش خسروان تاج دار سر حاسدان شده تاج دار
 بر او رنگ ناورد سرو صفا به صدگونه خورد از زمانه قفا
 سلاطین بر ایوان او بار خوا بر ایوان او سوده خانان جیاه
 به درگاه آن شاه ملک سلوک به چوبک زنی گشته راغی ملوک
 چه گوید کس وصف آن آستان چه داند زمین درج آستان
 نداند کس قدر او جز خدای بود آگه از دهر و ان رهنمای
 خدا را یک بود از دوستان مقور بدو ملک هندوستان
 نخستین همان مرد فرزانه فر قدم زد ز دهلی به ملک دگر
 و زان پس شد آن شهر و کشور خراب دران ملک شد فتنه کامیاب
 قدم تا که برداشت آن مرد راه به فرمان ایزد ازان تخت گاه

به نسط (۱) "سرد صفا" گمان می شود که درین بیت به هر دو نسطه سه کتابت
 واقع شده.

دران تخت که کس خوش آید نخورد بجز غصه جام شرابی نخورد
 ازان ملک امن و امان رخت بست بداد * خطر جائی ایشا نشست
 همه شهر یکسر پریشان فتاد نواحیش سر در خرابی نهاد
 همه خلق آسوده آسپه گشت
 چه گویم گذشت آنچه آن جا گذشت!

ذکر آبادانی دیوگیر متضمن ذکر جمیل شیخ الاسلام برهان الحق والدین

یک نیکو رسم است این روزگار که یک رنگ نبود به لیل و نهار
 عجب گلشده دارد از روز و شب که بر دهد خار و گاه رطب
 به یک دست آتش، به یک دست آب کند گاه آباد و گاه خراب
 بسوزد که از خزان لاله زار که تازه دارد ز باد بهار
 به یک مرغزاره گر آرد زوال به باغ دگر نو نشاند نهال
 به شهر کهن گرچه آتش زند به دشت دگر نو عمارت کند
 یک را اگر دشمن جان شود دگر را به جان بنده فرمان شود
 به یک چند سازد آبا هر کس به سر کم بود دوستی با کس
 که سر به فرمان دشمن نهاد که دوست را دست دشمن دهد
 جهان کیست؟ این جمله فرمان اوست کز و گشت پیدا چه دشمن، چه دوست
 چو آن باغ را دیده تازه مدام چه خوش گفت دارائے ملک کلام
 "جهاندار داند جهان داشتن یک را درودن، دگر کاشتن"

نسط (۱) "یدار" و "پلا و" مناسب می نماید
 "خ" می باید یعنی نظامی کنجری.

غرض چون که شد شهرِ دهلی خراب
بِهشتِ بریں گشته دارالْعذاب
سعادتِ رخ آورد در دیوگیر
شقاوت ازین ملک شد گوشه گیر
هم از خلقِ دهلی که عَشْرے رسید
درین بوم و بر رونق شد پدید
ز دهلی گروهی که آبتَر شدند
فراهم درین ملک و کشور شدند
هم از شهر و کشور، چه کوه و چه دشت
چمن در چمن کاخ در کاخ گشت
ز کوهس بیسه گوهر آمد پدید
که هریک به دیهیم شاهی رسید
بسه رُست سبزه ز صحرائے او
سر چرخ گشت از تماشائے او
سوادش چو بستانِ شادان گشت
خطابِ تَوْس "دولتآباد" گشت
بسه اهلِ دولت دران شهر ماند
ازانہں جهان "دولت آباد" خواند
همه خاکِ او گشته غلبه سرشت
هوايی شده چون هوائے بهشت
ز هر جلسِ خلق از نواحی هند
دران شهر گشته سکونت پسند
ز هر سو درو خلق آورد دروے
همه شهر معبور شد کو به کوے
سکونت درو کرده صاحبِ دلے
که شد خادمش هر کجا متبیلے
گرفته ز آسوار کامل نصیب
به هر وصف در ملک عالم غریب
فلک خواند برهانِ دینش لقب
ملک ماند گردِ درش درز و شب
شده نامِ او حجتِ اهلِ دین
نشان گشته زانہں ز اهلِ یقین
شب و روز آوتاد و آبدال هم
مصابح بران مرد ثابت قدم
همه عیسوی گشته انفاسِ او
طهور آمده جرعه کاسِ او
چراغِ صفا رویش افروخته
دلش کاروانِ ریا سوخته
فرو بسته چون بالغانِ چشمِ سر
ره سَر دیده به چشمِ دگر
همه دولتآباد از باغ و داغ
پلے نوزمتهں گشته دارالفراغ
ملک خانه گشته همه دیوگیر
به اقبالِ آن مرد روشن ضمیر

اگر خلقِ کردے فجور و فساد
که * آن هر دو آید زوالِ بلاد
طفیلِ همان مردِ ثابت قدم
گذشتے همه کشور و شهر هم
گناه و شقاوت درین بوم و بر
به یسین صلاحی نکردے اثر
سَرے در نکردے بلا در بلاد
شده معبور از نور زهدش فساد
هم آخر چوزین ملک دولت بگشت
بساطِ نشاط آسمان درنوشت
همان مرد از ایدر قلم ابر گرفت
فلک رسمِ بیدادی از سر گرفت
همان فتنه تیغِ چغا برکشید
به سلکِ ستم خلق را درکشید
درآمد ز بیداد هر سو نفیر
همه دولتآباد شد دیوگیر
در بند از ظلم یکسر کشاد
ولے نامِ آن "بندِ عدلی" نهاد
ز هر یک طلب کرد مالے به زور
به شدتِ همی گشت هر خسته را
همه کشور افتاد در شر و شور
عواناں به هر جانبے تاختند
شکلجه همی کرد هر بسته را
همه شهر از فتنه پامال گشت
بسه خانه از بین برآنداختند
اسیر آمده یک به یک مغفان
همه خلق از ظلم بے حال گشت
گدائی کُنان در به در مکرمان
بسه سر دران حادثه سر نهاد
بسه تن دران واقعه جان بداد

ذکرِ سیم و مس و آهن و چرم

شنیدم همان خسرو دوز پُست
که بر قصدِ اصحابِ دین برنشست
چو بشنید از منہیانِ فساد
که معبور شد باز هر سو بلاد
به دل گفت، "این خلقِ آسوده حال
تلف می نکرده ز یشتی مال
* "کو" می باید و گونه "آرد" بجائے "آید" باید.
"قدم" می باید.

"به تاراجِ شان حیلها ساختم به تدمیرِ شان تعبیه باختم
 "هنوز اند این طائفه برقرار به پشعی اموال در هر دیار
 "همان به که پشعی^۱ شان بشکنم به تدبیرِ شان جماعه مفلس کنم
 "چو مفلس شود هرگنجا منعی به گدیه کشد کار هر مکرر
 "شود هر یک از لطفه فاقه پست که مر کسی را نگیرد به دست
 "شایدم چو شه یادل این قصه گفت یک دای ناخوش زد اندر نهفت
 "دگر روز کز جنبهی آفتاب همه گشت پُر زرد جهان خراب
 "بفرمود شاه مقرب سیر به خازن که "تعویض هر سیم و زر
 "سراسر همه آهن و چرم هم سیارد به اهل سرائی درم
 "بدان تا ز سر سگها نو زند همه مهر بر آهن و مس کنند
 "روز آن پس بران مهرهائی سیاه رفته نگارند از نام شاه
 "یکه نام شاه چنیں پُرستم سزد بر چنیں مهر ناخوش رتم
 "غرض چون چنیں سکه زد شهریار یک فتنه پیدا شد اندر دیار
 "کرا زهره کز بیم آن قلبه باز برآرد یک ناله الا به راز
 "همه خلق از بیم آن بدگهر مس می خریدند بر وزن زر
 "از آوردن مس خانها شد تهر از آهن همه گانها شد تهر
 "به هر جا یک طشت و کفش و تبر شده آخچه سیم و دیدار و زر
 "به یک پاره آهنی ناقدان گهر بیع کردند از بیم جان
 "چو زان مهر ناخوش برآمد سه سال همه خاک شد هرگنجا بود مال
 "یکه روز فرمود آن زویرست که کس مهر مس را نگیرد به دست
 "دو صد تکه زان مهر نامستقیم کسی کم خریده به یک دانگ نیم

۱ یعنی "می باید"

همه خاک حاصل شد از هر زری چو از قلبِ اِکسیر خاکستر
 تهر دست شد مرد سرمایه دار
 به کشور چلن ظلم شد آشکار

ذکرِ مبدل شدنِ عرب دولتا باد بعشرت متضمن ذکرِ جمیل زینت سجاده شیخ شیوخ زین الحق والدین

چو از ظلم شه ملک هندوستان ز باد خزان گشت چون بوستان
 هم از شومیت خلق اندر بلاد به هر جانبی قطع مهلک فساد
 درآمد به اولاد آدم کسی می آدمی خورد مر آدمی
 به هر جا زرے بود شد کیمیا به هر جا که بد غله شد توتیا
 نه بر کس درم، نه فراخی سال شد از ننگدستی جهان پایمال
 کسی کز ستمهای خسرو برست شد از قطع و افلاس در خاک پست
 نموده یک مرد روشن ضمیر خصوصاً که در کشور دیوگیر
 که درماندگان در پناهش روند ز غوغائی ایام ایمن شوند
 سعادت دیدند ازین مرز و بوم برآمد به جائی ریاحین زقوم
 جهان غرقه می شد به گرداب غم بسے خلق می شد به هر روز کم
 هم آخر چو دور شقاوت گذشت یک مرد معنی پدیدار گشت
 زمان را ز دست ستم و آخرید زمین را ز گرداب مصنعت کشید
 لقب زین الدین گشت آن مرد را که مقبول کونین کردش خدا
 به علم و عمل ذاتش آواسته ز دنیا و عقبی دلش خاسته

عشرت دولتا باد به معرفت می باید

دیاضت چنان داد هر صبح و شام
 ز خلقت جهان گشته باغ بهشت
 به راه وفا همه بریزید
 به بزم صفا هدم بوسه عید
 طفیل همان مرد روشن ضمیر
 برسته همه کشور دیوگیر
 همان خان قتلغ پناهش گزید
 ازان اختروش سر به کیوان کشید
 بے هر گنج باسعادت امیر
 جهان گیرد اندر پناه فقیر
 غرض در پناه همان مرد راه
 برست این بر و بوم از ظلم شاه
 شده تازه باز از سر این بوستان
 مشرف ازو ملک هندوستان
 کم آزار و کم شر فرمان دهان *
 در اطراف این بوم و بر کامران
 به عهد چلین شاه بیدادگر
 برسته ز بیدادی این بوم و بر
 و گو ظالمی هم به فرمان شاه
 رسید درین کشور از تخت گاه
 درین بوم و بر دست کم یافتی
 برآشفته بر شاه بشتافتی
 به دهلی رها کرده دیوار و در
 شده خلق ساکن درین بوم و بر
 به دهلی بجز نام دهلی نماند
 سعادت سران را به ایذر بخواند
 برین جمله تا چارده سال راست
 سعادت ازین ملک یک چو نکاست
 هم آخر چو مردان ازین مرز و بوم
 سبک برگرفتند یکسر قدوم
 گذشت آنچه در ملک موهته گذشت
 به هر جا ده و شهر شد کوه و دشت

سیدان ترمه شیرینی در هندوستان

یک روز یکی از ملکان رسید

نقیر بر ایوان خسرو کشید

* "کم آزار کم شد ز فرمان دهان" مناسب است.

در نقشه این بیت موجود نیست.

به فریاد گفتا که "فوج مغل
 به گردون رسانید گرد دیار
 "خروشان گذشت از لب چو بیار
 "بسه تاختن کرده در حد سند
 "هی تازد آکون در آقائے هلد"
 که از حد ملکان ملاعین گذشت
 چو خسرو ازین حال آگاه گشت
 به رسم کله داری و سرکشی
 کمر بست در کار لشکرکشی
 طلب کرد افواج خود صف به صف
 تونده دران کرد در هر طرف
 هزبره در آمد ز هر کشوره
 سپاه گران راند هر صفوره
 به دنبال هر یک سپاه گران
 یک انجمن شد ز سر لشکران
 که در حضرت آمد برائے مدد
 چو شد عرض آن لشکر بے عدد
 به دفتر در آورد پانصد هزار
 شلیدم مهندس شمرده سوار
 به هر روز فوج بر او می فروز
 ز سیری سپه خیمه زد تا به جود
 دعا گفت مر شاه مالک رقاب
 دگر روز یکی در آمد شتاب
 زبان را چو اهل تظلم کشاد
 به مهرته مغل می کند ترک تاز
 کس نیست جز شاه فریاد رس
 خرابی پدید آمده در دیار
 بجوشید و زد سیل هر سو به زور
 دران لشکر شوم سر لشکر است
 که آمد صف فتنه نزد یک تر
 که "راند سبک سوئے مهرته سپاه
 ز تازی سواران بے ده هزار
 نماید بر ایشان یکی دستبرد
 "به غفلت چو یابد مغل را به یزد
 بدان پور پترا بفرمود شاه
 "برد با خود آن سرکشی نامدار
 "به غفلت چو یابد مغل را به یزد

"وگر خود نبیند محله چنان
 "آبا جمله لشکر رود در حصار
 "به هر جا یک قلب بیند زمین
 "وگر بیشتر چنبد افواجِ شان
 "ازان سو تو آئی، ازین سوے من
 "یکے روز ناگه بر ایشان زنیم
 "چو فرمانِ شه پور پورا شنید
 "به میراث چو زد خیمه آن سرفراز
 "یکے روز بر آسان رفت کرد
 "همان ترمه شیرین مقلوب کس
 "یک آماج واره رسید از حصار
 "چو یوسف تلک دید فوجِ مغل
 "برون آمد از حصن چون سرکشان
 "مغل چون تلک بود، ازوے بتافت
 "از ایشان یکے مرد چون ازدها
 "فرود آمده بود در روزِ کار
 "چپ و راست افواج ازوے گذشت
 "درآمد یکے فوجِ هندوستان
 "بکردند سوئے حصارش روان
 "مغل لشکر خود چو نزدیک دید
 "که بتوان زدن فوج بر فوجِ شان
 "چو مردان بود روز و شب هوشیار
 "زند در کمین گاه دشمن کمین
 "سپه راند از بهر تاراجِ شان
 "فقد درمیان * سپاهِ فتن
 "به یک حمله افواجِ شان بشکنیم"
 "بزد کوس و افواج بیرون کشید
 "هی جست فرصت یکه ترکاز
 "سپاهِ ملاعن نمودار کرد
 "رها کرده افواجِ خود جمله پس
 "به دنبال او جلده پانصد سوار
 "بزد کوس پیکار و جنگی دهل
 "آبا سرفرازان و گردن کشان
 "گریزان سوئے لشکر خود شتافت
 "که بودے پسر خواهر ترمه را
 "شرایع هی خورد با ده سوار
 "چو بد مست، ازین حال آکه نکشت
 "مر او را گرفتند با دوستان
 "وز آن جا شده بیشتر صفدران
 "به پشتی لشکر عنان را کشید

* درمیان آن می باید

۱ "مقلوب کس" یعنی کس = کس

یعنی یوسف پور پورا

درآویخت از هر دو جانب سوار
 ز فوجِ مغل ناگهان هوی خاست
 برآمد ز خرمهره زان سان خروش
 * سوارانِ هندی عنان تافتند
 فرستاد یوسف به حضرت خبر
 گروهی که آمد به دستش اسیر
 بسته همان مرد را دست و پا
 فرستاد در حضرت شهریار
 خبر چون به شاه سرفراز گشت
 بزد کوس و بر یارگی بر نشست
 خزیده ا سواره فرستاد پیش
 به تھانیر آمد چو رایاتِ شاه
 به دنبال آن لشکر شوم
 سپه کرد دنبال آن قومِ شوم
 همه تلک چشمان بیلی فراع
 شب و روز از بیلی پستِ شان
 چو دنبالِ شان کرد افواجِ هند
 به هر قلبلای کمین می زدند
 چو افواج در حضرت شه رسید
 پس آن که ز تھانیر آن پادشاه
 درآویخت از هر دو جانب سوار
 یکے دستگیره ز هوسوے خاست
 که مغز سرِ هندیاں شد به جوش
 سوئے کشور خویش بشافتند
 که فوجِ مغل تافت از هند سر
 فرستاد بر شاه آفاق کبر
 که بودے پسر خواهر ترمه را
 نه تنها که با صد یل نامدار
 که از هند فوجِ مغل بازگشت
 سپه راند و دنبالِ شان در نشست
 خود آهسته می راند بکلاه خویش
 فرستاد از آن جا فراوان سپاه
 هی رفت لشکر به فرمانِ وے
 که کم باد پے شان ازین روز و بوم
 دهلایه شان همچو دهلایه کاغ
 به هوسوے زرد آب گشته روان
 بسے خونِ شان ریخت تا آبِ سدل
 علمهای شان بر زمین می زدند
 شه از چیرگی شان بسے می گزید
 روان کرد لشکر سوئے تخت گاه

* گمان می شود که پیش ازین بیت الله بیته از بین رفته است و درین بیت به جائے
 "سوارانِ هندی" "سوارانِ ترمه" مناسب است
 "گزیده" مناسب است

یکه هندوئے بُد دران روزگار که خواندیش کچهواکه کوتل دیار
 به سر داشت دعوائے گردن‌کشی تنش خاکی و اخترش آتشی
 * شلیدم که خسرو که بازگشت به ماوائے مالوف او برگذشت
 معین‌الدین آن سجزئی دین‌پناه که خفت‌است به اجیر آن مرد راه
 چو او را زیارت شه‌نشاہ کرد از آن‌جا سوئے تخت‌گاه راه کرد
 چو رایات اعلیٰ به حضرت رسید
 مه چنند خلق به شهر آرمید

لشکر^۱ فرستادن سلطان محمد شاه ابن تغلق شاه در کوه قراچل بر نیت تلف شدن خلق

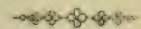
یکه روز شه اول بامداد به گلگشت سوئے چمن سر نهاد
 ز گلگشت گلزار چون بازگشت به بازار با کوکبه می‌گذشت
 به هر سوئے انبوهی خلق دید که بود در بیع و کس می‌خرید
 به دل گفت آن شاه آفاق‌سوز که "معورست این شهر و کشور هنوز
 "به تدبیر باید تلف کرد شان" می‌داشت این راز در دل نهان
 وز آن‌جا به دارالخلافه رسید می‌چاره کشتن خلق دید
 دگر روز کز غرقه آسان برآورد سر شاه سیارگان
 بنرمود تا "طبل رحلت زند یک بارگاه به تلّات زند"
 خروهي تبیره به گردون رسید سپه سربه سر خیمه بیرون کشید

پس ازین بیت چندی متضمن این که بعد از آن کچهواکه کوتل را چه پیش آمد
 مقوله است . هر دو نسخه "لشکر" ندارد .

به خسرو ملک گفت فرمان روا که بودے پسر خواهر شاه را
 "به سر لشکری خیمه بیرون زند طنائش بر آن سوئے گردون زند
 "از آتصائے دهلی سبک بگذرد سپه را به کوه قراچل برد
 "در آندازد این لشکر با شکوه به کوه قراچل گروهاگروه
 "سپه را درآرد دران غارها" که هر یک بُد انباشته از خارها
 گشاند همه لشکر خویس را پریشان کند خلق قرویش را
 مگر کم شود اندرین مرز و بوم از آن خلق اوباش هر سو هجوم
 شلیدم که خسرو دران روزگار برو نامزد کرد یک لک سوار
 چو خسرو ملک در قراچل رسید ز فرمان خسرو گزیرے ندید
 بنرمود تا "لشکر از هر طرف درآید به پیغولها صف به صف"
 * پس آن شاه نام‌آوردان حشم که بودند چون اژدهائے دژم
 یک سوئے آید به کوه بود که گردش مغیلان انبوه بود
 طلسم عجب در دهانش نهان بکرده حکیمان هندوستان
 به سرچشمه او کلیدے عجب گروه برو نامزد روز و شب
 که گر بسته دارند صحرا بود وگر برگشایند دریا بود
 چو یگذشت لشکر از آن جویبار در افتاد در غار و در کوهسار
 ره داد هندو سپه را به کوه رها کرد کاید گروهاگروه
 چو افتاد لشکر به هر کوه و غار بجوشید هندو از آن کوهسار
 به هر قلبگاه گرفتند راه بیستند هر سو ره بر سپاه
 شلیدم کز آن چنده یک لک سوار بیرون آمده پنج یا شش هزار

* گان می‌خورد که بیته چندی بعد ازین بیت مقوله است .
 نسخه "کوه دید" "انبوه دید"

چو بر شه رسید این گروه نژند
 به تندی برآورد خسرو زبان
 "سلامت چرا آمدید از بلا
 چرا جان ندادید در غارها؟
 "نگذید اصحاب را در خطر
 بگردید آن که از آن جا حذر؟
 "برین سوه چون زمره یونا
 رها کرده یاران هنجنس را
 "گریزان سپردید یکسر عنان
 ز سستی دل بلکه از بیم جان!
 گروه کز آن کوه سالم رسید
 بدین تهست آن شاه شان سربرید
 همه حال خسرو دران دوزگار
 برآورد کرده ز شهر و دیار
 وز آن پس عوانان مردم شکار
 روان کرد در هر طرف شهریار
 که "از هر قبیله برآرند گرد
 ته خنجر آرند هر جا که مرد
 "ستانند اموال از ملعمان
 ربایند آملاک از مکرمان
 "به هر جا سر هست، گردن زنند
 به هر جا کریه است، مناس کنند"
 اسیر آمده هرگجا سرکشی زده
 هرگجا خانه آتشی
 عقوبت به هر جانی می گذشت
 چه شهر و چه کشور، چه کوه و چه دشت
 بسے مرد زیر شکنجه بُود
 بچست آن که زین بوم و بر رخت بُود



ذکر برگشتن سید جلال در معبر و علاحدہ شدن از تخت گاہ و عزیمت سلطان محمد شاه ابن تغلق شاه جانب تلنگ

به معبر عوانی که آهنگ کرد مگر کرده زد به تلور سرد

به معبر یکی سیدے کوتوال
 دران وقت بودست نامش جلال
 بُود کوس و از شاه دهلی گذشت *
 بکشت از سکان عوان هفت هشت
 برآورد چترے به رسمِ شہان
 چو بشنید این قصه شاه جهان
 روان شد سبک با سپاہ گران
 سپاهش همه پُر ز سرلشکران
 می داند تا سر به دگهن کشید
 مهے یک دو در دولتاباد دید
 وز آن جا سپه داند سوئے تلنگ
 رسد اندر آن بوم و بر پے درنگ
 مهے یک دو آن جا پئے کازار
 می کرد تدبیر آن شهریار
 که اقلیم معبر به دست آورد
 آبا فوج معبر شکست آورد
 شلندم به تاثیر اقدام شوم
 وزید اندر آن شهر یاد سوم
 دران واقعه خلق بسیار مرد
 بسے آدمی جان به ایزد سپرد
 به هر خانه بس آدمی خنکته ماند
 ازیں حادثه شاه آشفته ماند
 تلش نیز زان باد بیمار شد
 دلش زان تماشا پُرافتار شد
 از افواج دهلی سران حشم
 چو نیسے سپردند جان بیش و کم
 شهنشه ازان شهر عطفے نمود
 که خود هم ازان باد در نزع بود
 به مهدے نشسته همی رفت شاه
 اُلائے در آمد در اثنائے راه
 دعا گفت و بنهاد سر بر زمی
 همی گفت، "اے ملجاء آدمی
 "هاس خان قتلغ مرا پے درنگ
 "یکے راز پنهانیس + گفت خان
 "یکو، "اے جهانگیر فیروز جنگ
 که این راز در سمع خسرو رساں
 مهے شد که برگشت از شه هشتنگ

* بکشت "می باید"

۱ "پنهانیم" می باید

”ہاز آقائے اقلیم شہ عطف کرد
 چو اندر حوالی سپہ دروسید
 بہ ہر چند کان بارہ نامدار
 پتہ چائے ہندو است گاہ فرار
 نژول سپہ کرد آن سرفراز
 سپہ راند ہر سو پلے ترکناز
 بہ گوی ہشنگ این خبر چون قتاد
 بزد سر وزان مرز بھروس قتاد
 بہ آقائے کوکن گریزان برفت
 از آشتدلی اشکریزان برفت
 دریغا چنان شہسوار و غا
 کہ در شب شکافد سر موے را!
 سلحدست و چالاک و چابک سوار
 بہ آقائے ہندوستان نامدار!
 دلاور بیہودست و فیروز جنگ
 بہ ہر کار پیکار یعنی ہشنگ!
 غرض چون کہ بشنید گان نابکار
 سہر دست بہ کوکن عثمان فرار
 بغرمود، ”آن خان تغلق خطاب
 دود زود و ہر دستش آرد شتاب
 ”سیارہ بہ دستش امان نامہ را
 بہ حضرت کشد مود خود کامہ را“
 بہ فرمان شہ خان فیروز جنگ
 جریدہ روان شد بہ سوئے ہشنگ

چنین معلوم می شود کہ بیتے چند بعد ازین بیت از بین رفتہ است کہ مضمونش کمابیش
 بہ آیات ذیل مائل بودہ باشد :

”اے مہکے است اندراں کوہار
 گرفتہ است اکثون دریاں ہز قرار“
 چو بشنید شاہ از آلاع این خبر
 دروش شد از حصہ زیر و زبر
 در سہ روز از قرا فیض و نقب
 پیچید چون اژدہا روز و شب
 بہ روز دگر از دیار تلنگ
 سپہ راند خور بہ حصہ ہشنگ
 از ان رو کہ رنجوریے می کشید
 بہ آہنگی منزلے می برید
 سوئے دولت آباد می راند شاہ
 چو نزدیکی گنگہ درآمد شاہ
 بہ پاپوس شہ خان تغلق رسید
 از الطاف شاہش بے پروکید
 دز آن جا سپہ راند آن شہریار
 بہ سبب ہماں بارہ استوار

ا در نسخہ ”پدھوا“ و در حلقہ این بطولہ ”یوہرہ“ آمدہ است ولے گمان
 می شود کہ ”یوہرہ“ است .

برفت و رسانید او را بہ شاہ وز آن جا بہ گنگہ روان شد سیاہ
 یکے ماہ در دولت آباد ماند دگر روز در ست دہلی ہراند
 ہمی وقت منزل بہ منزل حشم
 شہنشہ درو با فراوان خدم

ذکر برگشتن شاہو و گلچند و ہلاجون بر سبیل ایجاز

شنیدم گروہ ز راہ غرور
 چو شہ را ز لاہور دیدند دور
 چو شاہو، ہلاجون، و گلچند ہم
 بگشتند از شاہ دریا حشم
 ہماں صاحب مقبل کامران
 کہ شد درخور خواجگی جہاں
 بزد کوس و ہر قصد شاں راے کرد
 سراں سپہ جملہ یک جاے کرد
 چو قہراں کہ صفد شد او را خطاب
 چو سرتیز و دیگر سراں بے حساب
 ز دہلی بہ ست لہاؤر راند
 از افواج برگشتگان خون فشاند
 بہ یک بارہ افواج شاہو شکست
 دگر بارہ بر دیگران یافت دست
 شکستہ ہلاجون و گلچند را
 گرفتہ از ایشان سرے چند را

وز آن جا سوئے حضرت آورد راے

ایا سرفرازان کشور کشاے

رسیدن سلطان محمد در دہلی و تلف کردن بقیہ خلق

چو شہ با حشم سر بہ دہلی کشید
 حشم از وبا ثلث کمتر رسید
 گروہ کہ سالم رسید از وبا
 تلف شاں ہی کرد شہ از چفا

به هر کوی بگماشته مضبران که گیرند خلقی به هر سو روان
 بهنگیخت "دیوان قوئی" به شهر درو نامزد قومی از اهل قهر
 یکی را به بهتان، یکی را به زور می بست و می کشت و می کرد کور
 ز طلسم همه خلق مضطر شده شعب در همه شهر و کشور شده
 گروهی که بودند ازو دوردست بگشتند از آن شاه ظالم پرست
 به معبر جداگانه شد تختگاه جلال اندران تخت که گشت شاه
 یکی مرد کس فخر دین شد لقب به لکنوتی او کرد شور و شعب
 پس از نقل بهرام خان گزین بر آورد چترے هان فخر دین
 حشمانی خود چون تلف کرد شاه بسے خلق ازو کشته شد بے گناه

پس ضبط اطراف زورهی نماند

ز خلق زبوں جوئے خوں می نشانند

قصه برگشتن عین الدین ماهرو

به اقصای دهلی بر آن سوئے گنگ هان شاه عاجز گش و فتنه جنگ
 بهشته بنا کرد شدادوار که "سرکابری" خوانده روزگار
 یکی روز از شهر لشکر براند به گلگشت آن باغ مرکب جهانند
 هان عین دین را فرستاد پیش آبا لشکر و پیل و اسباب خویش
 بفرمود تا "بگذرد آب گنگ برابر رود جمله اسباب جنگ"
 چو شد عین دین از سپاهش جدا می رفت تا عبور کرد آب را
 همه لشکر و پیل با خویش دید سر از خدمت شاه ظالم کشید
 بگشت از شه و ساز پیکار کرد سپه را دله داد و هشمار کرد
 بگفتا که "ای سرکشان دیار چو بر ظلم دل بست این نابکار

"یگان مورد را از سران حشم از افواج هندوستان کرد کم
 "یکی مورد تنها، چه خاص و چه عام، بر آنداخت اولاد آدم تمام
 "گو او شد به هندوستان پادشا خروج است بر شاه ظالم روا
 "زبوناں اگر جمله یکدل شوند یور روز هیچا مقابل شوند
 "یقین و آخرند این بر و بوم را که بس کشت شه خلق مظلوم را
 "اگر پادشاه است، هم یک تن است هم از جنس ماست، اوچه آهر من است"
 ازینها بسے گفت آن عین دین که از ظالمی وارده این زمین

ولیکن چو باقی است شوم گناه

کسے کم شده یار در حربگاه

مصاف کردن عین الدین با محمد شاه ابن تغلق شاه

شنیدم چو شه را رسید این خبر درونش شد از حزن زیر و زیر
 یکی لشکر از خویش برگشته دید سر خود قریب قدر گشته دید
 شبی بر در مونس خستگان بذلید چوں دست و پا بستگان
 نیایش گوی کرد تا صبح دم می گفت، "باز آمدم از ستم"
 بسے توبه ها زین صفت کرد خام شکست این همه توبه چوں یافت کام
 چو شد روز آن شاه مردم شکار نوندے فرستاد در هر دیار
 ز هر کشورے خواند جمله سپاه یکی روز زد کوس در صبحگاه
 به نزدیک قلوچ زین سوئے گنگ دو فرسنگ زد خیمه بیدرنگ
 پس از هفتة جمله سرلشکران رسیدند با فوجهای گران
 ز دهلی رسید احمد ابن ایاز که دستور شاه است آن سرفراز
 ز کیتھون خطاب افغان رسید مجبور از بیانه خروشان رسید

یکه فوج جوشنده از هر دیار
سپه هفته زین سوئے گلگ ماند
همان عین دین ماهرو * چون شنید
بگفتند گان خسرو کامیاب
دگر روز کین لاجوردی سپهر
بزد کوب و عبره کرد آب را
برین جانب گلگ بنگه گذاشت
چو شد چاشت بر لشکر شه رسید
به یک سوئے لشکر نگذشت شور
چو ناساخته بود افواج شاه
زمانه چو شد لشکری هوشیار
بیبوست هر یک به سالار خویش
همه با عدو حمله ساز آمدند
شهنشاه بر اشقره شد سوار
بیبوست در جنگ با عین دین
دران روز آن جنگ تا وقت شام
چو شب شد دو سو مشعل افروختند
به خونریز از هر دو جانب حشم
گهی یک دگر تیر و ناوک زدند
شنیدم همه شب در آویختند
بکردند پر خاش تا وقت چاشت

* نطفه (۱) "عین ماهرو" و نطفه (۲) "عین ین ماهرو".

چو شد چاشته از هبوط وبال
شه از چیره دستی زبونش گرفت
چو آن عین دین جائے خود را گذاشت
هم آخر شنیدم دران کادزار
برو یار شد خلق ظالم پرست
چو شکست این حربکه عین دین
گریزان به سوئے آوده سر نهاد
گروه نهنگان تازی سوار
گرفتند او را یلان سپاه
شهنشاه گفت، "با بند محکم کنند
"نشاندهش آن که به پشت خر
"نقیبان به پیش قدم درنهند
"که هر کو بتاید ز درگاه شاه
سه روزش عوانان شه تا به شام
به روز چهارم بنرمود شاه
بریدند بلده، به تعویض بند
شنیدم مر او را دو هزاده بود
یکه بود شهرالله نام دار
شنیدم چو شکست افواج شان
چنان هر یک زد در اطراف سر
دگر روز زان یزد که کرد شاه
به شهر آمد و باز بر عام و خاص

نهاد اختر عین دین در زوال
مقام قرار و سکونش گرفت
به قصد شهنشه علم بر فراشت
چو شد چیره تر لشکر شهریار
دو لشکر یک عین دین را شکست
تهی دید خود را یسار و یمین
همه لشکر و پهل داده به باد
رسیدند بر ز به عین قرار
بجستند و بردند در پیش شاه
قصاص و سیاست برو کم کنند
برندش به تشهر هر کشور
به هر فوج گاه ندا در دهند
سر انجام او را همین است راه
بکردند تشهر در خاص و عام
که "بخشیدم او را تمامی گناه"
شد از خلعت شاه فیروزمند
که هر یک به کارش مدد می نمود
دوم بود نصرت اختیار
فلک کرد آهنگ تاراج شان
که سر کم بر آورد بار دگر
عزیزت مصمم سوئے تختگاه
دگریاره نو کرد رسم قصاص

به قصدهی بے خلق بشتافتند بران ازدها دست کم یافتند
کسی را که باقی بود عمر و چاه
بر دست کوتاه هر کینه خواه

بر گشتن نصرت خان در بدر به اشتعال خرم

یکه روز شه داده بودست بار
همی کرد عرض سپاه دیار
آلای رسید از سوئے دیوگیر
فرستاده خان روشن ضمیر
همان پور برهان یل کامیاب
که شد خان قتلغ مر او را خطاب
نیشته پس از نام پروردگار
سلام و دعائے سوئے شهریار
وز آن پس شکایت نبشت از شهاب
که شه خان نصرت بکرده خطاب
”به بدر و به کویر“ همان پرفا
به فرمان شه بود فرمان روا
”یکایک بگشت از شه بختند
دسانید اطراف خود را گزند
”یکه بود خواهر ز جنس بغات
بپیوستش از کشور گوجرات
”در افعال مفویت، خرم به نام،
چو شیطان زیان کار هر خاص و عام
”همان قول یکسر ز راهش ببرد
یکایک به دست بلایش سپرد
”هم از اشتعالت سرے تافت است
دماغش ز سودا خلل یافت است
”رسد گر برین سوئے فرمان شاه
برم سوئے آن قول یکسر سپاه
”به یک هوئے افواج او بشکنم
به دست آرمش چون فرمانش منم،
چو بشنید مقصود همان شهریار
دو سه روز اندیشه با خویش کرد
دویم گشت و بشکست در حال بار
دگر روز فرمود تا ”سرکشان
بر آن سان که گنجے تلف بیش کرد
همه سرفرازان و لشکرکشان

”اکتوں ”بدر“ را ”پندر“ و ”کویر“ را ”کوهر“ می خوانند

”براندند لشکر سوئے دیوگیر بگویند مر خان فرمان پذیر
”که لشکر کشد سوئے آن نابکار به دست آورده با تمامی تبار،
چو افواج حضرت سوئے خان رسید
اطاعت نمود آن چه فرمان رسید

لشکر کشیدن قتلغ خان به قصد نصرت خان

دگر روز کز غرغه نیلگون
بر آورد شاه فلک سر پرو
فرهشت دوعائے اهل یتاق
برآمد ز بانگ دهل طنطراق
تیره برآمد ز درگاه خان
نهادند زمین بر پهلون سرکشان
به وقت خورش آن خان پوهیزگار
شده بر کمیت سعادت سوار
همی خواند توان و ده می توشت
سپه چون سراسر ز گیتی گذشت
به گشک سناری که صبح خند
یکه بارگاه برآمد بلند
دو دهلیز در پیش آن بارگاه
به رفعت گذشته ز خرگاه ماه
به گشک سناری، دو سه روز خان
همی داد معبود مر سرکشان
دگر روز آن خان آفاق گیر
آپ خان رها کرده در دیوگیر
ز گشک سناری سپه را براند
که کوچ ”اناقتهنا“ بشنوند
همی رفعت منزل به منزل سپاه
چو با فوج سیاره رایات ماه
وز آن سوئے آن خان نصرت خطاب
همی کرد ساز خصومت شتاب
سپه را همی داد یک ساله مال
همی کرد اطراف خود پایمال
ملک شوخ را سوئے گلبرگه راند
چو لشکر بچنبید، او را بشنوند
یکه انجمن کرد آن نامدار
سوار اندران انجمن شهن هزار

”گیتی“ = کپار

بفرمود تا "خرم" قتلۀ قن بگردد سرآهنگ آن انجمن
 "سپه جمله از بدر بیرون برد در فرسنگ از حد خود بگذرد
 "کند کنگرے! محکم از چوب و خار حصار برآرد یکے مردوار
 "بود روز و شب چون سراں هوشیار به هر کار باشد چو مردان کار
 "چو آن جا رسد لشکر دیوگیر دهد جنگ و کوشش کند ناگزیر"
 دیگر روز کز سیم نیلی رواق به زر پُر شد آفاق را چار طاق
 یزکهای لشکر نمودار کرد
 برآمد ز تحفیه افواج کرد

مصاف کردن قتلغ خان با لشکر نصرت خان و فیروزی یافتن قتلغ خان

چو نزدیک کنگرے سپه در رسید ز کنگرے همه جیش خرم کشید
 به میدان ستاندند هردو سپاه غبار برآمد، جهان شد سیاه
 همه بیدلان مستعد فرار دلاور خروشان یکے کارزار
 ندیدست کس در جهان هیچگاه همه مرد کاری به هیچ از سپاه
 به دنبال یک مرد چابک سوار بے بگذرد مرد در کارزار
 ملک شیخ از آن سو به قلب اندرون ز کنگرے یک آماج وادے بروں
 هان خرم او را مقدم شده کزو خلق آسوده درهم شده
 حمیدالدین آن پیر ثابت قدم سوئے میبست برکشیده علم
 هان عارض پخته مسعود نام به دست چپ قلب کرده مقام
 ستاندند هر یک یکے کارزار گرفتند هر یک به جائے قرار

کنگرے = پیرجیش

ز هر سو می کرد هر لشکری به پیش صف خویش چالشگری
 همه بهر پرخاش در انتظار نظر داشته بر زمین و یسار
 و زمین سوئے خان مبارک قدم سعادته به قلب اندرون با حشم
 علی شاه تهنو مقدم شده برو پیشدستی مسلم شده
 هان احد لاچی و قلعه تعین گشته در جانب راستا
 هان سعد ملک آمده در یسار ایا فوج از سرفرازان دهار
 ملک عالم و سرکشان دیگر پیوسته در قلب خان سربه سر
 چو بهرم قره، چون نوائے تهنک چو الماس و فتح الله و چون هشتک
 کهنده رائے شور آنکن و پیلتن بکرد از نهنگان یکے انجمن
 به افشوده آن جمله گردن کشان یک آماج وادے چپ و راست خان
 همه گوش بر گنت خان داشته دل و جان به فرمانش بگماشته
 به هر جا سوارے درآویزگر همی داند از فوج خود پیشتر
 چو تنگ آمد از هردو جانب سپاه هوا گشت اغبر، جهان شد سیاه
 یلان از در سو مرکب انگیزختند دران حرب که باهم آمیختند
 به هردو طرف لشکر یک دیار درآنداخت شان یکدیگر روزگار
 به یک سو پدر، سوئے دیگر پسر خروشان بخونریزی یکدیگر
 ز هر سو چو افواج آورد زود به قلب از جائے خویش
 بچلید آن قلب از جائے خویش سیه دائره گرد کنگرے کشید
 ملک شیخ و خرم به کنگرے خزید چو شد چیره دل لشکر دیوگیر
 یکے ساعت آن جا شده جنگ تیر علی شاه تهنو که بد پیش خان
 چو افتاد فوجش تمامی درون در افتاد در کنگرے باغیان
 همی ریخت از دشمنان جوئے خون

همان سعدالملک به یاری دهی رسید به صد قوت و دوی بی
 بچنبید افواج از چار سوے بزد بر صف قلب مغلوب هوے
 چو لشکر تمامی به کنگر فتاد کس از لشکر بدر کمتر ستاد
 گریزان ملک شیع در بدر رفت ایا چنده نام آورد هشت هفت
 همان خرم از لشکر دیوگیر به کنگر درون زنده شد دستگیر
 پریشان شده جمله افواج شان کمر بسته دوران به تاراج شان
 از آلام شان را دران دشت کین یکایک بزد آسان بر زمین
 درآمد سهو در بر جانے شان گرفته همه رخت و کالائے شان
 غنیمت گرفتند اهل سها کسے رخت و کس خیمه، کس بارگاه
 غنیمت گران بعد پیکار و کین غنیمت شمارند و قتلے چنیں
 چه دل داوی اے مرد غارت گرا که رخت زیونان بری در و غا
 سرے را که بینی ز پامال پست ربائی کلاهش زه چیره دست
 قتلے را که اندر وداع است جان تو بهر قیامی بگیری عدان
 کشی از تن مردگان پیروهن ربائی ز دوهی شهیدان کفن
 اگر رخت خواهی که سالم بری بماید گزین پند من نگذری
 زیانے که بر خود نداری روا مشوا آن زیان هیچ بدخواه را
 خصوصاً به وقتے که یابی زبون دوشتی مکن بر زبونان فزون
 غرض خان چو فارغ شد از ترکاز بسے شکر حق گفت آن مرد راز
 دران شب بزد خیمه و بارگاه به نهروئے بخت اندران حرگاه
 بیسته همان خرم نابکار فرستاد در حضرت شهریار
 دگر روز لشکر سوئے بدر راند خدا را به هر گام میدد بتواند

* این بیت در نسخه (۱) پس از دو بیت مابعد آمده است.

چو در بدر افواج لشکر رسید همه لشکر بدر در دز خزید
 دو سه روز آن خان فیروز جنگ
 به پیرامین حصن کرده درنگ

فروود آمدن نصرت خان از حصار بدر به امان

دگر روز بر خان نصرت حشم فرستاد انگور و تبول هم
 بر او را ز عهد کهن داد یاد که خان را ضامن پیش خسرو بداد
 نهانی فرستاد بر وے پیام که "اے عاجز از دست یاران خام
 "ترا کرد گر فتنه استعمال فکند آسانش به گردن دوال
 "فروود آے اکبوں ز دز بے درنگ که نبود مرا با تو شایسته جنگ
 "چو دادی ضامن پیش خسرو مرا رخم سرخ کن پیش فرمان روا
 "وگر خود بهانی می در حصار گرفتار آئی در انجام کار
 "نهایی ز شمشیر خسرو امان بیا گر ترا باید از خان و مان
 چو این ماجرا خان نصرت شنید بجز صلح کردن گزیرے ندید
 شبانه آمد فروود از حصار بیخوست بر خان پرهیزگار
 درون دز افتاد غوغا و شور کشادند دروازه ها را به زور
 درونی گریزان برون می فتاد برونی گوزان درون سر نهاد
 به هر جا که ملعم تپی دست گشت همه کاخها با زمین پست گشت
 اسیر آمد آن چویدیو لعین که بودست بدخواه اصحاب دین
 ازان تاختن لشکر آسوده شد ز غارت کشی پشتها سوده شد
 دوم روز خان مبارک خطاب فرستاد بر شاه مالک رقاب
 بیسته همان مرد برگشته را نه تنها که با خیل و با اقربا

عزیمت قتلغ خان از بدر در کوتگیور

از آن پس که آن خان والایار
رها کرد در بدر الس را
به کویر فرستاد آن سرفراز
سپه راند خود جانب کوتگیور
چو خان معظم به مقصد رسید
همان چیره مغلائی مقصد نژاد
دران دژ خزیده ز بیم گزند
نمونه از آن یارده استوار
به کوه برآورده از خشت و سنگ
چو خان معظم دران دژ رسید
تو گوئی که بر گرد آلبز کوه
چو خان کرد هر سو النکه تعین
بر آورد هر سو یکی ملحق
به یک سو درانید ثبات خان
ببستند گرجی به سرکوب کوه
دگر سو گرنند نقی نهان
به شش ماه بد آن سها گزین
دو سه جای آن کوه بشکافتند
همان چیره مغلائی آنهی پرست

* "سایه" مناسب می نماید.

می کرد با لشکر کارزار
همه غلها سر به نقصان نهاد
به مدد و تزویر و ذوق و فریب
دسول فرستاد بر خان داد
همان خان مکرم بدادش امان
دو سه روز بگذشت زین قیل و قال
شیانکه سپه را چو غافل بدید
به راه که در روز بگزیده بود
شبه بود تاریک چون زلف یار
به لشکر یک شور و هوئی فتاد
همی رفت مغلا به دیگر طرف
کسی را که ایزد سلامت بود
شلمدم چو مغلا ز سرحد گذشت
دران شب یکی دخترش شد اسیر
دگر روز آن خان کشورکشا
یکه را رها کرد در کوتگیور

سپه راند خود جانب دیوگیور

ذکر برگشتن علی شه تنهو ظفر خانی

دران روز کز بدر در کوتگیور
علی شاه یل را بفرمود خان
عنان پیچ شد لشکر دیوگیور
که "در ست کویر بواند علان

”بغداد در اطراف آن مرز و بوم
 برو گشت تسلیم آن چویدیدو
 روان شد علی شاه کشور فروز
 بوز خیمه در کویر آن سرفراز
 شبی قومی از مفسدان تلنگ
 بدان تا رها گردد آن چویدیدو
 علی شاه هشیار و فیروز جنگ
 دگر سوی احمدش دوستارو
 ملک اختیار آن یل و مرد داد
 برادر بُدند علی شاه را
 در آن شب چو ترکان یکو زدند
 شکستند اقوای هندو تمام
 گرفتند و بستند هر سو بس
 چو معلوم کرد آن علی شاه نبر
 یفرمود، ”از بند یکسر کشند
 ”هم آن پور او را ببرند سر
 به آتصائے کویر چو منسد نماند
 همه کشور و شهر آباد گشت
 به هر سال آن مرد خلجی نژاد
 اطاعت می کرد بر خان مدام
 چو زین ماجرا یک دو سال گذشت
 کشد پوست از تارک حصی شوم،
 که هنگام پیکار بودست چو گیو
 به کویر رسید از پس چند روز
 می کرد در هر طرف ترکناز
 برو زد شبیهیون به یک جائے تلگ
 که بودست در کشور شان خدیو
 بر اقوای هندو بوز بے درنگ
 در انداخت در فوج بدخواه هو
 محمّدش آن مرد ثابت ستاد
 بر ایشان هو بود فرمان روا
 ز هر سو بران فوج هندو زدند
 بسے هندوان را کشیدند خام
 بیاسود ازان تاختن هر کس
 که بودست این فتنه از چویدیدو
 ز سر تا قدم پوستش برکشند
 فرستند بر مادر بے خطر،
 علی شه درو گام دل می براند
 از آتصائے اقامت میعتش گذشت
 به دیوان می مال محمود داد
 شده شاکر از لطف او خاص و عام
 یکی فتنه ناگه پدیدار گشت

بهرن نام شخصی ز جلس همد
 چو آوصاف کویر ز هر کس شنید
 تمنا دران بست آن خاکسار
 خبر نه که پیش آمد او را سفر
 فرستاد بر خان یک نام
 حدیثی دران نامه در کار کرد
 یک را به یک نهم کرده قبول
 چو خان دید ثبلی دران کاروبار
 به دستش چو پروانه خان رسید
 ظفرخانیاں را ازان ناسزا
 ظفرخانیاں را به گلبرگ خواند
 علی شه همان مرد پخته نبرد
 چو عبدالله آن مرد باهوش و راع
 محمّدش آن مرد باهوش و هنگ
 همان چهره احمدش شهردل
 ملک اختیار دین یل سرفراز
 نهانی یک انجمن ساختند
 سر رشته چو سوئے بهرنا کشید
 یک گفت، ”آن هندوئے زشت خور
 ”چه زهره که هندوئے بے دریغ
 که در حکمی آقطاع گلبرگ بود
 به محصول آن غبن فاحش بدید
 که در ضیاع او آید آن خوش دیار
 که باید شدن در دیار دگر
 آبا مال و اسبه و جامه
 ز توفیر کویر نمودار کرد
 چخیده به شیوان سگ بوالفضل
 به هندو سپرد آن همایون دیار
 بهرن حجتی پخته بر دست دید
 به غیبت در آورد باد هوا
 بسے چرب لطفی بر ایشان براند
 از آخوان یک خلوت ساز کرد
 به هر فن که گویند مشکل کشای
 صنم کوه قافیه به هنگام جنگ
 به هنگام هیجا دلش مشتعل
 که بُد رستای دیگر از ترکناز
 به هر نیت قرع انداختند
 دل هریکه را جراحت رسید
 ز ما برد در مصطفی آبرو
 به آورد زبان را به اصحاب تیغ؟

"نه این قلعه از جانب خان ماست
 "وگرنه چرا هندوئی این چنین
 علی شه چو بشنید این داستان
 بگفتا که "مردان شمشیرزن
 "اگر هندوئی کرد بر ما جفا
 "بدان منتقم کو یکه انتقام
 "زیانش برآرد به سوئی قفا
 "سرهش را کنم بر درهش پی سپر
 وضا داد هریک درین رائے نفر
 یل پخته عبدالله نامور
 شنیدند این قصه چون همدان
 "بیا تا برآردیم تیغ از نیام
 "وژ آن پس اگر بخت یاری دهد
 "یکوشم یکچند در کارزار
 "به جان گو درین کار کوشش کنیم
 "بداند به هر جا که نام آور است
 چو بشنید عبدالله از همدان
 بگفتا که "اے زمره خشمناک
 "اگر هندوئی از غرور سری
 "سزا نیست برگشتن از حکم خان
 "درین کار باید تامل بے

۱ "مر این" مناسب است.

"شما را سپاه گران مایه نیست
 "چو افتد در اقلیم آسوده شور
 "مصال است که در حالت کارزار
 علی شه چو این پند در گوش کرد
 "سخن خوب گفتی درین کاروبار
 "ولیکن دلم مردم از غصه سوخت
 "درین کار آن کو نشد یار من
 "خورم خون او گرچه خون من است
 "من اینک درین کار بستم کمر
 بگفت این و اصحاب خود را بخواند
 به روز دگر چار فوج گران
 دران فوج احمدشبه گرم کین
 ملک اختیار دین آن شیر زرد
 یکه مرد چالاک فرخنده نام
 به پنهان روان کرد آن شهسوار
 علی شه خود و همدان دگر
 شبی با سران جمله معاد بست
 پس آن گاه هریک نمودند عزم
 به گلبرگه قوی که بشعافتند
 بهون را بکشتند یک پاس شب
 بشوید هر جا سوار گزین
 به گرد سرائے بهون آمدند
 رفیق شما هیچ همسایه نیست
 مایه جمع گردد به تاراج مور
 صلی کشن تا بد ز اندک سوار
 بگفتا که "اے مرد پخته نبرد
 چنوں آید از مردم هوشیار
 درو هر زمان غیوت آتش فروخت
 نباشد مگر خصم خونخوار من
 ملک گو بود، نزد آهر من است
 تو گر دوستی نه درین کار سر
 بدیشان همان قصه را بازآند
 بر آنکشت آن مرد تدبیردان
 به سر لشکری گشته یکسر تعین
 برو نامزد گشت با چند مرد
 که خوانند امیر امیرانش عام
 که اتباع شان را کشد از حصار
 به قصد در بدر بسته کمر
 که هریک دران شب نباید دست
 نهانی به هر خار و ساز رزم
 همان شب ره کار دریافتند
 برآمد ز گلبرگه یکسر شعب
 همه بر هیوان نهادند زین
 به کهن خواهی او من آمدند

ملک اختیار آن یل هوشمند
چو دیدند از خلق هر سو هجوم
گرفتند بر بام دهلیز جاے
یگفتند، "اے خلق شوریده حال
"اگر هندوے را به شهر شام
"شما را شاید که غوغا کنند
پس آن که به خلق ز دیوان خاں
وز آن پس سرے کس برآنداختند
دریدند پس بدرة چند زود
فریبه پلے خلق انگیزختند
در افتاد خلق ز بهر درم
فروشست در شهر غوغا و شور
بدین سان گرفتند کلبرگه را
گروه که بُد سوئے پنهان تعین
کشیدند اتباع و اصحاب را
همان شب علی شہ به دز اندرون
دراں شب چو در کار دستے نیافت
دراں روز یگرفت معبود را
به معبود پروانہ خاں نمود
بدین تعبیه بدُر را ضبط کرد
مر او را چو این تعبیه رفت راست
جہاں ماند از آن حیلہ اندر شکفت

دگر چهرہ احمدشہ دیویدند
چو در روز زافان به دنبال بوم
نمودند خود را به خلق خداے
یگنویید آدام ازیں قہل و قال
یکشعیم بر حکم فرمان خاں
به فرمان بران ساز میجا کنید،
نمودند پروانہ با نِہاں
ز بالا بروں در انداختند
که در هر یک مختلف جلس بود
ز از سقف در کوچه می ریختند
کشادند بر خلق راه کرم
به آمہد ز بلکہ از بیم زور
کشیدند کین زان سگ ناسزا
همان شب رسیده به آہنگ کین
خبر ہم نشد هیچ بواب را
درآمد به آہنگ مکر و فسون
چو شد روز در قصد دشمن شتافت
که او بود در بدُر فرمان روا
که بر قصد او تعبیه کردہ بود
زہ پختہ تدبیر و ہشیار مرد!
شعب از نواحی اقلیم خاست
که یک شب دوسہ حصہ محکم گرفت

عزیمت کردن علی شہ به قصد سگر

برو یار شد خلق اطراب بوم
چو بر خویش دید از خلائی هجوم
به قصد سگر راند یکسر سپاہ
رسیده سر ماہیش تا به ماہ
ہماں پور لاچہن فیروز جنگ
دگر احمد آن قلعائے نہنگ
دگر چلد یاران احمدشہ ہم
به شهر سگر جمع کردہ حشم
ببستند کنگرہ بروں حصار
شدہ مستعد از پلے کارزار
به یک سوے حوض و دگر سو حصار
جہات دگر کنگرہ استوار
چو قرچ علی شہ نمودار کرد
شدہ هر یک مستعد نہرو
وز آن پس ز کنگرہ بروں آمدند
دہلہائے جنگی ز هر سو زدند
به قلب اندرون احمد قلعائے
پے افشردہ بر ساز اہل و شا
ہماں پور لاچہن سوئے میسرہ
ز دروازہ تا حوض بستہ پردہ

ہماں احمد چند و فلکوں را

یکردہ سوئے میملہ ایستاد

مصاف کردن علی شہ با حشم سگر و فیروزی یافتن

وز آن سو علی شہ چابک سوار
به قلب اندرون خود گرفته قرار
بفرمود احمدشہ نیو را
که باشد سوئے میسرہ صفرا
ہماں اختیار الدین از دست راست
خروشاں بر آہنگ پیکار خاست
ہی راند آہستہ آن هر سہ صف
که شورید اہل سگر هر طرف

کنگرہ (ہندی) = "پورچین محکم از چرب و خار"

بجانبید هر صف کشی پدیدارنگ به ساز در آویز و آهنک جنگ
 علی شه چو جلبیدن خصم دید یک فاتحه خواند و بر خود دمید
 بفرمود تا "از یمن و یسار بجانب سپه از پلک کارزار"
 هان چهره احمد شه شیردل که گشته دمه در و غا مشتعل
 یک حمله آورد از میسر که شد طیره فوج سگر یکسر
 خروشان بینداد در قلب شان آبا چند شیران و گردن کشان
 می کرد طوفان ز بادان تیر یک تیر ناکه دران دار و گهر
 یکایک رها شد ز شست قضا ده یافت بر احمد قلعتا
 قلعتا ازان زخم پرتاب شد سوئے کنگر خود عذاب تاب شد
 چو بشکست قلب سپاه سگر شد افواج شان جمله زیر و زبر
 گریزان خزیدند اندر حصار چه فوج یمن و چه فوج یسار
 ز هر سو سپاه علی شه رسید پلک تاختن هر کس در دید
 در افتاد در کنگر کینه خواه تمامی گرفتند رخت سپاه
 در آن جا علی شاه فیروز مند بزد بر سپاه سگر ریشخند
 غلبت بے کرد و پس بازگشت یک تیر پرتاب از آن جا گذشت
 به کوه فرود آمد آن سرفراز سپاه هه گشته با برگ و ساز
 از آن روز آن کوه را خاص و عام بخوانند "کوه علی شاه" نام
 علی شه چو روزی ده آن جا بماند به هر روز هر سو سپه می دراند

بازگشتن علی شه از سگر و چتر بر آوردن در دهارور و کنگر کردن در آن

یک روز پیکه شتابان رسید بگفتا "آلپ خان سپاه کشید

"به بیژ آمد آن خان حاتم سیر که فروخته دوه است و فیروزفر"
 علی شه چو در گوش کرد این سخن سپه راند بر - قازن دزم زن
 رها کرد چون یک دو سه مرحله بر آورد سر جانب المله
 تریات آن پدگنه جمله تاخست به مردم می برگ لشکر بساخت
 وز آن جا غلبت کنان برگذشت از آقوائی گلبرگه یکسر گذشت
 بزد خیمه در کان گانوں دلیر چو در بیشه پیل غرنده شیر
 یک انجمن ساخت از هندمان مشورت می کرد با مردمان
 یک گفت "نه نه، شبیضون زنیم بدین تعبیه خصم را بشکنیم"
 یک گفت "زانیم از ایدر سپاه یکایک بتازیم بر کینه خواه
 "چو بشکسته باشیم بدخواه را شود فتح و نصرت هواخواه را"
 "برآزیم چتر به رسم گیان سراسر بگردیم ملک جهان"
 دگر گفت "ازین گفت و گو بگذریم از ایدر سوئے بدر لشکر کشیم
 "ببندیم کنگر برون حصار چو دشمن رسد از پلک کارزار
 "برون در خویس جنگ کنیم دران جنگ اگر خصم را بشکنیم
 "چه دهلی، چه دکن، همه زان ماست جهان سربه سر زیر فرمان ماست
 "وگر تعبیه قلب غلطد به جنگ به قاروره ما زند چرخ سنگ
 "به رجعت ندینیم چندان خطر توان وقت در خانه از پیه در"
 علی شه چو این قصه ها کرد گوش چنین گفت آن صفدر تیزنوش
 "که ای همنانان نصیحت ما بیرون است ازین جمله تدبیر ما

"هواخواه ما" مناسب است.

۱ در نقش (۱) پاره ورق از آخر برگذشته شده است و ازین بیت تا هفت بیت از میان رفته.

۲ نه نصیحت مناسب است.

"کسی کو برآورد ایا شایع تیغ
 "بکوشد به جان تا که جان در تن است
 "نیلدیشد از رفتن تاج و سر
 "به پرخاش کوشش کند آن چنان
 "من آنم که با شاه هندوستان
 "مرا نیست چاره بجز کارزار
 "بیلدم درین کار از جان کمر
 "برآدم یکی چتر گوهرنگار
 "اگر بخت و دولت بود یاورم
 "وگرنه برم نای اندر جهان
 "فلان مرد اندر فلان روزگار
 "شنید از خسیس یکی ناسزا
 "پس آنکه برآورد بر شایع تیغ
 "هم آخر به راه فدا خاک گشت
 "چو زد این سرافراز رائے چنین
 "حریفان به حکمش نهادند سر
 "دگر روز کون چتر فیروزه جنگ
 "اشده یو زو مغربی زان نثار
 "علیه برآورد چتر سید
 "به پیشش ستاندند اصحاب بار
 "گروه یمن و گروه یسار

هر دو نسخه "در"

۱ در نسخه (۱) پاره ورق از آخر برکنده شده است و ازین بیت تا هفت بیت از میان رفته.

مقبور به هر صفدوی شد خطاب
 شده خان خاندان دران روزگار
 معتمد شده خان خاتم لقب
 ملک احمد آن سرکشی گوم کین
 همان اختیارالدین اندر زمان
 لقب شد علاءالدین آن شاه را
 سپه را سراسر ز احسان نواخت
 سوئے قلم بدو فرمان روا
 دگر روز از آن جا خرامید تفت
 به دهاورد یک کنگره ساز کرد
 به یک سوئے کوه و به یک سوئے غار
 به کنگره می بود در انتظار

همان جا دهد جنگ چون سرکشان

نعاقد سر از پیش لشکرکشان

رسیدن خبر برگشتن علی شاه به سلطان محمد ابن تغلق شاه و فرستادن افواج از شهر دهلی حرسها الله تعالی

چو این قصه در حضرت شه رسید
 ز دهلی دو سه فوج بهرون کشید
 به فرمان شه آن نوائے نهنگ
 هم آن مخلص الملک فیروز جنگ
 همان نیک پے با سپاه گران
 دگر چند گردان و سرلشکران
 بدخشانی آن سنجبر نامور
 قهر بهرم آن مرد پرخاشگر

دگر چلد غارت گر خیره سر که چون شهر ریزند خونِ بشر
 تیر تپلی آن مرد فرزانه فر که فرمود خسرو خطابش ظفر
 بفرمود، این جمله سر لشکران برانند با فوجائے گوان
 "در آیلند در کشور دیوگیر بگریند با خان روشن ضمیر
 "که" اے خان چنین است فرمان شاه که رانی به قصد علی شه سپاه
 "دران لشکر اے خان کشورکشا کنی سر آلپ خان آزاده را
 "بخوانی از اطراف سر لشکران ملک عالم داد و دیگر سران،"
 به فرمان صندار هر صندری برون آمد از شهر با لشکر
 چو بر خان اعظم به فرمان شاه
 رسیدند هر سو سران سپاه

عزیمت کردن قتلغ خان از دیوگیر به قصد علی شه جانب دهارور و بدر بر طریق قازیدن

* بجنبید از دولتاباد خان سر اخترش سود بر آسان
 * به بجز آمد آن خان پرهیزگار همی کرد ساز از پئے کارزار
 * یک دادخواه خروشان رسید فغان بر ایوان خان برکشید
 * که "یک فوج برگشته بگفت و گو ز گیتی دهارور آمد فرو
 * دعایائے آن پرگله شد اسیر برآمد از اطراف کشور فقیر
 * یکایک به تکلور سر برکشید به خامله زردا مرد را در کشید"
 * چو خان سرافراز از دادخواه شنید این سخن، داند زان جا سپاه
 * ز گیتی تکلور یکسر گذشت دوم روز در سمت دهارور گشت

* در نقشه (II) این هفت بیت موجود نیست.

"هر" مناسب می نماید

* دگر روز لشکر نمودار کرد یزد کوس و آهنگ پیکار کرد
 * همان خان قتلغ به قلب سپاه سر ماهیش برگزیده ز ماه
 آلپ خان سر لشکر و دزکشا سپه را مقدم شد آن کین گواے
 همان سردار تدار پیشش ستاد اصف شیخ بابو میانه فساد
 ملک عالم اندر صف میینه بهروچی برو جمله سر برهنه
 همت بسته پرچم به دعوائے جنگ نترسیده از تیغ و دُمع و خدنگ
 نوا و سرآبداران حسن گرفته به دست چپ خان وطن
 همان پوربغا دران سوے بود که در جنگ دائم سپه روی بود
 وز آن سو علی شاه بخته نبرد سرے را به هر سوے بر راه کرد
 بفرمود آن که که "خضر قلی کند فوج از لشکر جلده شق
 "برابر بود جلده پانصد سوار کمیته کند در یک ژرف غار
 "نیارد بروں زان کین گاه سر همین جانب چتر دارد نظر
 "چو آید به تحضیض چتر گیان شود یک دو بار آشکار و نهان
 "خروشان سر از غار گیرد بروں بریزد از افواج بدخواه خون
 "نباید قراّمش کند این نشان نهد دل برین کار و کرشد به جان"
 پس آن گاه زه کرد چتر سپید برآورد چون اول روز شید
 به بتخانه کردش آن که به پای گروه به گودش خصومت گواے
 بفرمود عبدالله آن کان چود که هرگز درین کار داضی نبود
 "بگیرد به قلب گهائی قرار ابا فوج از سرکشان دیار"
 مستدش اندر صف دست راست بے افشرد، ازان گرد باد بکفاست

* در نقشه (II) این دو بیت موجود نیست.

! گمان می شود که درین مصراع سپر کتابت واقع شده است.

همان اختیارالدین از میسره به جنبش درآورد گاو و بره
خود آن شرزه یا چند جنده سوار ز بهر درآویز در انتظار
که هرسو که افواج شور آورد خروشان دران سوه زود آورد
به بتخانها برچها کرد ساز همه چون بروج فلک سرفراز
به هر برج بنشاند نارک زنان کمین کرد هر سو کنند آنگنان
یکه فوج بنشاند بر حوض آب درو سر شده تتهوئے کامیاب
عجب تعبیه کرد آن سرفراز ببسته سهه را ره ترک تاز
ولیکن چو کم بود عون خدای ظفر شد ز فوجش هزیست نای
کسی را که حق کم رساند به کام رود، هرچه او پخته انگیزشت، خام
غرض چون دو سو لشکر آراستند هزیران حریف از دو سو خواستند
به هر جا که گوال + سر بلند خویش گلوئے فوس بسته در نکلنه بیض
دران حال خان ملائک سیر سجه را بفرمود تا "سربه سر
"بچلید سوئے کنگهر بدسگال سیاه عدو را کند پایمال"
به آهستگی جمله افواج خان چو نزدیک شد با صف باغیان
نوا رخس انگیزشت از میسره به بتخان چتر زد یکسره
بران چتر یارید یاران تهر همی رفت خونه دران داروگر
به یک سوئے حوض آن سرآباد گرفته هم اول کارزاد
علی شه چو دیده که هر سو سپاه درآمد به تصدش دران حرب لاه
همان چتر را گفت آن هوشمند به معاد کردن نشیب و بلند

گمان می شود که از پیش و پس این بیت بیته چند رتقه است و هم درین بیت سهو کتابت
واقع شده .

گوال = حشره که آن را سرکین گردانک و چیل نیز گویند .

"گوتقه کمین" مناسب می نماید .

کسی از کمین که نیامد پدید به یاری او هیچ کس کم رسید
شلیدم که پور قلی هم ز غار چنان خورد هیبت که شد در فرار
علی شه چو سستی اصحاب دید بیامد سوئے قلب و خنجر کشید
موافق برو بود پنجه سوار به پیش همه خود شد آن شهسوار
یکه حمله آورد بره قلب خویش که پامال شد هرکه افتاد پیش
صف سرد و اتدر را برگرفت سپه جمله زان چهرگی سر گرفت
بچلید ازان حمله لشکر تمام مقدم شده پستریک یکدو گام
علی شه خروشان به قوچه رسید همان تیغ کز قلب خود برکشید
دو سه بار بر فرق فوج براند شلیدم که فوج چنان طیره ماند
که سویی نهادست کردن نظر همی خورد زخه فرو کرده سر
چو خفتان و خودش ز پولاد بود سرش با تن از تیغ آزاد بود
پس آن که بگفتش که "اے سست مرد چه زهره که با ما شوی هم نبرد!"
فتادست فوج دران کارزاد پیاده شد از پیش او در فرار
چو آن خان فرخ فر و کامیاب همایون لقب بد، مبارک خطاب
سپه دید آبتن شده صفا به صف بزد کوس و در قلب شد یک طرف
علی شه چو چلبیدن خان بدید عنان تکاور همان جا کشید
یکه جنگ تیره در آن جا گذشت دو سه پاس آن جنگ قائم بگشت
همان اختیارالدین از میسره بیارود بس قلبهای ستره
همی رفت هرسو بس چوئے خون ز هرسو همی مرد مردم فزون

"از" می باید .

ا گمان می شود که بیته چند از پیش و پس این بیت رتقه است و در بیت ذیل هم سهو

کتابت واقع شده .

"از" مناسب می نماید .

چو قائم شد آن جنگ تا نیمروز سوئے غرب شد شاه گیتی فروز
 بفرمود خاں تا "نوا یکسره" سوئے میله آید از میسره
 به یک پاس دیگر سپه کرده جنگ چو کار علی شه در آمد به تلگ
 طلب کرد یاران هندست را بروں آمد از جانب راستا
 بزد بر صف پوربغرائی سست چو سنگی گران در سوئے درست
 ازان حمله بشکست آن سست پا صفی راست و چپ شد هزیمت نما
 علی شه چو ره یافت اندر مهان گذشت اندران راه با همدان
 شنیدم به دست علی شاه را در یکی اختیر پوربغرا فتاد
 بفرمود تا پرچمش بشکنند ببرند نیزه به راه افکنند
 علی شه چو زان جایگه برگذشت ز دست سپه کنگرهای فتح گشت
 خروشان در آمد ز هرسو سپاه در افتاد در کنگر کیله خواه
 گرفتند آن چتر و آن دورباش اسیر آمد عبدالله خیل تاش
 مصدشه افتاده در کارزار پریشان شده جمله خیل و تبار
 سپاه بسے زنده آمد اسیر
 همه رخت بنگاه شد دستگیر

شکست افتادن مر علی شه را به دهارور و محصر شدن او در حصار بدر

علی شاه با چند جنده سوار دگر اختیارالدین آن مرد گار
 شکسته ازان لشکر کیله خواه سراسر تلف کرده خیل و سپاه
 گریزان نهادند در بدر سر کشیدند در ره فراوان خطر
 همان خان قتلغ چو نهروز گشت مه رایتش عالم افروز گشت

دو سه روز لشکر دران پُرگاه بیاند و شد آسوده اهل سپاه
 همان جاے عبدالله نامدار بغیر گنه کشته شد زار زار
 * بگفتا "تیر تلتی" نامدار خروشان کند قصد اهل فرار
 دگر روز لشکر سوئے بدر رفت به قصد علی شه خرامید تفت
 پس از هفتک لشکر آن جا رسید علی شه سر از حصن کمر کشید
 همان روز پیرامین آن حصار آنگه گرفتند مردان گار
 همی رفت خونه به هر صبح و شام به زیر حصار از تن خاص و عام
 بسے منجنیق از درون و بروں سرے سود بر گنبد نهنگون
 همان پله گهران ثابت کشاد کمر بسته هر شام و هر بامداد
 گروهه بسے بی خطا می زدند بگونی سر موے را می زدند
 بیارید هر روز باران تیر برآمد به هر شب ز هر سو نفیر
 ثباته بیستعلد از هر طرف شد از تیر هر گنگره چون هدف
 سواره دویست روزی از قوج دهار بگشتند و رفتند گرد حصار
 بگردند شاد ز یک سو سپاه علی شاه یل را شده نیک خواه
 محصر بُد آن حصن تا پنج ماه همی رفت خونه به بیگاه و گاه
 هم آخر یکی برج در کافتند در فتح آن حصن دریافتند
 دران برج جنگ از سحر تا به شام به نوبت همی کرد لشکر تمام
 حصاروی ز دزبند آمد به جان
 سپاه شده چیره دل هر زمان

پیش ازین بیت اتلا بیتے مفقود است کہ مشورتن بدین گوئے پوده باشد :
 ازان پس همان خان قتلغ خطاب پلا فوج علی شه چو شد فتح یاب :
 "پیستند سا باط" مناسب می نماید -
 گمان می خورد که بیتے چند بعد ازین بیت رفته است .

امان خواستن علی شاه از قتلغ خان و فتح شدن حصار بدر

همی داد جنگ علی شاه یل در خویس چون دید اندر خلل
ببخشود بر حال درماندگان فدا کرد از بهر شاهان و ماس
امان خواست از خان پرهیزگار بدادهش امان خان و اختیار
نخست اختیارالدین آمد فرو بسے گفت بهر امان گفت و گو
دگر روز هم اولی بامداد علی شه در حصن را برگشاد
یکه تیغ بر گردن خود بیست همه نام و ناموس شاهی شکست
پلکه رستن عاجزان حصار چنین عجز بر خویس کرد اختیار
برون آمد و کرد پاپوس خان به صد عجز گفت، "الامان، الامان"،
درآمد سه در در از هر طرف درونی برون زد همه صفیه صف
حصاری از اسباب دستک بست سپاه به غارت کمر بست چست
چو خان گشت بغم ز کار حصار بسے شکر می گفت بر کردگار
یکه هفته کرد آنجا مقام چو فارغ شد از آنده خاص و عام
علی شاه را با تمامی تبار فرستاد در حضرت شهریار
خود از بدر در دولت آباد رفت
به صد فرحت و خاطر شاد رفت

تاختن خان اعظم آلپ خان ابن قتلغ خان در چاندگوه و مالش دادن مفسدان دوبار

مهر علی شاه چون در گذشت به آقاعلی خود هرکس بازگشت

الپ خان یل را بفرمود خان که تازد سوئے چاندگوه با سوان
دهد هندوان را یک گوشمال ستاند ز هر صاحب زور مال
کسے گر به پیغام ندهد خراج بتابد سر از دادن سا* و باج
همه کشورش را کند بے سپهر به خاک آردهش هم به شمشیر سر
همه مفسدان را دهد گوش بیچ به گپایه گردد غلبت بسویچ
روان گشت چون خان فیروز جنگ برو نامزد با سه شد شنگ
ابوبکر و عبدالله داد هم شده هر یک نامزد با چشم
چو بهرام افغان و قلی مغل پس هر یک نیزه با دهل
سهه راند خان با سوان سپاه برآمد چو از عزم او یک دو ماه
بمالید بسیار هامون و دشت ز سرحد آنکوله یکسر گذشت
چو لشکر به اقصای کشور رسید خبر مفسدان را سراسر رسید
فرستاد هر یک رسولی به خان ایا خدمتگاهای قیمت گران
وزان پس سراسر بدادند مال جز از جا که شد کشورش پایمال
پس از چند مه خان روشن ضمیر سهه راند در جانب دیوگیر
بیاورد مال از همه مفسدان به صد خرمنی کرد پاپوس خان
به سال دگر نیز لشکر کشید خروشان همان سوے سر برکشید
همه ساکنان در و کوهسار خراج بدادند بر رسم پاد

رسیدن فرمان سلطان بر قتلغ خان برائے روان کردن خلق دیوگیر در دهلی

چو زین داستان روزگار گذشت خزان درآمد بهار گذشت
سا = باج و خراج | آنکوله را اکثر آنکوله (به راو مجهول) می خوانند.

شهادت که چون باز گشت آن سپاه
پس از ذکر یزدان و پیشبرهن
به فرمان آن شاه آفاق گیر
که "اے در جهان گیری استاد من
"که هر کو هواخواه خسرو بود
"کسی که درین کار غفلت کند
"یکه بنده هست سرتیغ نام
"فرستد دران چانهش شهریار
"کسی را که یابد دران بوم و بر
"سرش را ببرد به فرمان شاه
"بباید که آن خان پرهیزگار
"کند قسعه در دو سه قافله
"الپ خان یل را به دانه درست
"یکه قافله هم به دنبال او
"پس از شش مائه خان بهر شرف
"سوم قافله خلق از خاص و عام
"بباید که آن خان پرهیزگار
کند کوشش اندرین کاروبار"

ذکر عزیمت کردن آلپ خان جانب دهلوی و رسیدن عالم ملک در دیوگیر

چو خان جمله مضمون فرمان شلود به مضمون فرمان اطاعت نمود

* "ز بهر" مناسب می نماید . "آن خان تمام" مناسب است .

الپ خان یل را سوئے شهریار
همی بود خود منتظر چندگاه
چو زمین ماجرا یک دو ساله گذشت
ملک عالم آمد به فرمان شاه
سپه از بهر وچ آن سپهبد کشید
به خان داد فرمان شاه جهان
بگشت اختر سعد از دیوگیر
به گریه شده جمله شهر و دیار
برآمد نفیر ز دیوار و در
غرض خان چو در حضرتش براند
همی کرد کار به فرمان شاه
همی کرد هر مرد را امتحان
سزاوار هر یک همی داد نان

از آن امتحان لشکر دیوگیر

شده راست چون تیر در کار تیر

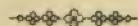
برگشتن قاضی جلال و مبارک جورنبال در زمین بزوده از بیدادی

ازین ماجرا چون برآمد دو سال
یکه قتل در ست گجرات زاد
گروه ز بیداد خسرو بگشت
نفیر از تهم طاق گردون گذشت

"ماه" می باید .

در نقشه (ii) جائے "جوز سال" و جائے "جورنبال" آمده است .

همان چو دیندار و قاضی جلال جلال ابن لالا یل ناھمال
 همان چهلو افغان یل نامدار که نامی ببودست در کارزار
 شده هر یک دو یزوده مقیم به کار و غا هر یک مستقیم
 چو دیدند کان مقبل دوسر به فرمان خسرو دران بوم و بر
 بسے مرد را می کشد بے گناه خصوصاً صدور و سران سپاه
 به یک روز هر چار یکجا شدند یکے راے در کار غوغا زدند
 بگفتند، "این آدمی خواره مرد گشاند ز جلال اهل نبود
 "جهانے ز بیداد او کشته شد ز تربت زمیں پشتے بر پشتے شد
 "به هرجا که بودست مرد گزین شده خشت بالین و بستر زمیں
 "بجست آن که از حکم او تافت سر بر آورد سر در دیارے دگر
 "چو داریم در کار پیکار دست به دشمن نماییم یک یار دست
 "اگر یخت دولت دهد در و غا رهانیم از ظلم اقلیم را
 "وگر خود دگرگونه گردد سپهر نبیلد به ما چرخ از چشم مهر
 "به سستی نگردیم بارے هلاک سر از تیغ جلال نفتد به خاک،
 چو این دای زد هر یک، نا گرفت به هر چار دل یک سخن جا گرفت
 دگر روز کین چرخ ناپایدار بزد تیغ بر تیغ هر کوهسار
 بکردند پس عهدا مستقیم بضرورند سوگدهائے عظیم
 کشیدند شمشیر هر چار مرد ابا هم عنانان روز نبود
 عوانان که بر قصد شان آمدند به تحصیل اموال و جان آمدند
 گرفتند شان را، نهادند بند
 نشاندند شان را به عین گزند



یکایک زدن لشکر* بزوده بر لشکر مقبل و شکسته رفتن مقبل

چو مقبل ازین حال آگاه گشت که قومی ز بیدادی شاه گشت
 سپه راند بر قصد پیکار شان طلب کرد از هر طرف سرکشان
 به سرکشیج + لشکرگهی ساز کرد همه ساز پیکار آغاز کرد
 یکے روز بر گشتگان دلیر براندند هر یک خروشان چو شیر
 بر افواج مقبل چنان تاختند که اعلام او سرنگون ساختند
 چو افواج مقبل از ایشان شکست بسے رخت شان را بیفتاد دست
 همان مقبل از پیشی شان تافت به حیلہ خلاصے به جان یافت
 شنیدم که در حصن پٹن خزید بجز دز گرفتن گزیرے ندید
 همان چار فرزانه گردن فراز به کهناییت آمد پس از ترکاز
 دران شهر مرده اخی نام بود مر آن سرکشان را اطاعت نبود
 همه شهر بر دست ایشان سپرد همه ملک و اسباب خود پیش برد
 شنیدم طغی شصت بارگاه جلا بود آنجا به فرمان شاه
 همان روز با بلدهائے گران بیفتاد بر دست بر گشتگان
 بریدند بندش یلان سپاه عوض داده او را قبا و کلاه
 مر او را سر پنجمین ساختند سرش را به گردون بر آفرختند
 طغی روز سوم از ایشان بتافت ز کهناییت آن که به پٹن شتافت
 بهیوست بر مقبل نا قبول که بودست غلامے علیف و فصول
 مبارک دگر روز از آنجا بتاخت به قصد آساول علم بر فراخت

* نسخه (II) "سرکشیج"

* هر دو نسخه "لشکر" ندارد.

شد آن حصن فتح از پس بیست روز پس آن که مبارک یل کینه توز
نواحی آن حصن را ضبط کرد برآورد از مرد بیگانه کرد
چو زین ماجرا یک دو ماه گذشت
یک تعبیه دیگر آغاز گشت

مصاف کردن عزیز خمار با لشکر بزور و کشته شدن او

ز هر جانبی گرد آمد سپاه چو بگذشت از آن ماجرا یک دو ماه
عزیز که املش ز خمار بود به فرمان شه متطیع دهار بود
بجلبید با لشکر مالو ابا فوجی از کشور مالو
از آن سوے مقابل، ازین سو عزیز ز هر جانبی اهل اطراف نیز
سپاه برانند و یکجا شدند همه ساخته بهر هیجا شدند
نهادند روزی دگر سر به راه چو در حد تبلاود آمد سپاه
همان چار یل این حکایت شلید یکه جنگ هر یک سپاه کشید
نهادند هر چار دل در نبرد که در ذات خود هر یک بود مرد
بکردند هر چار لشکرگه به ترتیب بودند روزی ده
دگر روز کین گنبد قلعه دوست گلی سرخ را کود بیرون ز پوست
دو لشکر به صحرای یکجا شدند در آهنگ پیکار و هیجا شدند
شلیدم که در فوج آن هر چار نبودست زیادت ز هفصد سوار
به سوئے دگر شش هزاره دلیر خروشان چو در حالت خشم شیر
خود آن چیره خمار در قلب ماند که بسیار مظلوم را خون فشاند
عوان گرچه باشد مهیب و درشت بجز بسته را کم تواند بکشت

نداند عوان پیش کارزار سگ عربده گرچه داند شکار
طنی شد مقدم به فوج عزیز که بودست تدارک کم تمیز
شده فوج مقبل سوئے دست راست خروش دهل از چپ و راست خاست
دگر سوے آن چار مرد دلیر یکه جنگ هر یک خروشان چو شیر
ستادند هوسو پراکنده وار رها کرده دسم یمین و یسار
عرض چون دو جانب دران دشت کین گرفتند شیران صفدر زمین
طنی دید پرکنده افواج خصم کمر بست هر یک به تاراج خصم
یکه فوج ناموس شان برگرفت چو خاماں یکه فوج دیگر گرفت
گروه دو سه هم به پامال شان خروشان هم رفت دنبال شان
عرض چون طنی اندران دشت کین یکه دستبرد نمود این چنین
همان چیره خمار که بوالفضول که بودست بازاریک نا قبول
بزد کوس و بے صرفه مرکب جهانند سوئے قلب دشمن یکایک بواند
سراسر صف قلب بشکسته دید صف خود به کینه کمر بسته دید
شنیدم زمانه دران جا ستاد سواران خود را همی کرد یاد
خریفاں چو دیدند این چیرگی که دشمن نمود از سر خیرگی
سراں دوز به تافتند از نبرد پس هر یک ماند معدود مرد
چپ و راست گشتند از آن بهلماں به یک سو مبارک، دگر سو جلال
جلال ابن لالا و جهاوئے یل چو دیدند افواج خود در خال
گریزان چو گشتند از آن دشت کین یکه در یسار و یکه در یمین
شنیدم که در عین آن قیل و قال ابا چارده یار قاضی جلال
به یک پنبه زار نهان گشته بود صفی پنبه از بیم جان گشته بود

کجا می شود که پیشه چند از پیش و پس این بیت رفته است.

هم آخر چو دید آن یل نامدار
که در فوج دشمن تُنگ شد سوار
پراگنده شد جمله فوج عزیز
که بودست غدار و خونریز نیز
ایا چارده یل جلال گزین
که بر بست بر قصد بدخواه دین
خروشان برون آمد از پنبه زار
بزد بر صف دشمن ناپاکار
سوار عزیز اندران پهن دشت
ز پیش جلال گزین پنبه گشت
پس آن که رسید اندران مرغزار
مبارک ایا چلد چلده سوار
ز دیگر طرف جهلوتی مفاشکن
عیان گشت چون تارن دژم زن
جلال ابن لالا ز سره دگر
خروشان در آمد ایا گروفر
به یک یار هر چار گردن فراز
هم آخر چو خنارک خام کار
بگردند بر خصم دوز توکناز
عیان را ببینید و بنمود پشت
نیارود تاجی دران کارزار
سرسیدند از پس یلان درشت
وزان حرب که پیشتر تاختند
شد آن خیره خسار زنده اسیر
از اصحاب فوجش برآمد نفیر
چو خسار شان زنده آمد به دست
به مقابل برانند یک بارگی
خروشید هر یک چو پهلان مست
چو مقابل سرے در هزیمت نهاد
یلان در غلیمت نهادند دست
گرفتند اسباب بُنگه تمام
چپه به زین غلیمت که دشمن شکست
همان روز کشتند خسار را
بسه مرغ زر شان در آمد به دام
چو آن روز با خرمی برگشت
دگر دوز گردان لشکر شکن
ازان تاختن هر چه شان جمع گشت
به یک خیمه ساختند انجمن

* در هر دو نسخه "سواران"

غلیمت نهادند در چار جا گرفتند هر یک یک حصه را
چو گشتند فارغ ازان کاروبار
بر ایشان بسه خلق گشتند یار

عزیمت کردن لشکر بروده در کهنابایت و محصور شدن کهنابایت

دگر روز راندند از آنجا سپاه
گذشتند ازان فرخ آوردگاه
به کهنابایت اندر پس از چلد دوز
رسیدند آن زمره کینه توز
مگر خلق آن شهر از ایشان بگشت
بساط اطاعت گری در توست
گمان بود هر کس که از دشت کین
شکستند از سرکشان گزین
به کهنابایت اندر به رسم فراو
شکسته رسیدند از کارزار
ازان دوز کوس نمود زدند
به هر خانه خلقی حصادی شدند
برون خیمه زد فوج برگشتگان
به مردم فزونی می شد افواج شان
گروه کز ایشان پریشان قتاد
به هر روز سر سوئے شان می نهاد
دگر روز شوریده سگان شهر
که و می بر آورد شمشیر قهر
بر آهنگ پیکار و ساز نبرد
برون زد ز هر خانه هر جا که مرد
کشیده بسه خلق صفها چو مور
هزیان چو دیدند غوغا و شور
به یک حمله کردند پامال شان
همه خلق در خانها در خزید
گرفتند تا شهر دنیاال شان
سر کوچک بگرفت هر جا دلیر
به هر جا غریه سر به ایوان کشید
شنیدم دران شهر سر تا به سر
به هر خانه بود حمله دگر
په افشوده در پیش خود چو شیر
به هر خانه بود حمله دگر

همه شهر در خانه‌های بلند
دو سه روز ازین قصه چون برگذشت
به کلبایست اندر شب‌اشب خزید
دران شهر قومه که از کارزار
طغی چون درآمد قوی دل شدند
کمر بسته هر یک به فرمان او
همه شهر از ذات او زور یافت
دل شهریان چون که شد برقرار
در دشمنان را برانهاشتند
گروه به صحراء گروه به شهر
نه مر شهریان را چنان بد توان
نه صحرائیان را چنان بود بخت
شب و روز باهم درآویختند

برین شهر چون رفت ماه سه چار

و درین شهر شد گردش روزگار

جنبیدن سلطان محمد از دهلی جانب گجرات

چو از شور گجرات و قتل عزیز
سراسیمه شد خاطرش زین خبر
هم آخر ز خود کرده درمان ندید
شاید دران وقت بر شهریار
شاید آن خدیو فلاسفاتیمز
درونش شد از حزن زیر و زیر
گزیرو بجو قصد ایشان ندید
مگر مانده بودست اندک سوار

چه اهل دیار و چه اهل چشم
غرض شاه خونریز بیدادگر
ز دهلی سه ست گجرات راند
هی راند لشکر به آهستگی
بجو نیم فرسنگ کوچ نکرد
شب و روز در خاطر آن حیل ساز
بله چون جهان زرق و تیز هست
شاید چو شه راند از تختگاه
از اسپان بیجان و بیدل سواد
همه عاجز از ظلم شاه جهان
گروه بفرسوده بی نان و آب
گروه دیگر حشریان دیار
به صد عجز و زاری می آمدند
نه دست خلاص و نه پائے گریز
شب و روز از فاقه می کاستند
ز بیمش شده چون زیان بستگان
چو مرغان پرکم قدم می زدند
چو در حد ناگور لشکر رسید
چو ناموسیان کرد لشکرگه
سپاه پر از خیمه و بارگاه
نماند از ستوران بجز شاخ و سم

* نطفه (H.) "اهل تجمه"

نموده درو آدمی جز شی نمانده ز غم بر کس جز دے
در آن جا چو لشکر دو ماهه بماند
شه اعظم ملک را به بهروچ راند

رسیدن اعظم ملک در بهروچ و لشکر در حصن فرون آوردن

یفرمود آن شاه حیل گرای که "زود آن خراسانی سست پای
"رود در بهروچ و برد صد سوار رود چون دران حصن، گیرد قرار
"قمر کو غلام ملک عالم است دران حصن یا لشکر سالم است
"دگر هر که از لشکر دیوگیر دران حصن باشد سکونت پذیر
"به تدبیر شاه دارد آن جا نگاه فرود آورد حمله در دز سپاه
"اگر فوج باغی رسد ناگهان آبا حزم باشد چو گار آگاهان
"نیارد سپه را برون از حصار بباشد به حصن اندرون هوشیار
"برون حصار از رود جوئے خوں سوارے ز دز کم گذارد برون"
غرض چون خراسانی سست پای روان شد به فرمان فرمانروای
پس از چند روز به بهرچ رسید ز فرمان خسرو گزیرے ندید
قمر را رسانید فرمان شاه در آورد در دز تمامی سپاه
تعیین کرد هر صندوق را آلتنگ به هر برج شد نامزد هر نهنگ

همی بود هر یک به اوطان خویش

کسے دم نمی زد به فرمان خویش

رسیدن لشکر بروده در بهروچ و شکستن ایشان

چو بشنید افواج برگشتگان به بهروچ آمد سپاه گران
رها کرده گنبدایت آن که شتاب برانند گردان ثابت رکاب
خروشان به حصن بهروچ آمدند غنیمت کزان فوج فوج آمدند
نمودار کردند از هر طرف ستانند بیرون دز صف به صف
عه ساخته از برائے وغا نظر داشته سوئے دروازه ها
که کے آید از حصن لشکر برون برانیم از هر طرف جوئے خوں
شلیدم که برگشتگان تا سه روز شده گرد بر گرد دز کیسه توز
به هر روز بر حصن می تاختند به هر شب دو ماله وطن ساختند
درون بود لشکر هزارے سه چار ز برگشتگان بود هتصد سوار
درونی اگرچه فزون آمدند چو فرمان نید کم برون آمدند
سوم روز افواج برگشتگان درآمد ته حصن چالیس کزان
همان چهل و آفتان آبا فوج خویش از افواج اصحاب خود گشت پیش
درآمد به دروازه قصد کرد همی کرد چون چهره دستاں نبرد
چو بگذشت از حد زبردستیش کشید اختر از اوج در پستی
سرے چند از لشکر دیوگیر که بودند در دز سکونت پذیر
حمید آن که آن شیخ زاد گزین که بودست شهرے به هنگام کین
دگر سرفرازان و گردن کشان که بد نام هر یک ز مردی نشان
چو دیدند چهل و حد برگذشت ز کین حکم شه شاه فراموش گشت
بگفتند یاهم که "این چهره مرد زبون گیر آمد به گار نبرد
"ندانند که شهران این مرغزار به فرمان شاه اند اسیر حصار

"اگر شاه ما را کشد زین گناه
 بریزیم خورش درین حربگاه"
 بگفتند و ایشان بروی آمدند
 چو شیران به میدان زیور آمدند
 دو سه یار چهلو دران شر و شور
 بکوشید تا بشکند شان به زور
 حریفان ز پیشش نمی یافتند
 برو دست هم کم نمی یافتند
 هم آخر چو از روز پاسه بماند
 صف دولتآباد او را براند
 قمر چو صف خویش غالب بدید
 بروی آمد از حصن و سدد رسید
 چو آورد زورده ز هر سو سپاه
 بیپنجه چهلو دران حربگاه
 شنیدم چو مردان بس جنگ کرد
 چو افتاد اسپش به دشت نبرد
 حریفان رسیدند گرد اندرش
 بریدند بعد از خصومت سرش
 چو افتاد چهلو دران حربگاه
 بروی آمد از حصن هر سو سپاه
 همان جورینمال و قاضی جلال
 چو دیدند از هر طرف پیلمال
 رها کرده بنگه عیان یافتند
 شکسته ز بدخواه بشتافتند
 چو در لشکر شان شکسته افتاد
 همه لشکر و رخت داده به باد
 پناهنده رفتند بر مان دیو
 دله پرغم و دیدۀ در غریو
 شنیدم همان هندوئے سست پاه
 به ترویر شان شد محبت گرا
 به صد زرق در دام شان در کشید
 هم آخر از اخلاص شان سر کشید
 همه رخت و اسباب از ایشان ربود
 چو این قصه شاه سنگر شنود
 طلب کرد از و غریبان خویش
 روان کرد بیک بر آن سست کوش
 که شان را فرستد سوئے شهریار
 همی خواست آن هندوئے ناپکار

دران حال یک تحفه ایام زاد

کزان فتنه شان را خلاصه بداد

"نصفه (۱۱) ناندیو"

خروج کردن خلق دیوگیر با سلطان متعهد و مملکت کردن اسعیل متغ

شهشاه دوی دوست و بدخواه دین
 که یکسر سرے تافت از راه دین
 شد آزوده از وے صفار و کبار
 برو گشته جائز خروج دیار
 شریعت رضا داده در خون او
 طبیعت فسرده از انسون او
 به خورش دوان گشته حکم قضا
 قضا بسته بر وے طریق تجا
 از آیین اسلام سر تافته
 آبا زمره کفر در بافته
 برآنداخته دسر بانگ نماز
 شب و روز ازو اهل دین در گداز
 جماعت به جمعه درآنداخته
 آبا هندوان هولیه باخته
 آبا چوکیان گشته خلوت گرا
 به دل راه کنار را داده جای
 برو متفق منتقم کم شده
 وگر خود شده نیز ملزم شده
 ننه از جنایش به هر کشوری
 برو حرب جائز به هر محضره
 همان شاه خونخوار و ناپاک کیش
 شنیدم که در آخر ملک خویش
 بس فوج برگشتگان را شکست
 بس صاحب چترش آمد به دست
 همی کرد ضحاک را اتباع
 هم آخر برآیین اهل خداع

* هر دو نسخه "طریق"

"هونی" (به وار مجبول) به زبان هندی جفته و عیده را گویند که هندوان اندران جشن
 توده هائے از سوخت ساخته دران آتش می زنند سرود می سرایند و رنگ سرخ و زره
 به آب آمیخته بر یکدیگر می پاشند و بازی می کنند و این جشن هر سال
 در ابتدائے موسم بهار می افتد

جوئی = (به وار مجبول) درویش و قلندر هندی

ذکر کشته شدن احمد لاجپن و قتلش و مملکت گرفتن سلطان ناصرالدین افغان

چو شد فارغ از لشکر کوچرات
بدان احمد ناحیده خصال
بگفتا، "دود زود در دیوگیر
پس آن گاه در پائے سرلشکران
بیارد سوئے حضرت ایشان اسیر
چو احمد ز ده سوئے مقصد رسید
به عالم ملک داد فرمان نهان
چو عالم ملک خواند آن نامه را
که این نامه ناهایون نبشت
ولیکن ز ظلمش چو چاره ندید
سران سپه را پیشیزه نداد
بفرمود تا کوچ برهم کنند
همی رفت لشکر به تکلیف و زور
چو از شهر خود پنج فرسنگ رفت
پس آن که سران جمله یکجا شدند
بگفتند هر یک دگر یک زبان
یکه نوزدین و دگر اسمعیل
ز بهر خلاصی خود و مردمان
چو شد فارغ از لشکر کوچرات
بدان احمد ناحیده خصال
بگفتا، "دود زود در دیوگیر
پس آن گاه در پائے سرلشکران
بیارد سوئے حضرت ایشان اسیر
چو احمد ز ده سوئے مقصد رسید
به عالم ملک داد فرمان نهان
چو عالم ملک خواند آن نامه را
که این نامه ناهایون نبشت
ولیکن ز ظلمش چو چاره ندید
سران سپه را پیشیزه نداد
بفرمود تا کوچ برهم کنند
همی رفت لشکر به تکلیف و زور
چو از شهر خود پنج فرسنگ رفت
پس آن که سران جمله یکجا شدند
بگفتند هر یک دگر یک زبان
یکه نوزدین و دگر اسمعیل
ز بهر خلاصی خود و مردمان

هر دو نسخه "شان"

بگفتند، "این بدگمان پادشاه
همیشه دم از مکر و دستان زند
چنان گشت در خون مردم دلیر
یکه را به صورت یکه را به نام
نه درویش ایمین ازو، نه امیر
کند خود پئے خون خلقت شلط
پنهان نه، خون بریزد مدام
یکه حمله یاید درین کار کرد
چو سختی کشانیم در کارزار
چنان دایه شان روئے داد از نهفت
چو شاه فلک سر برآرد ز بام
به اول تیغ چو یکجا شویم
همه تیغ بر روئے دشمن زنیم
پس آن که بگویم قتلش را
ببریم سرها ازین هریسه نیرو
سپه پس برانیم در دیوگیر
چو از غرنه شاه فلک سر کشید
کشیدند شمشیر گداودان
گروه سوئے رور لاجپن شدند
سره را بکردند از تن جدا
یقین مرد را می کشد بے گناه
همه تیغ بر زبردستان زند
که خونها بسے خورد و هم نیست سیر
بزرگان دین را کند خورد و خام
نه معلم ازو بے غم و نه فقیر
مشطط کند نام خلق از غلط
در آتش تیغند کس الا که خام
که نامرد دسته نیاید به مرد
به سستی چرا جان سپاریم زار؟
که "امشب نشاید درین کار خفت
برآریم ما جمله تیغ از نیام
همه یکدل از بهر غوغا شویم
سر احمد اول به خاک افکنیم
و زان پس حسام سپه تاه را
فرستیم بر جنگ و مان دیو
کندیم آن که عالم ملک را اسیر
به قصد شب تیغ خنجر کشید
به اسبان نشستند یک یک روان
به گرد سرپرده پرچین شدند
برآمد یکه شور ازان ماجرا

"شبه" = جوز و حتم مناسب می نماید
"مشطط" = ستمگر ظالم مناسب است

از آن شور قلعه بیدار شد در آن بر یک اسب رهوار شد
گروه که بر قصد او تاختند از آن یاد بر خاکش انداختند
سرس را بریدند از تیغ نیز بر آمد ز لشکر یک دستگیر
حصام آن که اندر سرایده بود گروه که آشک او کرده بود
همان جا گرفتند او را فرو سرس را بریدند بے گشت و گو
تن هرید شد چون سواران گور ز لشکر فروشت غوغا و شور
به دیوهر! چو کردند سرها روان سوئے شهر راندند گنداوران
رسیدند در شهر وقت زوال ز هوسو شتیدند فرخته فال
همان نوردین و همان اسمعیل سوئے دولت آباد رانده عجیل
نصیر تغلچی و صاحب روان سوئے دیوگیر آمده با توان
ملک عالم آن دم مگر خفته بود ز دیوان همان دم چو او رفته بود
بگفتند او را، "چه کسی، بکشیز که برخاست از هر طرف دستگیر،"
چو بشنید، از خواب غفلت بختاست بپرسید، "این دستگیر از کجاست؟"
بگفتند، "آن لشکر بے گناه که کردی روان باز آمد ز راه
"سراپ سپه را همان جا بکشت کنون بر تو آورد حمله درشت"
ملک گفت، "درها بندند زود" پس از بهر پیکار محبت نمود
همان چند کهرکود همه کرد او که بودست القاب شان رود او
بفرمود تا "زین بر اسپان نهاد به پیش در خانه جنگی دهند"
سپه بر در خانه چون در رسید همان چند کهرکود همه در دوید
دوچاره بخوردند در پیش در نشد تیغ کین بر کس کارگر

* یاد = اسب.

۱ شاید "دیوهر" نام پایتخت مان دیو بود.

۲ "حاجب" می باید. ۳ درین بیت بر خلاف عادت "رتق" قافیه "خفته" آمده است.

در آن روز آن جنگ قائم بماند چو شب شد سپه سوئے گیتی براند
گرفتند پس گیتی دیوگیر به هر ده یک فوج شد راه گیر
چو عالم ملک هیچ رائے ندید همان شب به کُشک اندرون درخزید
نصیر و دیگر حاجب کینه توز گرفتند حصی برونی به روز
به قلعه حصاری شده کوتوال شده جمله شهر از سپه پایمال
دیگر روز کین چرخ لعبت نماے شده لعبت صبح پرده کشای
در آغاد لشکر به کُشک و حصار همی شد به زیر و زبر کارزار
در آن روز تا شب سپه کرد جنگ در آورد کار مخالف به تنگ
چو بر وقت بستند هر کاروبار کجا برکشاید ز مردان کار!
گروه به بالا، گروه فرو در آن شب بمانند در جست و جو
که تا برکشد آسمان تیغ نیز نباید عدو هیچ راه گریز
خراز حصی فیروزه چون سر کشید سپه سر به سر باز خنجر کشید

همان دسم دوشهفته آغاز شد

در کینه از هر طرف باز شد

فیروزی یافتن لشکر دیوگیر و جلوس سلطان ناصرالدین

زمانه هم از اول بامداد در فتح بر روئے لشکر کشاد
چو عالم ملک زنده آمد اسیر روان فتح شد قلعه دیوگیر
پس آن دستم و کیسوئے بدسکال که از روز بد بود شان گشته حال
همان شهید زاده که در بند بود پیک برنده زنجیر آورده بود

"کز" مناسب می نباید. "کیشوئے" مناسب است. کجا می شود که

بیتیکه چند از پیش و پس این بیت رفته است و هم درین بیت سهر کتابت واقع شده.

به روز نخستین که ایتر شدند
 حسام آن که آن شیر پلوت سرشت
 چو یکسر به حصن ستاره رسید
 ستاره چو پر گشت از قوم زشت
 دل افتاد آن قوم را از نهیب
 ملک گفت: "آیلد زوتور" فرود
 چو یک چو علف در ستاره نبود
 ضرورت به خواری فرود آمدند
 حسام الدین آن قوم را کرد بند
 دو سه روز شان بند می داشتند
 به دانه سران ایدون آمد صواب
 "همه سامیان سیاست گر اند
 پس آن که بگفتند سیاف را
 چو در گلشن ملک خارے نماند
 بسه گنج بر دست ایشان افتاد
 بکردند آن که یک انگین
 سران جمله گفتند یک اتفاق
 "نه بے شه بود ضبط هر کشورے
 "هم از ما بگردد یک مرد سر
 پس از مشورت جمله یکدل شدند

یعنی ملک حسام الدین

"یو" مناسب می نماید

زوتور = زرده تور

چنین آمد از قرعه شان دلیل
 چو در گوه کرد اسمعیل این سخن
 "حسن نام مرده است، او درخور است
 "هکبری و بدکانو آقطاع اوست
 "به هر کار چون نام خود احسن است
 "بقوانیم او را درین تفت گاه
 "به کارش همه جان سپاریم ما
 سران چون شنیدند این قصه را
 بگفتند: "این راه فرج تر است
 "وای زین سخن خلق نبود صبور
 پس آن که یک چتر نارنج رنگ
 شد آن شاه را قاصرالدین لقب
 همان نورددین را ز کار آگاهان
 همان روز خسرو خزانه کشاد
 بکرد آن که آن خسرو دوربین
 چو آراسته شد چنین درگاه
 سران جمله کردند پایوس شاه
 پس آن گاه در پیش شاه با طرب
 که "دیهیم به بر سر اسمعیل"
 بگفتا: "نیم درخور ملک من
 که جاییش به سرحد این کشور است
 به رتبت ز ما هر یک از رے فروست
 چراغ خوش از دوده بهمن است
 که شایان تر است او به تفت و کلاه
 هو به درین ملک فرمان روا"
 نکردند تقیه درین ماجرا
 خردمند را این سخن درخور است
 که دشمن قریب است و آن مرد دور
 نهادند بر فرق او بے درنگ
 که بودست با هو و هنگ و ادب
 مقرر شده خواجگی جهان
 سپه را ز پانزده ماهه داد
 سزادار هر مرد شغله تعیین
 نقیبهان گرفتند بانگ آن گه
 نثارش بکردند سر با کلاه
 ستاندند در راست و چپ بادب

تجاوز نکرد کس از جائے خویهی

نزد هیچ کس گام بر دانه خویهی

رسیدن قاضی جلال و مبارک خرم مفتی دار دولتاباد

به جنگ چو آمد سران، آن دو نهو فرستاد جنگ سوئے مان دیو
رسیده چو بر مان دیو آن دو سر خلاص دو سر یکسر آمد به سر
مبارک عدوبلد و قاضی جلال چو دیدند شد فوج شان پایمال
پس از گشتن بخت آن هر دو نهو بیپوسته بودند بر مان دیو
هی خواست آن مان دیو لعین فرستاد سوئے خسرو گرم کهن
چو بر مان دیو آن دو سر بر رسید دگرگونه زد دای دیو پلید
فرستاد در دولتاباد شان خدا کرد ازان بلد آزاد شان
چو بر ناصرالدین رسید آن دو سر سپید بسه داد شان اسپ و زر
قدرجان شد آن که خطاب جلال کز آن جانب آمد به فرخنده فال
مبارک هم از حضرت شهریار به خانی مشرف شد اندر دیار
شب و روز در کار شاه جهان

کمر بستہ هر یک چو کارآگاهان

عزیمت کردن نورالدین جانب گلبوگه با آلف خان

هان نوردین از پس یک دو ماه بشد سوئے ضحاکیان کینه خواجه
آلف خان و بهرام افغان یل حسین که بد پیشوا هر محل
ابا نوردین آمده هم سپاه موافق برور گشته بهگاه و گاه
آلف خان اگرچه سری می نمود و نه نوردین صاحب ضبط بود
سپه را نخستین به گلبوگه راند یک خاد در چان گندهرا نشانند
که گندهرا مسلمان بسه گشته بود به خون خاک گلبوگه آغشته بود

هم از خون شمع زمان عزدین قراته روان کرده بود آن لعین
هم آخر دیدیم که آن خون نشت بود سیله و خان و مانس برقت
کسه کو چقه با بزرگان دین ضرورت شود خرد و خام این چنین
غرض چون به گلبوگه لشکر رسید مختصر شد آن کهنری دین پلید
دگر پایک چند از چیرگی برون ایستادند از خورگی
به یک حمله پایمال لشکر شدند دگر جمله در در مختصر شدند
اگر آمدند به روزی برون شده روز شان شب ز بخت نگون
چو گندهرا ز پیکار آمد به چان یک نامۀ بنیشت در کلیان*
بران دوستانی ناخوش خصال که از دوهلی یافت نامۀ جلال
هان کهنری دون و صاحب گنشت دران نامۀ ناهایون نبشت
که "اینک من این جا اسیر آمدم ز دست سپه پاه گهر آمدم
"تو گر مخلص دیوا و آهرمنی بپاید شیعن به لشکر زنی
"ز دز نهز آن شب من آیم برون برانیم از دشمنان چوئے خون"
چو خواندند آن نامۀ پیش جلال ز کلیان روان گشت آن بدسگال
خبر شد به لشکر که آن نابکار

هی مدد آید بر اهل حصار

ظفر یافتن حسین هتیه بر جلال دوهنی

حسین سرآفران و فیروز جنگ یک یولتن مرد باهری و هنگ
روان شد به فرمان سرلشکران سبک راند بر خصم فوج گران
هی وقت آن سرکش گرم کهن ز گرمی شده خوی چکان بر جبین

* اکنون کلیان را "کلیانی" خوانند
: یعنی حسین یولتن
در هر در تخته "مخلص آن دیو"

به قصدِ عدو رخص می‌راند تفت
 نشانِ سوارانِ بهکانه دید
 نگه کرد که صد یلِ نایدار
 به دل گفت، "ازین جا من جنگ‌جو
 "برون آیم از جنسِ نام‌آوران
 بگفت این و مرکبِ سوئے خصم راند
 "مرا نام باید که تن مرگ را است
 یکایک چو بر فوجِ دشمن رسید
 بزد بانگ بر فوجِ دشمن بلند
 "کجاست آن جلای که سر لشکر است
 "به پائے خود اندر بلا آمدست
 "من آن پیلتنِ شیرِ نر آنگنم
 "به نامِ حسینم به خُلقم حسن
 جلالِ این سخنها چو در گوش کرد
 ضرورت ز شرمِ سوارانِ خویش
 چو دیدش یلِ پیلتن در زمان
 بود چایک آن‌که به رانِ هیون
 سه زخمِ بُر از خشمِ برهم براند
 نبود اگر جوشلے در برش
 هم از یاری و فضلِ یزدانِ پاک
 از آن فوجِ قومه که بُد چهره دست

* کنگر = خصم *

یعنی شیر

به صد حيله زان سرکشِ سرفراز
 زمین داده بدخواه را بهر خواب
 کزان قلب‌که شانِ بیرون آورد
 همان چهره دستاں خروشان چو میغ
 سپهکش به صد چهرگی بازگشت
 همان ده سر آفرایِ دشمن شکار
 یکایک بران چهره دستاں زدند
 از آن ده یک بر دُهل زن رسید
 عزیمت در آنقاد در فوجِ شان
 همی رفت هر یک فراز و نشیب
 ندیدم به عمری که از ده سوار
 سپهکش چو زان جنگ فیروز شد
 به دل گفت، "مردان پس از رستخیز
 "چو رو تافت دشمن ز دشت نبرد
 بگفت این و از جنگ‌جا بازگشت
 چو در لشکر آمد سراں خوش شدند
 بکردند آن‌که چو مردانِ کار
 * نهادند عباد و منجلیق

* به هر روز گان رفتی از روزگار

شده تلک‌تر گارِ اهلِ حصار

این دو بیت در نسخه (ر) موجود نیست

رسیدن رکاب سعادت ظفرخان در حصار گلبرگه

همان مرد سرحددار دیار که نامش شد از نیکوئی آشکار
چو بشنید از هرکس آن سرگذشت کز آن شاه ظالم گروه بگشت
در اندیشه با خود نهانی بگفت، "گروه که از ظلم تابند روزه
"همان به که من نیز ممد شوم به گلبرگه زین جا نخستین روم"
دگر ده دهن گفت، "اندر شتاب مهی یکادو در عین اندیشه ماند
به یک شب نمودند او را به خواب، "روان برو ممد آن گروه
"درین زیر سر است ز اقبال و جاه "درین ده صواب است یان زدن"
چو بد بارها خواب او را اثر "نباید دگرگونه دان زدن
پس آن که سرایرده بیرون کشید به گلبرگه آمد خروشان چو شیر
چو سرلشکران این خبر یافتند به تعظیم او جمله بشتافتند
چو بر تشنگان آب حیوان رسید تو گوئی به هر قالبی جان رسید
همه بیدلان آمده با تو آن که دستم در آمد به مازندران
ز شادی شده لشکر در خروش به حصن اندرون هر دل آمد به جوش
شنیدند چون سرکشان این خبر چه اصحاب بدر و چه اهل سگر

"تفتة" (یعنی تفتة و پسا طعنه) مناسب است.

ز سر دور شد دعوی سرودی نهادند دلها به یادی گری
یکه آمد از بدر در گلها به اخلاص آن سرکشی گمرا
یکه از سگر سوئی لشکر رسید به گلبرگه یکسر سپاه کشید
بله چون سر به سر در آورد به کار بگردد جهان دران کادزار
مستمر شد آن حصن از چار سو شده اهل دز غمزه کو به کو
یکه روز وقت نماز دگر یزد اهل دز در سپاه سگر
چو فوج سگر بود ناساخته سر به هر یک از غفلت انداخته
همان مرد تازی و سرحددار چو بشنید غوغای اهل حصار
یکه دران حرب که حمله کرد بر آورد از فوج بدخواه کرد
همان تنگناک را ز جنگ فتن

رهانید آن دستم پهلتن

رسیدن ظفرخان به ناصرالدین و فرستادن نیزه با بند هائے زر و عزیمت ظفرخان جانب دولتآباد

سوئی شه نبشتند سرلشکران که آمد حسن یا سپاه گران
شگفته دل شاه از آن خوش خبر چو کل در چمن از نسیم سحر
پس آن که یک نیزه با بند زر طفیلش یک باز و نیزه دگر
فرستاد آن خسرو کامیاب بگه صفتش آمد ظفرخان خطاب
چو بگذشت ازین قصه ماه سه چار سراسیمه گشتند اهل حصار
دو جا رخنه در حصن ایشان افتاد همه غلها رو به نقصان نهاد

"پس" "پس" و "تس" = رفع دیده، الم کفیده، پژمرده و گذاخته.

"رسیدن خبر ممد آمدن ظفرخان" مناسب است.

"نیزه" (= اسپ تازی) مناسب می نماید.

که از گه امانه میخواستند رهائی به جان میخواستند
 یک روز ناگه شهاب جلال که شه کرد در حضرتش کوتوال
 رسید از در خسرو کامران رسانید فرمان به سر لشکران
 پس از نام یزدان نبشته دبیر به فرمان آن شاه صاحب سریر
 که "جنبید لشکر درین روز و بوم شتابان می آید آن خصم شوم
 "سرا باید این سوار شتابان شوند درین باب بر حکم فرمان روند
 "یکه مرد یا چند کاهل سوار گذارند پیرامین آن حصار
 "دگر جمله آید ایدر شتاب ابا چیره داستان ثابت رکاب
 چو فرمان بخوانند سر لشکران بهانه گرفتند بعضی سرا
 یک گفت "چون قطع گردد حصار من آن که دوم بر در شهریار
 یک گفت "قطع خود زین سپاه کم ضبط و آن که دوم سوئے شاه
 کجا آن چنان مرد در روزگار که کار بر آرد به هنگام کار
 ظفرخان چو آگه شد از شان شان بے آفرین خواند بر جان شان
 بگفتا "وفا نیست اندر زمن مگر چه نگرددن بریدن دهن!
 "گروه در آیند و غوغا کنند یک مرد را کار فرما کنند
 "نگردند گروهی به هنگام کار چنین اند آبنائے این روزگار!
 "وفا کیسها گشت اندر جهان وگر نه چرا باشد اکون نهان!
 "به هر کار اگر یار بکدل شود یقین راه آن کار حاصل شود
 "یکه مرد آفاق را از فسون بکرد از سیاست سراسر زیوں
 "اگر خلق یک کشور از جان و دل بکوشند گردد فلک زیر گل
 می کرد از بوفایان دریغ می گفت انگشت خایان "دریغ"

هر دو نسخه "سرا" یعنی قاصد الدین افغان : هر دو نسخه "که آرند"

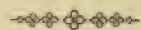
ظفرخان دران روز تا وقت شام بے طعنه زد بر حریفان خام
 دگر روز شهیدیز را داند تفت به دولت سوئے دولت آباد وقت
 چو برگشته بود دست اختر ز شاه
 نهیست بر شاه نهی سها

ذکر فتح شدن گلبرگه

خلل شد چو گلبرگه از قحط و جنگ درو هرکس آمد از قحط تلک
 دو جا رخنه در حصن ایشان افتاد همه خلق خاطر به مردن نهاد
 که از گه امانه میخواستند رهائی به جان میخواستند
 هم آخر شنیدم چو طاقت نماند به جان اهل در آستین برفشاند
 چو دید اختر خویش را سرنگون شے آمد از حصن گندهوا بروں
 گریزان می رفت آن نابکار به دنباله او رسا شد سوار
 هان مرد شیرافکن و پهلتن که خواند حسین دیار و دهن
 شنیدم که پهلش از همه در رسید چو بدخواه را عاجز و زار دید
 نزد تیغ بر خصم گاه قرار گرفت زن و بچه خیل و تیار
 یک نفس گندهوا سلامت بچست دگر جمله آتباعش آمد به دست
 چو از فتح گلبرگه شد چند روز مصاف به حضرت نگشته هنوز
 الفخاں سوئے حضرت آورد دای می رفت هر سو غلبت گرای
 به گلبرگه مانده هان نور دین که بود دست دستور شاه گزیں

همی کرد ترتیب شهر و دیار

مروست همی کرد مر زان حصار



رسیدن خبر خروج لشکر دیوگیر به سلطان محمد
ابن تغلق شاه و لشکرکشی کردن جانب دیوگیر

چو آن شاه دود پرورد و خشکیر
شنیدم چو آفرین آمد به جوش
سه روز و سه شب زین مصیبت نرفت
بیوچید از شام تا بامداد
به روز چهارم یکه انتقام
جبین سود بسیار بر تیره خاک
که "یارب ز خونریز باز آمدم
" تو این یار شمع مرادم فروز
چو شد تائب آن شه ز خون ریختن
به تدبیر لشکرکشی پے فشرد
به شش ماه از مکر و زرق و فریب
شنیدم به دفتر تَبَرده سوار
پس از شش مه آن آژدهائے دمان
سپه راند در جانب دیوگیر
به گیتی اَلْوَره چون درو سید
بگشت آن که و در سناری براند

که این سو نمودار کردے سپاه

که آن سو زدے خیمه و بارگاه

"تَبَرده سوار = سواران جنگی .

مضاف کردن سلطان محمد ابن تغلق شاه
با سلطان ناصرالدین افغان

یکه روز فرمود تا "پیلیان
" به هر پیل برگستوانے کند
چو افواج او سرپس شد سوار
چو در لشکر کشن بعد از صباح
بگفت " اندرون قلب باشد تدار
همان فوج نوروز در قلب داشت
خود از میله پستک چند گام
دگر سرفرازان و گردن کشان
به فرمان شه هریکه جا گرفت
همه هفت فوج گران شد سپاه
بفرمود تا "کس تجنبد ز جاے
وزین سوے در لشکر دیوگیر
خضر خاں که بودست فرزند شاه
برو خان تاتار و خان جهان
همان خان خاتم به قلب اندرون
پس آن گاه بر حکم و فرمان شاه
ز لشکر مقدم چو تادَن شده

به دندان پیلان ببندد سنان
به هر اسپ چالاک زین افکند
گرفتند هر یک به جائے قواد
نخستین بیاراست قلب و جناح
دود فوج مقبول اندر یسار
که در شام هیجا کند روز چاشت
کمین کرده با چیره دستان تمام
که شد نام هر یک به گیتی نشان
فلک ماند ازان فوجها در شگفت
ستادند هر یک به فرمان شاه
مگر هم به فرمان فرمان رواے
شده ناصرالدین صلابت پذیر
مر او را تعین کرد در قلب گاه
شهنشہ تعین کرد یاری دهان
همان خان اسکندر گرم خون
همان خان هیبت زن و کینه خواه
زده طبل و سرکوب دشمن شده

"در هر در شفا" در لشکر کشی چو

"بگفتا که در قلب مناسب است

در هر در شفا" همان

همان خاص حاجب بهاء هزیر
دود در صف او به یاری گوی
نصیر تغلجی فرس داند تبت
تدرخان و خان مبارک صفات
سوئے مهمله کرد شه شان تعین
ظفرخان همان مرد سرحددار
حسام الدین آن خان نصرت سپاه
همان خان صفدر برو یار شد
حسام الدین آن پور آرام شاه
خود از قلب پستری یک آماج وار
بیاراست لشکر ز قلب و جناح
ولیکن ز یزدان چو یاری نبود
ظفر ناید از لشکر آراستن
شده هردو سو لشکر آراسته
دو لشکر سوار آمده دو به دو
دو پاس زیادت چو یگذاشت روز
برفتند بر ناصرالدین سرائ
"تو آنی که شد خاطرت گنج راز
"سپه را اگر شاه فرمان دهد
"یکه حمله آریم بر خصم دون
شهنشه سرائ را اشارت نمود
مقدم چو در جنبش آمد نکست

بفرمود شه نا خروشان چو ابر
کند اهل تقدیم را یادری
به فرمان شه هم دران فوج رفت
که بودند سرلشکر کوچرات
آبا پور پیغو یل شمس دین
سپه را سوئے میسره شد مدار
گرفته ته اختر او پناه
خروشان به پشتی صندار شد
بپیوسته در میسره با سپاه
کمین کرده شه با سوارے هزار
چو یاد صبا یاغ را در صباح
بسه زخم زد، هیچ کاری نبود
ظفر باید از فضل حق خواستن
ز هفتم زمین گرد برخاسته
بشورید هر سرکش از هردو سو
دو لشکر شده یکدیگر کینه توز
بگفتند، "اے شاه سرلشکراں
که دشمن زبون گیر شد حمله ساز
قدم پیشتر یکدو گام نهید
که ما را نگیرد یکایک زبون"
که بر قلب دشمن بچلبد زود
بچلبد هر فوج چالاک و چست

ظفرخان سپه داند از میسره
خروشان سوئے راستا کرد میل
شده خصم را مهمله در گریز
چو بودست مقبول در دست راست
گریزان تر از تیر پرتاب شد
به صد حمله در قلب لشکر خزید
ز پیلان چو یگذاشت آن شیرمرد
ظفرخان چو زد تا به بنگاه شان
سواران بسه گشت آن شهسوار
چو با خریشتن همنافه ندید
هر آن فوج کز پیش خان تافته
چو بدخواه دید این چنین دستبرد
شده جمله یکجا سرائ حشم
براندند بر قلب یکبارگی
زمانه دران قلب گه به درنگ
چو این چیرگی ناصرالدین بدید
بسه تیغها زد دران جنگ جاع
از آن جا به آهستگی بازگشت
نصیر تغلجی دران کارزار
چو از تیر بدخواه اسبش فتاد
یکه بارگی بارگی دار او
شنیدم که آن بارگی دار خوش

که در جنبش افتاد گار و بره
همی داند از خون بدخواه میل
فتاده به قلبش یکے دستگیر
چو در فوجش از تیغ خان گرد خاست
به دست چپ خود عیان تاب شد
ظفرخان چو شیرے به پیلان رسید
ز بنگاه دشمن برآورد گرد
بسه خار می گشت در راه شان
بسه اسب بگرفت ازان کارزار
سوئے لشکر خود عیان را کشید
سوئے خسرو خود عیان تافته
به قلب آمد و دروغا به فشرود
چو نوروز و تانار و مقبول هم
بپیچید لشکر به ناچارگی
دو لشکر بکرده یکے تیره جنگ
به نصرت سوئے قلب خود در رسید
هم آخر چو کم دید عون خدای
که غوغای بدخواه از حد گذشت
بپیچید یکدم چو مردان کار
شنیدم پیاده بسه جنگ داد
رسانید بر سرکهن جنگجو
ببردست نامه ز کردار خوش

فرود آمد از اسپ در حربگاه
خود از سر افواج پامال گشت
ز بهر خداوند احسان خویش
چلیں آید از یافا کهکراں
غرض ناصرالدین چو زان کارزار
عنان را بیپچید بر جوئے آب
دگر سوئے چیتکوں چو گاؤس کے
ظفرخان صفدر پس از ترکناز
به پیشش یکے قوج دشمن رسید
یکے حمله آورد و خلجہ کشید
چو ره یافت، بگذشت یا صد شکوه
خروشان سوئے لشکر خود رسید
به یک سوے ایرانیان مقابله صف
بمانده دران جوئے هر دو سپاه
نشد هیچ کس را چنان اختیار
فلک گفت، "از حملہائے گران
چو بر لشکر روم زد شاه رنگ
دو لشکر بماندند بر گرد جو
همان مغيره از هر سپاه بگشت
چو شد لشکر انجم اندر گریز

مغيره "ظاهراً به معنی "غیرت دهانده" آمده است.
ایتاقی = پاسان و نگاه دارنده.

دو لشکر به یکباره بوخاستند
ازان سوئے آب ازدهای دژم
تعیین کرد هر فوج را هر طرف
وزین سوئے آن خسرو دیوگیر
به جائے که صد بود، ده هم ندید
عجب کرد ازان لشکر بے وفا
پس آن که دل خویش بر جای داشت
دو لشکر ستاندند تا نیمروز
هم آخر چو از روز پایے بماند
صق پیل را شاه دهلی براند
رمیدند اسهان ز غوغائے پیل

سواران فتادند در پائے پیل

تافتن سلطان ناصرالدین و حصارى شدن در قلعه دیوگیر

شبه دیوگیر از چنان دستخیز
بشد طیره، می دید راه گریز
چو کم دید خود را سر کارزار
چو اقبال از ناصرالدین بتافت
شده لشکر ناصرالدین تمام
گروه خزیدند در دیوگیر
گروه شده کشته در کارزار
همان روز حصن برونی برقت
نه از زور، بلکه از زبونی برقت

به قلعه حصارى شده اسعیل گروه بماندند هم در سفیل *
 چو دیدند بدخواه را باشکوه هم آخر امان خاستند آن گروه
 پس از چلگاه فرود آمدند چو کوران به چاه فرود آمدند
 زمانه بر آن قوم کرد، آن چه کرد نگوید چنان قصه را باز مرد
 همان قصه فرقه دیوگیر
 که گشتند بر ناخفاطان اسیر

درد دل خاستن سلطان محمد شاه را و امان یافتن خلق دیوگیر از کشتن و بستن

شنیدم همان شب به وقت عشا یک درد خاست از دل پادشا
 بفرمود "هرسو ندا در دهند امان نامه مر خالق مقطر دهند
 "بدارند دسته ز افتادگان ببرند بندگان ز آزادگان،
 دگر روز چون در ده از دل برقت شد از خشم چون مرد بیدرد تفت
 بفرمود پس تا "عوانان راز مر آزادگان را بگیرند باز
 "نهانی به هر گنج بسپار کنند نهان هر سوز را ته گل کنند،
 چو بشکست آن عهد کو کرده بود به مد عجز سوگندها خورده بود
 همش ملک سر در خرابی نهاد همش در خطر جان ناخوش افتاد
 مشائخ ازو دوی بر تافته وزو اهل دستار سرتافته
 دعا گفت آن شاه شدت نای
 رها کرده هر خانه هر کدخدای

* در هر دو نسخه "سفیل" مرقوم است و در هندی تا کنون در اصطلاح عام نصیل را
 "سفیل" می گویند. ا در نسخه (۱.) "پردند" و در نسخه (۱۱.) "پردهند".

حکایت

همه شهری افتاد در روستا به هر جا سگی گشته فرمان روا
 همان شهر دهلی که بر دادخواه یک کعبه بود عاجز پناه
 به مد ظلم و بیداد و جور و عتاب بکرده چنان کعبه را خراب
 به تزویر گشته بشاشت نما به تدبیر گشته سیاست گرا
 بشاشت معین ز بدعهد را که زهره است همکاسه مر شهید را
 بیا تا چو مستغان جام الست از اندوه دنیا بر آریم دست
 یک چو فریب جهان کم خوریم سوارا به رخت خرد بگذریم
 بکش نفس خود را اگر می کشی همی رخت خود سوز اگر آتشی
 سخن بشنو ای مردم هوشمند اگر دل پسند آیدت دلپسند
 تو عالم همه دست آورده گیر همه گنجها ملک خود کرده گیر
 هم آخر چو بگذاریش چون خسان مکن بهر زر قصد جان کسان
 مکن بهر جان جهان خراب مکن جان خود را سزائے عذاب
 تو، گهرم که، مدساله گردی به خاک هم آخر تن در نوردی به خاک
 اگر در تو یک حبه انصاف هست ز هستی فانی همی دار دست
 و گرنه به فردا پشیمان شوی چو سردت بپاید، پریشان شوی
 چنان زی کزان زیستن صبح و شام جهان را بود شادمانی مدام
 آلا ای هلمند افسانه سنج دلت خازن راز و طبیعت چو گنج
 نصیحت بکن بعد هر داستان پس از هر قصه فسون بخواه
 مگر آید اندر دله کارگر همان پس ز باغ معانیت بر

! هر دو نسخه "گرت".

وگر از فسانه شوی در ملال ز ساقی طلب کن شرابِ حلال
پس از پندِ گردِ فسانه برآی پس از هر فسوں باز سحرے نما
بیا ساقیا جانِ ما شاد کن خراب است مجلس، تو آباد کن
به دورے دو سه دستِ مستانِ مگیر
سر از کهنه باده پرستانِ مگیر

برگشتن طغی در گجرات و بازگشتن سلطان محمد ابن تغلق شاه

چو پامال شد کنگه دیوگیر کس از مومنان کشته شد، کس اسیر
دو ماهه شه دہلی آن جا بماند به مردم بے خون مومن فشانند
یکے روز پیکے به دارالمکن درآمد بر آن خسرو فتنه فن
بگفتا، "طغی فتنه کرد آشکار دگر باره گشت از شه روزگار
"بتازد همی کشور گوجرات همی داند از تیغ هر سو قرات"
شه دہلی این قصه چون گوہر کرد مہماتِ دیگر فراموش کرد
فتادہش مگس از در پیرهن به شلوار او کرده کیان * وطن
به دل گفت، "شیران این مرغزار سلامت برقتند ازان کارزار
"اگر خود برانم سوئے گوجرات بپایند اسیران قلعه نجات
"فرستعم اگر بر طغی لشکرے مر او را نبیلم یکے ہمسرے"

۱ کنگہ (= پایتخت) شہرے را می خوانند کہ پایین قلعه دیوگیر بود و بہ زمان سلطان محمد
ابن تغلق شاه بہ "دولت آباد" موسوم گردید. این معنی ہم ازین کتاب ظاہر می گردد.
* کیان = بر قوت کہ بہ زیان آرد "پو" گویند. بہ شلوار او کرده کیان وطن =
مضارب و پشمار گردید

بے کرد اندیشه هائے دراز از اندیشه آمد دلش در گداز
هم آخر یکے سست رائے بزد کزان رائے بد آمدش روز بد
بگفتا بہ جوہر کہ گردِ حصار بہ هر روز و هر شب بود ہوشیار
"بہ دست آورد خلق را از فسوں نہانی بریزد ز هر مرد خون،"
پس آن گاہ آن خسرو تندخوے چو از اختروش تافت اقبال روے
روان کرد گلبرگہ سرتیز را کہ تازه کند رسمِ خونریز را
خود از دولت آباد تعجیل داند
بہ گجرات یا لشکر و پیل داند

ذکر اسیران قلعه دیوگیر و ظلم جوہر و عزیمت سرتیز جانب گلبرگہ

چو در دولت آباد جوہر بماند ز خون مسلمان بے جوے زاند
یکے را بہ حیلہ، یکے را بہ زور سیاست همی کرد بے شر و شور
چہ گویم، چہ خونہائے احرار ریخت! برست آن کہ در سمت دریا گریخت
عجب تر کہ از بیم طوفانِ خون بنجست آن کہ شد سوئے دریا بروں
شدہ خاکِ آن کشور از خون خمیر روان جوئے خون جائے هر آبگیر
تو گر باز جوئی دران بوم و بر هنوزست دران خاک از خون اثر
سپاہ بہ فرمانِ آن نابکار آلتگی گرفته بہ گردِ حصار
حصارے کہ از چشمِ مہر آسان گہے کلگرش را ندیدہ نشان
یکے کوہ تنها خدا آفرید کہ تیغش سر از چرخ بالا کشید
تراشیدہ از هر طرف دور او درش را نباید کس از جست وجو
کسے کلگرش را ندیدہ گہے نہ از هیچ رو دیدہ در وے دھ

چو مردم کند سوئے آرجش نگاه روانی به خاک افتد از سر کلاه
 یکی خلدت زیر آن دژ یُواب چو دریا ته قاعه آفتاب
 دران روز محضر شد از سرکشان چو گردان ایران به مازندران
 نه راه گریز و نه روئے خلاص به بالا اسیری و در ته قصاص
 همه در مناجات هر صبح و شام چو آن قمریان در فتاده به دام
 یکی نذر کرده که "گر رازهمم همه مال خود مر فقیران دهیم"
 دیگر گفته، "گر جان سلامت برم کنم توبه روز معصیت بگذرم"
 هم آخر چو گشتند از آن دژ وها فراموش کردند آن نذر وها
 اسیر آمد آن شاه ایران زمین به مازندران با یلان گزین
 خضرخان سردیای و خان جهان همان خان تاتار روشن روان
 قدرخان و خان مبارک سیر همان مرد هیبت زن و کیلندور
 همان خان صدور ایا مهربدار که بودست فرزند آن نامدار
 بهادالدین آن حاجب خاص شاه کربسته دایم به اخلاص شاه
 نصیر تغلچی و پور کجک دران دژ اسیر آمده یکایک
 همه دل به اندیشه بگماشته

سوئے راه دستم نظر داشته

عطف نمودن خان اعظم ظفر خان از دیوگیر جانب مرج

ظفرخان یل چون به روز نبرد سوئے کشور خویشتن عطف کرد
 بهیوسته با او سواران بس به دنبال او کم ز دشمن کس

یعنی ظفرخان

کرا زهره کو نیزه گردان کند پس آن راه دنبال مردان کند!
 می رفت سالم چو گنداوران پناهش گرفتند سر لشکران
 به بیهاره بر کره چو رسید ز هر سو برو لشکر افزون رسید
 نخست آمده نوردین با سپاه گرفته ته رایب خان پناه
 آلف خان بهیوسته روز دیگر به رایب آن خان فرخنده فر
 سپید سپه را می راند زود به هر روز و هر شب سپه می فرود
 هلاک بل سپه را چو منزل شده نراین شبیخون شیانکه زده
 گروه ز مردان هندوستان که خوانند "نایک" به هندی زبان
 به غفلت در افتاد بر نوردین نبودست مگر هیچ اسپه به زین
 تله چلد را خسته کرد آن گروه که از بیدلی بود لشکر سغور
 هم آخر چو بیدار شد هر کس شده هندو از ترک خسته بس
 چو آن هندوان دست کم یافتند سوئے مامین خویش بشتافتند
 بفرمود خان تا حسین هزبر دود بر پله شان خروشان چو آب
 حسین دلاور چو دنبال کرد سر هندو از خشم پامال کرد
 شب تیره بد زودتر بازگشت سوئے لشکر خویش دمساز گشت
 چو شد مهر فرش مرصع نورد ظفرخان سوئے مرج آهنگ کرد
 همان روز در مرج آمد سپاه بیاسوده هر کس ز سختی راه
 به پاپوس مادر هم از راه خان شده بود سوئے ستلکه روان
 چو شد قیبت خان فرزانه خوه سرے را مگر غفلت داد دوه
 همان نوردین مرد عجالت گرای تلف کرد خود را ز سستی راه

* "به پنجاه یز کهیزه چون در رسید" خواندن مناسب می نماید.

ا در نسخه (۱) این بیت موجود نیست. "به پنجاه" مناسب می نماید.

به جان خود او را نیامد دریغ
 یکایک بزد خویشی را به تیغ
 * کسے کو در اقبال گودش نکشت
 بهیوست در دے چو دولت نکشت
 کسے کو زند تیشہ بر پائے خویش
 به چہ افتد از سستی رايے خویش
 ندارد کسے را غم در جہاں
 بود ابلہی نزد کار آگہاں
 غرض نوردین چوں کہ آمد اسیر
 روان کرد سینش سوئے دیوگیر
 به مہرچ اندرون شور و غوغا فتاد
 بسے دخت از عاجزاں شد به باد
 چو بشنید خان، کرد افزون فسوس
 پس آن کہ بزد جانب مہرچ کوس
 درآمد، فروشاند آن شور زود
 پئے بیدلاں دستگیری نمود
 وزاں پس ہاں خان روشن ضمیر
 ہی بود آن جا سکونت پذیر
 بسے شاہ دہلی به رسم شکب
 فرستاد بر خان فسون و فریب
 چو بر خان بسے حرز اقبال بود
 فسونے نشد کارگر بر درود

مژدہ یافتن ظفرخان در خواب به تجدید و قصد سرتیز کردن

یکے روز خان را به خاطر گذشت
 ہاں خواب کاؤل دلہاں بگشت
 به دل گفت، "بہر علان تاپ من
 مگر بود شیطانی این خواب من
 وگر نے چوا در ہزیمت شدم
 کزاں خواب خوش در عزیمت شدم
 ہمہ روز با خویش اندیشہ کرد
 ازاں خواب و زان یافتن در نمود
 چو شب گشت، بر چہرہ روزگار
 کشید آسماں چادر زرتکار

گاہ می شود کہ درین بیت سہو کتابت واقع شدہ و شاید از پیشش بیتے ہم رقتہ است .
 "تپا شد" مناسب می نہاید .

ظفرخان ز بعد نیایش گری
 سوئے خوابکہ شد به خوب اختری
 به بالین عشرت چو بیداد سر
 بہ خوابش نمودند بار دیگر
 کہ "آن مژدہ کو خواب داد خدا
 مہندار شیطانی آن خواب را
 "اگر اختر از ناصرالدین بعافت
 کثوں نصرت و فتح سویت شتافت
 "ہمی باہ ہموارہ امیدوار
 نظر دار ہر روز در انتظار
 "کز آن خواب خوش در مقامے دسی
 وز آن مژدہ روزے به کامے دسی
 چو خان بار دیگر چنین مژدہ یافت
 به وقت سحر سوئے دیواں شتافت
 سران سپہ را سراسر بخواند
 خزائے کشاد و زرے برفشاند
 دیگر روز گارود خور سر پروں
 به فیروزی آورد لشکر پروں
 شد از کشور خود عزیمت گراے
 نخستیں سوئے ارگہ آورد رايے
 مہے یک دو سہ کرد آن جا مقام
 کشید آنکھے خنجر انتقام
 سپہ را پئے قصد سرتیز راند
 خدا را در آن کار مدد بخواند
 نیت کرد خاص از برائے خدا
 کہ "نصرت کند خلق مظلوم را
 "رہاند ز سرتیز آن مرز و بوم
 چو یابیل فریدون ز ضحاک شوم
 شتاباں ہی داند فوجے گراں
 ظفرخان صندر چو گندا وراں
 نفسست آمد اندر حصار سگر
 برو یار شد فوجدار سگر
 گروہ کہ دل بستہ بد بر فرار
 گروہ کہ بد در پلای حصار
 چو دیدند گامد ظفرخان پروں
 کمر بستہ بر قصد سرتیز دوں
 به نیروئے خان چملہ گرد آمدند
 خروشاں پئے کار کرد آمدند

کار کرد = کار کردن چنان کہ "کرد" در کردار و کردگار بالکسر می باشد - و در پارسی دری
 "کردن" به معنی کردن ہم است - برین تقدیر اگر "کار کرد" بخوانند یہ مصراع
 اولی "چملہ گرد" (= چملہ پہلواناں) باید خوانند .

چو آن خان اسکندر و قهرخان
همان مرد شیرآنگن و پولتن
چو در لشکر خان ز مردان کار
یکه روز خان سرکشان را بقواند
که "سرتیز با لشکر بی شمار
گر آنجا بغازیم بر لشکرش
"چه دانیم کآن تعبیه چون رود
"ولیکن ز گلبرگه گر بگذریم
"به دنبال ما آید آن نابکار
"مُرورت نهد پا به کار بلا
"رسد چون به نزدیک، گودیم باز
"به یک حمله افواج او بشکنیم
"اگر خود نیاید به دنبال ما
"سوئی دولتیاد آریم دوع
"همه لشکرش را پریشان نهیم
"بگیریم هم کنگره دیوگیر
"وزان پس کلیم از خلائق هجوم
سراں چون شنیدند این دایه نغز
به فرمانش یکسر نهادند سر
دگر روز کز غرقه خُر زر نشاند
همی رفت افواج با برگ و ساز
چو بشنید سرتیز ک گندُسم
بهیوسته بر دے سراسر سراں
که خواند حُسنش دیار و دمن
هزارے سه چار آمد اندر شمار
نهانی بر ایشان یکے قصه راند
به گلبرگه ماندست روز حصار
به دشواری آید به نیزه سرش
وگر بشکنیمش، حصارى شود
سوئی دولتیاد عزم آوردیم
چو آهو پئے شیر در مرغزار
به پائے خود افتد به دام بلا
بیاریم بر لشکرش ترکناز
پس آن که سرش را به خاک افکنیم
گزیند جدا از دم اژدها
بغازیم بر جوهر نعلنه جوع
اسیران دز را خلاصه دهیم
ز قلعه دهانیم خلق اسیر
دخ آریم بر قصد سرتیز شوم
ز تقریر آن خان بهیادامغز
به حکمش ببستند هر یک کمر
سپه جانب دولتیاد راند
همی کرد هر منزله ترکناز
که بگذشت لشکر ز حد برم

ز گلبرگه تعجیل تر کوچ کرد
همی داند مردم به عزم نبرد

مصاف کردن ظفر خان با سرتیز و فیروزی یافتن ظفر خان

ظفرخان به گودآوری چون رسید
بفرمود، "اهل سپه سربه سر
"به هر جا که کشتی است، یک جا کنند
همی خواست تا بگذرد آب را
برآرد سوئی دولتیاد سر
یکه مرد جاسوس آمد ز راه
که "سرتیز لشکر بریں سو براند
"به سر آمد آن دشمن گرم کین
چو بشنید خان جنبش خصم درون
بفرمود تا "آن یل پیلتن
"براند یزک، بر یزکها زند
به فرمان خان آن یل نامدار
شتابان چو در دام کپیوه رسید
مبارک که شد بده تعریف او
همان چیره سرتیز نابکار
چو دیدش حسین سرافراز داد
تو گوئی که رستم به جلیقون رسید
ببندند بر چاده کوی سر
به هر جا سپاه مهیا کنند،
به حیرت کشد چرخ دولاب را
کشد کینه از جوهر بدبهر
خبرهای خوش گفت آن نیکخواه
بر آهنگ پیکار مرکب جهاند
یقین است حکایت که گفتیم، یقین،
گرفتند ز الهام ایزد زیون
حُسن عدوبند و فیروزین
یزکهای بدخواه را بشکند،
سیک داند با بیست یا سی سوار
یزکهای بیگانه آن جا بدید
مگر بود سرلشکر آن نامجو
برو نامزد کرد سعاد سوار
مر او را یکے لحظه فرصت نداد

یکایک بزد بر صفِ بدسگال
همایک چنان دست و پا کرد گم
هم آخر عیان تاب شد سوئے بهر
حسینِ حسنِ خلق و فیروز جنگ
فرس سوئے لشکر که خود جهاندا
چو یا فتح و نصرت به لشکر رسید
پس آن که ز کوداوری بازگشت
همی داند خاں تند بر کینه خواه
بهرسید از آن مردِ فرخنده رو
چلن گفت آن مردِ روشن ضمیر
"برای سوئے مهو ز فوجِ فتن
"تراشید یک سو لبِ جویبار
چو بشنید خاں ملاک سیر
ز مهو سپه راستا کشید
عدو را بیلداخت آن که به پیش
چو در لشکرش روز روشن رسید
بفرمود آن خاں خسرو نشان
"نخستین مقدم شود با تو
"اَللّٰه خاں سوئے میمنه جا کند
"حسینش درآید به یاری دهی
"علی لاجی و پارسای گو شرف

به قلب اندرون خود به نیروی بخت
چو شد لشکرش از چپ و راست راست
غبار رسیده به چرخِ برین
ز پروازِ مرغانِ نرمینه دم
کشیده یک ایر اندر هوا
سپاه چو بصری که بر خصم دون
بدیده بسے ماهیان اندرو
چو ماهی نموده در آبِ دریا
دگر سوئے سرتیغِ ضحاک خوی
به دل گفت "این لشکر چیره دست
"گر آیم من از کنگهر خود برو
"همان به به کنگهرِ حصارِ شوم
چنان خورد دهشت که شب و قرا
ضرورت یگانه به اهلِ سپاه
"کس از کنگهر خود نیاید برو
ظفر خاں چو دید اندرانِ حربگاه
بفرمود "افواجِ جلد ز جا
بجلبید با فوجِ خود هر وزیر
علی لاجی از میسر فوج داند
خروشان چو نزدیک کنگهر رسید
چو پرباد بود آن خس از زور آب

چو افواج سرتیز شد حمله گر
می خواستند آن گروه ضعیف
ظفرخان ز قلب سپه رخن راند
به تندی بگفتا به قوچ سگر
"زمانه تماشا می من بنگرید
چو دل داد شان، بیشتر راند رخن
یکه حمله آورد آن شیر تر
چهار حمله زان حمله شد در گمان
غرض چون که خان مظفر حشم
خروشان به نزدیک کنگر رسید
همان خان اسکندر و قهرخان
فتادند در کنگر بدسگال
به یک حمله آن هر سه شیر و غا
علی چو غدی هم دران قوچ بود
علی و قبولا چو شد در فرار
ظفرخان بفرمود هر سرکشان
چو خود راند خان پیشتر چلد گام
چو هر سو ننگ کرد خونریز را
و که زان هزیمت مر او را چه سود
رسیدش به ناکه یک زخم تیر
به صد حمله بگذشت از جویبار
فتاد از فرس چون نمادش قرار

هزیمت کردن لشکر سرتیز و کشته شدن سرتیز

یکه یار او بر سرش می گذشت
به دل گفت، "این ظالم و زشت مرد
"من آنکس سرش کربیرم دواست
پس آن که به دشته سرش را برید
نباید چنان زیستن در جهان
چنان زی بر آیین آزادگی
غرض چون سرش را برید آن جوان
سر خصم چون دید، فرمود خان
سر خصم جا بر نشانه گرفت
قمر را که داماد سرتیز بود
گرفتند با زخمائی گران
سر فتنه انگیز محمود هم
گروید دگر زنده شد دستگیر
چو تاج قلعتا، چو سیف عرب
پتهورا و گندهارا و سورا می شوم
بفرمود خان، "این گروه نژند
بسی فتنه آن روز پامال گشت
سواران گریزان فتاده در آب
تو گوئی سواران آب اند شان
چو بشناخت او را، سبک باز گشت
بسی کشور و شهر ویرانه کرد
که وقت جزا و متکلی سزااست
هزار آفرین بر وے از حق رسید
که چون خنجه یابد، گشت پاسیان
که خصمت شود یار افتادگی
بیارود بر خان سرکش روان
"بر آرند بر تیزه خون چکان
دهل زن روان شادیانه گرفت
شب و روز مدد به خونریز بود
سرش هم بریدند گنداوران
بریدند تا قتله بینند کم
از افعال بد هر یک آمد اسیر
که بودند در قلع دین روز و شب
که بودند متطع به هر روز و بوم
بود بر عوانان به عین گزند
کس از سندهتن کم سلامت گذشت
کس مست زخم و کس از غم خراب
کز آسیب بادے سپارند جان

کسی را که تقدیر آمد به سر ز پامال افواج شد پیسور
 آسان خواہ شد لشکر تافتہ بسے خلق عاجز آسان یافتہ
 ملک تاج دین آن قور دوست و دے به فرمان آن خان فرخندہ خورے
 ز لشکر هان لحظه مرکب جهانہ به ده گیری گنگھی پیو راند
 سپاہ غلیمت گرفته بسے بیاسود ازان تاختن هرکسے
 بسے اشتی بخت و اسپ تعار ازیں صد طویلہ ازان صد قطار
 کنیزان ہندی و چینی غلام بسے زر پختہ بسے سیم خام
 بسے جامہ ہائے بہشتی سلب چہ خز و چہ دیباہ چہ شعر و قصب
 هزارے دو صد خیمہ و سایبان دو خرگاہ و دہلوز چون آسان
 سراسر یکے گنج آراستہ وزان گنج گنجور برخاستہ
 چو یکسر سپاہ ظفرخان گرفت خرد ماند ازان تاختن دو شگفت
 جہاں کز طرب تازہ گلزار شد چو بشکست سرتیز، پے خار شد
 بہشتاد از سقف فتنہ ستون خلل شد ہمہ ملک بدخواہ دون
 ستونے کہ سرتیز باشد، شتاب ز تیزی کند سقف خود را خراب
 غرض چون کہ بازی گور روزگار چنین لعبے طرفہ کرد آشکار
 گروہ دران روز خرم شدند گروہ دیگر زار و دہم شدند
 جہاں هست بازیگرے پرفسون کزین گونه بس بازی آرد برون
 یکے را دہد تاج زرین به سر در آرد به فرمان او بکسر و بر
 سر دیگرے تاج گلگر کند از اسباب او خائبا پو کند
 عجب یارہ دارد آن روزگار به هرکس سپارد وے مستعار
 به اول سپارد به صد عز و ناز ہم آخر رباید به سوز و گداز
 پس آن کہ ازان یارہ دلنریب دگر ساعدے را در آرد به زیب

کہ از کہ به انصاف گر سر نہد ز ظالم ستاند به داور دہد
 بدین یارہ عاریت عاقبے درین جلوه کہ کم ببلد دلے
 مرا گر چنین یارہ آید به دست بخوانم حریفان ساغر پرست
 به صبحے کدم دست مہگر گرو یگویم، "چو شد روز، روزی نو"
 بیا ساقیا مایہ جان بہار به دست من غرق آندہ سیارہ
 ز دور فلک و آہاں جان من
 به هر جرعه کن پاک ایمان من

عزیمت کردن ظفرخان بعد فتح گنگھر جانب دولت آباد و خلاص دادن اسیران قلعه و فرار نمودن جوهر

ظفرخان چو بر خصم منصور شد جیوہی فتن جملہ مقہور شد
 دران روز و شب با تمامی سپاہ بچنبید ازان فرخ آوردہ
 دگر روز کز حصن نیلوفرے نشانند هر سو زر جعفری
 شہ خاوردی گرم مرکب جهانہ سوئے باختر یک سوارہ براند
 تبیرہ برآمد ز درگاہ خان بر اسپان نشستند گلداوران
 عثمان جہاں از کف ظلم جست به رخص سعادت ظفرخان نشست
 فرمود تا "اختر را ہر برانند در جانب باختر
 "یکے لشکر کشن با ہوش و حزم بر آید سوئے دولت آباد عزم"
 ہی رفت ملزل به ملزل سپاہ خبر یافت آن جوہر دوں پناہ
 کہ "سرتیز را کشتہ آن کامیاب کہ آمد ظفرخان مر او را خطاب
 "کلون راند در دولت آباد رخص بر آیدن شاہان زرینہ کفش

چو این قصه در گوشِ جوهر رسید
شکست آن چنان گوهر زور او
گر از سنگ پیوسته گوهر شکست
ز هر حمله کانگیت آن نابکار
چو بشنید نزدیک تر شد سپاه
به صدرِ صدور ارچه گیرد مقام
چو جوهرِ عمان داد در سستِ دهار
همان ناصرالدین روشن مسیر
اُهی آمده چون که از دژ بیرون
چو پرداخت از شکر پروردگار
که "من گفته بودم هم اندر نفست
که کس جز حسن نیست شایانِ ملک
"مرا بود یکچند دیهیم و گاه
"چو صاحبِ امانت رسد بر سرم
"وگر نه به کفرانِ اکرام او
"درین وقت چون باز مرا خرید
"سزد گر کلون سر به پایش نهیم
"گرامی است اگر تفت و دیهیم نیز
پس آن که سران را بر خود بخواند
درین مشورت جمله راضی شدند

۱ "آن سر درون پناه" می باید .
۲ "پلا" مناسب می نباید .
۳ گمان می شود که پیتل پیش ازین بیت رفته است .

سوم روز خان مظفرحشم
به پیش آمده ناصرالدین به راه
به یک دست چتر و به یک دست تیغ
بگفتا که "من چتردار تو آم
"چو مردانه بگذار دی حق تیغ
چو دیدن همان خان صاحبِ کرم
گریخته گفتش که "اے نامور
"تو این چتر خود بر سر خود بدار
"که مردان به راه وفا خوش روند
"مرا نیست مطلوب این تاج و تفت
"بداند جهان را شکر تازه رو
"به یک تار مو دل نبندد کسی
چو این قصه را ناصرالدین شنید
بگفتا، "چو ایزد بدادت ظفر
"مرا گر بدی دوی دیهیم و تفت
"کلون از من اے دستم دیو بند
"توئی وارثِ ملکِ افراسیاب
"تو بر سر نه این چتر همچون گیاه
"وگر خود درین کار ندی رضا
"ز شهر و ازین ملک بیرون دوم
"بها تا درو شمشیر یکدل زنیم
"رهانیم از ظلم آفاق را

بگفت این و دست دعا برگشاد خدا را به هر لحظه می کرد یاد
پس آن چتر بر فرق شمس سایه کرد همان تیغ از بهر خود مایه کرد
به پستو شد و بوسه بر خاک داد به صد خرمن پیش شمس ایستاد
بله چون بود دورِ عشرت پدید سپارد فلک یک زمان را کلید
جهاں سر به سر تازه گردد ز سر تما یابد از عیش اصل بشر
بیا ساقیا دورِ عشرت رسید جهاں تازه شده باد رحمت وزید
مهم ده که کوس سعادت زخم
غم دور ماضی فراموش کنم

جلوس سلطان علاء الدین والدنیا ابوالمظفر بهمن شاه السلطان ایدالله ملکه و سلطانه

ز تاریخ چون هفتاد و چل گذشت زیادت دگر بر چهل رفت هشت
گذشت از ربیع دوم بیست و چار جهاں گشته خرم ز فصل بهار
دران روز گشته قران سعود نهم ساعت از روز آدینه بود
دران ساعت خوب و فرخنده روز به فرمان دادارِ دوزان فرورز
یکه تخت زرین بیاراستند سران را دران بارگه خواستند
چه تختی که افلاک را سایه کرد زمین را به سراقسر از پایه کرد!
برآمد بران تخت گوهرنگار یک شاه دین پرور و دوشکار
یک چتر لعل اندران گلستان چو سوری سر سرو را سایه بان
بران شاه میمون و فرخنده چهر علاء الدین لقب آمده از سپهر
به سورت فریدون و بهمن به نام شده گنیتش ابوالمظفر مدام

ستاده چپ و راست او خسروان شده عالم پیر از سر جوان
سپهر و کواکب یکه افتخار کمر بسته در حضرت شهریار
مصدق که فرزند شاه جهانست به یکتا مدار زمین و زمانست
خطاب قدیم خودش داد شاه ظفرخان خواندند خیل و سپاه
یکه چاربالش ز خنجر و حریر بیداراست اقبال پیش سریر
مصدق همان سرفراز گزین که نود است از دیده عین دین
بدان چاربالش چو کارگاهان شده ضابط خوانجی جهاں
همان خان اسکندر دین پناه شده بارنگ اندران بارگاه
برآورد بانگ به صد خرمن خبر داد از عالم بی غمی
وکیل در شاه بهرام شد عمر نایش با سرانجام شد
سرخاں شد آن صدق چهره دست که تکتو بده نام آن شیر مست
هزبران دیگر که با شهریار بس تیغ راندند در کارزار
به ادراک کامل به رائے صواب تعیین کرد شه هریکه را خطاب
حسام دول الحی دلپذیر به فرمان شه گشت نائب وزیر
ملک هندو آن ترک صاحب سپاه عباد ممالک شد از حکم شاه
شده قطب ملک شه آن پور زید که شیران کند روز بهکار مید
رضی الدین آن سید باادب کریم الخصال و متبحر النسب
شده فتح ملک و جهاں افتخار گرفت از درون آسمان افتخار
شده حاجب خاص آن مرد کار که شمس رشیتش خواند دیار
ملک شادی آن شهنشاه یزک شد از حکم شه نائب بارنگ
حسین سرفراز گرشاسپ گشت ز هفت و نه و چار صیفت گذشت
در هر دو نکته آسان از درخ

قوی یک همو شد سوئے میسره کزور شد قوی قلب شاه سوره
 همان پور پیغو یل شمس دین سوئے میله شد قوی یک تعین
 شرف یارسی عدله الملك گشت سر کلکش از تهر گردون گذشت
 شد الیاس سرکش ظهیر جیوش که شد خلجیوش دستگیر جیوش
 دو نائب قوی یک شده یکسره یک میله ران دگر میسره
 ملک بیروم از میسره نام یافت علماء الدین از میله کام یافت
 شده تاج ملک شه آن تاج دین که ذهنش ملیر است و رایش متین
 همان نجم دین گآمد از حد دهار نصیر ممالک شد آن نامدار
 نصیر تغلچی ز نیروئے بخت شده عقد ملک و نگهبان تخت
 حسین ابن توران کریم و امین شده خازن شاه روئے زمین
 امجد که بد قدرخان یقین شده اژدر ملک کز راستین
 همان پور خان مبارک قدم شده شهنشاه پیل شاه عجم
 بدو کرده پرویز خسرو خطاب که طفلی است واقف تر از شیخ و شاپ
 ابوطالب آن مرد فرخنده خوی شده سرد و اتدار بگفت گوئے
 ملک شادی آن پور قیصر عطا خریطه کش شاه شد بے خطا
 دو چاند ارخاص شه گنج یاه گرفتند در راست و چپ دور یاه
 یک احمد حرب شهر عرین دوم پور دهشیر یل تاج دین
 سر آفران بهرام صاحب سپاه شده نائب عارضی جیش شاه
 ملک چچو آن شاه را تیک خواہ شده سید جمله حجاب شاه
 شده حاجب قصه قاضی بها که در سخن را شناسد بها
 شده آن رجب شهنشاه بارگاه خضر نائبش گشته از لطف شاه

ا درین بیت سپر کثایت واقع شده است .

نقیه مناسبت می نماید .

یل چهره قیماز نهر و زجنگ شد آخر یک میسره بے درنگ
 خلاصه شد آخر یک میله که صد فوج را بشکند یک تلخ
 همان ویژه محمود مرد سلیم شده شهنشاه خوان شاه کریم
 شهاب کونربال مرد امین سر آب داران همو شد تعین
 شد آن شیر جالور سهم العشم که از سهم او شیر تر شد دژم
 علی شاه یل گشته سر پرده دار دگر شد تعین جمله اصحاب بار
 گرفته بر اندازه قدر خویش مقامی هر آزاده بر صدر خویش
 دگر جمله خانان عهد قدیم پمانده به القاب خود مستقیم
 نشانند هر یک به رسم نثار فراوان گهر بر سر شهریار
 ستاندند هر یک به نیروئے بخت به اندازه قدر خود پیش تخت
 همه دست بسته، کشاده جبین به نزدیک آن خسرو دور بین
 چو اخلاص شان دید شاه جهان که بستند در کار خسرو میان
 به هر یک یک کشور د داد شاه بیفزود در خیل هر یک سپاه
 به فرمان آن خسرو ساده کیش برفتند هر یک در آقطاق خویش
 همان مرد ممتاز کار آگاهان که شد درخور خواجگی جهان
 به فرمان آن آفتاب عجم به گلبرگه از مرچ رانده حشم
 همان خان اسکندر و قهرخان سوئے کویر و بدر گشته روان
 حسین دلاور به کهدار داند بس خون اهل ترو فشانند
 همان قطب ملک شه راستین سوئے مهندری گشته مرکب نشین
 همان خان مندر به سمت سگر سپه رانده از مرگ خود بینخبور
 شنیدم که در قلعه عهدی که بست چو زان تهلکه بیرون آمد، شکست

ا سهم العشم = بظفی نوح .

* اکنون " قلدهار " خوانند .

ولی نعمتان را فراموش کرد هم آخر تغائی ز ایام خورد
کسی که حوادث نشد منتبه
سرش را ادب هم ز شمشیر به

متفکر شدن خداوند عالم از بے وفائی سران سپاه و قوی دل شدن از مؤذنه خواب

چو لشکر همه در اقلیم راند
یکه روز شه با خود اندیشه کرد
"وگر نه چرا اندرین روزگار
"هنا جان سپارند اندر حضور
"من ای در باندنم به نیروئی بخت
"سراں با حواشی و اتباع خویش
"چپ و راست من دشمنان در کین
دران روز تا شام شاه جهان
شبانکه که این ساقی صبح خلد
ملک با یگان طبیعت نواز
پس از خرمی شد به فیروزه تخت
سعادت یغائنش گرفته به جان
به خواب خوش آن شاه هشیار بود
به خواب اندرون دید خود را سوار
نه کوه و نه صحرا و نه سلگ لاح
هی تاخت آن رخس را بر مراد
شهنشاه در دولاباد ماند
که "کم شد ز گیتی وفادار مرد
کسی مر کسی را نیاید به کار
نگیرند نامه چو رفتند دور
بکودم یسه کم بجز تاج و تخت
هماندند مشغول آقطاع خویش
من ایمن نشسته به نیروئی دین
از یلها هی گفت با خود نهان
مگر لعل در جام میلا فکند
به خلوت چو خورشید شد بزم ساز
به خواب خوش آن شاه بیدار بخت
به بالین او بخت شد پاسیان
ولی بر سرش بخت بیدار بود
به رخس مراد آن شه کامکار
هی کرد جولان به ایوان و کاخ
هی داند گرم آتشی را چو باد

یکه شیر، گولی که، در پیش شاه
چو شه را بدید آن سگ گرم کین
به سوئی جهانگیر شروزه شکار
شه شیردل در کمان دست برد
یکه ماه روئی دران کارویار
به تعظیم شه بر زمیں سر نهاد
شه از وے سعد تیغ و بر شیر راند
بفرمود پس شاه نیروزمند
پس آن که یگان عضو هر کشور
دران خواب از شاه گیتی پناه
یکه یافت بر پنجگه شهر دست
یکه سینه و آن دگر پشت یافت
یکه کام و دیگر زبان یافته
یکه را نصیب آمده گوهی شهر
چو بیدار شد خسرو کامیاب
بگفت، "آن که بودم بر اسب سوار
"بر ایوان و کاخ آن که داند فرس
"هنا حمله گر شیر به پاک و بهم
"وزان شهر هر عضو گان را ز پیش
"یقین ملک دشمن به دست آورم
چلن خواب خوش دید شاه جهان
هم آخر به تائید فضل اله
بدید آمد از جانب صیدگاه
بخرید و دم را بزد بر زمین
یکه حمله آورد گستاخ وار
که بنمایدش به کمان دستبرد
میان شه و شهر شد آشکار
به دست شه آنکه یک تیغ داد
دو کرد از میان، طرقة شمشیر راند
جدا کردن آن شهر را بند بند
فرستاد از بهر هر سرور
گرفتند قوت مطیعان شاه
ازان زود بازوئی شیران شکست
ازان سینه و پشت شیران شکافت
یکه دان، دگر پهلوان یافته
بمالید ازان گوهی شیران دلیر
کشاد از دل خویش تعبیر خواب
مرادم رود ابلق روزگار
به کاخ گنایم بود دستار
عدو بود کز تیغ من شد دونیم
فرستادم از بهر خاصان خویش
به خاصان خود قستی بسپرم
وزان خوشترک کرد تعبیر آن
چنان شد که تعبیر می کرد شاه

عزیمتِ عمادالملک و مبارک خان در حدودِ آبِ تاوی و بر انداختنِ تها نهائے دشمن

ازان مؤده کز خواب داده خدای قوی دل شده شاه فرخنده راي
بفرمود تا "سرکشان سپاه بتازند در سرحد کهنه خواه
"ز گهلی ساگون چون بگذرند سر نهک خواهان دشمن بُرند"
عمادمالک به فرمان شاه روان کرد در حد دشمن سپاه
هی تاخت تا حد تازی حشم نه تنها که خان مبارک بهم
نفسهین سپه راند در دانگری بیاسود ازان تاختن لشکری
زده کنگر دانگری بر زمین بریده سر رام ناتو لعین
وزان پس سپه راند در چنچوال روان کرده آن حصن را پایمال
بسه برده در خام زان دز کشید سر دمال مهلائے مفسد برید
دو سه بار تا آب تازی تاخت
عدو گشت بے آب، تا وی * تاخت

عزیمت کردن اردکان دولت در اقطاعِ خویشتن و فتح آن گوید

چو گرشاسپ شیرافکن از دیوگیر به فرمان شه راند در کوئگیر
زده جامه و خود را کرد جام شتابان هی رفت هر صبح و شام
کمر بسته بر عزم پیکار جست هی راند لشکر به عزم درست
وزان پیش کان صفکش دوشکار درآید چو شیران دران مرغزار

* دی = آرد

یکه فوج مسلم به کهلدار بود به الراج فتنه سرش یار بود
یکه روز کردند غوغا و شور یکایک گرفتند آن دز به زور
خبر گشت الراج را زان شغب پیاده برون شد ز دز نیم شب
چو کردند ترکان چنین ترکناز نمودند قصه به گرشاسپ باز
چو گرشاسپ آگه شد از حال شان بسے آفرین کرد بر آل شان
پس آن گاه آهنگ کهلدار کرد چو بشنید قوس که آن کار کرد
به پایوس آن سرکش قلعه گیر مطیعانه گشتند خدمت پذیر
ازان پس بیامد سوئے کوئگیر شده شاه * دونگر دران دز اسیر
گروه ز هندو دران یاره ماند بسه خار در محبس خاره ماند
برون سوے گرشاسپ فیروز جنگ درآورد بر هندوان کار تنگ
یکه فوج با او به جوش و خروش همه آهلین جنگ و پولادپوش
ز سر تا قدم زیر آهن نهان که حمله چون کوه آهن چهاں
خندگی که از شست ایشان کشاد در مرگ در فتنه کیشاں کشاد
چو شیران همه پرورش یافته ز پیکان سر سوئے بشکافته
چو از تیر شان دید هندو خطر کس از کنگره کم برآورد سر
هم آخر شنیدم کز اهل حصار گروه به جان خواسته زینهار
سپه را دران یاره دادند راه بران یاره بر رفت یکسر سپاه
همان شاه * دونگر چو آشتکان به صد حمله زان تاختن برد جان
چو در ضبط گرشاسپ شد کوئگیر آلائی روان کرد در دیوگیر
یکه نامه بنیشت بر شاه راد وزان فتح مر شاه را مؤده داد
دل شاه ازان مؤده چون گل شکفت بسه شکر مر ایزد پاک گفت

"دانی" مناسب می نماید

ا هر دو نسخه "سو یار"

به شهر اندرون شادیانه زدند
همه شهریان شادمانه شدند

عزیمت قطب الملک در سیدآباد عرف مهندری

پس آن گاه آن قطب ارکان ملک
به فرمان شه داند آن شهسوار
همی داند و از بیم آن کوکله
چو اندر بزم آمد آن سرفراز
بزم را گرفت و آکل کوت هم
چو شد در مهندری آسای نهاد
هر آن موزبای که با او چشید
کسی کو مطیعانه آمد به پیش
یکی را به آهن یکی را به زر
ز نیروئی دولت به اندک سوار
سپاه گزین گرچه اندک بود
مظفر به پیکار بیشک بود

عزیمت کردن قیرخان به قصد کلیان و فیروزی یافتن

چو داند از در شاه نو قیرخان
یکه قوچ با او ز مردان گاد
همه چهره دستان قلعه کشای
ته هر یک مرکبه یاد پای
از ده = بچه

نقستین که در کلیان آمدند
محصّر شد آن حصن متحاکیان
چو صید زبون در کند آمدند
برون گر زدند به آهنک جنگ
برون سو نهادند عراده
ز هر سو بران ظالمین اسیر
پخته مرغ هر یک شده ساخته
پس از پنج مه در عذای شدید
چو کم مانند یک جو بر ایشان علف
وزان پس به خواری فرود آمدند
چو مخلق را خان امان داده بود
خود آمد به پیش دز و درستاد
سپه را ز غارت گری بازداشت
برون می فرستاد خلق از حصار
ز زنبیل درویش تا دینه هم
شنیدم بر آن خلق چون قیرخان
سلامت برون آمد اهل حصار
بله شهر مردان شرزه شکار
چو عاجز شود خصم، رحم آوردند
بدانند کین لاجوردی سپهر
گهی روبه را رهاند ز بلد
مغربی = آله قلعه گیرن هیچو منجنیق
دینه = طرف روشن که از چهری خام سازند

بدانند مردان فرخنده را که یک حال نبود کسی جز خدای
غرض فتح شد چون دژ کلان آنگه به شه رفت از تورخان
یکه فتعلامه سوئے شاه برد به دست دبیران خسرو سپرد
دل شاه ازان فتح مسرور شد که قوچش دران قلعه منصور شد
بفرمود تا "طبل شادی زنند
یکه هفته در شهر شادی کنند"

عزیمت کردن سکندر خان در بدر و تاختن در ملیکپور

چو خان سکندر ز درگاه شاه سوئے بدر زد خیمه و بارگاه
به بدر آمد و جمله آقطاع خویش به نام حواشی و اتباع خویش
بر آیین انصاف تقسیم کرد به هر کس ز قریات تسلیم کرد
به مقدار خود هر یک ده گرفت چو معهود خود را که و می گرفت
بفرمود خان پس که "اهل و عیال بسازند نو سازهای غزاه"
چو شد لشکوش سربسز ساخته همه بهر پیکار تیغ آخته
یکه روز بفرورن بزد بارگاه بزد خیمه بر کرد گردش سپاه
دگر روز در تاختن کرد را به سمت ملیکپور آورد را به
چو اندر ملیکپور قوچش رسید یکه قوچ هندو به قصدش دوید
چو هندو بدیدند ترکان مست به تیغ و به گویال بودند دست
یکایک بر آن قوم برکوفتلند بے هلدوان را که سر کوفتلند
سوئے دژ گریزان شده هلدوان هزبران به دنبال خنجر زان

"نقطه (۱) به امال" نقطه (۲) به امال

گروه که بودند بفرورن در ز سم مهونان شده پسر
دگر جمله با زخم رفته درون چکان از تن هر یک تازه خون
چو هندو چنان چهره دستی بدید دژ خویش را از خلل و آخرید
و همت شد و مال و اسبان بداد دل خویش را در اطاعت نهاد
پس آنکه از آنجا سپه بازگشت سوئے کشور خویش دمساز گشت
رسیدند هر یک به اوطان خویش
همه دل ببستند بر خان خویش

مکتوب فرستادن سکندر خان بر کاپانید بر سبیل اخلاص

یکه روز خان گفت با خود نهان که "دارد همه چیز شاه جهان
"مگر پیل گادایش لشکر است به هنگام قیام قوی درخور است
"دگر آنکه اسبان این بوم و پر ندیدند و قتی چنین جانور
"اگر چند پیل به دست آوریم شه خویش را خدمتی بسپاریم
"مهونان چو با پیل خوگر شوند گریزنده از پیل کمتر شوند"
پس آنکه یکه مرد باهوش و هنگ به کاپا فرستاد خان در تلنگ
نیشته بر و قصه دل فریب همه پوشکیب و نهی از عتیب
پس از نام یزدان و نام رسول قلم جمع کرده دبیر قبول
به کاپا نیشته ز خان پرسه به ربطه گوارا و خط خوشه
که "اے مرد شایسته در دوستی خواهی است مرد را یا تو هم دوستی
"به همسایگی چون توئی بایدم که هنگام پیکار کار آیدم

”بها تا ز همسایگان نگذریم که هر دو به هم خانگی درخوریم
 ”یکه عهد بندیم با یکدگر که از یکدگر کم بپاییم سر
 ”تو یارم بپاشی و من یار تو
 ”تو گارم برآوی و من گار تو“

جواب مکتوب خان اعظم سکندر خان از کاپانیک بر سبیل اخلاص

چنین نامه چون به کاپا رسید به عنوان او نقیص اخلاص دید
 چو پیشش بپخواندند مضمون تمام دلش گشت خرم از آن خوش کلام
 بگفتا، ”جوابی نویسنده زود که دیر است مراد دل این را ز بود
 ”شود گر مرا یار چون تو سرے به سده رسد زور اسکندری
 ”بها گرترا در سر این است رای دو صاحب کلمه خوش بود هم قباے
 ”بگیریم مر یکدگر را کنار نویسیم این قصه بر شهریار
 ”فرستیم پس خدمتے سوئے شاه به رسم مطیعان حضرت پناه
 ”به لات و منات و مے و آفتاب به رخشده آتش به لیزنده آب
 ”به زنار کز ریسمان تافتند به حرفے که از موبدان یافتند
 ”به سلک بتان و به خاک گشت به روز وعید و به آردی بهشت
 ”که تا جان کمی بود در تلم دل خویش ز اخلاص خان نشکنم
 ”تو باید که ایدر درآئی شتاب
 ”مرا منتظر دانی ای کامیاب“

عزیمت کردن سکندر خان در حدود تلنگ و برد دست آوردن دو زنجیر پیل و به حضرت فرستادن

ز کاپا چو پاسخ سوئے خان رسید سبک لشکر از یدر بیرون کشید
 روان کرد لشکر به سمت تلنگ دلش مانده با صلح و مکره جنگ
 همی رفت خوش، چون به سرحد رسید سپه راند و نزدیک مقصد رسید
 خبر چون ازین حال کاپا بیافت به تعظیم خان چند فرسخ شتافت
 چو افواج کاپا نمودار کرد جدا شد ز فوج خود آن شیرمرد
 همه لشکر خویش کرده رها به یکسر درآمد دران فوجها
 چو بشناخت آن مرد را مرد کار به ناگاه از بس گرفتش کنار
 همی داشت بر جا دل خویش را پس آن که کشاد از کمر کیش را
 بدو داد ”این است ده آوردیم مکن عیب چون زان خود کردیم“
 چو کاپا رخش دید، حیران بماند بسے آفرین بر جمالش بپخواند
 به دل گفت، ”این شرزه کس خرام به یک فن کشد لشکرے را به دام
 ”ندانم چه دل دارد این شیر مست که هم زورمند است و هم چیره دست“
 بگفت این و آوردش اندر کنار همی بر سرش کرد خود را نثار
 نشستند پس یکدگر رو به رو سبه کرد شان خیمه زد سویت سو
 شلیدند و گفتند از هر درے حکایت از احوال هر کشورے
 چو گشتند فارغ ز گفت و شلید بسے خدمتے خان به پیشش کشید
 چه اسپ و چه اشعر، چه خز و حریر چه ترکش، چه قربان، چه تیغ و چه تیر

به خان کرد کاپا بسے احترام
پس آن گاه خان تواضع نماے
همان جا دو لشکر بیافده سه روز
سوئے مرز خود عزم را کرد راست
بدو گفت، "اے رائے فرخنده رائے
"معاذی که بر نیکخواهان بود
"تو خود نیکخواه شه داری
"سوئے شه فرستی دو زنجیر پیل
"ترا گر ازین کار آید زیان
چو بشنید کاپا ز خان این سخن
"تو گو حکم بر خان و مانم کنی
"مرا خدمتی بهر شاه جهان
"ترا می سپارم در پیلے چو کوه
"ولیکن دو سه روز بر ما بیا
"رها کن که بنیم روئے تو سیر
به قولش دران روز خان بازگشت
دو سه روز آن خان باهوش و هنگ
سحرکه که گنبدگدان گوئے زد
بفرمود خان تا ببندند بار
به سوئے سراپرده مهزبان
چو بشنید کاپا که خان دلیر
درون سراپرده خواندهش روان

پذیرفت ازو پیشکشها تمام
به لشکرکه خویش آورد رائے
سوم روز آن خان بدخواه سوز
بر میزبان رفت، اجازت بخواست
سپاهت عدویند و کشورکشای
پیلے پیشکشهای شاهان بود
سزد گر ز گفتار من نگذاری
بماتی به چشمان بدخواه نیل
مرا مخلص خویش دیگر مقحان
بگفتا که "اے شیر شهروزن
دریخت ندارم که جانی منی
همین بود در دل که فرمود خان
ببر بر در شاه صاحب شکوه
ز هجرت مکن جانی ما را خراش
که داری تن و دل چو پیل و چو شیر
دل و جانهای با عیش و مسازگشت
همی بود مهربان به رائے تلنگ
ز سحرکه مشرق بر آورد سر
وزان پس به یک یارگی شد سوار
به عزم و داعش سپرده عنان
درآمد ز بهر و داعش چو شیر
بسے رفیق کرده بر مهربان

پس آن که بفرمود، "اے شیر مرد
"گر ایدر کنی صبر و وزه سه چار
"بگردانمت باز با کام دل
چو بشنید خان، گفت، "اے نامور
"تو گر داری امروز ایدر مرا
"دل هست آنجا، گر اینجا منم
چو کاپا شد آگه که آن کام یاب
بگفتا، "دو زنجیر پیل آورند
دگر داد خان را هدایا بسے
نشستند آن گاه هر دو به مهد
چو شد عهد و پیمان شان استوار
نشست آن گاه خان به یک یارگی
چو باز آمد آن خان دشمن شکار
به پدر آمد و هر دو پیلے چو کوه
چو بے سعی شه ملک خود دید پیل
یکه فال زد شاه فیروزمند
فرستاد پس چترے آن نامور
بلے کر فریدون زوینه کفش به ایرج دهد کاویانی درفش

نشانید به هر کار تعجیل کرد
کنی از حضور خودم کامکار
کنم دوستت شاد و دشمن خجل
پرویشانست بے من همه یوم و بر
به مهربان خود کرده باشی چغا
رها کن که بیدل نماند تنم
سوئے کشور خویش دارو شتاب
به دست مطیعان خان بسپزند
همی گفت خان را ثایا بسے
دگر باره بستند پیمان و عهد
گرفتند مر یکدگر را گذار
سوئے مرز خود راند یکبارگی
که باشد پسر خوانده شهریار
فرستاد بر شاه صاحب شکوه
گرفته به فیروزی خود دلیل
که بدخواه را بشکند پیل بند
چو بر پور شایسته مشفق پدر
به ایرج دهد کاویانی درفش

درین باب کس را سخن کم رسد

مگر آن که اصحاب و اهل حسد

عزیمت کردن ناصرالدین در اکار و اسیر شدن بر دست نرایین

چو شد دیدگان ناصرالدین مدام گذارده می شکر شد صبح و شام
اکارش شد شرق و انعام داد که راند درو عیش خوش بر مراد
برو مال و خیلش تمامی گذاشت مقدر بر او نام شاهی نداشت
سپه بر سپاهش فرادان فزود بدو گاه و بیگاه کرم می نمود
چو آن ناصرالدین به فرمان شاه به آقطاع خود شد روان با سپاه
درآمد به صد خرمنی در اکار به فرمان خسرو می راند کار
سعادت چو بر گشت از اخترش هوائی دگر گشت اندر سرش
شنیدم که از راه غولش ببرد به دست عوانان آندۀ سپرد
فریب جهان خورد چون غافلان بدو آمد از زمرۀ عاقلان
چنان داد او را نرایین فریب که نزدش یکی شد قراز و نشیب
چو گوران کم عقل در چه فغان یکایک در فتنه بر خود کشاد
شنیدم که آن هندوئی سست کیش بسے خورد سوگند و زنهار خویش
امان داد او را به جان و به مال هم آخر چو سستان ناخوش خصال
به صد مکر و حيله ببردش ز راه به صد عذر و تزویر گردش به چاه
بریده سر حيله خویشان او دژم کرده حال پریشان او
نهادش یکی بلد بر دست و پای چو بر زیرستان خود کدخدای
سرا را نشاید که همچون حباب ز هر باد چلند بر روئے آب
نهارند غفلت به هر کار و بار نباشد یک لحظه جز هوشیار
خرد را بسازند دستور خویش دو سه مرد بخرد بدارند پیش

به هر کار کافند مشورت کنند پس آن که دران کار دست زدند
و گوی ز غفلت پریشان شوند
چه سود ارچه آخر پشیمان شوند

عزیمت خواجۀ جهان به شهر گلبرگه و فیروزی یافتن

همان مرد مختار - کار آگاهان که دادش خدا خواجگی جهان
به گلبرگه از مریج لشکر چو راند به ضبط آن بوم مرکب جهان
به دل گفت آن صاحب هرشیار "همان به بیاویزم اندر چهار
"نخستین به آقطاع تازم سپاه به دست آورم کشور کینه خواه
"چو در ضبط آید دیار و دمن ضرورت نقد خصم در دام من"
چنان داد رویش به رائے صواب هم آخر ازین رای شد کامیاب
همان قطب ملکش به صد رویی رسید از مهندری به یاری دهی
همی بود یکچند آن سرفراز به آقطاع گلبرگه در ترکناز
چو در ضبطش آمد همه مرز و بوم سپه راند بر قصد بوجائے شوم
مختصر بکرد آن کهن باره را همی دید سر رشته چاره را
که چون آید آن حصن او را به دست سپاه عدو چون تواند شکست
به یکسوئی دژ ملجنیقی نهاد که سنگش بر آن سوے گردون فغان
هر آن سنگ کز پلنگ او بتجست یکے بوج از آن حصن سنگش شکست
ز سنگش دو قوسنگ گرد حصار شده سرب سر دشته کوهسار
ز حیل متین گشته او را طناب کلیدش مجرب بر فتح باب
دو سه چار عواده بر گرد او چو گرد سراں لشکر جنگجو
سر موئے را بیفتا می زدند بدان حصن سنگ بلا می زدند

همان قطب ملک شیخ بخت مند
 ز بیم خدنگش که می کرد خون
 به هر سو که او رخس بر گرفته
 چو بوجائے ریزی بدید آن دلیل
 که آوازه انداختی در حصار
 بیستے گھے کاغذے بر علم
 کہ "ایک دھم روز فرمان رسید"
 به ناموس دلها بجا داشته
 هم آخر چو کم ماند در دژ علف
 گروهی ز درماندگان حصار
 بیستند بر کلگر دژ کند
 بشورید لشکر چو این حال دید
 ز هر چار سو خلق در دژ فداد
 به هر سو کمر بسته غارت گران
 یکے در غنیمت، یکے در گریز
 یکے گشته بے خان، * یکے خانه گیر
 سپاه بهاسود از آن ترک تاز
 درآمد سپه جمله اندر حصار
 غنیمت گرفتند اهل سپاه
 چو در غارت آید سپاه گران
 پرهله شده هر نفس مجرمان
 * بے خان = بے خانه / بے خان و ماں

کسی کو بیفکند از دست تیغ
 بر خویس بر خاک زد بے دریغ
 بسے هندوان را از اهل چشم
 گرفتند و بستند و کشتند هم
 چو گلبرگه شد فتح و ریزی اسیر
 شده کامیاب آن خجسته وزیر
 پس آن که دیهر گزیں را بگفت
 که داند نکو دژ منثور سخت
 "نویسد یکے نامه یا احترام
 فرستد سوئے خسرو نیک نام"

مجلس کردن اعظم همایون خواجه جهان بعد فتح گلبرگه

دگر روز کاین آسمان کبود
 شرادے بر آورد ناگه ز دره
 بفرمود تا مجلس آراستند
 به و رود و رامشگران خواستند
 ز بالین عشرت بر آورد سر
 وزیر نکو خلق و فرخ سیر
 ندیمان خوش طبع و مژمور گوے
 حریفان روشن دل و عیش جوے
 شرایے که روشن کند روح را
 کبابے که دارو است معجروح را
 همان ساقیان طبیعت نواز
 همان مطربان مزامیر ساز
 ملازم دران بزم آراستند
 حریفان دمام تدح خواستند
 یکے هفتک دادند داد طلب
 چه صبح و چه شام و چه روز و چه شب

مرست کردن اعظم همایون خواجه جهان دیار گلبرگه را

دگر روز کاین لاجوردی سپهر
 به صد گوم مهربی بر آورد چهر
 جهان جمله از جور دوران برفت
 وزیر ممالک به مسند نشست

مِهان را به آقطاع ترغیب کرد
 ده عدل اندر ولایت کشاد
 یکی را به زور و یکی را به زور
 مطیعش شده سرکش از گوشمال
 معین به هر باجهاں کرده باج
 سزاوار هر مرد می کرد کار
 همه کشور خصم را ضبط کرد
 چنهن است کار جهان تا جهان است
 ندارد جهان را کسی استوار
 به کوته یکی پاسبانی کند
 نهی دست دایم درین کاروان
 خدایا مرا هم تهنی دست کن
 که هر کنج بزم شرابم بود
 کلم دست کوتاه از کلّی شے
 بیا ساقیا پر کن از باده جام
 به دست همه جام عسرت سهار
 چو دورم رسد، جام عسرت بهار

ذکر کشته شدن صفدرخان از لشکر سگر

چو اعظم هایون دران روزگار
 در آقطاع کلبر که می داند کام
 بشد فارغ از کار شهر و دیار
 به عیش می خورد هر صبح و شام

یکی روز یکی درآمد شتاب
 بگفتا که "اندر سجاه سگر
 "هناں خان صندر که باخیل خویش
 "به حصن کلدا بچسبیده بود
 "به نه ماه آن باره را بسته در
 "به نه ماه تنگ آمد اهل حصار
 "به حصن اندرون غله شد توتیا
 "شنیدم که از فاقه اهل حصار
 "نهاده دل کلهروس در گریز
 "محمّد که از صلب عالم چکید
 "علم یک همن تپوئے مرد کار
 "بگردند بلغای اندر سجاه
 "سر خان صندر به تیغ جفا
 "علی لاجی و فخر دین مهربدار
 "ز کلدا سیه رفت اندر سگر
 "چو در گوش او این حکایت رسید
 "مئل زد که "گر آهو از شیر جست
 "شکارے که سر از کندے یافت
 "هر آن میوه کز زور ناید به بر
 "گر ایدون که از خشم خلجی کشم
 چو در خرگه ماه یک شهاب
 یکی فلقه زاد از نهاد بشر
 چو پای به هنگام سهرائے خویش
 یکی فتح آن کوشش می نمود
 کسی کم ز کفر بر آورد سر
 چو ماه نیم عورت باردار
 شد از قسط هر روز در دز و با
 بردند افزون تر از سی هزار
 سیه روز و شب گریز در سگیز
 یکایک ز کهن کرد غدرے پدید
 برو شد موافق دران کارزار
 کشیدند تیغ به یک صبح گاه
 بریدند چون مردم بے وفا
 به حیل گرفتند راه فرار
 یقین است این قصه اے نامور
 دے با خود آمد به گفت و شنود
 دگر شیرے آورد او را به دست
 به تدبیر بتوان برو دست یافت
 به حیل ز شاخص توان خورد بر
 بر آهنگ این قوم لشکر کشم

نسط (۱۱) "چو یابی به هنگام" درین مصراع سهر کتابت راقع شده است
 چسیدن = چسیدن و چپانیدن خواجه چپز چپانیدن خواجه به دست محکم گرفتن

”مسلمان تلف گردد از هر دو سو شود مانع خالق را کو به کو
 ”هنا به فرستم به عشوة رسول برین قوم سنگین دل بوالفضول
 ”به حیلہ مگر گنجھائے سگر
 بیاید موا دست بے شور و شر“

پروانہ خواجہ جہاں جانب لشکر سگر

پس از نام پروردگار جہاں کہ داند هر رازھائے نہاں
 سوئے پرور عالم نبشته دیور درود و سلام از زبان وزیر
 حدیثے رقم کرد بعد از سلام سراسر درو عشوة با احترام
 کہ ”اے مرد دانائے فرخندہ رازے ضمیرت به هر کار مشکل کشای
 ”شلیدم سر بے وفائے به تیغ بریدی چو گنداواراں بے دریغ
 ”موا درخور افتاد این دست بود کہ گنجه گرفتنی و گنجور مرون
 ”کنوں با دل فاوغ ایدر خرام کہ کارت سراسر برآمد تمام
 ”ازاں تاختن هوچت آمد به چنگ بیاید کہ ایدر کشی بے درنگ
 ”گذاری دران سو یکے مرد کار سیاری به دستش کلید حصار
 ”وگر خود درین کار کردی درنگ نہ گوهر به دست تو ماند نہ سنگ“
 چو این نامہ بر پرور عالم رسید احادیث آن نامہ یک یک بدید
 قریب جہاں خورد از زور زر در آن نامہ کرد از تکبر نظر
 به زور رفیقان بے عقل و زور کہ گشتند یارہں به غوغا و شور
 چہ خوش گفت آن صاحب پلنج گنج کہ همواره اندر سرائے سپنج
 ”به غوغا و شور ابلہاں خوش بوند ولے کارداناں مشوہ شوند“

یعنی نظامی کتبی

غرض پرور عالم یکے رازے زد کزاں رانے بد تیشہ بر پایے زد
 به نگوئے علم یک بگفت آن گہے کہ ”با خود بود لاهن اسبے دھ
 ”رود سوئے گلبرگہ بہر قریب به صاحب نماید فراز و نشیب
 ”بگوید کہ ”آن صفدر بے وفا بکردے شب و روز بر ما جفا
 ”جفاھائے اوچوں کہ از حد گذشت تنہں لاچرم درخور گور گشت
 ”کنوں بدگماں گشت دستور شاہ کہ گنجه گرفتیم با پایکاہ
 ”یقین آن کہ آن ظن صاحب خطاست سخن راست این است دیگر ہباست
 ”اگر صاحب این کشور از ما کشد سرانجام جام ندامت چشد
 ”اگر کشور ما گذارد به ما مطیعیم ما اوست فرمان روا
 ”به اشغال دستور یادی کنیم به فرمان شہ جاں سپاری کنیم
 ”یکے فوج داریم حیلہ گراے ہمہ آملیں چنگ و پولادخاے
 ”کرا زہرہ کاید درآید به زور برد رخت مردان به غوغا و شور“
 چو نگوئے به گلبرگہ یکسر رسید وزو قصہ حال صاحب شنید
 عواناں کہ هر یک چو آہرین اند بفرمود تا ”شہر بندہں کلند“
 پس آن گاہ آن صاحب ہوشیار توندے رواں کرد بر شہریار
 حدیثے سوئے شاہ کشور نیست درو قصہ حال یکسر نیست
 چو آگہ شد آن شاہ آزدم جوے از افعال آن قوم غدارخوے
 رواں کرد فرمان بہ دستور خویش نیستہ براں صاحب سادہ گیش
 کہ ”باید ز گلبرگہ راند سپاہ یکے کوچہ صلح دارد نکاہ
 ”شعبانده از جہنوری بگذرد برآن سوے یک گام کم نسپرد
 ”بدارد سہہ بر لب جویدار ہاں جا بود روز و شب ہوشیار“

جہنوری شاید ”رود بیبا“ اسہ

فرستاده شه چو آمد ز راه رسانید فرمان به دستور شاه
سپه راند دستور با کز و فر از آقائے گلبرگه سمت سگر
به فرمان شه از جهنوری گذشت نهنگان ز پیش گرفتند دشت
همی بود در موضع کل کرو فرستاد افواج را سو به سو
تربیات بیگانه را تاخت در اهل سگر هیبت انداخت
مستد | چو زین گونه آگاه گشت که دستور از آب جهنوری گذشت
که جنگ چسبته و که آشتی که نر می و گاه ناداشتی
فرستاده افواج گاه برون نبشته که نامه پروسون
برآمد برین جمله چون یکدو ماه
شهبه بجلبید از تخت گاه

خواب خوش دیدن خداوند عالم و عزیمت دایات اعلیٰ سمت سگر

شبه را که ملک سعادت دهند نخست اندرو این سه عادت دهند
یکه آن که مظلوم را در بلاد کند گوشه تا رساند به داد
دوم آن که همواره با مفلسان بود تا شود دست نعمت رسان
سوم آن که در طاعت کردگار رگه تا بجنبند بود هوشیار
پس آن که به هر سو که لشکر کشد روان رایتش سر به اختر کشد
همان سبزه پوشان چرخ کبود به قیروزیش میده آینه زود
چلبین شه ندیدم درین روزگار مگر فقر اولاد اسفندیار
هر دو نسخه "آب چنوری"
یعنی معنی این عالم

علامه الدین آن شاه عالی نسب که نامش همایون است و میمون لقب
شنیدم که آن شاه مالک رقاب شبه بود بر تخت زرین به خواب
یکه خواب خوش دید آن نامور کزان خواب دادش یشارت ظفر
همان پور تغلق که بدخواه دین است شب و روز ویران کن راه دین است
همان رسم حجاج را تازه کرد ز هر شهر و کشور برآورد کرد
به خواب اندر شاه دیدند دید به دشته که مردم درو کم رسد
تو گوئی فتادست تشنه به خاک سر و چشم او پر ز گرد و مغاک
فتاده زبانش برون از دهن شده بر تلخ جامه همچون کفن
نه دستاره اندر سرش نه کلاه به صد عجز و زاری شده آب خواه
به گردش گروه ز اصحاب او به هر سو شده هر یک آب جو
پله آب هر سو که بشتافتند یکه قطره آب کم یافتند
چو بشناختم خسرو پاکدین به دل گفت "این ناکس گرم کین
"نیاید به ای در شناسد مرا دل از شر او می هراسد مرا"
بگفت این و زان غولکه عطف کرد همی گفت لاجول آن شهر مرد
دران ناحیه بود دیه خراب چو خسرو دران ده درآمد شتاب
فرود آمد از بور دوران آورد به پیشش درآمد یکه پیر مرد
عجب پیر نورانی خوش لقا دخیل پر ز سیمائے صدق و صدا
به دست دو گوهر دهانش تپی به رویش عیان مایه رویی
چو آن پیر را گفت خسرو سلام به شه گفت آن پیر "اے نیک نام
"چرا عطف کردی ازان نایکار که در کار تو میده است کردگار؟
"چو خاص خدائی چه ترسی ز خس؟ شدی معصوم شه مقرب از عس
"به هر بوم و کشور که خواهی یغاز که یار تو شد ایزد ی نیاز"

چو شه دوئی آن پیر آزاده دید
بسه مؤده در خواب از وی شنید
همی گفت با خویشکن هم به خواب
به الهام حق آن شه کامیاب
که گوئی اویس است آن مرد پیر
که فرخنده روی است و روشن ضمیر
چو خسرو از آن خواب بیدار شد
توی دل از آن خواب آبراز شد
بفرمود تا "کوس میمون زنند
سیران سیع خیمه بهرون زنند
"یدارند دهلوز سمیت سگر
فلک را به سایه درآرند سر"
پس آن که بفرمود، "در دیوگیر
بباشند شیران آفاق گهر"
تدرخان و گرشاسپ فیروز جنگ
دگر سرفرازان باهوش و هنگ
همان خان هیبت زن باشکوه
که شد گرد از سر یگانه کوه
صادق مالک یلے نامدار
همان عضد ملک شه کامکار
توأم همه ملک نائب وزیر
ملک آژدر آن صفدر و شیرگیر
همان پور پیغمبر یل شمس دین
همان کجک سرفراز گزین
چو در شهر ماندند این سرکشان
همه سرفرازان و لشکرکشان
دگر روز شاه جهان کوچ کرد
ز نه طارم سبز بگذشت گرد
همی داند خسرو به سمیت سگر
ظفر هوسر و نصرتش راهبر

رسیدن رایات اعلی در گلبرگه و استقبال کردن اعظم همایون خواجه جهان وزیر مالک

یکه روز پیکه درآمد چو باد
به صاحب ز رایات شه مؤده داد
که "شه لشکر از دولتآباد داند
خودشان درین سمیت مرکب جهانند

* در نسخه (۱۱۱) این بیت پیش از بیت ما قبل آمده است

"به گلبرگه با فتح و نصرت رسید
فلک رایاتش را به اختر کشید"
همان روز دستور شاه جهان
ز لشکر طلب کرد کارآگاهان
بگفتا که "باشند با هوش و حزم
نلوشند ساعر، نساوند بزم
"من و شه دوم روز ایدر رسم
نه تنها که با پیل و لشکر رسم"
چزیده شد آن گاه دستور شاه
روان گشت به خیمه و بارگاه
همان روز در حضرت شه رسید
خبر چو به حجاب درگاه رسید
دویدند و دادند شه را خبر
که "آمد شها صاحب باخبر"
چو بشنید شاه جهان، بار داد
شگفت از طرب چو گل بامداد
درآمد ز در صاحب باادب
زمین را بپوسید با صد طرب
چو بوسید یائے شه آن هوشیار
سرش را درآورد شه در کنار
پس آن که بفرمود پهلوی سریر
به کرسی نشیند خجسته وزیر
به رفتی که پوسند فرزند را
بپرسید شه آن خردمند را
نوازش بس کرد شاه جهان
بر آیدین اعیان و رسم شها
پس آن که بپرسید حال دیار
ز ضبط بلاد و ز فتح حصار
همی گفت دستور یک یک به شاه
فقوحه که رو داد در هفت ماه
چو یک پاس از آن روز انو گذشت
بپرداختند از همه سرگذشت
ملک آشیک را بفرمود شاه
که "دستور ما مانده آمد ز راه
"صلائے بده در همه خاص و عام
به سالارخوان گو که آرد طعام"
به فرمان شه آشیک درآورد
اطاعت نمود آنچه از شه شنید
نقیبان گرفتند بانگ بلند
به گوش فلک دهر قلقل فکند
گرفته به سر دیگ خوالهگران
رسیدند با بارهائے گران
کشیدند خوانی چو خوان بهشت
خودشها درو مشک آذوقه سرشت

نگلدند هر سو به فرهي خريز
 بسے قوصي بريانها ريختند
 به هر قوصي سلبوسه انداختند
 ز توب و ترة گشته اطرافِ خوان
 پس آنكه بسے صحنهائے شفاف
 نهادند در ميمنه، ميسره
 چه لوزينه تر، چه حلوائے خشك
 بسے قلیه هائے طبيعت کشايے
 از آلوانِ نعمت همه چيز بود
 هر آن نعمتي گان به خاطر گذشت
 ملك گر مبرا است ازان آب و نان
 چو آداستندش ز سر تا به پاے
 بر آن خوان چهاں جمله بشتافتند
 چو از مائده دست هر كس كشيد
 هي گشت هريك به تعريضِ آب
 درآمد پس آن گاه تنبول دار
 ز خوان و خورش چون بيورداختند

دورويہ ستادند در پيش شاه

چه ارگان دولت، چه اهل سپاه

عزيمت کردن داياتِ اعلى از گلبرگه جانبِ سگر و اسير شدن محمّد عالم با سرانِ ديگر بر طريقِ اختصار

دو سه روز خسرو به گلبرگه ماند
 هان روز از آب چهلوي گذشت
 سوم روز نوديك مقصد رسيد
 سرش گشت از دعوي سرکشي
 گوشت که بودند پيرامنش
 بگفتند، "اے غافل سست راے
 "چنان شولِ اغرات از راه برد
 "ندانسته بودي که شاه دلاير
 "کنون خيز و بشتاب چون مجرمان
 "سر خويش در راه شه گود ساز
 "محمّد چو گنتار ياران شنيد
 بپيوست بر شاه چون خستگان
 سر خويش بر پايے خسرو نهاد
 که "اے شاه جان بخش کشورستان
 "گر اين بار بخشي گناهان من
 "مرا تا بود جان به قالب درون
 چو ديدش به صد عجز چون مجرمان
 پس آنكه بگفتا که "بلدش کنند
 دگر روز سوئے سگر رخس راند
 به پيشش چه کوه و چه دريا، چه دشت
 چو اين قصه را پورعالم شنيد
 گرفتند دلش بيشه بيشي
 گرفتند از بيم جان دامش
 شدی غره از بانگ کوس و درايے
 که يکسر به دست بلايت سپرد
 درآيد به قصدت خروشان چو شير
 مگر يابي از تيغ خسرو اماں
 هي ريز اشک به سوز و گداز
 بجز حکم شاه هيچ چاره نديد
 شکسته تر از دست و پايستان
 زبان را به صد عجز و زاري کشاد
 جهان را درت گشته دارالامان
 اماں يابد از تيغ تو جان من
 سر از خط حکمت نهارم برون
 شهن جان ببخشيد چون مکرمان
 چو ميد زبون در کندش کنند

”ستاند ازو نقد و جلسے کہ هست ولیکن ز چانش بدادند دست“
 بگفت این و سوئے سگر داند دخی به صد خرمنی آن شه تاج پشش
 ازین مؤده شهری چو گلبین شگفت
 ز مؤگان سر کوچه ها خلق رفت

ذکر مرمت کردن شهر سگر و عزیمت مبارک خان در حدود هریپ* و فیروزی یافتن

سر حوض شه کرد لشکر گه مرمت می کرد روزی ده
 می داد انصاف مظلوم را عمارت می کرد آن بوم را
 متاعی که هر کس به غوغا و شور ستد از ضعیفان به تکلیف و زور
 همه شاه داور، دهانید باز سگر را ز فتنه و هائید باز
 همه شهر و کشور سلامت یماند همین مدعی در غرامت یماند
 دران شهر دیدم عزیزان بے گرفته ده معرفت هر کس
 به شهرے که باشند پاکان، بے نباشد درو نعل را مدخل
 گروه ز مردان گوشه نشین گروه ز مشکل کشایان دین
 اشده ساکن آن مقام غریب سراسر دران شهر کام غریب
 چو شه برگ اصحاب آن شهر ساخت به قدر هنر هر یک را نواخت
 سران را یک روز فرمود شاه که ”تازند در حدّ هریپ سپاه

* هریپ (هری آپا هری هر) نام رانی و جیاگر که طرح پادشاهی آن دیار ریضا

علی بن عزیز الله علیا طبائی مؤلف پرهان مآثر که ظاهرا این همه احوال سلطان علاء الدین
 بهمن شاه از فتوح السلاطین گرفته است به کتاب خود اسامی این بزرگان هم می برد

”دران فوج خان مبارک سیر بود هم به نیروئی اقبال سر“
 هم آن قطب ملک شه کامگار مقدم شد از حضرت شهریار
 می داند لشکر غنیمت گوا گه گام، گه بویه، گه پاشنا
 حصارے بدیدند ناکه ز دور که خوانند آن را دز گزی چور
 رسیدند چون گرد آن دز فراز کشیدند ششیر هائے دراز
 یک حمله کردند مردان کار که در لرزه افتاد اهل حصار
 دران روز تا شام کردند جنگ چو شب شده گرفتند هر یک الگ
 شبانگاه دزبان پس از گفت و گو امان خواست و از حصن آمد فرو
 رعیت شد و داد اسپان و مال سپه شد ازان حصن آسوده حال
 دگر روز سوئے سگر گشت باز از آوج هوا گرد بگذشت باز
 ابا نصرت و فتح سر لشکران رسیدند بر خسرو کامران
 بر آیوان آن شاه دریا حشم غنائم کشیدند دزبان بهم
 نظر کرد چون شاه گیتی پناه سبکدستی سرکشان سپاه
 سران سپه را فرادان ستود
 به هر یک جداگانه لطف نمود

روان شدن خداوند عالم از سگر جانب مندهول و مال گذاری کردن کهپیرس و مفسدان دیگر

دگر روز گاین کلید نهل گون بداد از دهن مهره زر برون
 شهنشه ز شهر سگر کوچ کرد ز کم کم به گردون رسانید گرد
 سپه را بر آهنگ کنیا براند به فیروزی بخت مرکب جهان
 چو بشاهد این ماجرا کهپیرس چو مرغی که یک بار چست از نفس

بترسید کافتد دگر باره بند
 رسولان فرستاد با اسب و مال
 یک نامت چون زیونان نیش
 قسم داند در وے به لات و گشت
 که "من بنده از بلندگان شهم
 ز قهر و زنی تیغ شه آکهم
 "ازان می نیایم به پایوس شاه
 کزین پیش کردم فراوان گناه
 "بترسم که خشم شه دیو بند
 در آتش مرا یفکند چون سبند
 "گرم شه ببخشد تمامی گناه
 خراج دوساله فرستم به شاه
 پس آن گاه پایوس خسرو کلم
 "هراس دل از لطف شه بشکنم
 دران نامه با لایه و جودوی
 چو شه دید ازان گونه عذر آوری
 به دل گفت "شاهان فیروز جنگ
 نیارند بر عاجزان کار تلک
 "هزیران که در صید پیل افکنند
 کجا قصد پیکار دونه کنند
 "گروهی که گرد دیار من اند
 به هر که که خواهم شکار من اند
 پس آن که پذیرفت از وے خراج
 طرح داده آن صاحب تفت و تاج
 سه را به سمت نراین کشید
 دوم روز در تال کوته رسید
 شد از عذر زیمانکس + عذر خواه
 فرود آمد از دز به پایوس شاه
 به پای شه افکند فرزند و زن
 فدا کرد بر شه دیار و دمن
 شه از راه اکرام بنواختش
 دران مرز فرمان روا ساختش
 بفرمود چون خلعتش شهریار
 بگفت "کنندش به پیل سوار
 "به گرد حصارش بوانند پیل

که بهقتش رفیق است و دولت دلیل

* گمان می شود که شاید بپتے چند بعد ازین بیت از میان رفته است.

۱ "زیبان و گش" (= زیبا و خوش) مناسب می نماید.

رسیدن قاصد قاضی سیف و عرضه داشت اطاعت آوردن

دگر روز داند آن شه کامران
 به قصد نراین سپاه گران
 به یک روز در منزل خوش رسید
 در آن جا یک مؤده خوش شنید
 یک قاصد آمد ز سیف کزین
 خبر داد مر شاه روئے زمین
 دعا گفت شه را به صد خرمی
 بگفتا که "اے ملجاء آدمی
 "فرستاد سیفم به درگاه شاه
 بگفتا که "اے شاه کیتی پناه
 "چو دیدم شه دهلی و اهل او
 به بدعهدی و ظلم گشته فرو
 "سر از خدمت ظالمان تافتم
 سوئے مامین عدل بشتافتم
 "همی آیم اینک به پایوس شاه
 فرستادم این پیک ز اثنائے راه
 چو بر شاه شرق این بشارت رسید
 وز آن پیک خوش مؤده خوش شنید
 بران پیک شه لطف بسیار کرد
 زبان را چو طوطی شکر بار کرد
 بگفتا "از ایدر سبک باز گرد
 سوئے صاحب خویش دمساز گرد
 "بدو گوی بعد از درود و سلام
 که "اے مرد دانا و ثابت کلام
 "چو با ما شدی یار از جان و دل
 دل و جان ما را تو کردی چو شاد
 "همه کار ما اندرین خسروی
 بماندست بے ذات تو ملتوی
 "بیا زود تا شاد و خرم شویم
 ز غمخواری ملک بے غم شویم
 "تو در ملک ما کار سازی کنی
 غم از خاطر ما بدر افکنی
 "چو همواره اے مرد صاحب وفا
 نکردی تو تقصیر در کار ما
 "درین وقت حیف است صد بار حیف
 که ما ملک را نیم بے رائے سیف

چو این قصه را قاصد از شه شنود دعا گفت و سر بر سر خاک سود
 ز حضرت به صد خرمی گشت باز همی رفت بر سیف کردن فراز
 چو بر صاحب خود شتابان رسید
 مر او را بگفت، آنچه از شه شنید

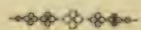
پیوستن قاضی سیف در حضرت جهان پناه

همان سیف کو مُقطع ارگه بود سوئے شاهِ دهلی مدد می نمود
 موافق شده با ترأین مدام به کارش بکوشیده هر صبح و شام
 چو بشنید کان هندوئے سست کیش ز سستی دین گشت از عهد خویش
 یکم عهد با ناصرالدین بدست چو رامِ خودش دید، پیمان شکست
 بساطی که گسترد بر نوحی جام بهالودش از خونِ مہمان تمام
 می عیش در جامِ دلکش فکند نهانی درو زهرِ ناخوش فکند
 چو بدعهدیش دید سیف گزین بدل گشت مهرش سراسر به کین
 بدو کرد پیغام، "اے نابکار برآرم کلوں از دیارت دمار
 مرا تا ز قدر تو روشن نبود صفایت به عکس آینه می نمود
 کلوں قدر تو گشت آگه مرا که کردی چغا و نمودی وفا
 چلین کس نشاید به همبوستی که زهر افکند در می دوستی"
 به سوئے ترأین چو سیف گزین فرستاد یکسر عتای چنین
 ازاں پس سپه داند آن مرد کار بینکند از باغِ دل خار خار
 در اثنائے ره آن یل شیرگیر بهبوست بر خسرو دیوگیر
 آلف را به تعظیم شه کرد دال نین خود بر اخلاص دل کرد دال
 و خشن دید چون شاه کشورکشا بگفت از طرب، "مرحباً، مرحباً!"

به صد آرزو در کنارش گرفت سراسر به زر از نثارش گرفت
 بهرمود پس خلعت خاص خویش برو مرحمت کرد ز اندازه بیش
 بدو گفت، "اے سیف صاحب صفا چلین است آیین اهل وفا
 که در کار مقدوم کوشش کنند به هر سو که باشند، تیغ زند
 چو از داد و بیداد آگه شوند ز ظالم به یاری عادل روند
 تو بر ناصرالدین اگر نامدی سزد کز دلیل خطر نامدی
 کلوں شد چو توفیق حق یار تو شده دهرت بهت بیدار تو
 سوئے اهل اسلام کردی مدد چلین آید از مردم باخود
 ازین پس یکم جان بود در دو تن که چانت یکم گشت با جان من
 بها تا برآریم تیغ از نیام بگیریم آقصائے عالم تمام
 دو دل را به هر کار یکدل کنیم به هر دزم تیغ دوستی ز نیم
 سر دشمن دین به خاک آوریم ز بستان داد و دهش بر خوریم
 یکم مرد خون جهانے برینقت برست آن که از حد ملکش گریخت
 اگر خلق این ملک یکدل شوند موافق به ابطال باطل شوند
 بگیرند یکسر زبون کبر را دهاند شهران زنجیر را
 دله چون هلوں این گروه تباہ سزائے عذاب است ز شوم گناه
 زبون گهری فتله هر صبح و شام فزاید می بر همه خاص و عام
 خدایا تو بکشا درے از فتوح بده خلق را توبه هائے نصح

"که از راستی سر به طاعت نهند

ز شوم گناهان خود و آرهند"



عبره کردن دایاتِ اعلیٰ از آب کینهه^۱ و رسیدن عرایضِ نراین و محصر شدنِ حصارِ مندهول

دگر روز کاین گلبند دیرپایه شد از روئے خورشید پرده کشایه
بر آورد شاه فلک تیغ تیز بشد لشکر انجم اندر گویز
شهنشه سپه سوئے مندهول راند یکه دفع هر فتنه لاجول خواند
همی داند منزل به منزل سهاه همی کرد صیده به هر صیدگاه
از افواج شه جمله دریا و دشت تهی از نهنگان و شیران بگشت
چو بگذشت از کیلهه^۲ مانند آب چو موشان به سوراخ سر درکشید
همه خلق در چار دژ درخزید که آقطاع او جمله پامال شد
نراین ازین حال بی حال شد فرستاد بر شاه کشورکشایه
پس آن که یکه مرد باهوش و رای که "می خواهم از تیغ شه بازداشت
نبشته به صد عاجزی عرضه داشت به پابوس شه می نیایم ز بیم
"منم بنده پندگان قدیم کلون در هر اسم ز ششهر شاه
"کزین پیش بسیار کردم گناه فرستد برین بنده پُرگناه
"یکه مرد دانا گر از لطف شاه دهم پیش او شرح احوال خویش
"نمایم برو قصه حال خویش بفرمود آن شاه پرهیزگار
چو خواندند این قصه بر شهریار رود سوئے آن هندوئے بی وفا
که "آن حاجب قصه قاضی بها

^۱ کفته (رود کرشنا) را شاید دران زمان کیلهه می خواندند یا از کاتب سپه کتابت است.
"حاجب قتیقه" مناسب می نماید.

"میگوید که "ای هندوئے پُرفرویب مرا هست یا تو فراوان عقیب
"تو گر ایدر آئی به تیروئے بخت سلامت بری خانه با جمله رخت
"بود جان تو در حصارِ امان حصارت زند کوس بر آسمان
"وگرته برآدم ز آزوم دست حصارت کلم جمله بر خاک پست
"تن خاکسارست به خاک افکنم روان ترا گردیاده کلم
"زمن آتشی در بر و بوم تو برم آب از گوهر شوم تو
"برآدم یکه تیغ چون ازدها سرت را کلم در دم از تن جدا،"
نراین چو این قصه در گوش کرد صلیب و بختان را فراموش کرد
به دل گفت، "خشم شهاں آتش است گلپکار را عطف از ایشان خوش است
"ازین پیش کردم گناهان به مرا زنده کمر گذارد کسه
"همان به که در دژ حصارِ شوم به پائے خود اندر بلا کردم
غرض چون نراین ز خسرو رمید به پابوس خسرو صواب ندید
خود آن گاه در جام کهندی بماند سه کس بهر حفظ سه قلعه براند
به مندهول گویال را عهده کرد برو نامزد کرد بسیار مرد
پس آن که به تَرَدَل، بگرفت هم در هندو فرستاد لشکر بهم
چو شه دید، "آن هندوئے نعلنه فن نی آید از بهر پابوس من"
به دل گفت، "چون شد به هر بوم و بر ز مندهول نام نراین سر
"نخستین همه دژ ز بُن برکنم ز هیبت دل هندوان بشکنم
"پس آن که کلم قصد آن نابکار سرش را ببرم، بگنوم حصار"
چو شاه جهان عزم مندهول کرد که بودست دران قلعه بسیار مرد
برآمد دگر روز چون آفتاب چو باد به گذشت از لب جوئے آب

ایران سوه چون کرد لشکر گه بر آورد دهلوزه و خرگه
به دل گفت، "این خسرو گرم کین که بگذشت صیحتی ز چرخ برین
"برین سان که بر قصد من در نشست کند آخرم را چو با خاک پست
"همان به ازین پیش کین دیویند ز ششیر کینم رساند گزند
"شببختون فرستم سوئے لشکرش مگر عطیۀ افتد ازین کشورش
"وگر نه بترسم که این بوم و بر

بگردد از افواج او پسر

شببختون زند لشکر نراین در لشکر منصور و منهزم شدن لشکر نراین

سوم روز آن هندوئے که خواہ شببختون فرستاد سوئے سپاہ
ز هندو و از مسلم نابکار سوارے دیو بست و پهادہ هزار
به لشکر شبے هوئے انداختند به شور هر سوئے انداختند
حصاری چو آن شور و غوغا بشید گروه به خونریز لشکر درید
شهنشہ چو بشید غوغا و شور همان لحظہ پنہشت بر پشت بور
بزد یک سوارہ ز لشکر بروں از اهل شببختون می ریخت خون
سران سپہ نیز بهروں زدند یکایک بر اهل شببختون زدند
چو خان مبارک، چو سیف گزین کمر بسته هر یک بر آہنگ کین
وکیل در شاه، نائب بهم ملک احمد حرب و دیگر حشم
سواران به ز اسب انداختند پهادہ به پسر ساختند

۱ اتلا بیتے بعد ازین پیش مفرد است کہ مشورتش بدین طور بودہ باشد :-

نراین چو از مردم خود شنید کہ نزدیک منہول خسرو رسید

چو اهل سپہ در ستیز آمدند شببختونیان در گریز آمدند
گروه خزیدند اندر حصار گروه نهادند سر در فراد
ز باران تهر یلان سپاہ شدہ خاد پشت این گروه تباہ
دراں شب به هندو آمد اسیر دگر چلمہ گشتند آماج تهر
سلامت ز شیران رستم نبرد همانا دے رفت یا بهست مرد
سپہ بر پے آن گروه پلید به دروازہ جام گھنڈی رسید
پس آن کہ ز دروازہ گشتند باز سوئے لشکر خویش از ترکتاز
به قتراک بسته سر مندوان به لشکر بهبوست هر پہلوان
به زندہ هندوئے اهل فساد بهے ہندی اسہان تازی نژاد
به پیش شہ آورد هر سرکش بخلدید شہ زان شببختون خوش
ستحر ہم ازان خندہ در خندہ شد کواکب چو هندو پراگندہ شد
شہ شرق بر تفت ز بار داد در عیش بر دوئے لشکر کشاد
اسہران شب را بفرمود شاه کہ "آرند بسته به خونریز گاہ
"بر اجسام بعضی برانند پهل برانند از خون شان روئ نهل"
گروه دگر را به گرد حصار به فرمان خسرو نهادند دار
اسیر آمد آن شب ز هندو سرے کہ دانند نامش به هر کشورے
مر او را چو شد روز بشاختند ببسته به پیش شہ انداختند
بگنجا چو دیدش شہ کامکار "به دارش برآرند گرد حصار"
وزان پس ز هندو سران سپاہ کشیدند اسبان به در گاہ شاه
چو شہ دید اسبان گیتی نورد به هر کس کہ آورد انعام کرد
چو شہ را بدین گونه فتعہ درید به آقصائے عالم خبر در رسید
دراں روز زور نراین شکست به لشکر خود به ماتم نشست

چندان خورد دهشت که بار دیگر
هوائی شبیه خوش نغذ به سر

رسیدن شهزاده معظم ظفر خان به پایبوس شاه

ظفر خان که شهزادهٔ راستمن است یقین وارث ملک روی زمین است
چو بشنید رایات شاه جهان به مندهول آمد شکار آنگنان
سوار و پیاده بسے جمع کرد همه نامداران روز نبرد
ز برج آن سپهکش عزیمت نمود که مشتاق پایبوس صفدار بود
روان شد بر آیین آزادگان سیمه راند بر رسم شهزادگان
روان کرد عراده و ملجنیق شده رهبرش بقضت و دولت رفیق
چو شهزاده نزدیک لشکر رسید بشارت به شاه مظفر رسید
بفرمود، "ارکان دولت تمام بر اسمان بلندند ز زمین ستام
"به تعظیم خان مظفر روند در فرسنگ از حد لشکر روند
"ملک آشیک خوان مهبان نواز برد سوے شهزادهٔ سرفراز"
بگفت این و شاه جهان بار داد چپ و راستش بقضت و دولت ستاد
چو شهزاده آمد بر ایوان شاه دویدند حجاب در بارگاه
یدادند مژده به شاه جهان که "شهزاده آمد چو کارآگاهان"
همی خواست بیرون نهد شاه را تن از پورهن، پیرهن از قبا
به صد خرمنی آن همه گفت شاه که "در خرگه آرند فرخندهٔ ماه"
در آمد به فرمان شاه حلیم درون سراپرده خان کریم
سه جا پیش شه بر زمین سر نهاد چو پایبوس شه کرد، پیش ایستاد
بצלاید شه چون که رویش بدید تو گوئی به گل باد صبحی رسید

عجب کرد ازان گوهر خود سال که بگرفت آداب از اهل کمال
وزان پس به صد خرمنی شهریار در آورد شهزاده را در کنار
به خورشید کرده قرآن مشغولی جهان گشته خرمن به خوب اختر
محلّ چلهن چون که شهزاده دید بسے خدمت پیش خسرو کشید

شهن داد پس خلعت و خواسته

سپه شد ز دو سرور آراسته

ذکر درآویختن لشکر منصور در حصار مندهول

یک روز از حکم شاه جهان همه سرفرازان و کارآگاهان
ز دوداب گهتپ گذارا شدند بر آهنگ دز بے مدارا شدند
یک حمله کردند مردان کار کزان حمله در لوزه آمد حصار
نستان شده دز ز باران تور برآمد ز هر کنگر دز ننبور
ز بنیاد برج دو سه کافتند چو دسته به هر کنگر یافتند
هزیران لشکر بر اهل حصار شده تیغ انداز و نیزه گذار
چو افتاد روز عدو در زوال به دل گفت شه چون چلهن دید حال
"ز جان خاسته هندوان تباة نیاید که چشمه رسد بر سپاه
"شود خسته ناکاه شور آفکند که در دز شود کشته مرد از زنه
"به هر موے مومن پس از کارزار بسوزم ز هندو اگر صد هزار
"چه کار آیدم چار دیوار خاک که گردد مسلمان ایدر هلاک
"همه ملک عالم چه کار آیدم بقائے مسلمان همی بایدم
"همان به به تدبیر و آهستگی کشایم من این کار را بستگی"

"گهتپ" یا "گهتپریا" نبره است که با رود کرشنا متصل می شود.

پس آن که بگفتا شمع سرفراز
که "لشکر همه گرده از حصن باز
همه سرفرازان دشمن شکار
آلنگی بگیرند گرد حصار"
دران روز اهل دیز آیت شدند
بسه کشته، باقی محصور شدند
به فرمان شه سرکشان سر به سر
ببستند به قلعه کشائی کر
همه چار لشکر دران حصن ماند
به هر صبح و هر شام خون می نشاند
هم آخر نراین بر ایوان شاه
رسولان فرستاد و شد عذرخواه
بگفتا که "شاهان گدازه سه چار
مرا کرده شد، ده به جان زینهار
"دلم در هراس است از جرم خویش
تلم در خراش است و سینه بریش
"ازان رو بر ایوان شه نامدم
ز شرمندگی گله نامدم
"چو خشم شهتخته نشیند فور
من و آستان شه نامجو"
نراین چو در حضرت شهریار
بسه معذرت کرد شرمنده وار
فرستاد آن که دوساله خراج
پذیرفت آینده را سا و باج
بسه خدمتها سزائے شهان
فرستاد از بهر شاه جهان
چو هلدو شد از شاه جزیه پذیر
دگر روز آن شاه روشن ضمیر
ز ملدهول در جانب مرج داند
همه یک دو در قلعه مرج ماند

عزیمت دایات اعلی در سمت پتن به عزم شکار

دگر روز کافواج هندو به شب
شکست از یزکهای صبح طرب
سپه داند از مرج شاه جهان
سوی کوکن آورد رخ ناگهان
شکار آنگنان شاه فرخنده کیش
گذشت از مضافات آقطاع خویش
تهی گشت از صید صحرا و کوه
نقاد آسان و زمین در شکوه

شد از جنبش خسرو کامکار
چو برگ کبه هر کجا کوهسار
خروشان ز گهتی پتن گذشت
بال از سپاهش چو آگاه گشت
رها کرده پتن به کوه خزید
دگر روز لشکر به پتن رسید
گرفتند ترکان هامون خرام
ازان شهر اسباب هندو تمام
دو سه هفته لشکر دران یوم و بر
همی کرد دوی زمین پی سپر
همه هلدو از بیم بگرفت کوه
سپه از غلبت کشی شد سکوه
دگر روز خسرو پس از ترکناز
سوی کشور خود سبک گشت باز
به مرج آمد آن شاه دریاسپاه
بیاسود لشکر ز سختی راه
دران قلعه شه یک دو مه عیش راند
دگر روز سوی سگر جهش راند

عزیمت دایات اعلی جانب سگر و گلبرگه

چو شاه فلک قدر و اختر سعید
به نزدیک مرز سگر در رسید
به هر جا زمیندار آمد به پیش
په کارسازی آقطاع خویش
به اخلاص شه سرکشان تاختند
همه جان خود پیش کهن ساختند
شهنشه به اکرام شان می نواخت
همی برگ هر یک به اندازه ساخت
دگر روز آن خسرو نهک نام
که شد نام او ورد هر خاص و عام
بزد یارگاه به گهله سگر
رسان تو به تو مؤده هاش از ظفر
ز سر داد تو مقطعان را مثال
وز ایشان گذشته طلب کرد مال
دو سه هفته از حاصل پرگانات
سپه را همی کرد هر سو برات
چو ترتیب آقطاع و افواج کرد
شد آسوده دهقان و اهل نبرد
دگر روز از آب جهنوری گذشت
در آقطاع گلبرگه دمساز گشت

ستد از ملیکپور و سیوم خراج فرستاد سوارای بودو سا و باج
دزان پس به هر سو زده بارگاه
شکارے می کرد تا یک دو ماه

آمدن قیرخان از کویر به نیت غدر و منهزم شدن او

شنیدم همان قهرخان نوند که از ظلم و بیداد شد سربلند
به تزویر یک روز آن نابکار بهیوست در حضرت شهریار
شهی کرد تعظیم و خلعت بداد سوم روز آن قهر کان قساد
چو شد روز چون روزگارش سیاه به اغرائی ایدبار به امر شاه
یکایک از آن یزد که کوچ کرد چو بشنید آن شاه فرخ نبرد
شنیدم به یک یارگی برنشست به دنبال آن آهوی دام جست
روان شد شتابنده از یزدگاه ایا سرفرازان حضرت پناه
همه بُلکه قیرخان شد اسیر برآمد ز هر جانبی "گیر گیر"
صف قهرخان شد فراوان تلف برو تاخته لشکر از هر طرف
فکنده یلان سه سو به سو گریزندگان را کسان در گلو
همان قیرخان مرد زندهاوار فتاده گریزان به یک جویبار
چو موسی صبران شه کامران به دنبال فرعون آخر زمان
شنیدم به فرمان دارائی دهر که بر ناجناظان زند بانگ قهر
یکه سیله از غیب ناگه رسید گریزندگان را در آفت کشید
بسی لشکر قهرخان غرقه گشت به صد حیلے آن پیر آزان چو گذشت
همه بُلکه و خیل داده به باد به کویر از آشنگی سر نهاد

دزان پس همان شاه اختر سمد چو بدخواه را جان تلک برده دید
همان را سوئی یزد خود برگشید همان دم به یزد سعادت رسید
امان داد اسیران بُلکه را دها کرد یاران بدخواه را
چنین آید از خسروان کریم

که باشند بر پرگناهان رحیم

جنبش رایات اعلی جانب کلیان و پیوستن سکندر خان به حضرت شاه جهان پناه

دگر روز آن شاه فیروز مند که نامش شد از عدل و احسان بلند
دخ آورد در جانب کلیان سپه راند بر رسم و ساز کُیان
چو در کلیان با سعادت رسید یکے دائره گردِ حشش کشید
همی بود آن جا شه کامگار به قصد همان پیرِ خامگار
پس از چند روزے هم آن خان گُرد که دست از دلهران آفاق برد
پسر خوانده او را شه کامیار شده خان اسکندر او را خطاب
بیامد به پابوس شاه جهان بر آیین و آهنگ کار آگاهان
چو پابوس شه کرد آن نامور شهنش داد یک چتر لعلی دگر
بگفتش که "اے فخر شهزادگان سپه کش بر آیین آزادگان
"به قصد همان پیر بدعهد شو که در دامش آری، دران جهد شو"
دگر روز آن خان فرخنده رو به فرمان آن خسرو نام چو
همان خان اسکندر دوس شکار چو بشنید فرماییش شهریار
بگفتا، "به خای در پادشا که آن پیر بدعهد بطل را
"به زنجیر بسته چو اهل گداه اسیرانه آرم بر ایوان شاه"

روان شد به قصد همان پیو خام

که آمد ضیا ابنِ فیروز نام

مصاف کردنِ سکندر خان با قیرخان و اسیر شدنِ قیرخان بر دست او

همان خان اسکندر سرقراز ز درگاهِ صنداد چون گشت باز
خرامید در پُدر از کَلهان دزان پس به فرمانِ شاه جهان
سوئے کویرِ آن خانِ اختر سعید بر آهنگِ پیکار لشکر کشید
چو از پُدرِ آن صنددِ درونِ شکار بزد بارگاهِ دو فرسنگِ وار
همان پیو بدعهد و ظالم سهر از آیلدگان چون شلید این خبر
از اغرائی وحشت فراوان نماند سیه را یکایک ز کویر برانند
به لشکرگاهِ پُدر زد ناگهان چو بودست ناساخته پهلوان
بروون آمد از خرگاهِ خود شتاب برآمد به یک مرکبِ خوش رکاب
خروشان چو گردانِ شرزه شکار یکے حمله کرد آن یلِ نامدار
وزان حمله قلبِ عدو برگرفت شد از حمله او جهان در شکست
همی رفت دنبالِ اهلِ فراد همی گشت پس مانده را زار زار
شلیدم همان پیو گرم کهن دران حرب که بود اندر کمین
چو قلبِ خود از خصم بشکسته دید علان سوئے قلبِ مخالف کشید
به یک حمله قلبِ مخالف شکست همان بُنگه پُدوهی آمد به دست
همان فخرشعبان یلِ نامدار برو تاخت با چند چنده سوار
برو حمله آورد آن قیرخان که دنبال او بود فوجی گران
پس آن فخرشعبان ثابت رکاب چو فوجش تلک بود، ناورد تاب

ز پیشش شلیدم دو آماج وار به پستو شد آن سرکشِ نامدار
هم آخر برو چلد سرکشِ نهنگ بیپوست بر تپتِ سازِ جنگ
یکے چو دینبالِ یوبکر یل که افکند در زورِ شیران خلل
دگر چلد زور آورد چیره دست که هر یک بسے صفِ هیجا شکست
شلیدم که گفتند با یک دگر "از پُدر گر امروز تابیم سر
"چو زو وائیم فردا به خان بمانیم شرمندۀ از همان
"همان به که خاطر به هیجا نهیم یک! امروز دادِ شجاعت دهیم،
چو این قصه گفتند با هم دگر درین کار هر یک نهادند سر
ازان پس چو شیران بر آشوفتند به یکبارگی حمله برگرفتند
چو آن قیرخان دید آن چهرگی برت از سرش دعویِ خیرگی
ز پیشِ دلیران علان تاب گشت چو زانجا یک آماج وارے گذشت
همان فخرشعبان از پس رسید روان جعد برگرفت و یکسر کشید
فتادند از اسپ هر دو سوار خروشه برآمد ازان کارزار
یکوشید پس لشکرِ قیرخان که یابد خلاصه سپه دارِ شان
ز پس جوئے خون کاندراں جا گذشت ازان خاکِ کویر همه سرخ گشت
صفِ پُدریان چیره دستی نبود ز پیشِ حریفانِ خود گو ربود
گرفته همان قیرخان را شتاب ببرند بر خانِ مالک خطاب *
چو آن خان اسکندر ساده کیش عذر را به کامِ خودش دید پیش
بختدید چون غلچته در صیصدم مثل زد به پیشِ سرانِ حشم
که "با شاه خود هر که عهدے شکست بگردد سرش زود در خاک پست،
وزان پس همان خانِ کشورخدیو بنمود تا "فخرشعبان نیو

* "مالک رکاب" مناسب می نماید.

«بود فتحنامه بر ایوان شاه دهد موده مر خسرو دین پناه»
 خود از حرب که سوئے کویر برفت خرامید بر قصد آن حصن تفت
 محصور بکرد آن حصار بلند
 به فیروزی آن خان فیروزمند

عزیمتِ رایاتِ اعلیٰ از کلیان و فتح کردنِ حصار

چو رایاتِ اعلیٰ به کویر رسید هم این قصه خانِ سکندر شنید
 بر آن سان که قولی به شه کرده بود قسم هم به خائب درش خورده بود
 به زنجیر بسته هان پیر را بیارود بر شاه کشورکشا
 به صد خرّمی کرد پایوس شاه شهن سر بهوسید و شد عذرخواه
 بگفتا، «ز شایسته شهزادگان که باشند بر رسم آزادگان
 «چلین آید، اے خانِ فرخنده خوی، که از گفتی خود تعابد روی»
 وزان پس بفرمود شاه جهان که «این پیر بطلال را در زمان
 «سزوار آنست که گردن زنند وزین بوم و بر شیر او کم کنند»
 همان خانِ لشکرکش و دیوبند چو بشنید این قصه دل پسند
 بگفتا، که «شاه، جهان سرورا چو جان بخش شاهی و کشورکشا
 «بکن جانِ این مجرم انعام من وزان پس که حصن او خیمه زن
 «گر آیدون که سر در اطاعت نهاد کند توبه از ظلم و جزیه دهد
 امانش دهد شاه، ورنه به تیغ ببریم از تن سرش ببردیغ»
 چو بشنید این قصه شاه کریم رضا داد بر گفتِ خانِ حلیم
 ته حصن کویر بزد خیمه را
 بر آیینِ شاهان کشورکشا

ذکر در تسبیبِ این کتابِ متضمنِ مدحتِ خانِ اعظمِ سکندر خانِ دامِ عالیا

قلم چون درین نامه آسوده گشت نهان خامه زن را به خاطر گذشت
 که «این نامه در حضرتِ شهریار که خوشتر رساند درین روزگار؟
 «که دارد چنان قریب پیسِ شاه؟ کراست این محل اندر آن بارگاه؟
 «ز روی که شه راست فرخنده فال؟ کرا داد شه در مراتب کمال؟
 «که بتواند این قصه را پیش بود؟ که بر دستِ خسرو تواند سپرد؟»
 درین بوده ام کز پس چندگاه همان نائبِ حاجبِ خاصِ شاه
 بهامالدین آن مردِ فرزانه فر که بد حاجبِ قصه زین پیشتر
 مرا گفت، «اے صاحبِ گنجِ راز ضمیرت در معرفت کرده باز
 «همان به چلین پُرورد دفترے رساند سکندر به اسکندریه
 «بر آن خانِ اسکندر کامکار پسرخوانده شاهِ والا تبار
 «ببر زود این دفتر دل کشای که عرض کند پیش فرمان رواے»
 چو زان مردِ دانا و روشن ضمیر شنیدم من این قصه دلپذیر
 به تسبیبِ این نامه ره یافتم بر ایوانِ شهزاده بشتافتم
 نظر چون کشادم به یال و برش ندیدم کس در جهان همسرش
 بگفتم، «مگر دستمِ دیگر است که یکتا تو گوئی دو صد لشکر است»
 یکے سرو نورسته از باغِ عیش به رونق به رویش گلستانِ جیش
 ز ششیر او نرزه در آفتاب ز تیرش سراسیمه گشته شهاب
 ز چندان که بشنیدم اوصاف او دو صد چند دیدم دران نام چو

«دام شاهه عالیا» یا «دام طله عالیا» مناسب می نماید.
 * «حاجب قصیه» مناسب می نماید.

صفت ملک هندوستان متضمن مدحت سلطان محمد
علاء الدین خلجی نورالله موقده و مذمت
محمد شاه ابن تغلق شاه

خوشا رونق ملک هندوستان که جنت بود رشک از این بوستان
سواهی شده زیب روی زمین چو خاله به رخسار هر نازنین
چو کبریت آخبر درو خاک گشت به هر چار فصلی هوائی بهشت
درو پوستین کس نبو شد به دے نه کس در تیز اندرو کرده خوی
روان هر قدم اندرو جویبار به حیوان همه آب او ساز واد
شده آب او آب حیوان تمام ولیکن ز ظلمات بیرون مدام
به فصل خوانی درآید بهار دمد گل درو گر بکارند خار
سرشته همه خاک او با گلاب درو شیلے داده نفعی سحاب
سوم اندرین باغ گردد صبا ز قوم اندرین گل شود گلدنا
چه در صبحگاه و چه در شامگاه درو آدمی را خوش آرامگاه
کشایش همه گلبن و میوه دار زمین سایه از شاخسار
مقطر شده خاکش از بوی گل مقطر شده آبش از روی گل
چو آبش خورد پیر، گردد جوان وز مرده را زنده کردن توان
ز خاکش قوی گشته اصل بشر ز بادش شده خوش هوائی سحر
کسی کاندرین بوستان طرب رسید از عراقین و سند و عرب
چنان بست دل اندرین خوش بلاد که از مولد خود کم آورد یاد
جهان دیدگانه که گرد جهان بگردند دایم سیاحت کنان

نبردند خاطر به هیچ از دیار نگیرند ماه به شهره قرار
هم آخر چو در ملک هندوستان درآیند ناکه سیاحت کنان
سیاحت گذارند و ساکن شوند بیرون زین دیار و دمن کمروند
چنان دل درین کشور خوش تهنند که دل بنگیرند اگر جان دهند
دو هنام رزبان درین موزار بگردند کار خزان و بهار
گرش کرد معور پور شهاب شد از پور تغلق سراسر خراب
مستد اگر هردو را گشت نام یک از لیام است دگر از گرام
چو او آب حیوان بد، این آتش است همان لفظ شتان + اینجا خوش است
که اندر عرب وضع اهل کمال به حق دو هنام ضد اتصال
گر او گشت ریحان درین مرز و بوم برآورد این جای ریحان زقوم
گر او هند تا آب دریا گرفت شد از دست در عهد این ناگرفت
ز عدلش دیارے که معور گشت شد از ظلم این باز هامون و دشت
دیارے کزو بود اطاعت گراے شد از وحشت این ترم دناے
حصارے که در عهد او پست بود به دوران این سر به افلاک سود
گر او کرد اسلام را آشکار ازین کفر بگرفت یکسر دیار
کنند کرم را گر او داد تاب سنان ستم را هم این داد آب
گر او کرد در شرع احمد شروع شد این ملصرف از اصول و فروع
اگر بودے از روی فراخی سال بگشت این جهان را به تنگی حال
گر از نام او سکه بر زر زدند به مس سکه این ستمگر زدند
بر آن گونه کاسود از روی جهان به فردا دهد ایزدش آجر آن

رزبان = پانچان - مراد از در پادشاه است یعنی سلطان محمد علاء الدین خلجی و
سلطان محمد ابن تغلق شاه - یعنی بسیار ترق است میان هر دو -

براین سان گزین گشت گیتی خراب
برآنداخت از هند آحرار را
بسی سیدان را بکشت از ستم
یوزیدے دگر گشته در ملک هند
همه هند در عهد این نایکار
گرفتند اهل تغلب به زور
به هر سو دلیرے برآورد سر
به معبر جداگانه شد تختگاه
تورد گزیده دیار تلنگ
یکے مروت اقلیم کتو گرفت
ز کهرام و سامانه تا پلج آب
تبار فقیران ثابت قدم
به لکھوتی اندر یکے پادشاه
همه ترهت و گور گشته مواس
همه مالوّه شد توردگراے
شده ضبط هندو سراسر دیار
بگشته همه ملک گجرات هم
هم آخر چو ظلم شه از حد گذشت
خروجے بکردند با شاه دون
خلل گشته ملکش کران تا کران
نسانده درو قدرت کارزار
گروه زبوناں به پیرامش

ندائم به ایزد چه گوید جواب!
برآورد آبنائے کفار را
خدا گشته زو ناخوش و خلق هم
همه گنتن و گردنش ناپسند
که عهده نشد با کس پایدار
به هر چانه خاست غوغا و شور
به هر کشورے گشت شاه دگر
شد آن جا یکے سیدے پادشاه
شد از دست ترکان حصار تلنگ
ز گوتی و تا حد معبر گرفت
شد اقصائے لاهور و ملتان خراب
دران کشور آزرده شد از ستم
برآورد چتر و برآمد به گاه
زده موج بئی و تورد به ناس
گرفته ز سر کفر جز چند جاے
مسلمان چو هندو خزان در حصار
درو کفر افزون و اسلام کم
همه ملک مرهتیم ازو نیز گشت
که در کفر دیدند مملش فزون
پیرچیده زو سر سراسر سران
چو شیران گرگین شده فوک خوار
که خونهای شان گشته در گردنش

بر ایشان می دانند تیغ ستم
ز بس شدت ظلم و قسط و قصاص
گرفتند نفرت ازو عام و خاص

ذکر بر گشتن طغی، نائب شکنه بارگاه و عاجز گشتن سلطان محمد ابن تغلق شاه از دست طغی تا سه سال و زوال ملک او

طغی نام ترکی ز خاصان شاه که بد نائب شکنه بارگاه
بسی سال با شاه کرده وفا به کارش همه عمر کرده هبا
بسی تیغ با دشمنان زده همیشه دم از آستانش زده
کشیده چناهائے شه به شمار وفا کرده با وے بسی روزگار
هم آخر چو ظلمش ز حد برگذشت ز سختی دلش مائل کفر گشت
همان نائب شکنه بارگاه شد آزرده از شاه آزارخواه
در اقصائے گجرات بود آن دلیر دران بیشه می بود چون تره شیر
چو در مرهتیم آمد شه از گجرات که راند ز خون مسلمان قرات
دران کشور او را وها کرده بود دلش بس که از شاه آزرده بود
برون داد شعله ز آزار دلش شد ز سوز نهان مشتعل
ز شه گشت و دل در خصومت نهاد برو جمع شد لشکر از هر بلاد
چو بشکست شه لشکر دیوگیر روان شد به قصد طغی ناگزیر
درآمد چو در کشور گجرات طغی فوجے از لشکر گجرات
فراهم بکرد از به کارزار برو جمع آمد سوارے هزار

گهے روز روشن کشیده سپاه یکایک زده بر صف قلب شاه
 بے سرکشان را سر انداخته صف شه پراکنده می ساخت
 چو بر قتل شه دست کم یافته سوئے بنگه خویش بشعافتی
 شنودم به هر هفته آن شیر تر زده خیمه بر کوه و دشته دیگر
 به یک یزد یک مه نمادے مقیم نمی کرده جائے سپه مستقیم
 شب و روز آن مرد ثابت رکاب دل شاه را داشته در عذاب
 برآمد چو زین قصه کامل سه سال

ز شاه ستکاره برگشت حال

دعائے دولت خلیفہ برحق علاءالدین والدنیا ابوالمظفر بهمن شاه السلطان

آلا اے جهانگیر قهرور بیعت دعا گویدت روز و شب تاج و تخت
 که بعد از فریدون فرخ نژاد ترا دید در کوشش عدل و داد
 ترا زان علاءالدین آمد لقب که برتر شدی از شہان در نسب
 شده خلق آقصائے هندوستان به شکرش شب و روز رطب اللسان
 زدی همچو مردان به میدان قدم دهانیدی این ملک را از ستم
 خصوصاً چو در کشور دیوگیر برآمد ز بیداد هر سو نیر
 ترا داد توفیق پروردگار سپردت یک تیغ چون ذوالفقار
 کشیدی همان تیغ فتح از نیام ملک نامزد شد به خیل تمام
 زدی تیغ بر فرق بدگورهاں سراسر شکستی صف مدبران
 شکستی عدو را ستون دولت فگندی همه ملک او در خلل

ا هر دو نسخه "خیل"

نشاندی فرو زین نواحی نغیر مسلم شدت کشور دیوگیر
 ربودی چو جم خاتم از دست دیو پراگندی افواج پیران چو گیو
 وزان پس کشادی در عدل و داد ره فتنه بستی ازین خواه بلاد
 ز سر تازه کردی دیار و دمن چو باد بهاری سواد چمن
 شدی مدد اصحاب اسلام را به رونق در آوردی اقلیم را
 چنان دادی از داد دین را نوی که من بنده در مدحت از مثنوی
 دو شاعر درین فن چو گاد آگهان ربوند گوئے کمال از جهان
 یکے جلوہ داد طاؤس را چو فردوس آراست بر طوس را
 دوم بلبل آورد اندر نوا شرف داد بر گلشن گنج را
 بکردم من آن هر دو را پیروی شدم پیرو هر دو در مثنوی
 چنان شاد شد روی ایشان ز من کز اقبال این هر دو شاه سخن
 ز طاؤس و بلبل به هندوستان یکے طوطی زاد شکر فشان
 بے بیعت شهنامه و خیمه هم به تفسیر درین نامه کردم رقم
 بدان تا به تاثیر اقبال شان به گیتی قبول افتد این داستان
 اگر پیو طوسی ز آدم گرفت بے گنت افسانهای شگفت
 رسانید ختمش به منصور داد که حق ملک دنیا و عقیباش داد
 من از آدم و تا به منصور نیو که بودست در ملک فزاین خدیو
 نخستین درین نامه با زیب و فر به دیباچه آورد ام مختصر
 پس از عهد منصور تا عهد شاه نبشتم همه قصه سال و ماه
 شاه چون توئی ختم شاهان هند به نامت من این نامه شه پسند

ا هر دو نسخه "سافر" فردوسی طوسی

"در نسخه (۱۱) به ازین بیت تا (گرفتند اتمام این نوم و بر الخ) سیزده بیت موجود نیست.

کلم ختم، اے ختم جمله شہاں،
اگر جز تو شایان این گلچِ راز
بسے شاه و شاعر ازیں پیشتر
یکو دے یکے مرید صاحب کلام
ولے چون تو بودی درین خواهی دیار
به عہدت یکے شاعرے منچو من
و زان پس به توفیق پروردگار
هم آخر رسید این چلیں گوهرے
به حق خداوند کون و مکان
زمین و زمان تا بود بر قرار
به نام تو اے خسرو نامور
چو نام تو آقصارِ عالم تمام
شہانے که در ملک هندوستان
گرفتند آقصارِ این بوم و بر
ازیں کوچکه هر یکے ناقتہ راند
ز شاهانِ مکریم بلے در دیار
به آندوز گفتند کار آگاهان
به انصاف و احسان گر اے مریدِ راه
ازان به که ملکی به سالے هزار
هے ملکِ عالم نیرزد جوے
چه سرها که بر باد شد بهر تاج!
تو گر عاقلی ملک آبرار گهر

یدان تا چو نامت بگیرد جهان
شہے بودے، اے شاه گردن فراز،
برآمد، فروشد درین بوم و بر،
چلیں نامه از بهر شاه تمام
سزاوار این نامه سازوار
پدید آمد اے شاه فرخنده فن
شد از من چلیں گوهرے آشکار
به تاج چو تو صاحب افسرے
که موجود ازو شد زمین و زمان
بود تا سہر و کواکب به کار
فروزنده باد این خجسته گہر!
بگیرد، شود مونسِ خاص و عام
براندند کام اے شه کامران
هم آخر چو آمد آردان سہر
وز ایشان بجز نام نیکو نماند
هموں نام نیکو بود یادگار
که نام نیکو به ز ملکِ جهان
برآردی دے اندرین بارگاه
برانی درین دهر قضاکار
به جانن خرد گرچه هر خسروے
چه قلہا که شد خاک بهر دواج!
به هر صہددم ملک آسوار گهر

چو یک دم دران ملک محکوم شوی
شہانے که ملکِ جهان را مے اند
گروہ کزان ملک آگہ شوند
تو این رونقِ باغِ فانی مبین
ترا وعدہ نعمتِ خلد هست
گرت همتے هست اے هوشمند
درارِ دو عالم مقاصے طلب
رسد تا که هنگامِ دور وصال
بیا ساقیا هم ز جامِ امید
چنان درده امروز ما را شراب

به یک دم شہِ ہردو عالم شوی
دران ملک چوبکازی می کنند
درین راه چون پور آدم روند
که یاعے به پیش است خوشتر ازیں
بدین چہنہ هر دم میالے دست
به خلدِ بویں نیز هست مہند
ز خنخانہ عشق جامے طلب
دمادم همی دہ به بزمِ خیال
بدہ تشنگان را به شربت نوید

که فردا بخیزیم مست و خراب

ذکر در کیفیت تصنیف و مشقت مصنف

به نزدیک روشن دلان روشن است
نہانی چه خوانا به باید چشید
ز وزن معانی و لفظ فصیح
و زان پس سلاست نباید درو
چو یک جا فراهم شد این چند چیز
پس آن گے یکے بیت گردد تمام
چو درے به چندین خراشِ جگر
زبانِ درجِ دل را بسازد کلید

که عرض معانی چه مشکل فن است
که سنجیده یک گوهر آید پدید
به صد فکر یک نکته گردد صحیح
توانی شایسته شاید درو
بباید درو صنعتے چند نیز
شود مایه مرید صاحب کلام
به دست آورد مرید صاحب هنر
کشد گوهرِ خویش در من یزید!

ا من یزید - بازار

بدان تا ازان رنج گنج بُرد ز شاخِ هلمه‌ای خود بر خورد
 هم آخر گر از حق نیابد قبول به هوش کشد هر گجا بوالغول
 بگردد همه زحمتش در قدر دود رنج او در هوا سر به سر
 نباشد جز افسردگی حاصلش وزان مایه نوید گردد دلش
 به صد عجز مستحاج تحسین شود چو آن نیز ندهند، غمگین شود
 خصوصاً درین دور آخر زمان که گشتند ازین فن تپی مردمان
 ندانند فرق از گهر تا شبه یکے گشت شان هر دو در مرتبه
 گریزند از نام شاعر چنان ز دانا گریزند چو آبلهان
 ز بهشتی خازن مرص را یکے خوانده کذاب و دیگر گدا
 مرا در چنین روزگار خسیس چنین درے افتاد بر کف نفیس
 اگرچه جهان پُر شد از آبلهان نهی هم نباشد ز کار آگاهان
 مرا نیست با آبلهان هیچ کار بیستم کمر تا درین کاروبار
 شب و روز رفتم دران جست و جو که یابم حریفه درین گفت و گو
 چو در پیشم آید حریفه گزین یکے لحظه با وے شوم همنشین
 همین نقلِ خوش دومیانه نهم ز جامِ طرب دادِ عشرت دهم
 جز این یک تنس کم شمارم بقا

که با زنده طبعه کتم ! لتقا

ذکر در استنصاف تصنیف و عرض مصنف

آلا اے خردمند گوهر شناس که پاشیده گوهرے بے قیاس
 به باغِ معانی گذر کرده ز شاخِ تصانیف بر خورده

ا هر دو نسخه "نگیرند"

دے گوهر بر قصه من بده اگر چای انصاف است، انصاف ده
 مرا در چنین خشک سال هنر بیفتاد سودای باغ به سر
 به نه روز و شش ساعت و پنج ماه شروع نمودم به بیگاه و گاه
 شب و روز خون دل خویشتن همه آب کردم بے این چمن
 نهادم یک بوستانِ اساس ریاحین یکشتم درو بے قیاس
 نگه کن گزین گلشنِ دل کشا که تازه بود هر صباح و مسا
 به رونق شد آفتابِ هندوستان گله نو شکفت اندوین بوستان
 بے خلقِ نوزدهمے ساختم رباطے درین ره بپرداختم
 درو غرقه کردم ده و دو هزار چو گلزار هر یک به وقت بهار
 بدان تا به هر غرقه صاحبده به آنس معانی کند منزل
 مگر میهمان به یک غرقه در در آید ز مردان صاحب همر
 ز نزل معانی درین خوش رباط زمانے دلش آید اندر نشاط

مجبب نے کز اقبال آن میہاں

قبولِ دو عالم شود میزبان

ذکرے در درجہ جوهر معانی و خطاب این کتاب

شدیم چو فردوسی تیزهوش بر ایوانِ محمود شد در فروش
 به محمود گنج ز گوهر سپرد شہس نیز پہلے پُر از زر سورد
 درین باب طوسی ز شہ بہتر است کہ گنج گهر به ز پیل زر است
 زر شاه غزنی اگر کانی است زر ماحض نیز عیانی است
 اگر شہ به خورنیزی آورد زر به خون دل آورد شاعر گهر

* نسطر (۱۱) "صاحب نظر"

و له هم به اميد اكرام شاه كه بد مديد طبع بيگانه و گاه
 به گيتي چنان نامه شد تمام كه شد مونس ناقلان صبح و شام
 دهی نیز در دعوی پیروی ز سر داد ملك سخن را نوبی
 نسب نامه جمله شاهان هند نبشت اندرین نامه شديستند
 اگر پیر طوسی به افسانه در کند وصف بدمه بیان بهشت
 نكه كن كه اكثر درین بوستان رود ذكر مرقان توحیدخوان
 به دوران من گرچه هر صبح و شام به اميد آلبان خوان گرام
 همی پخت هر مرد دیگ نیاز به بازار نعت فروشان را
 هم آخر درین چارسوی فنا طفیل یکی مرد صاحب صدا
 مرا دُنبه قریه افتاد دست كه بازار لاغر فروشان شکست
 قزودم برو زبده و قلقله كه گیرد از ذوق صاحب دل
 ولیکن حوائج ندادم چنان كه سهر آید از خوان من مهمان
 حوائج به اندازه باید مدام كه لقت دهد پختگان را به کام
 وگر خود حوائج بود بیش و کم ز نعمت برد لذت و ذوق هم
 ازان دو چو این دیگ پرداختم حوائج به اندازه انداختم
 چو مردان یکی دیگ پختم به دیو کز مرد معنی شود جمله سیر
 هر آن قصه کز راویانم رسید ضمیرم ز دَرچش گزیده ندید
 حدیثی كه بشنیدم از باستان کشیدم به نظم درین داستان
 دگر آنچه اندر کتب یافتم سر از درج آن نیز کم تافتم
 پراکنده بس دُر قیمت گران کشیدم درین سلک چون ناقدان
 به تحقیق افسانه های کهن ببردم بسے رفیع در هر سخن
 حکایات شاهان هندوستان طلب کردم از باخرد دوستان

همه با تواریح کردم رجوع چو دیدم موافق اصول و قروع
 کشیدم درین سلک هر یک گهر به جائی كه دیدم سزاوارتر
 وگر گوهری زان گهرهای ناب چو دیگر گهرها ندیدم خوشاب
 ز فیض هنر کردمش آبدار و زان پس درین سلک دادم قرار
 بدان تا به هر جا كه گوهر شناس بگوید مرا آفرین بے قیاس
 پس از آفرینم بگوید دعا مرا خواهد آموزشے از خدا
 چو کردم شعر گنجده را پیروی به نامش زدم سگ خسروی
 هم از قوت منصفان گرام اقالیم عالم گوختم تمام
 چو این نامه خوش به پایان رسید دُرودم ز کشور گشایان رسید
 سلاطین عالم صباح و مسا مبارک گرفتند این نامه را
 شهان را چو دیدم ازو فتح باب فتوح السلاطینم کردم خطاب
 خدایش نكه دارد از چشم بد كه لازم بود چشم بد را حسد
 ز کوطیع نیزش نگهدار خداست كه عرجا صوابی به نزدش خطاست
 صوابی كه از چهل روشن نکرد خطا گزیده ناخردمند مرد
 امید است از حضرت کردگار كزان قوم ناخوش به لیل و نهار
 كسے كم گمارد برین داستان

مگر خوش نویسان سنجیده خوان

مختتم این کتاب متضمن نکوهش نفس و امیدواری از حضرت کردگار

عصای عجیب مرد ناداشتی كه يك كوچه صلح نگذاشتی

نظامی گنجوی

دريغا همه عمر دادی به باد به هزل و به قیبت به نستی و فساد
 بیه تو به کردی نخست از گناه به درگاه ایزد شدی عذرخواه
 هم آخر شکستی همه توبها به وحشت ده صلح کردی رها
 کنون وقت صلح است بگذر ز جنگ مکن خانه بر خویش یکباره تلگ
 زبان را فرو بند ازین گفت و گو به ده راز در هر دل شب بجو به
 دل خویش و راست گردان نخست زبان بادل آن که بگردان درست
 برین راستی و دوستی ترا دلیل ده راست گردد قضا
 چو عمرت ز سی خیمه زد در چهل یک به ده بر روی عصیان بپل
 به آه ندامت معاصی بسوز که باز است درهای توبه هنوز
 درین ده چو مردان ده می گذر وزین کاروان دخت بیرون ببر
 ز مشک کتون بوی کافور خاست ز ظلمات تو چشمه نور خاست
 ترا داد "الشَّيْبُ نُورِي" نوید که نوید کم شو ز موی سپید
 به پوری بود آدمی را کمال به بدره دهد نور کامل هلال
 ز موی سپید اے برادر مرنج که در روشنی به توان دید گنج
 شب و روز دیدم که پدر و جوان قدم می زنند اندرین کاروان
 هر آن دم که چو صبح دم می زنند درین راه چندی قدم می زنند
 کسی نیست آگه ز پایان راه که در پیش کوه است یا زرف چاه
 ده مشکل و دهر و آن تَوَسُّف شب تیره و اژدها بر گذر
 درین ده من امشب چو دیدم به راز که هم شب دراز است و هم ده دراز
 در افسانه گشتم چو کارگاهان که آسان شود راه بر همراهن
 بیه گفتم افسانه ده راز چه اندر حقیقت چه اندر مجاز
 به دهر و آن توشه پرداختم به همراهن موی ساخته ختم

عجب مجلسی اندرین کوکاه مرا شد میسر در اثناء راه
 که در ده مهیا بود جمله چیز به و مطرب و نقل و معشوق نیز
 ز بیخوابی اکون حریفان من همه سرگرداند و مجروح تن
 شب آخر شد افسانه کوه کلیم مدد در نشاط سحرگه کنیم
 چو یاران ملول آند و مقصود هم همان به چو مستان صبح قدم
 به ذکر در کام جام افکندم خمار حریفان خود بشکنیم
 خدایا، ایها جهان داودا، جوارح نوازا و جان پروا
 هم اول تو بودی هم آخر تویی به دست تو درویشی و خسروی
 شهادت که لای شهبی می زنند به کوه تو چوبک زنی می کنند
 به هر جا که شهادت در جهان است نسب نامه بندگان همان است
 به مدوح و مدح تو کردی روان کف همچو دریا و طبعی چو کان
 چو از تست بلیاد خلقت درست هر آن وصف گاید به نقش مجاز
 هر آن وصف یک مشت خاک حقیقت کشد سر به نقاش باز
 چو جان نیز جزو ز فرمان تست نکرده کسی وصف یک مشت خاک
 ولیکن کجا خاکیان درخور آند چو جان نیز جزو ز فرمان تست
 درین باب اگر مردم ساده کیش سرانجام کارش به سامان کشد
 چو آغاز کردم من این نامه را که آغاز کردم من این نامه را
 بدان نام به ختم این نامه هم در آغاز و انجام نامش نکوست
 شده نام از زیور نامه ها همان نام شد تاج سرنامه ها

کسی کاؤل این داز در دل نهاد هو آخر الامر توفیق داد
 چو این نامه خوش به پایان رسید کلون نویست شکر یزدان رسید
 بلے نعمت از شکر آفزون شود یکے قطره از شکر جیبون شود
 به شکر خدای کریم و جواد ز هر مو هزاران زیانم کساد
 چنان شکر گفتم صباح و مسا که عالم گرفت از ضمیرم صفا
 بصدالله اندر چنین روزگار به شکر خداوند پروردگار
 * (۱)..... تمام کلون یاد مقبول هر خاص و عام
 ز هفصد قزوں راست پنجاه بود که طبعم (۲)..... شروعش نموده
 شد آغاز در بیست و هفت (۳).... ربیع نخستین ششم شد تمام
 (۴)..... دولت دمید بختدید گل باد رحمت وزید
 (۵).... افسانه خویش کردم تمام چو فارغ شدم از رموز کلام
 کلون نویست بزم خاموشی است (۶).....
 بیا ساقیا تازه کن باغ روح غلبت شمر وقت عیش و صُبح
 دوسه جرعه زان مے به کام چکان
 که بر بندد از گفت و گویم زیان

تست هذا الكتاب فتوح السلاطين تصليف مولانا عصامي رحمة الله عليه

در هر دو نسخه جای هجین ساده است. شاید مقصود بدین سالی بوده باشد :-
 (۱) که این نامه خوش بکردم. (۲) به بیکه. (۳) صیام.
 (۴) شب آخر شد و صبح. (۵) چو. (۶) ز گفت و شنیدم خاموشی است.

مودی پور پرنٹنگ ورکس پٹنلور سٹی.

فہرست اسماء رجال

آدم (علیہ السلام): ۲۵، ۳۷۳، ابوبکر: ۵۰۱-
 ۶۰۶-
 آدام شہ: ۱۰۵، ۱۰۶-
 آزاد: ۳۸-
 آل سلجوق، سلجوقیان: ۶۳، ۶۴، ۶۵ (پانوشہ ۶۵)، ۶۶،
 (پانوشہ ۶۶)-
 اباچی (توک): ۲۷۹-
 اباچی (مقل): ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸-
 (ابراہیم) ابن ادہم: ۷، ۶۱۱-
 ابراہیم ابن سلطان مسعود غزنوی
 ۳۳۲، ۳۳۵، ۶۲-
 ابراہیم ابن سلطان مسعود غزنوی
 ۹۵-
 ابن بطوطہ: (پانوشہ ۲۷)-
 ابو الفتح رکن الدین، شیخ: ۳۳۹، ۳۳۰-
 ابوالنجاہد سلطان محمد شاہ
 ابن تغلق شاہ: ۳۲۱- مراجعہ
 شود بہ محمد شاہ ابن تغلق شاہ-
 ابوبکر: ۵۰۱-
 ابوبکر چور بلبال خرم منقی
 مبارک خان: ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۰، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵، ۱۵۴۶، ۱۵۴۷، ۱۵۴۸، ۱۵۴۹، ۱۵۵۰، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳، ۱۵۵۴، ۱۵۵۵، ۱۵۵۶، ۱۵۵۷، ۱۵۵۸، ۱۵۵۹، ۱۵۶۰، ۱۵۶۱، ۱۵۶۲، ۱۵۶۳، ۱۵۶۴، ۱۵۶۵، ۱۵۶۶، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵۶۹، ۱۵۷۰، ۱۵۷۱، ۱۵۷۲، ۱۵۷۳، ۱۵۷۴، ۱۵۷۵، ۱۵۷۶، ۱۵۷۷، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹، ۱۵۸۰، ۱۵۸۱، ۱۵۸۲، ۱۵۸۳، ۱۵۸۴، ۱۵۸۵، ۱۵۸۶، ۱۵۸۷، ۱۵۸۸، ۱۵۸۹، ۱۵۹۰، ۱۵۹۱، ۱۵۹۲، ۱۵۹۳، ۱۵۹۴، ۱۵۹۵، ۱۵۹۶، ۱۵۹۷، ۱۵۹۸، ۱۵۹۹، ۱۶۰۰، ۱۶۰۱، ۱۶۰۲، ۱۶۰۳، ۱۶۰۴، ۱۶۰۵، ۱۶۰۶، ۱۶۰۷، ۱۶۰۸، ۱۶۰۹، ۱۶۱۰، ۱۶۱۱، ۱۶۱۲، ۱۶۱۳، ۱۶۱۴، ۱۶۱۵، ۱۶۱۶، ۱۶۱۷، ۱۶۱۸، ۱۶۱۹، ۱۶۲۰، ۱۶۲۱، ۱۶۲۲، ۱۶۲۳، ۱۶۲۴، ۱۶۲۵، ۱۶۲۶، ۱۶۲۷، ۱۶۲۸، ۱۶۲۹، ۱۶۳۰، ۱۶۳۱، ۱۶۳۲، ۱۶۳۳، ۱۶۳۴، ۱۶۳۵، ۱۶۳۶، ۱۶۳۷، ۱۶۳۸، ۱۶۳۹، ۱۶۴۰، ۱۶۴۱، ۱۶۴۲، ۱۶۴۳، ۱۶۴۴، ۱۶۴۵، ۱۶۴۶، ۱۶۴۷، ۱۶۴۸، ۱۶۴۹، ۱۶۵۰، ۱۶۵۱، ۱۶۵۲، ۱۶۵۳، ۱۶۵۴، ۱۶۵۵، ۱۶۵۶، ۱۶۵۷، ۱۶۵۸، ۱۶۵۹، ۱۶۶۰، ۱۶۶۱، ۱۶۶۲، ۱۶۶۳، ۱۶۶۴، ۱۶۶۵، ۱۶۶۶، ۱۶۶۷، ۱۶۶۸، ۱۶۶۹، ۱۶۷۰، ۱۶۷۱، ۱۶۷۲، ۱۶۷۳، ۱۶۷۴، ۱۶۷۵، ۱۶۷۶، ۱۶۷۷، ۱۶۷۸، ۱۶۷۹، ۱۶۸۰، ۱۶۸۱، ۱۶۸۲، ۱۶۸۳، ۱۶۸۴، ۱۶۸۵، ۱۶۸۶، ۱۶۸۷، ۱۶۸۸، ۱۶۸۹، ۱۶۹۰، ۱۶۹۱، ۱۶۹۲، ۱۶۹۳، ۱۶۹۴، ۱۶۹۵، ۱۶۹۶، ۱۶۹۷، ۱۶۹۸، ۱۶۹۹، ۱۷۰۰، ۱۷۰۱، ۱۷۰۲، ۱۷۰۳، ۱۷۰۴، ۱۷۰۵، ۱۷۰۶، ۱۷۰۷، ۱۷۰۸، ۱۷۰۹، ۱۷۱۰، ۱۷۱۱، ۱۷۱۲، ۱۷۱۳، ۱۷۱۴، ۱۷۱۵، ۱۷۱۶، ۱۷۱۷، ۱۷۱۸، ۱۷۱۹، ۱۷۲۰، ۱۷۲۱، ۱۷۲۲، ۱۷۲۳، ۱۷۲۴، ۱۷۲۵،

آنتر: ۸۵ -

۲۲۱ -

برق (مئل): ۲۵۳، ۲۵۵ -

برمه: ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۳ -

برهان الحق والدین غریب، شیخ
الاسلام خواجه: ۸، ۳۵۷، ۳۵۸ -

برهان الدین پدر قوام الدین قتلغ
خان: ۳۲۵، ۳۲۶ -

بشیر (یا یک خواجه سلطان
مصدق شاه علاء الدین خلجی): ۳۳۹ -

بغواخان، (سلطان ناصر الدین)
ابن سلطان غیاث الدین بلبن: ۱۷۰،
۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱ -

بغواخان، علیر: ۳۸۲، ۳۸۳ -

بکرماجیت، راء: ۱۲۶ -

بل افغان: ۳۹۲، ۳۹۶ -

بلال، راء: ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵،
۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱ -

بلال (سوم)، راء: ۵۹۷ -

بلبن بزرگ: ۱۲۹ -

بلبن خرد، (الغ خان، سلطان
غیاث الدین): ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶،
۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳،
۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵،
۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱ -

اویس (قرنی، رضی الله عنه): ۵۸۰ -

ایاز (غلام سلطان محمود غزنوی):
۱۲، ۲۸، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷ -

ایاز (کوتوال دهلی): ۳۸۶ -

ایبک، قطب الدین (سلطان):
۷۳، ۷۵، ۷۷، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷،
۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴،
۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵،
۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰ -

ایتیمور سرخه: ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۸ -

ایتیمور کجین، میر حاجب: ۲۰۳،
۲۰۵، ۲۰۸ -

ایرانیا: ۵۳۳، ۵۳۴ -

ایرج: ۲۵، ۵۶۹ -

ایگی: ۱۸۲، ۱۸۶ -

بمدر: (پانوشته ۲۲۶) -

بدمسایه راول: (پانوشته ۷۷) -

بدمسایه راول: ۷۷ -

بدهشیش، صوفی: ۲۰۲،
(پانوشته ۲۰۲) -

بدلهلی، صوفی: (پانوشته ۲۰۲) -

براق (قوی از کتاسان گجرات):
۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶،
۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۸۹ -

۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷،
۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳،
۱۸۸، ۲۳۸ -

بلبن زرد: ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۲،
۱۵۳، ۱۵۵ -

بلجی: (پانوشته ۲۵۳) -
بلکا خلجی: ۱۲۵ -

بلوچ: ۲۵۱ -

بلیناس: ۳۱۱ -

بندار، قدرخان: ۳۹۹ -

بواهیر: (پانوشته ۳۰۱، ۲۱۳) -

بویکو چور بلینال خرم مفتی مبارک
خان: ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶،
۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵،
۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰،
۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵،
۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰،
۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵،
۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰،
۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵،
۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰،
۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵،
۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰،
۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵،
۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰،
۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵،
۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰،
۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵،
۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰،
۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵،
۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰،
۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵،
۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰،
۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵،
۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰،
۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵،
۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰،
۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵،
۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰،
۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵،
۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰،
۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵،
۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰،
۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵،
۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰،
۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵،
۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰،
۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵،
۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰،
۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵،
۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰،
۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵،
۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰،
۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵،
۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰،
۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵،
۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰،
۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵،
۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰،
۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵،
۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰،
۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵،
۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰،
۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵،
۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰،
۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵،
۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰،
۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵،
۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰،
۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵،
۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰،
۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵،
۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰،
۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵،
۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰،
۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵،
۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰،
۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵،
۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰،
۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵،
۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰،
۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵،
۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰،
۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵،
۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰،
۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵،
۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰،
۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵،
۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰،
۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵،
۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰،
۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵،
۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰،
۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵،
۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰،
۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵،
۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰،
۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵،
۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰،
۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵،
۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰،
۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵،
۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰،
۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵،
۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰،
۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵،
۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰،
۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵،
۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰،
۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵،
۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰،
۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵،
۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰،
۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵،
۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰،
۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵،
۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰،
۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵،
۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰،
۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵،
۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰،
۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵،
۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰،
۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵،
۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰،
۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵،
۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰،
۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵،
۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰،
۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵،
۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰،
۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵،
۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰،
۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵،
۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰،
۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵،
۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰،
۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵،
۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰،
۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵،
۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰،
۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵،
۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰،
۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵،
۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰،
۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵،
۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰،
۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵،
۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰،
۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵،
۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰،
۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵،
۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰،
۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵،
۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰،
۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵،
۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰،
۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵،
۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰،
۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵،
۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰،
۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵،
۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰،
۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵،
۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰،
۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵،
۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰،
۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵،
۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰،
۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵،
۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰،
۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵،
۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰،
۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵،
۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰،
۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵،
۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰،
۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵،
۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰،
۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵،
۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰،
۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵،
۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰،
۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵،
۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰،
۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵،
۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰،
۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵،
۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰،
۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵،
۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰،
۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵،
۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰،
۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵،
۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰،
۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵،
۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰،
۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵،
۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰،
۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵،
۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰،
۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵،
۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰،
۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵،
۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰،
۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵،
۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰،
۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵،
۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰،
۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵،
۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰،
۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵،
۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰،
۱۵۱۱، ۱۵۱۲

- بهرام کبره: ۲۹۶، ۳۰۳ -
 بهرام گور: ۲۶ -
 بهرام (وکیل در بهمنی): ۵۵۵ -
 بهمن ابن اسفندیار: ۹، ۴۵ -
 ۱۱۷، ۵۵۱، ۵۵۳ -
 بهمنیکن، رائے لک: ۳۰۶، ۳۰۷ -
 ۳۰۸ -
 بقون: ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷ -
 بودچی (اهل بودی): ۳۹۵ -
 بولک: ۷۷ -
 بهمن ابن راعی دام دیو: ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹ -
 ۳۳۳، ۳۳۴ -
 بیدر (یا بیدر): ۳۲۶ -
 بیوم قره (یا قره بوم): ۳۷۹، ۳۹۳ -
 بیرم (نائب قری یک میسره، بهمنی):
 ملک: ۵۵۶ -
 بیژن: ۹، ۵۳۶ -
 پتھورا، راعی: ۳۰، ۳۰۷، ۷۶ -
 ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۳ -
 پتھورا (تغلق): ۵۳۹ -
 پراژ (قوی از کتاسان گجرات):
 ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶ -
 ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۸۹ -
 پرتاپ دودریو: پانوش (۲۹۳) -
 پرویز: ۲۶ -
 پرویز ابن مبارک خان (شکله)
 پیل، بهمنی: ۵۵۶ -
 پنج ملی: ۲۸۷ -
 پنج پلندیه: ۲۹۷ -
 پور آدم (ابراهیم بن آدم): ۷، ۶۱۱ -
 پورایاز (ملک زاده احمد ابن
 ایاز): ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲ -
 ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷ -
 پور یغرا (خراسانی سست پاء اعظم
 ملک، یوسف: ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۰، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵، ۱۵۴۶، ۱۵۴۷، ۱۵۴۸، ۱۵۴۹، ۱۵۵۰، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳، ۱۵۵۴، ۱۵۵۵، ۱۵۵۶، ۱۵۵۷، ۱۵۵۸، ۱۵۵۹، ۱۵۶۰، ۱۵۶۱، ۱۵۶۲، ۱۵۶۳، ۱۵۶۴، ۱۵۶۵، ۱۵۶۶، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵۶۹، ۱۵۷۰، ۱۵۷۱، ۱۵۷۲، ۱۵۷۳، ۱۵۷۴، ۱۵۷۵، ۱۵۷۶، ۱۵۷۷، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹، ۱۵۸۰، ۱۵۸۱، ۱۵۸۲، ۱۵۸۳، ۱۵۸۴، ۱۵۸۵، ۱۵۸

- تودر (قومے از هندوان): ۱۳۹ -
 تور: ۲۵ -
 تولک: ۳۰۳ -
 جاشغوری شهاب (الدین):
 ۳۸۳، ۳۸۲ -
 جانی ملک: ۱۲۲ -
 جنگلک: ۵۱۷ -
 جلال (الدین) ابن حسام (الدین):
 ۳۳۳ -
 جلال (الدین) ابن لالا: ۵۰۳ -
 ۵۰۸، ۵۰۷ -
 جلال (الدین) دوهلی: ۵۲۳ -
 ۵۲۳ -
 جلال (الدین)، سید: ۳۹۹، ۳۹۸، ۳۹۷ -
 ۳۷۲، ۳۷۱ -
 جلال الدین فیروز شاه خلجی،
 سلطان: ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۱،
 ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸،
 ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۸،
 (پانوشته ۲۵۰) -
 جلال (الدین) قدر خان، قاضی:
 ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۲،
 ۵۲۲، ۵۳۲، ۵۳۳ -
 جم (حضرت سلیمان): ۹۰۹ -
 جمشید، جم: ۲۵، ۳۹۳ -
 جور بنیال خرم منقی مبارک خان،
 ابوبکر: ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶،
 ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۲۲، ۵۳۲،
 ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷،
 ۵۳۸، ۵۳۹ -
 جور نیپال: (پانوشته ۵۰۳) -
 جوز سال: (پانوشته ۵۰۳) -
 جونا، ملک فضل الدین (سلطان
 ابوالنجاهد محمد شاه ابن تغلق
 شاه): ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۸،
 ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۹،
 ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۸،
 ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۳،
 ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۲،
 ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۷۳،
 ۴۹۳، ۵۱۰ -
 جوهر: ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۵۱،
 ۵۵۲ -
 جهانسوز، علام الدین غوری: ۹۷ -
 جهلواقخان: ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۰۸،
 ۵۱۳، ۵۱۳ -
 جهریه ناگ: ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۸۲ -
 جھٹائی یا جھٹائی بلیت راء
 رام دیو، مقدمه جهان دانی:
 ۳۵۲، ۳۷۳ -
 جھپال، راء: ۳۰، ۳۵، ۳۶ -
 جھچند، راء: ۳۰، ۹۹، ۷۲،
 ۹۲، ۹۳ -

- چرسنگه راء چتور: ۹۹ -
 چتوی (قومے از هندوان): ۱۳۹ -
 چوبیدیو (یک از دایان خرد تلنگ):
 ۳۸۳، ۳۸۱ -
 چورچی: ۱۸۲، ۱۸۹ -
 چھچھو ملک (سید حجاب، بهمنی):
 ۵۵۹ -
 چھچھو مہمن: (پانوشته ۳۷۸) -
 چھچھو نہیں: ۳۷۸ -
 حاتم (طائی): ۹، ۳۹۱ -
 حاجب: (پانوشته ۱۸)، ۱۹ -
 حاجی مولا: ۲۷۷، ۲۷۸ -
 حجاج (ابن یوسف): ۵۷۹ -
 حسام الدین ابن آرام شاه (منقی):
 ۵۳۲، ۵۳۲ -
 حسام الدین (تغلق): ۵۱۷،
 ۵۱۸ -
 حسام الدین خان خانان (براق):
 ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۷ -
 حسام الدین نصرت خان حسام
 دول پتولی (منقی)، ملک: ۵۲۰،
 (پانوشته ۵۲۰)، ۵۳۲، ۵۵۵ -
 حسن (بصری): ۷ -
 حسن (سر آیدار، تغلق): ۳۹۵ -
 حسن ظفر خان (سلطان علا الدین
 بهمن شاه): ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳،
 ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸،
 ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳،
 ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸،
 ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳،
 ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸،
 ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲ -
 حسن میمندی: ۵۸، ۹۰ -
 حسین ابن توران (خازن، بهمنی):
 ۵۵۶ -
 حسین مہمند، گرشاسپ (قوی یک
 میسر، بهمنی): ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴،
 ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹،
 ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴،
 ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹،
 ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴،
 ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹،
 ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴،
 ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹،
 ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴،
 ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹،
 ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴،
 ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹،
 ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴،
 ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹،
 ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴،
 ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹،
 ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴،
 ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹،
 ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴،
 ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹،
 ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴،
 ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹،
 ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴،
 ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹،
 ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴،
 ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹،
 ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴،
 ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹،
 ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴،
 ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹،
 ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴،
 ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹،
 ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴،
 ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹،
 ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴،
 ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹،
 ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴،
 ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹،
 ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴،
 ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹،
 ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴،
 ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹،
 ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴،
 ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹،
 ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴،
 ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹،
 ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴،
 ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹،
 ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴،
 ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹،
 ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴،
 ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹،
 ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴،
 ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹،
 ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴،
 ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹،
 ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴،
 ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹،
 ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴،
 ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹،
 ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴،
 ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹،
 ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴،
 ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹،
 ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴،
 ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹،
 ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴،
 ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹،
 ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴،
 ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹،
 ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴،
 ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹،
 ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴،
 ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹،
 ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴،
 ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹،
 ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴،
 ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹،
 ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴،
 ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹،
 ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴،
 ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹،
 ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴،
 ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹،
 ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴،
 ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹،
 ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴،
 ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹،
 ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴،
 ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹،
 ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴،
 ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹،
 ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴،
 ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹،
 ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴،
 ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹،
 ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴،
 ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹،
 ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴،
 ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹،
 ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴،
 ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹،
 ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴،
 ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹،
 ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴،
 ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹،
 ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴،
 ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹،
 ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴،
 ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹،
 ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴،
 ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹،
 ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴،
 ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹،
 ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴،
 ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹،
 ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴،
 ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹،
 ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴،
 ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹،
 ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴،
 ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹،
 ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴،
 ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹،
 ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴،
 ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹،
 ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴،
 ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹،
 ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴،
 ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹،
 ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴،
 ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹،
 ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴،
 ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹،
 ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴،
 ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹،
 ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴،
 ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹،
 ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴،
 ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹،
 ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴،
 ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹،
 ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴،
 ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹،
 ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴،
 ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹،
 ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴،
 ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹،
 ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴،
 ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹،
 ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴،
 ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹،
 ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴،
 ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹،
 ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴،
 ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹،
 ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴،
 ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹،
 ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴،
 ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹،
 ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴،
 ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹،
 ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴،
 ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹،
 ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴،
 ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹،
 ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴،
 ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹،
 ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴،
 ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹،
 ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴،
 ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹،
 ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴،
 ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹،
 ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴،
 ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹،
 ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴،
 ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹،
 ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴،
 ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹،
 ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴،
 ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹،
 ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴،
 ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹،
 ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴،
 ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹،
 ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴،
 ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹،
 ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴،
 ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹،
 ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴،
 ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹،
 ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴،
 ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹،
 ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴،
 ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹،
 ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴،
 ۱۵۰۵، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹،

- خان جهان (مضی): ۵۳۱، ۵۳۰ -
 خان خانان، حسام الدین (براق):
 ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۷ -
 خان خانان محمود ابن سلطان
 جلال الدین فیروز شاه خلجی: ۲۲۶ -
 خان شهید (مصدق خان قان ملک):
 ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷،
 ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴ -
 ۱۸۸، ۱۹۶ -
 خداوند زاده چاشلی گیر: ۳۱۳ -
 خداوند شه، ملکه: ۳۷۴ -
 خراسانی سست پاء، (اعظم ملک)،
 (یوسف پور بغرا): ۳۰۷، ۳۹۳ -
 ۴۶۴، (پانوشت ۳۹۳)، ۴۹۵، ۴۹۸ -
 ۵۱۲ -
 خربک: ۷۴، (پانوشت ۷۴) -
 ۷۷، ۷۸، (پانوشت ۷۸) -
 خرم (خواهر نصرت خان): ۳۷۶،
 ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰ -
 خرم، منعی مبارک خان، جور
 بنیال: مراجعه شود به جور بنیال -
 خرمند: (پانوشت ۷۲) -
 خرمیل: ۷۲، (پانوشت ۷۲)، ۷۷ -
 خرنک: (پانوشت ۷۲، ۷۸) -
 خسرو (دهلوی): ۱۳ -
 پانوشت ۱۸۵، ۳۷۸ -
 خسرو (شاه ایران): ۳۳۸ -
 خسرو خان (ناصر الدین براق):
 ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۱،
 ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶،
 ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵ -
 ۳۸۹ -
 خسرو ملک ابن بهرام ابن علاء الدول
 مسعود: ۶۷، ۶۸ -
 خسرو ملک ابن خسرو ملک: ۶۸ -
 ۶۹، ۷۱ -
 خسرو ملک (خواهر زاده مصد شاه
 ابن تغلق شاه): ۳۶۷ -
 خضر ابن بهرام: ۳۲۶، ۳۲۷ -
 خضر ابن قلیق (سر آبدار علی شه
 تنهو خلجی ظفر خانی)، ۴۹۵، ۴۹۶،
 ۴۹۷ -
 خضر خان آلف خان ابن اسمعیل
 مخ: ۵۲۲، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۱،
 ۵۳۶ -
 خضر خان ابن سلطان علاء الدین
 خلجی: ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۳۶، ۳۳۱،
 ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۵۰ -
 خضر خان سرباک (نائب شحنة
 بارگاه، بهمنی): ۵۳۰، ۵۳۱ -
 خضر (علیه السلام): ۱۵۱ -

- خطاب افغان: ۴۷۳ -
 خلاصه (آخریک میلنه، بهمنی):
 ۵۵۷ -
 خلجی: ۷۱ -
 خوار، عزیز: ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸ -
 ۵۱۰ -
 خواجه جهان (مصدق ابن عین
 الدین، وزیر بهمنی): ۵۵۵، ۵۵۷،
 ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۶ -
 خواجه چاچی نصیر مسالک (تغلق):
 ۳۹۵ -
 خواجه تغلق (مغل): ۲۵۹، ۲۵۸ -
 ۲۶۰ -
 خوارزمیان: ۱۰۹، ۱۱۱ -
 دارا: ۲۶، ۲۴ -
 داراب: ۲۵ -
 دولت شه ابن بهرام شاه: ۹۷ -
 دولت شه بوتواردی: ۳۳۵، ۳۳۲ -
 ۳۳۰ -
 دول دانی: ۲۸۷، ۳۲۲، ۳۳۶ -
 ۳۳۳ -
 دیناو ظفر خان شحنة پیل، ملک:
 ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۲۰ -
 دمال مهلا: ۵۶ -
 داکو: ۲۸۳ -
 زام دیو رای رایان: ۲۳۰ -
 ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷،
 ۲۳۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۴،
 ۳۲۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۵۲، ۳۷۴ -
 زام ناتھ: ۵۶ -
 زام کالو: ۱۸ -
 رجب (شحنة بارگاه، بهمنی):
 ۵۵۶ -
 زود دیو، (پرتاپ): ۲۹۱، ۲۹۴،
 (پانوشت ۲۹۴)، ۳۹۳، ۳۹۴ -
 دستم ابن زال: ۹، ۷۵، ۹۴ -
 ۱۱۲، ۱۱۹، ۲۵۰، ۲۶۱، ۲۶۸،
 (پانوشت ۲۶۸)، ۲۶۹، ۳۳۸، ۳۳۸،
 ۳۲۶، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۲۵، ۳۲۷،
 ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷ -
 دستم (تغلق): ۵۱۹ -
 رضی الدین فتح الملک افتخار
 جهان، سید: ۵۵۵ -
 رضیه (سلطان رضیه الدین بنت
 سلطان التتمش): ۱۳۳، ۱۳۴،
 ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰،
 ۱۴۱، ۱۴۲ -
 رکن الدین، ابوالفتح شیخ: ۳۳۹،
 ۳۳۰، ۳۳۳ -
 رکن الدین فیروز شاه ابن سلطان
 التتمش: ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱،
 ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵ -

۲۰۴۳، ۳۶۷: ستلیہ، شادی: ۲۰۴۷، ۳۳۵
۳۶۹: سراجِ تقی:
۳۰۳، ۲۹۹: سرتیہ، منصور:
۲۰۴۷
۳۸۳: سرتیہ (قبول، قبولاً لاهور):
۵۲۳، ۵۲۲، ۵۳۹، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۵۰، ۵۵۱
۲۹۹: سرتیہ (پانوشٹ):
۳۳۵، ۳۸۲، نیک ہے: ۳۳۵، ۳۳۱، ۳۹۳، ۳۶۷
۱۱۹، ۱۱۷: سعد (الدین)، قاضی:
۲۸۰، ۳۷۹: سعد الملک:
۳۳۳، ۳۳۸: سعدی شہرآزی:
سکندر (یا اسکندر) ابن فیلفوس:
۱۹، ۲۹، ۲۴، ۳۹۱، ۳۱۷
سکندر خان (یادیک، بہلی)،
۵۳۹، ۵۳۳، ۵۳۱: خان اعظم:
۵۶۵، ۵۶۳، ۵۵۷، ۵۵۵، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۶۷، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳
سکدی: ۲۵۱
سکدی: (پانوشٹ ۲۵۱)
۹۳: سلجوقیان (آل سلجوق):
۶۶، ۶۵، ۶۴ (پانوشٹ ۶۵)، ۶۶
۶۶: سلجوق (پانوشٹ ۶۶)
۲۸، ۲۳، ۲۳، ۲۸: سمکتنکین:
۵۳، ۵۲، ۵۳
۳۶۷: ستلیہ: (پانوشٹ ۳۶۷)

سلمی: (پانوشت ۲۵۱)۔
 سلم: ۲۵۔
 سلمان شہ اکدخان: ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۲۸، ۴۸۱، ۴۸۲۔
 سہیل خاتم خان: ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۸۶۔
 سہجر ابن ملک شہ سلجوقی: ۶۶۔
 سہجر بدخشانی: ۴۹۳۔
 سوراء: ۵۲۹، ۵۹۸۔
 سومرہ، سومراں (قومے از سندھ): ۱۷۵۔
 سوفوسیہ، راء: ۲۸۱، (پانوشت ۲۸۱)۔
 سہج راء: ۳۷۸، ۳۸۰، (پانوشت ۳۸۲، ۳۸۰)۔
 سیاوش یا سہاوخس ابن کیکاؤس: ۱۸۳، ۹۔
 سہیل، راء: ۳۱۳۔
 سہد جلال (الدین): ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۲، ۶۶۔
 سیدی مولہ: ۲۱۵، ۲۱۷۔
 سہر خان (ناصری): ۱۲۷۔
 سہر خان تہو (بہمنی): ۵۵۵۔
 سیف الدولہ ابوالقاسم مصمود: ۳۳۔
 سلق بہ نظام (سلطان غزنوی): ۳۳۔
 سیف الدین، قاضی: ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹۔
 سیف چاؤس: ۳۸۲۔
 سیف عرب (تغلقی): ۵۲۹۔
 شادی خان ابن سلطان علاء الدین خلجی: ۳۳۹، ۳۳۹۔
 شادی دادر، (نائب وزیر سلطان غیاث الدین تغلق شہ) ملک: ۳۸۲، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱۔
 شادی ستلیہ: ۳۶۷، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۳۵۔
 شادی ابن قیصر عطا (خریطہ کش، بہمنی) ملک: ۵۵۱۔
 شاستی خان (سلطان جلال الدین فیروز شہ خلجی)، فیروز: ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۷۔
 شاستی خان، قرقماز: ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۸۳۔
 شاہو (سہج راء؟): ۴۷۱۔
 شاہین آخریک (تغلقی): ۴۱۲، ۴۱۳۔
 شاہین (پسر خواندہ سلطان علاء الدین خلجی)، ملک نائب: ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳۔

- شَدَادِ عَاد: ۲۹۳، ۳۵۸، ۳۷۲ -
شرف (الدین) پارسى عبده الملك:
۳۳۳، ۳۴۰، ۵۵۱ -
شعبان سرچنداد: ۳۰۷ -
شمس الدین ابن پیغو (قزوینک):
میمنه، بهمنی: ۵۳۲، ۵۵۹، ۵۸۰ -
شمس (الدین) ابن رشیدی (حاجب
خاص، بهمنی): ۵۵۵ -
شمس الدین برادر بهرام ایبه
کشی خان: ۳۳۰، ۳۳۱ -
شمس الدین التمش (سلطان):
۷۴، ۸۷، ۹۲، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۶،
۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲،
۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲،
۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱،
۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۳۵۳ -
شمس الدین گومرت ابن سلطان
معز الدین کیقباد، سلطان: ۲۰۵،
۲۰۷، ۲۰۸ -
شمس ملک: ۳۶۸ -
شهاب (الدین) ابن جلال (الدین):
۵۲۸ -
شهاب الدین جاشغوری: ۳۸۲،
۳۸۳ -
شهاب الدین خلجی برادر سلطان
جلال الدین فیروز شاه خلجی: ۲۰۱،
۲۲۷، ۲۰۵ -
شهاب الدین عمر ابن سلطان
علاء الدین خلجی، (عروخان): ۳۳۳،
۳۴۰، ۳۴۱ -
شهاب (الدین) کونریال (سر
آبداران، بهمنی): ۵۵۷ -
شهاب الدین نصرت خان: ۳۷۶،
۳۷۷، ۳۷۸ -
شهرالله: ۳۷۵ -
شیخ ابوالفتح رکن الدین، شیخ
الاسلام: ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳ -
شیخ اسمعیل برادر شیخ ابوالفتح
رکن الدین: ۳۳۰، ۳۳۱ -
شیخ الاسلام خواجه برهان الحق
والدین غریب: ۸، ۲۵۷، ۲۵۸ -
شیخ الاسلام زین الحق والدین:
۷، ۸، ۳۶۱ -
شیخ الاسلام مصد نظام الحق
والدین: ۳۵۵، ۳۵۶ -
شیخ بابو منا: ۳۹۵ -
شیخ زاده حمید: ۵۱۳، ۵۱۹ -
شیخ عزالدین: ۵۲۳ -
شیر جالور (سهم الحشم، بهمنی):
۵۵۷ -
شیر مغل: ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶ -
شیر مغل: ۳۰۸، ۳۰۹ -
شیرویه: ۲۶ -

- صالح پایک خواجهاهی: ۲۳۹ -
صدر الکرام عصامی ظهیر ممالک
وکیل در: ۱۳۷، ۳۳۸ -
صفا شیخ بابو: ۳۹۵ -
صفدرخان (بهمنی): ۵۳۲، ۵۳۳،
۵۵۷، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۷۷ -
صفدر، قیوان: ۳۳۵، ۳۷۱ -
صوفی بدشیش: ۲۰۲، (پانوشیت
۲۰۲) -
صوفی بدلهی: ۲۰۲ -
صوفی خان، یوسف صوفی: ۳۸۲ -
ضحاك: ۱۰، ۲۵، ۱۳۷، ۳۳۹،
۳۵۱، ۳۵۱، ۵۱۵، ۵۳۳، ۵۳۷، ۶۱۰ -
ضحاكیان: ۱۰، ۳۷۳، ۵۷۲ -
ضیاء (الدین) ابن فیروز، قهرخان:
۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۵۷، ۵۶۲،
۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۸، ۶۰۰ -
ضیاء الدین برنی مؤلف تاریخ
فیروز شاهی: (پانوشیت ۱۸۵) -
طیب برنی: ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹ -
طیب ۳۱۱، ۳۱۲ -
طغرل (سر لشکر سلطان مسعود
قزنینی): ۶۵ -
طغرل کُش، علی: ۱۶۹، ۱۷۰ -
طغرل (مقطع لکهنوتی): ۱۶۵،
۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰ -
طغی نائب شحنة بارگاه: ۳۳۵ -
۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۳۸، ۶۰۷ -
طهمورت: ۲۵ -
ظفرخان ابن سلطان ابوالظفر
علاء الدین بهمن شاه: ۹، ۵۵۵، ۵۹۳ -
ظفرخان ابن سلطان غیاث الدین
تغلق شاه: ۳۸۸ -
ظفرخان (سلطان ابوالظفر
علاء الدین بهمن شاه)، حسن: ۵۲۹،
۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۳،
۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳،
۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۵۰،
۵۵۱، ۵۵۲ -
ظفرخان رستم هندوستان، یوسف:
۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸،
۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵،
۲۶۶، ۲۸۵ -
ظفرخان شحنة پهل، ملک دینار:
۳۶۰ -
ظفرخانیاں: ۳۸۵ -
ظهیر ممالک صدر الکرام عصامی
وکیل در: ۱۳۷، ۳۳۸ -
عاد: ۲۹۳ -
عالم ملک (تغلقی): ۳۸۹، ۳۹۳،
۳۹۵، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۱۲، ۵۱۶،
۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹ -

- عالم ملک (علائی): ۳۱۹ -
عائشه (رضی الله عنها): ۹ -
عباسیان / آل عباس: ۲۸، ۳۱ -
عبدالرشید ابن سلطان مصمود
غزنین: ۹۲، ۹۵ -
عبدالله (تغلقی): ۵۰۱ -
عبدالله خلجی ظفرخانی: ۳۸۵،
۳۸۶، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹ -
عبدالله (سر لشکر مغل): ۲۱۲ -
عبدالواحد: ۷ -
عبید: ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۰ -
عثمان آخوندک (علائی): ۲۹۳،
۲۹۵ -
عثمان خان ابن سلطان علاءالدین
خلجی: ۳۳۹ -
عثمان (رضی الله عنه): ۲۷، ۷ -
عثمان یغان (خان): ۲۹۵، ۲۹۳ -
عزالدین، شیخ: ۵۲۳ -
عزالدین عصامی سیه سالار: ۳۳۷،
۳۳۸ -
عزالدین (یغان خان): ۳۱۳ -
عزیز خسار: ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸،
۵۰۹ -
- عصامی وکیل در، صدر الکرام ظهیر
ممالک: ۱۳۷، ۳۳۸ -
عصامی سیه سالار، عزالدین:
۳۳۷، ۳۳۸ -
عصامی وزیر سلطان التتمش،
قصر الملک: ۱۲۷، ۱۳۸ -
عصامی (مصنف فتوح السلاطین):
۴، ۱۳، ۲۰، (پانوشت ۱۷۲)، ۹۱۵،
۹۱۸ -
عصا الملک، تصویر تغلقی: ۵۵۹،
۵۸۰ -
علاء الدول مسعود ابن سلطان
ابراهیم غزنین: ۹۶ -
علاءالدین ابن سلطان رکن الدین
فیروز شاه ابن سلطان التتمش،
سلطان: ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۵،
۱۳۶، ۱۳۷ -
علاءالدین جهانسوز غوری: ۹۷ -
علاءالدین والدین ابوالمظفر بهمن
شاه السلطان (حسن ظفرخان)، سلطان:
۷، ۹، ۵۵۳، ۵۷۹، (پانوشت ۵۸۳)،
۹۰۸ -
علاءالدین، سلطان: (علی شه نتهو
خلجی ظفرخانی): ۳۹۳ -
علاءالدین مصد شاه خلجی،
سلطان: ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۹، ۲۷۳ -

- علی گوراشنپ (سلطان علاءالدین
مصدق شاه خلجی): ۲۳۲، ۲۳۶،
۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۳ -
علی لاجی: ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۷۵ -
علاءالدین (نائب قری بک میمنه،
بهمنی): ۵۵۶ -
علی ابن سلطان مسعود ابن سلطان
محمود غزنین: ۹۳، ۹۵ -
علی بن عزیز الله طباطبائی مؤلف
برهان ماثور: (پانوشت ۵۸۳) -
علی بیگ (شهباز مغل): ۳۰۱،
۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵ -
علی چرغدی (تغلقی): ۵۲۸ -
علی حیدر: ۳۸۲ -
علی (رضی الله عنه): ۷، ۲۷ -
علی شاه (سرپرده دار، بهمنی):
۵۵۷ -
علی شاه راته ظفرخانی (علائی):
۲۶۵، ۲۸۰ -
علی شه نتهو خلجی ظفرخانی:
۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۹،
۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۹،
۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، (پانوشت ۳۹۹)،
۵۰۰ -
علی طغرل کس (بلجلی): ۱۹۹،
۱۷۰ -
- علی گوراشنپ (سلطان علاءالدین
مصدق شاه خلجی): ۲۳۲، ۲۳۶،
۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۳ -
علی لاجی: ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۷۵ -
علاءالدین (نائب قری بک میمنه،
بهمنی): ۵۵۶ -
علاءالملک (بهمنی)، ملک هندو:
۵۵۵، ۵۹۰، ۵۸۰ -
علاءالملک شاستی خان، (سلطان
جلال الدین خلجی) فیروز: ۲۰۱،
۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷،
۲۰۸ -
عمدة الملک (بهمنی)، شرف (الدین)
یادسی: ۵۲۶، ۵۵۹ -
عمر (رضی الله عنه): ۷، ۲۷ -
عمر (نائب وکیل در، بهمنی):
۵۵۵، ۵۹۲ -
عمران: ۳۹۸ -
عمرخان (سلطان شهاب الدین عمر
ابن سلطان علاءالدین مصد شاه
خلجی): ۳۳۳ -
عزیز یغان خان: ۳۷۵، ۳۸۲ -
عین الدین ماهرو: ۳۷۲، ۳۷۳،
۳۷۴، ۳۷۵ -
عین الملک: ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۵۵،
۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۹،
۳۹۵ -

عنین بین ماہدرو : (پاٹوشت ۳۷۲)۔

عین ماهر: (پانوشت ۲۷۳)۔

غازي ملك تغلق (سلطان فيات
الدين تغلق شاه): ٣٧٧، ٣٧٨،
٣٧٩، ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٢، ٣٨٣،
٣٨٤، ٣٨٥، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٨٨

غياث الدين يلين (يلين خرد، آغ
خان)، سلطان: ١٩٣٠، ١٩٩، ١٧٤،
١٧١، ١٧٣، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣،
١٨٨، ٣٣٨ -

غیاث الدین تغلق شہ (ملک)
تغلق، ملک غازی، سلطان : ۳۸۸،
۳۸۹، ۳۹۹، ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۵۵۔

غياث الدين خلجي (والی قنود):
- ۱۲۴

غياث الدين متعمد غوری ابن
سام، سلطان: ۹۸، ۹۹، ۹۷ -

غیاث الدین مصعود غوری ابن
غیاث الدین مصعود ابن سام سلطان:
۹۶، ۹۷، ۱۰۳ -

فتصر الله : ۴۷۹ -

فتح الملک افتخار جہاں (بہمنی)،
سید رضی الدین : ۵۵۵۔

فتيم (قلعة دار كاليود) : ٣٢٦-

فقر (الدین) ابن شعبان : ۶۰۰
- ۶۰۱

فخر الدین (ضابطہ لکھوتی):
۴۷۲

فیض الدین کوچی، ملک : ۲۲۷۔

فَضْرُ الدِّينِ مُهْرَدَاد: ۵۷۵ -

فخروالملك عصامي (وزير سلطان
العثمن) : ١٢٧ ، ١٢٨ -

فدرج نواز ابنی سلطان مسعود
غزنیوں: ۶۵۔

فردوسی طوسی، (ایوانقاسم): ۱+،
۱۱، ۱۲، ۹+، (پاتوشیت ۹+۹)،
-۶۱۳

فرشته (مؤلف کلشن ابراہیمی
معروف بہ تاریخ فرشتہ)، محمد
قاسم: (یادداشت ۱۸۵، ۲۲۶)۔

فرید الحق (والدین کلیجہ شکر): ۸ -
فرید خان ابن سلطان علاء الدین
محمّد شاہ خلجی: ۳۲۶ -

فریدون (شاه ایران): ۴۵۰۹
۴۷، ۱۱۲، ۵۴۳، ۵۵۳، ۵۶۹، ۵۸۸-
قرعون: ۵۹۸-

قُضِيلُ ابْنِ عِيَّاضٍ : ٧ -

فلپس و فلپکس : (پافوشت ۱۱)۔

فیروز عباد الملک شاستی خان
(سلطان جلال الدین فیروز شاہ)
خلجی: ۱۷۰ ۱۸۹ ۱۹۵ ۲۰۱
۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۷
۲۰۸ ۲۰۹

می شود که قبول شخصیت ملحد و قبول
لاهور هردو یکی است)۔

قُتِلَ تَمِيمُ بْنُ شِهَابٍ الدِّينِ خُلُجِي
(برادر سلطان علاء الدین مکتد شاه
خُلجی) : ۲۴۷ -

قتل خان (برادرزاده سلطان
علام‌الدین محمد شاه خلجی):
۲۷۹ء - ۳۸۰

قُتْلُغْ خان (استاد سلطان محمد
ابن تغلق شاه)، قوام الدین ابن
برهان الدین: ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۶،
۴۶۲، ۴۶۹، ۴۷۰ (پانوشت ۴۷)،
۴۷۴، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۲، ۴۹۳،
۴۹۵ (پانوشت ۴۹۹)، ۵۰۰، ۵۰۱،
۵۰۲، ۵۰۳ -

قُتْلُغْ خواجه (مُتْل): ۲۵۹
-۲۶۰، ۲۵۸

قُتِلَهُ (تغلقی) : ۳۷۹ ، ۳۸۰ -

قتله (علانی) : ۲۹۶ ، ۳۰۳ -

قدوخان ابی سلطان جلال الدین
خلجی، دکن الدین: ۲۳۵، ۲۳۶ -

قدوحان (مفتی و بہسلی) قاضی
جلال الدین: ۵۲۲، ۵۳۲، ۵۴۰
۵۵۴، ۵۸۰

قرقماز شاستی خان: ۳۷۵، ۳۸۲
- ۳۸۲

فيروز شاه ابي سلطان التتمش
سلطان دکن الدين : ۱۲۹ - ۱۳۰
۱۳۱ - ۱۳۲ ۱۳۳ - ۱۳۴ ۱۳۵ -

فیروز کوة چوٹی : ۱۷۹ - ۱۹۵

فيلفوس يا قيلقوس : ۹
(پانوشت ۹) ۲۶ -

قادی دزم زن (پهلوانی از ایران):
۵۳۱، ۵۳۸، ۵۹۱

قانون : ۲۵۳ -

قاضی جلال (الدین) قدو خان
(مشی و بہمنی): ۵۰۷ ۵۰۳ ۵۰۴
۵۰۸ ۵۱۲ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳
۵۰۹ ۵۰۸

قاضی خاں : ۳۷۲۔

قاضی عالم دیوانہ : ۲۱۹ء - ۲۲۰ء
۲۲۳ء، ۲۲۵ء، ۲۲۶ء -

قان ملک ابن سلطان غياث الدین
بلبن، محمد خان: [۷۱]، [۷۳]،
[۷۴]، [۷۵]، [۷۷]، [۷۸]، [۷۹]،
[۸۰]، [۸۳]، [۸۴]، [۸۸]، [۸۹]۔

قباچه، سلطان ناصر الدین: ۷۷۲،
۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳ -

قبولہ لاء لاہور، سرٹیفکٹ: ۳۸۳، ۵۳۹
۵۳۴، ۵۳۳، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۳۶
۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۵۰، ۵۵۱

قبول (شعبه مند): ۳۸۳- (گما)

محمّد شه خلجی ظفرخانی برادر
علی شه تَنّهو خلجی ظفرخانی: ۳۸۳،
۳۸۵، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۸

محمّد شه (مغل) قمیوی: ۲۵۳،
۲۵۵، ۲۷۱، ۲۷۶

محمّد ظفرخان ابن علاءالدین
والدنیاهمین شاه: ۵۹۳، ۵۵۵، ۵۹۹

محمّد (علائی): ۲۷۹

محمّد مصطفی، صلی الله علیه وسلم
(احمد، صلعم): ۵۵، ۹۰، ۱۰۰، ۱۲۰، ۱۲۷،
۳۲۲، ۵۳، ۸۰، ۹۳، ۱۵۱، ۳۱۸، ۳۵۶

محمّد نظام‌الصقّ والدین، شیخ
الاسلام: ۳۵۵، ۳۵۶

محمّد: ۳۸۲

محمّد ابن سلطان غیاث‌الدین
محمّد سام، سلطان غیاث‌الدین:
۹۹، ۹۷، ۱۰۳

محمّد (تغلقی): ۵۳۹

محمّد خان ابن سلطان غیاث
الدین تغلق: ۳۸۸، ۳۹۹، ۴۰۰

محمّد (خان‌خانان) ابن فیروز
شاستی خان سلطان جلال‌الدین
فیروز شاه خلجی: ۲۰۷، ۲۰۸،
۲۲۹

محمّد سربتّه: ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۷

محمّد (شعلّه خوان، بهمنی):
۵۵۷

محمّد غزنوی (سیف‌الدول ابو
القاسم)، سلطان: ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۲۰،
۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷،
۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۴۹،
۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۵۹،
۶۱، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۸۰، ۱۱۵،
۱۵۹، ۲۲۱، ۲۶۶، ۲۱۳

محمّد (قلعدار پدرو): ۳۸۸

محمّد (قوال قاضی حمیدالدین
ناگوری): ۱۱۱

محمّد و جهانبختی
بنی راه رام دیو: ۳۵۲، ۳۷۳

مخلص‌الملک نائب یارک،
ملک: ۳۳۵، ۳۹۳

مسعود ابن سلطان رکن‌الدین
فیروز شاه ابن سلطان التمش،
سلطان علاءالدین: ۱۲۲، ۱۲۳،
۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷

مسعود ابن سلطان محمود غزنوی،
سلطان ناصرالدین: ۹۴، ۹۳، ۹۴،
۹۵، ۱۱۵

مسعود (عارضی لشکر نصرت‌خان
شهاب): ۳۷۸

مسعود علاء‌الدول ابن سلطان
ابراهیم ابن سلطان مسعود ابن
سلطان محمود غزنوی: ۹۵، ۹۶

مصطفی صلی الله علیه وسلم: ۱۰۰،
۳۲۲، ۵۳، ۹۳، ۱۵۶، ۳۱۸، ۳۵۶

معز: (پانوشته ۸۱)

معزالدین بهرام شاه ابن سلطان
التمش، سلطان: ۱۳۹، ۱۳۷،
۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴

معزالدین کیقباد ابن یغراخان
ابن سلطان بلبن، سلطان: ۱۸۳،
۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱،
۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶،
۲۰۸

معزالدین محمد ابن سام غوری،
سلطان: ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۷۵،
۷۷، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۹۰، ۹۲،
۹۶، ۱۰۱

معز: ۸۱

معین‌الدین سیحزی اجمیری: ۸۰،
۳۶۶

مغان قوم: ۲۶، ۲۹، ۵۰

مُغَل، قوم: ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۷،
۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۷۲،
۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸،
۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۹، ۱۹۷،
۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳،
۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸،
۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳،
۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸،
۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳،
۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸،
۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳،
۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸،
۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳،
۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸،
۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳،
۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸،
۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳،
۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸،
۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳،
۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸،
۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳،
۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸،
۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳،
۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸،
۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳،
۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸،
۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳،
۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸،
۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳،
۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸،
۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳،
۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸،
۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳،
۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸،
۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳،
۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸،
۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳،
۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸،
۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳،
۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸،
۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳،
۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸،
۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳،
۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸،
۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳،
۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸،
۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳،
۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸،
۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳،
۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸،
۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳،
۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸،
۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳،
۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸،
۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳،
۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸،
۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳،
۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸،
۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳،
۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸،
۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳،
۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸،
۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳،
۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸،
۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳،
۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸،
۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳،
۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸،
۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳،
۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸،
۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳،
۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸،
۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳،
۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸،
۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳،
۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸،
۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳،
۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸،
۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳،
۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸،
۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳،
۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸،
۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳،
۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸،
۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳،
۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸،
۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳،
۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸،
۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳،
۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸،
۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳،
۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸،
۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳،
۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸،
۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳،
۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸،
۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳،
۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸،
۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳،
۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸،
۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳،
۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸،
۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳،
۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸،
۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳،
۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸،
۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳،
۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸،
۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳،
۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸،
۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳،
۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸،
۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳،
۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸،
۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳،
۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸،
۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳،
۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸،
۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳،
۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸،
۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳،
۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸،
۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳،
۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸،
۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳،
۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸،
۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳،
۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸،
۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳،
۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸،
۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳،
۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸،
۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳،
۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸،
۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳،
۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸،
۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳،
۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸،
۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳،
۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸،
۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳،
۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸،
۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳،
۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸،
۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳،
۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸،
۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳،
۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸،
۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳،
۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸،
۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳،
۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸،
۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳،
۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸،
۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳،
۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸،
۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳،
۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸،
۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳،
۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸،
۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳،
۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸،
۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳،
۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸،
۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳،
۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸،
۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳،
۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸،
۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳،
۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸،
۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳،
۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸،
۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳،
۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸،
۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳،
۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸،
۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳،
۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸،
۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳،
۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸،
۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳،
۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸،
۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳،
۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸،
۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳،
۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸،
۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳،
۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸،
۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳،
۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸،
۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳،
۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸،
۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳،
۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸،
۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳،
۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸،
۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳،
۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸،
۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳،
۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸،
۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳،
۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸،
۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳،
۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸،
۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳،
۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸،
۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳،
۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸،
۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳،
۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸،
۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳،
۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸،
۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳،
۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸،
۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳،
۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸،
۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳

- نصرت خان وزیر ممالک (علائی):
۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۷۳-
نصیر الدین: ۳۶۸-
نصیر الدین (برادر ملک فخر الدین
کوچی): ۲۲۷-
نصیر (الدین) تغلجی عقد الملک
(نگهبان تخت، بھٹی): ۵۱۸، ۵۱۹،
۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۵۶-
نصیر الدین (دائن پیلان): ۲۳۶-
نصیر الدین زردکلا: ۳۹۳، ۳۹۴-
نصیر (الدین) کیتھونی: ۳۹۳-
۳۹۴ (پانوشت ۳۹۴)-
نصیر ممالک، خواجہ چاچی: ۳۹۵-
نظام (القب سلطان محمود غزنوی):
۳۳۳-
نظام الحق والدین، شیخ الاسلام
مصدق: ۳۵۵، ۳۵۶-
نظام الدین امیرداد: ۱۸۷، ۱۸۸،
۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹-
نظامی گلچہ: ۱۳، ۱۷، ۲۰،
(پانوشت ۳۲۵، ۳۸۳، ۳۹۱، ۳۹۷،
۳۵۷، ۵۷۶، ۶۰۹، ۶۱۵)-
نوا: ۳۳۵، ۳۷۹، ۳۹۳، ۳۹۴،
۳۹۵، ۳۹۸-
نوح (علیہ السلام): ۳۷، ۳۱۶-
نودوز: ۵۳۱-
نور الدین (مغی)، خواجہ جہاں:
۵۱۹، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۹،
۵۳۱، ۵۳۲-
نوشیروان: ۲۶، ۲۹-
نومسلانان: ۱۸۶، ۱۸۷-
نیک پے سرد و اتادار: ۳۸۲، ۳۳۵،
۳۳۶، ۳۳۱، ۳۹۳، ۳۹۷-
ہارون (الشہید عباسی): ۲۸-
ہجلیک (مغل): ۲۶۰، ۲۶۲-
ہریال (دیو): ۳۶۱-
ہرمز: ۲۶-
ہریپ: ۵۸۳، (پانوشت ۵۸۳)-
ہری آیا: (پانوشت ۵۸۳)-
ہری ہری: (پانوشت ۵۸۳)-
ہشنگ (تغلقی): ۳۳۵، ۳۳۶،
۳۳۱، ۳۶۹، ۳۷۰، (پانوشت ۳۷۰)،
۳۷۹، ۳۸۱-
ہشنگ (شاہ ایران): ۲۵-
ہلاجون: ۳۷۱-
ہماہ: ۲۵-
ہمیر، راء: ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۷۱،
۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷،
۲۹۳-
ہندو این بودی پولادہ (مغل):
۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸-
ہندو عباد الملک، ملک: ۵۵۵،
۵۹۰-
ہندو تاتار جاشغوری: ۳۱۲،
۳۱۳-
یاقوت (امیر آخور شاہ و شہزادہ،
التتمشی): ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶-
یاقوت (غلام قاضی عالم دیوانہ):
۲۲۵-
یصغی: ۸۱-
یزد جرد: ۲۶-
یزید: ۶۰۶-
یک لکھی: ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۷،
۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۸-
یلجی: ۲۵۳، ۲۵۵-
یلدز (یا یلدوز)، (سلطان) تاج
الدین: ۷۳، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳،
۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸،
۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲-
یوزمندی: ۳۸۳-
یوسف پور بغوا (خراسانی سست
پا، اعظم ملک - شحنت پیل، تغلق):
۳۰۷، ۳۶۳، ۳۶۴، (پانوشت ۳۶۳)،
۳۶۵، ۳۶۸-
یوسف صوفی (صوفی خان): ۳۷۵،
۳۸۲-
یوسف ظفر خان دستم ہند: ۲۵۰،
۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹،
۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷،
۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۵-
یونانیان: ۳۱۱-

- ۶۳۷

فہرست اسماء امکنہ

- آب بیاہ: ۲۰۶، ۲۰۷ - آہرن واڑہ: ۸۳، ۸۷، ۸۹ - آب تاروی: ۵۶+ - آب جُون (جمن): ۲۱۸، ۳۱۹ - آب جھلوری: ۵۷۷، (پانوشٹ ۵۷۷)، ۵۷۸، ۵۸۳، ۵۹۷ - آب چھکوں: ۲۷، ۲۱، ۵۳۳، ۵۳۵ - آب داوی: ۱۱۲، ۱۵۳، ۳۹۳ - آب سَرُو (سَرَاو): ۱۹+ - آب سند: ۳+، ۳۳، ۸۳، ۱۲۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۱+، ۲۱۱، ۲۵۵، ۲۵۷، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۲۳، ۳۳۲ - آب قُرات: ۹۷ - آب کوسی: ۳۱۳، ۳۱۹ - آب کیلہ: ۵۹+، (پانوشٹ ۵۹+) - آب گنگ: ۳+، ۲۳۲، ۲۷۲، ۳۷۳ - آب گوداوری: ۳۲۱، ۵۳۵، ۵۳۶ - آب گپتپ: ۵۹۵ - آری: ۲۲۳ - اجیو: ۷۰، ۷۶، ۷۹، ۳۹۹ - آجین نگری: ۱۲۹ - آجھ: ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۵۲، ۱۵۰، ۲۵۰ - اودون: ۳+، ۳۰۳، ۳۲۳، (پانوشٹ ۳۲۷) - ارگہ: ۵۸۸، ۵۳۳ - ارمن: ۹، ۵۲۶ - آرنگل: ۲۹۰، ۲۹۱، (پانوشٹ ۲۹۳)، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۰۱ - آزادپور (نام ملتان): ۳۳۳ - اساول: ۵۰۵ - افغان پور: ۳۱۸، ۳۱۹ - اکار: ۵۷+ - اکل کوٹ: ۵۱۲ - آکولہ: (پانوشٹ ۵۰۱) - اٹوڑہ: ۳۹۳، (پانوشٹ ۳۹۳) - ۳۹۳، ۳۹۸، ۵۳+ -

- آلبرز کوہ: ۲۸۲، ۹۳ - آلبلہ: ۳۹۱ - آمروہ: (پانوشٹ ۳۳۱) - آٹبروہ: ۳۳۱، ۳۳۲ - اندری: ۳۷۸ - آنکولہ: ۵۰+، (پانوشٹ ۵۰+) - آوڈہ: ۳۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۹۵، ۱۹۱، ۱۹+، ۲۳۸، ۲۳۵، ۳۱۳، ۳۷۵ - ایران: ۱۱، ۲۵، ۲۶، ۳۱، ۳۳۶، ۵۳+ - ایلورہ: (پانوشٹ ۳۶۳) - بایبل: ۳۵+، ۳۵۱، ۵۳۳ - باغ چوہ: ۳۸۱ - باغ سرگابری: ۳۷۲ - بتخانہ زرد: ۲۹۳، ۲۹۷ - بھارا: ۱۱۹، ۳۵۲ - بڈاؤن: ۳+، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۲، ۲۲۳ - بڈو: ۲۷۶، (پانوشٹ ۲۷۶)، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸+، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۸، ۲۹۹، ۵۰۰، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۵۷، ۵۹۳، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶+، ۶+ - بدسرا، کوہ: ۲۷+ - بدگانو: ۵۲۱ - بدہ: ۵۳۵ - بدھرا: (پانوشٹ ۲۷+) - برہہ: (پانوشٹ ۲۷+) - بُروام: ۲+، ۲+، ۲۱۱ - بُرم: ۵۳۳، ۵۹۲ - بُرون: ۳+، ۳+، ۳۱+ - برہہ: (پانوشٹ ۲۷+) - بُروڈہ: ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۳ - بُست: ۹۷ - بغداد: ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۲۸، ۳۵۳ - بگروٹ: ۵۹۱ - بلُخ: ۳۵، ۱+ - ہل کتارہ: ۲۲۱، ۲۲۲ - ہلجاردہ بیکھوڑہ: (پانوشٹ ۵۳۱) - ہنگ (ہنگالہ): ۳۱ - بوتوار: ۳۱۲، ۳۳۵، ۳۳۰ - بوڈن: ۳۰۰، (پانوشٹ ۳۰۰) - بوڈھن: (پانوشٹ ۳۰۰) - بوہنی: ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹ -

کُشک (کُشک) سنادی: ۳۷۷-
 کشته، رود: (پانوشت ۵۶۰)-
 کعبه، دارالکرام: ۳۸، ۳۱، ۲۰-
 کلانور: ۳۲۳-
 کل کرد: ۵۷۸-
 کلیان: ۵۲۷، ۵۲۳، ۳۹۹، ۳۹۸، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۶۳، ۵۹۹، ۶۰۰-
 کلبا: ۵۵۵، ۵۷۵-
 کنبه: ۳۳۵، ۳۲۷، (پانوشت ۲۲۸)-
 کنتی: ۳۱-
 کتو (سر زمینی که دران زبان کتوی گفته می شود): ۶۰۶-
 کوپن: ۲۹۷-
 کوت گیر: ۳۹۷، ۳۸۲، ۳۸۳، ۵۹۰، ۵۹۱-
 کُشک افغان پود: ۳۱۸-
 کوک (یا گوگ): ۵۳۵-
 کوکن: ۳۷۰، ۵۹۶-
 کومتته: ۳۳۵، ۳۲۷، ۳۲۸-
 کوه علی شاه: ۳۹۰-
 کوهیر (به واو مجهول و یا به معروف): (پانوشت ۳۷۶)-
 ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۹۹، ۹۰۹-
 غور: ۵۰، ۵۸، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۷۹، ۹۹، ۹۷، ۱۰۳، ۱۱۰-
 قرات، آب: ۹۷-
 قروشور: ۳۲۳، (پانوشت ۳۲۳)-
 فیروز کوه (به کل پهازی): ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۰۷-
 قراچل: ۳۶۶، ۳۶۷-
 قندهار (قصه در دکن): (پانوشت ۵۵۷)-
 قنوج: ۳۰، ۶۹، ۷۲، ۹۲، ۹۳، ۳۷۳-
 کابل: ۳۹، ۵۰، ۵۱، ۵۸-
 کان گانوں: ۳۹۱-
 کتپهر (یا کتپهر): ۸۵-
 کتک (شهر دیوگیر): (پانوشت ۲۳۳، ۳۶۳، (پانوشت ۳۷۰)، ۳۷۱، ۵۰۳، ۵۳۸، (پانوشت ۵۳۸)، ۵۳۳-
 کرشنا، رود: (پانوشت ۵۹۰)، (پانوشت ۵۹۵)-
 کرمان: ۱۰۳-
 کروی چور: ۵۸۵-
 کوه: ۳۱، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱-

[illegible]

فہرست اسماء کتب

برہان مآثر تالیف علی بن عزیز اللہ طباطبائی : (پانوشٹ ۵۸۳)۔

پندنامہ سعدی : ۳۳۸ ، ۳۳۳۔

تغلق نامہ تالیف امیر خسرو دہلوی : (پانوشٹ ۳۷۸)۔

خمسۃ نظامی : ۱۲ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۱۱۱ ، ۱۹۰ ، ۶۹۔

سکندرنامہ نظامی : ۱۹۔

شہنامہ فردوسی : ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۲۶ ، ۶۰ ، ۱۱۳ ، ۵۲۳ ، ۶۹۔

شیرین و خسرو نظامی : ۱۹۔

فتوح السلاطین تالیف عصامی : ۳۳ ، (پانوشٹ ۵۸۳) ، ۶۱۵ ، ۶۱۸۔

قرآن السعیدین تالیف امیر خسرو دہلوی : (پانوشٹ ۱۸۵)۔

لہلی و مجنون نظامی : ۱۹ ، ۳۲۵ ، (پانوشٹ ۳۲۵)۔

متخزن اسرار نظامی : ۱۹۔

موارد المصادو : (پانوشٹ ۳۷۶)۔

ہفت پیکر نظامی : ۱۹۔

فہرست تواریخ و سنین

ولادت سلطان محمود غزنوی : ۵۳۶۱ ھ ۹۷۱-۷۲ ھ ۲۳ ھ

جلوس سلطان محمود غزنوی بر تخت غزنوی : ۵۳۸۷ ھ ۹۹۷ ھ ۳۳ ھ

لشکر کشیدن سلطان محمود غزنوی بہ

کشور بلخ : ۵۳۸۷ ھ ۹۹۷ ھ ۳۵ ھ

وفات سلطان محمود غزنوی

(مدت سلطنت سی و شش سال) : ۵۴۲۱ ھ ۱۰۳۰ ھ ۶۱ ھ

جلوس سلطان معزالدین غوری بر تخت

غزنوی : ۵۵۶۹ ھ ۱۱۹۳-۹۳ ھ ۶۹ ھ

ظفر یافتن سلطان معزالدین غوری بر راے

پتھورا و گوبند : ۵۵۸۸ ھ ۱۱۹۲ ھ ۸۳ ھ

گذاشتن سلطان معزالدین غوری قطب الدین

ایبک را بہ فرماندہی ہندوستان در کھرام : ۵۵۸۸ ھ ۱۱۹۲ ھ ۸۳ ھ

فروزی یافتن سلطان معزالدین غوری

بر جیچند راے قنوج : ۵۵۹۰ ھ ۱۱۹۳ ھ ۹۲ ھ

لشکر کشیدن سلطان معزالدین غوری جانب

خوارزم و بلخ : ۵۶۰۱ ھ ۱۲۰۳-۰۳ ھ ۱۰۱ ھ

وفات سلطان معزالدین غوری

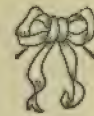
(مدت سلطنت سی و دو سال) : ۵۶۰۲ ھ ۱۲۰۵-۰۵ ھ ۱۰۲ ھ

جلوس سلطان قطب الدین ایبک در لاہور : ۵۶۰۲ ھ ۱۲۰۵-۰۵ ھ ۱۰۳ ھ

صفحه	سنة هجرى	سنة ميونى	مفصلة
۱۰۵	۵۶۰۹	۱۰۹۰-۱۰۹۱	وفات سلطان قطب الدين ايبك:
۱۰۸	۵۶۰۷	۱۰۹۱-۱۰۹۲	جلوس سلطان شمس الدين التتمش در دهلى:
۱۲۳	۵۶۲۳	۱۰۹۷-۱۰۹۸	جلوس سلطان ناصر الدين ابن سلطان التتمش بر تخت لکهنوتى:
۱۲۵	۵۶۲۶	۱۰۹۸-۱۰۹۹	وفات سلطان ناصر الدين ابن سلطان التتمش (مدت سلطنت يك و نهم سال):
۱۲۶	۵۶۳۱	۱۰۹۹-۱۱۰۰	تاختن سلطان التتمش در بهيلسان و اجين نگرى:
۱۲۸	۵۶۳۳	۱۱۰۰-۱۱۰۱	وفات سلطان شمس الدين التتمش (مدت سلطنت بيست و شش سال):
۱۳۱	۶۳۳	۱۱۰۱-۱۱۰۲	جلوس سلطان ركن الدين فيروز شاه ابن سلطان التتمش:
۱۳۳	۵۶۳۵	۱۱۰۲-۱۱۰۳	جلوس سلطان رضى الدين بلت سلطان التتمش (مدت سلطنت سه سال و سه ماه):
۱۳۶	۵۶۳۷	۱۱۰۳-۱۱۰۴	جلوس سلطان معز الدين بهرام شاه ابن سلطان التتمش:
۱۴۲	۵۶۳۸	۱۱۰۴-۱۱۰۵	كشته شدن رضى:
۱۴۴	۵۶۳۹	۱۱۰۵-۱۱۰۶	معزول شدن سلطان معز الدين بهرام شاه:
۱۴۳	۵۶۳۹	۱۱۰۶-۱۱۰۷	جلوس سلطان علاء الدين والدنيا ابن سلطان ركن الدين فيروز شاه ابن سلطان التتمش:
۱۴۶	۵۶۴۲	۱۱۰۷-۱۱۰۸	جلوس سلطان ناصر الدين ابن سلطان ناصر الدين ابن سلطان التتمش:

صفحه	سنة هجرى	سنة عيسوى	مفصلة
۱۳۶	۵۶۵۶	۱۲۵۸-۱۲۵۹	عزيزت سلطان ناصر الدين ابن ناصر الدين در حدود اچهر و ملتان به قصد دفع مثل:
۱۵۱	۵۶۵۷	۱۲۵۹-۱۲۶۰	پسر آمدن به حرم سلطان ناصر الدين ابن سلطان ناصر الدين:
۱۶۳	۵۶۶۵	۱۲۶۶-۱۲۶۷	وفات سلطان ناصر الدين ابن سلطان ناصر الدين:
۱۶۴	۵۶۶۵	۱۲۶۶-۱۲۶۷	جلوس سلطان غياث الدين بلبن:
۱۶۴	۵۶۶۶	۱۲۶۷-۱۲۶۸	لشكر كشيدن سلطان بلبن در سمت چتور:
۱۶۴	۵۶۶۷	۱۲۶۸-۱۲۶۹	لشكر كشيدن سلطان بلبن در سمت لاهور:
۱۶۴	۵۶۶۹	۱۲۶۹-۱۲۷۰	برگشتن طغرل در لکهنوتى:
۱۶۸	۵۶۷۰	۱۲۷۱-۱۲۷۲	عزيزت سلطان بلبن جانب لکهنوتى به قصد طغرل:
۱۸۵	۵۶۸۶	۱۲۸۷-۱۲۸۸	جلوس سلطان معز الدين كيقباد ابن بغراخان ابن سلطان بلبن:
۲۲۹	۵۶۹۳	۱۲۹۳-۱۲۹۵	جلوس سلطان علاء الدين محمد شاه خلجى:
۳۲۳	۵۷۱۵	۱۳۱۶-۱۳۱۷	وفات سلطان علاء الدين محمد شاه خلجى:
۳۳۵	۵۷۱۵	۱۳۱۷-۱۳۱۸	جلوس سلطان شهاب الدين عبر شاه ابن سلطان علاء الدين محمد شاه خلجى:
۳۵۵	۵۷۱۶	۱۳۱۸-۱۳۱۹	جلوس سلطان قطب الدين ابن سلطان علاء الدين محمد شاه خلجى (مدت سلطنت تقريباً چار سال):
۳۷۵	۵۷۱۹	۱۳۱۹-۱۳۲۰	جلوس خسرو خان به خطاب ناصر الدين بر تخت دهلى:

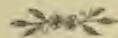
سلطنت	سنة هجری	سنة میسوی	مجلسه
جلوس سلطان غیاث الدین تغلق شاه (مدت سلطنت تقریباً پنج سال):	۷۲۰ هـ	۱۳۲۰ م	۳۸۹
جلوس سلطان محمد شاه ابن تغلق شاه:	۷۲۴ هـ	۱۳۲۵ م	۴۲۱
جلوس سلطان علاء الدین والدین بهمن شاه السلطان:	۷۳۸ هـ	۱۳۴۸ م	۵۵۴
رسیدن سلطان علاء الدین والدین بهمن شاه السلطان در کلبرکه و استقبال کردن اعظم هایون خواجه جهان:	ذیقعدة	فبروری	۵۸۱
	۷۳۸ هـ	۱۳۴۹ م	



فهرست اسما مناصب مملکتی

آبدار	جاندار	سالار خوان
آخربک	چاشلی گیر	سپه سالار
آخربک اسپان خاص	چاوش	سر آبدار
آخربک میسر	چکر دار	سر پرده دار
آخربک میمنه	حاجب	سر چاندان
آشیک	حاجب خاص	سرحد دار
امیر شکار	حاجب قضیه	سر دوات دار
یادربک	خازن	سر سپاه، سر لشکر
یادربی دار	خریطه دار یا خریطه کش	سر یزک
برید	خزائن کشا	سلحدار
پایک	خوابگاه یا پایک خوابگاه	سلحدار شاه
پایک خوابگاه	خوالی گر	سهم الکشم
پیک	دیور	سیاف
پرده دار	دزیان	سید حجاب
پیلان	دوات دار	شب نویس
توجان	دهل زن	شعنه بارگاه
ترشاک	رانگ پیلان	شعنه پیل
تبول دار	راوت	شعنه خوان
جامدار یا جامه دار	راوت عرض	شعنه منده

طلایه	قلعه دار	نائب عارض جیش
ظهیر جیش یا ظهیر جیوش	کو تو ال	نائب قری یک
عارض جیش	مُغیر	نائب قری یک مهسره
عَلَم یک	مفتی	نائب قری یک میمنه
عوان	مُقطع	نائب وزیر
عوان راز	مِهک (به زبان هندی وزیر را گویند)	نائب وکیل در نایک
غسوار اشکوه	مهر دار	(به هندی سرهنگ)
فراش	مهندس (مکاسب)	نقیب
فراش شاه	میر آخور	نقیب لشکر (چاوش)
فوجدار	میر آخور شاه و شاهزاده	نگهبان تخت
قاضی	مهر حاجب	نوبتی
قائن	میر داد	وزیر
قُری یک	نائب یار یک	وکیل در
قُری یک مهسره	نائب حاجب خاص	یتاقتی
قُری یک میمنه	نائب شصت بارگاه	یزک



فهرست خطابات رسمی

خاتم جهان: مهر دار-	صدر جهان: قاضی قضاة-
خواجۀ جهان: وزیر اعظم-	ملک نائب: پمشکار-



فهرنگ

۱

لغت	صفحه	معنی
آیستن	۲۱، ۳۳، ۱۲۵	زن (و حیوان) بارور که در شکم بچه داشته باشد.
آبگیر	۲۸، ۵۳۸	تالاب، حوض، استخر، و گوی که آب در آنجا ایستاده باشد.
دش	۱۶۹	پهلوان تیر انداز ایرانی که بنابر مشهور در مصالحته منوچهر و افراسیاب تیر از رویان که نزدیک به آمل می‌زند دران بود به مرو خراسان انداخت. فقیرالدین گرگانی گوید:
		ازان خوانند آرش را کمان گیر که از رویان به مرو انداخت یک تیر
آدینه	۱۲۲، ۳۳۷، ۵۵۳	روز جمعه -
آذین	۴۰، ۷۹، ۹۲	زیب و زینت، آیین، آیین بندی، آرایش - (آذین بستن = آیین بندی کردن، آرایش کردن) -
آزاده	۱۲۶، ۱۵۱، ۱۹۱	مردم بے عیب، اهل کمال، شخص کاملی که قطع تعلق از ماسوی الله کرده باشد، مردم بی‌تقید -
آزدم	۳۳۵، ۵۹۱	شفقت و مهربانی، صلح و آشتی، نرمی و ملائمت، رحم -
آزدم جو	۵۲۶	شفیق و مهربان، صلح جو، مهر جو -
آس	۳۶۳	شتره که مو به او ریخته باشد -
آسان	۱۹۷	حقیر و کم قیمت -
آسب	۱۲۱، ۳۸۹، ۵۳۹	ضرب نرم، تپانچه، سیلی -

لغت	مفصله	معنی
آسمینه	۳۳۷	حیران و پریشان خاطر، سراسیمه، مضطرب.
آشَبک	۵۸۱، ۱۹۳	رئیس مطبخ شاه، مهتم باور چیهان شاه.
آشکار	۴۰۵	ممتاز، برجسته، نام آور، نامور.
آشنا	۳۳۷	شناوری، شنا کردن.
آگاه	۱۳۱	آگاهی، اطلاع، وقوف، علم، خبر.
آگوش	۲۲۵	آغوش.
آماج	۲۷، ۳۹، ۷۷، ۱۲۰	هدف، نشانه که تیر و گلوله بر آن زنند. (یک آماج، یک تیر پرتاب را گویند که یک هشتم [۱/۸] میل باشد).
آماج واد	۱۷۸، ۲۹۵، ۳۲۳	به مقدار مسافت یک هشتم میل، یک تیر پرتاب واد.
آل	۱۲۲، ۱۶۹	نژاد، دودمان، اصل، خاندان.
آمر	۲۸۵	امر کننده، حاکم، والی، رئیس.
آنار	۵۵	آناد.
آواز تر	۱۲۰	نغمه شیرین، سرود با طراوت.
آوازه	۲۷۹، ۹	شهرت، معروفیت، صیت، آواز.
آوردگاه	۵۵۱، ۳۲۹	محل جنگ، جنگگاه، جای کارزار، مصاف، معرکه.
آوند	۳۶، ۳۹	ریسمان. ظرف همچو کاسه و گوزه و امثال آن.
آونگ	۱۹۰	هر چیز آویخته و ریسمانی که رخت بر آن اندازند.
آویزگه	۴۰۸	دزمگاه، جای کارزار.
آهر امن		دهنای بدیها، دیو، شیطان.
آهران	۸۳	»
آهر من	۱۹، ۲۱، ۳۰۶، ۳۰۷	»

لغت	مفصله	معنی
آهن خور	۴۹۵	مردم دلاور و جنگجو.
آهن وزر نمود	۱۸۲	تهدید کرد و وعده انعام و اکرام داد.
آهلیں چلگ	۵۷۷، ۳۱۹	مردم قوی پنجه.
آبجد	۳۲۷	آلفبا، ابتدای درس، درس.
آبر کشیدن	۲۲۰	آبر بر آمدن، آبر سایه افکن شدن.
آبرار	۵۸۰، ۹۱۰	نیوکاران: جمع بار و بر.
آبرش	۳۱۶، ۳۲۰	اسپ، خصوصاً اسپ خالدار، ابلق، اسپه که رنگش سرخ و سفید بهم آمیخته باشد.
ابطال	۵۸۹	باطل کردن، برانداختن، استیصال.
اتباع	۱۱۹، ۱۲	پیروی کردن، تقلید کردن، متابعت کردن.
آتاباع	۲۷۱، ۱۲۷، ۹۷	پیروان.
آتراك	۱۴۳	جمع ترک، ترکان.
اثبات بلیان	۵۹۲	قرار و قیام گرفتن بلیان.
آئبر	۱۸۲	عالی، بلند.
اچبر	۲۳۵	بدره، همیان.
احتراق	۳۳۲	سوخته شدن، مجازاً آتش، سوزش.
احتکار	۳۱۴	غله را نگاهداشتن تا به گرانی فروخته شود.
آختر	۱۸۷، ۹۱، ۵۹	ستاره، طالع.
آختر	۱۸۷، ۳۸۴	
	۵۵۱، ۵۳۲	علم، رایت.
آخچه (ترکی)	۳۹۷، ۳۹۰	آخچه، زرد ریزه زر.
اخلاطیر	۳۰۷	صفره شکن.

لغت	منه	معنی
إدراک	۳۹۰	وظیفه، راتبه، روزینه، مقرری، جیره -
إدراک	۱۳۷، ۳۳۵	فهم، عقل، دانش، خردمندی، فرزانی، حکمت، دانائی، بخردی، دانشمندی، فراست -
آدهم (عربی)	۷۵، ۳۳۵	اسب و خصوصاً اسب سیاه -
آدیان	۲۲۳	جمع دین، مذاهب -
آذقر	۵۸۱	تیز بو، بوئے تیز دهنده -
إرتصال	۳۰۳	کوچ کردن، به جایه رفتن -
آردی بهشت	۵۶۶	آتش - نام ماه دوم سال شمسی، نام فرشته که موکل بر کوهها و ماه و روز آردی بهشت است -
إدم	۲۲۱	بهشت شداد -
از پوست بیرون فتادن	۳۳۶	در صورت اصلی ظاهر شدن، اظهار مافی القمیر کردن، (خبیث) درون خود را بیرون دادن -
آزرق آساس	۱۵۴	نیلگون، کبود رنگ -
اژدها	۵۲۳، ۵۲۴	کدایه از شمشیر -
آساس	۱۵۴، ۲۱۰	۳۳۱، ۳۹۲، ۶۱۳ بنا، بنیاد -
آستر		نام حیوانی که از جفتی خیر تر و اسب ماده پیدا می شود، به اردو خچر می گویند -
إستسقا	۲۱۹	نماز استسقا: نمازی که برای باران خواستن ادا می کنند -
إستلصاف	۶۱۲	انصاف خواستن، داد طلبیدن، تمام حق خود گرفتن -
آستوار	۷۱، ۷	متصکم، مضبوط - امین، معتد، قابل اعتماد -

لغت	منه	معنی
آستوار	۳۵۱، ۵۷۴	قابل اعتماد پلداشتن، اعتماد کردن، اعتبار داشتن، باورداشتن، تصدیق نمودن -
إستیلا	۱۸۶	دست یافتن برکس، غالب شدن -
إسليم	۱۰، ۳۳، ۱۱۵	اسلام - امانت اسلام است -
أشتر بخت	۵۵۰	نوعی از اشتر بزرگ و قوی و سرخ رنگ، اشتر خراسانی -
أشتر دلی	۲۷۰	نامردی، بددلی، بیدلی، ترسندگی -
أشقر	۸۲، ۱۰۵	اسبی که رنگش به زردی و سیاهی زند، و مطلق اسب را نیز گویند -
أشکست خوردن	۳۲۰	کوبیده شدن، ضربه سخت خوردن، له شدن، بشکست خوردن -
ألشيب ثوری	۶۱۶	پلوری ثور من است -
إطلاق	۱۷۳، ۱۹۳	بیان کردن، تصریح، تشریح، توضیح، توجیه -
إطباب	۱۵۷	دوازی سخن -
إعراض جستن	۳۵۲	کدازه گرفتن، دوگردانیدن از چیزه -
آعلام	۳۰، ۱۳۹، ۲۳۲	رایات، جمع علم که به معنی رایت باشد -
آعلام	۳۸۰	کوهها، جمع علم که به معنی کوه باشد -
آغب	۳۱۹، ۳۳۰، ۳۷۹	گرد آلوده، خاک آلود، غبار آلود -
إغرا	۵۸۳	برغلانیدن، برانگیختن کسی را -
آفسار	۳۳	ریسانه که بدان اسب را بسته می کشند، به آردو آن را "باکدور" می گویند -

لفظ	صفحه	معنی
آفسر	۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴	تاج پادشاهان، دیپوم، کلاه.
آقصاب	۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰	کدازها، دوری‌ها، حدود، نواحی، جمع قصاب.
آقطاع	۱۶۵، ۱۶۶	گوشه‌های زمین، خطه‌ها، پرگنه‌ها، جاکیرها، ولایت، آیالت، صوبه.
آکل و شرب	۳۰۷	خوردن و آشامیدن، خوردشهای معمول.
آلاغ	۲۳۱، ۱۶۶، ۹۶	قاصد، پیک، واسطه که در راهها به جهت قاصدان گذاشتند.
آلتعجا	۲۸	پناه بردن، پناهنده شدن.
آلتزام	۱۳	لازم گرفتن، چهره را بر خود واجب و ضروری گردانیدن.
آلبته	۳۰۹	این لفظ برای تاکید و مبالغه مستعمل می‌شود.
آلتقا	۶۱۲	با هم پیوستن، یک دیگر را دیدن.
آلست	۳۵۳، ۱۱۵	آلست به تصرف فارسیان آلست شده است به سکون تا به معنی "آیا من نیستم" و آلست اشاره باشد به آیه کریمه آلست بریکم قالوا بلی: آیا من نیستم پروردگار شما؟ گفتند بلی.
آلف	۵۸۸	کفایه از قامت و قامت راست.
(الموت)		نام قلعه ایست مابین قزوین و گیلان که حسن بن صباح اسماعیلی در تصرفش آورده بود. از غایت بلندی آن را آله موت خواندند یعنی آشیانه عقاب: آله: عقاب، موت: آشیانه.
آلتوتیان	۳۰۱	پهروان حسن بن صباح، یعنی قوم بوره (به ضم با به واو مجهول زده).

لفظ	صفحه	معنی
آلنگ	۴۷۳، ۵۸۵	پناه و دیواره باشد که به واسطه گرفتن قلعه و محافظت خود سازند. و جمع را نیز گویند که مردم بیرون قلعه چایه چایه جهت گرفتن قلعه، و مردم درون قلعه به واسطه محافظت قلعه تعیین کنند.
آمرد	۴۱۱	جوان بے ریش و ساده زنخ.
آمساک باران	۲۱۹	ایستادن باران، خشک سال.
آنبار	۲۱۸، ۲۱۹	جمع قبر: توده‌های غله، چایه‌ای که در آن غله ریزند. به فارسی همچون واحد استعمال می‌شود.
آنبه	۲۲۲	مخفف انبوه: پر، بسیار.
آنجم	۷	انجمن، مجمع مردمان، مجلس، محفل، درین جا "محفل صحابه" رض.
آند	۴۲، ۵۱، ۹۵، ۳۵۳	چند: عدد مجهول از سه تا نه که به عربی یفع و نهف خوانند.
آندوز	۳۴۷، ۸۰، ۶۱+	پند و نصیحت، حکایت و وصیت.
آنده	۲۳، ۱۵۱، ۶۱+	مخفف آندوه: غم، الم، مصیبت، آفت.
انگشت خایان	۵۲۸	افسوس کنان، انگشت حیف به دندان گرفته، انگشت گزان، انگشت خودان.
آنکیشت	۱۸۷، ۲۵۲	تدبیر ساختن، حیل ساختن. سازش، دسیسه. (اصحاب آنکیشت: مردم تدبیرگر و دسیسه کار).
آوان	۱۰۲، ۳۹۳، ۶۱+	وقت، هنگام.
آوباش	۳۵۱	مردم عامی، مردم مختلط و درهم آمیخته، مردم فرومایه و ناکس.

لغت	صفحه	معنی
آرتاد	۲۲۹، ۳۵۱	میشها: جمع و تَد - در اصطلاح صوفیه قسمی از اولیاء اللہ کہ بہ ہمہ عالم چہارتن می باشند و در چہار رکن عالم نامزد اند۔
آدج	۲۳، ۵، ۳	بلندی، رفعت۔
آودر	۳۲۹	برادر پدر کہ بہ عربی عم گویند، عمو۔
آوطان جامہ	۳۹۵	خیام، خیمہ ہا۔
آہرامین	۱۱۵	وہنامے بدیہا، شیطان، دیو۔
اہرمین	۲۹۳، ۳۰۸، ۳۸۷	وہنامے بدیہا، شیطان، دیو۔
اہل سُبُل ۲		اہل طریق: کسانی کہ بہ فرمان خدا و رسول مطیع و ملقاہ باشند۔
اہل شَمَط ۲۵۳		اہل فساد، باغی، یاغی۔
اہل قلم	۳۳۵، ۹۸	کاتبان، نویسندگان، محرران دفتر، محاسبان۔
اہمال	۱۹۷، ۲	فرو گذاشتن کار، سستی، گاہلی، درنگ۔
ایدر	۳۸، ۳۷، ۸۹، ۱۰۷	
	۱۳۸، ۱۵۸	ایلتجا، این سو۔
ایدون ۱۲، ۱۵، ۱۳۱، ۱۵۳		ایلتجا، این چلین۔ (آیدون = اکلون)
آیوان	۲۳، ۳۷، ۳۱، ۳۹	محل شاهی، قصر، کاخ۔ طاق، صفہ، در، عبارتہ کہ شکل آن محرابی و ہلالی بودہ باشد، کدایہ از آسمان۔
ب		
باب زن	۱۳۱، ۳۰۷	سیخ کباب، سیخ کہ در آن مرغ و بوق کباب کلد۔
باجی	۵۷۳	باج گذار، خراج دہندہ۔
باختر	۷۱، ۳۱۳	مغرب، چنانچہ خاور مشرق را گویند و بعضی بر عکس این گفته اند۔
	۳۳۲، ۵۵۱	

لغت	صفحه	معنی
باد	۲۲۱	شورو، نخوت۔
باد	۷۸، ۲۹۹، ۵۱۸	اسب تندرو و تیز نگ۔
بادپاے	۷۵، ۳۹۵	تندرو، اسب تندرو و تیز گام۔
بادگنجی	۲۵۳	قولنج و آماس کہ در پشت آدمی حاصل شدہ خنیدہ کلد۔ (گنج = خنیدہ پشت)۔
بادھا	۲۱۱	عاقل، فرزاتہ۔ (دھا = زیرکی، فرزانی، جودت فکر)۔
بار	۳۸، ۵۹، ۱۰۹، ۱۰۱، ۳۰۳	دریار۔
بارجا	۳۵، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۳۵	بارگا: جائے بار دادن، ملوک و سلاطین۔
باردار	۵۷۵	زنی حاملہ۔
بارکھ	۱۳۹	دستے کہ بدان رخوت و اسباب را بندند۔
بارگا	۳۵، ۵۹، ۵۸، ۲۳۸	جائے نشستن و بار دادن امرا و سلاطین۔
بارگی	۳، ۹، ۹۱، ۲۷۶	
	۳۹۵، ۵۳۳	اسب، چارواے، بار بردار خصوصاً اسب۔
بارگی دار	۵۳۳	نگہبان اسب، سلیس۔
بارہ	۳۵، ۱۰۵	گرت، نویت، دفعہ، مرتبہ، بار۔
بارہ	۲۷۷، ۲۷۰، ۵۹۱	حصن، حصار، قلعہ، دیوار قلعہ۔
بازار شکستن	۹۱۳	دواج و دونق شکستن۔ دواج بردن، دونق بردن، زرد شدن، رنگ پریدن۔
بازپچہ باز	۳۳۵	بازیگر، لعبت باز، حقہ باز۔
باستان	۱۲، ۹۴، ۱۹۷	قدیم، کهنہ۔ پیشہریان، متقدمین۔ بہ زبان دری تاریخ را گویند۔
	۹۱۳	
باطل	۵۸۹	ضد حق، ناحق۔

لغت	منه	معنی
بام	۳۸۸، ۳۶۸، ۷۹	سقف خانه - مخفف بامداد که صبح و نگاه باشد -
بام خورشید ۷۹		کدایه از آسان -
بامداد	۲۰۸، ۱۰۸	وقت طلوع فجر، نزدیک سپیده دم صبح، صبحگاه، علی الصباح، صبح -
بامدادان نگاه ۲۳، ۵۱، ۱۷۲		علی الصباح، صبح زود - صبحگاهان، سحرگاهان -
بانگ	۲۹۸، ۱۶۸، ۳۵	آواز، آواز بلند، قریاد -
بهر بیان ۱۱۳		جیبته جامه، جامه که دستم روزهای جنگ می پوشید، جامه از پوست ببر که روز جنگ در بر کنند، جامه از دیدای منقش روی که هر ساعت به رنگ می نماید - (جیبته = بکتور، زره) -
بته ۳۷۳		مقعد، سلک پاره که بدان داروها و غیره بسایند - به آرد و بقا گویند -
بخت ۵۵+		آشتر خراسانی که قوی و بزرگ و سرخ رنگ باشد -
بخرد ۱۱۱، ۸۶، ۳۳		خردمند، دانا عاقل، هوشیار -
بختس ۵۲۷		رنج دیده، لم کشیده، پژمرده، گداخته -
بدرة ۳۸۸، ۲۳۵		همیان، کیسه زر و سیم، خریطه که از چرم و پلاس و غیره سازند و در آن پول و زر گذارند -
بر ۱۲۲، ۱۸۰، ۱۰۳، ۱۰۷		تن، بدن، سینه، کنار، بغل -
بر ۹۱۲، ۱۷۵، ۱۵۰، ۱۰۰		بار درخت، ثمر، نفع، فئده -
بر ۳۰۸		گمان می شود که "بر" در اینجا به معنی ظرف باشد -
برآویز یا پرا ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۳		
۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۲		طائفه کناس و سرکین کس - به فارسی هندوستان آن قوم را خاکروب گویند -
۳۸۳، ۳۸۳، ۳۰۹		

لغت	منه	معنی
برد ۱۷۲		غلبه، ظفر، بر حریف دست یافتن، فبروزی -
برده (ترکی) ۱۲۶، ۳۵		
۱۳۹		بلده، قلم، کنیزک - مرد و زن اسیر شده در جنگ -
بر رسیدن ۳۵		وا رسیدن و پرسیدن، اطلاع بهم رساندن، خبر گرفتن -
برزن ۳۹۲		کوچه، محله -
برشتن ۵۹		بر نشستن، سوار شدن، نشستن - آماده کار شدن، مشغول کار شدن، آغازیدن کار -
برگ ۲۰۹، ۱۵۱، ۵۱		ورق درخت، اسباب معیشت، ساز و سامان -
برگرفتن ۲۰، ۱۲		برداشتن، شکست دادن، منهزم ساختن، هزیمت دادن، پراگنده کردن -
برگردیز ۱۷۳		فرو ریختن برگ، فصل خزان، برگ ریزان، فصلی که در آن برگ درختان فرو می ریزد -
برگستوان ۳۲۰، ۷۸، ۷۵		پوششی که در روز جنگ پوشند و اسپ را نیز پوشانند -
برگ و نوا ۲۰۹، ۹۷، ۵۱		سودا، اسباب، ساز و سامان، آذوقه، روزی، راحت زندگانی، آسوده حالی، اسباب آسایش -
برنا ۳۲۹، ۱۶۷		جوان - "بر" = بالا - "نا" = حلقوم - چون پسر بالغ شود استخوان نای او قدری بر آید - ازین رو "بر نای" گویند -
برنج ۳۰۷		آرز، غله که به زبان آرد و چاول گویند -
برومند ۳۱۰، ۱۵۰، ۳۱		بارور، باردار - برخوردار، کامیاب -
برون آمدن ۳۷۶		ترک اطاعت کردن، بر روی کسی ایستادن، یاعی شدن -

لغت	صفحه	معنی
بَره	۵۸۲، ۵۳۳، ۳۷۰	بچه گوسپند و آهو - کنایه از عاجز و زبون -
بُرهان	۱۱۹	دلیل، امتحان، حجت روشن، دلیل قاطع، اثبات -
بَرهَم	۵۲۳، ۱۸۸	پدیم، یک بعد دیگرے -
بَرید	۳۳۳، ۵۱	قاصد، نامه بر، پیک، پادو -
بَریش	۵۹۹	خواش دار، زخم خوردن -
بَساتین	۷	جمع بستان: بوستان ها، باغها، چمن ها -
بِساط	۵۰۹، ۱۸۱، ۹۳، ۳۲	فرش، زمین، سطح -
بسته کاری	۱۷۸	جنگ مغلوبه، جنگی که درو سپاه هر دو فریق بهم آمیخته و درهم پیچیده به خنجر و مشت و غیره بستگی ند -
بسیچیدن	۳	تصد و اراده کردن، ساخته و آماده شدن، کارها آراسته و آماده کردن، سامان کردن، ساز سفر کردن -
بسیم	۳۵۲	خوش مزه (به لغت ژند و پاژند) -
بشکست خوردن	۳۲۰	ضربت سخت خوردن، کوبیده شدن -
بَطال	۵۹۹	دروغ گو، ناچیز، بیکار -
بُغات	۳۲۱	نافرمانان، از اطاعت بیرون شدگان - جمع باغی است -
بغی	۹۰۱	کردن کشی، نافرمانی، تمرد -
بُغاک	۳۹۲، ۳۹۳، ۲۵۳	شور و غوغای بسیار - بُل = بسیار - غاک = شور و غوغا - مجازاً سرکشی، نافرمانی -
بَنگ	۵۳۵	بلکه -

لغت	صفحه	معنی
بَکیناس	۳۱۱	نام حکیمی که در علم هندسه و مساحت ماهر و انیس و چلیس سکندر بوده است -
بَن	۱۸۲	باغ، زراعت، خرمن -
بَنّا	۱۱۵	معمار، عمارت گر -
بَن افگندن	۱۸۳، ۱۶۲، ۴	آساس گذاردن، بنیاد نهادن، آغاز کردن -
بَناکوهِن	۱۷۸، ۱۶۷	نرمه گوش که به طرف رخساره باشد، نیز شقیقه را گویند که از بالای گوش تا بین گوش باشد، هم پس گوش را گویند -
بَنَدی	۳۷۱، ۵۰	زندانی، محبوس، حبسی، اسیر -
بَنگاه	۵۲۳، ۳۸۳، ۱۱۳	منزل، مکان، مقام، قیام گاه، جای که رخت و اسباب در آن گذارند -
بَنگه	۵۲۱، ۳۸۳، ۲۱۳، ۱۰۳، ۹۳	مختف بنگاه است -
بَنّه	۸۳	بیخ و بنیاد هر چیز، اسباب و رخت خانه و دکان و منزل -
بَنّه کشیدن	۸۳	آرد و زدن، خیمه زدن - کوچ کردن -
بَنیان	۵۱۲	بنیاد، آساس، بناء پایه -
بَنّاب	۸۹	دربان، قاپوچی -
بَوالفصول	۹۱۲، ۵۷۹، ۳	کنایه از یادگار -
بُور	۵۷۹، ۳۰۳، ۲۵۸	اسپ و خصوصاً اسپ سرخ رنگ -
بُوره (به واو)	۳۱۳، ۳۰۱	قوم است که اکنون به هندوستان هر فرد خود را 'بوره' می خوانند و جمع آن 'بواهر' می آرد -
بوس زدن	۳۵۱	اذیت کردن، آزار دادن، به ستوه آوردن، به اصرار خواهش کردن یا خواستن، غلبه کردن -

لغت	صفحه	معنی
بوق	۲۳۱، ۷۸	ناے بزرگ از بس که آن را نوازند و آواز مهیب و مکروه ازان بر می آید.
بوم	۱۵۰، ۱۳۸، ۸۳، ۳۳	۳۰۰، ۲۵۹، ۱۷۰ زمین، خاک، کشور.
بوم	۲۳۷، ۲۱۳، ۱۸۹	طائرے از جنس چند ولیکن بسیار بزرگ و سر و گوش و چشمان او به گریه می ماند.
بوم و بر	۲۹۲، ۲۵۹	گوشت و چشمان او به گریه می ماند.
بوم و بر	۲۳۳، ۸۵، ۸۲، ۷۹	سر زمین، دیار، ناحیه، کشور. (بوم = زمین) — (بر = زمین).
بوم کافور از		
مشک خاستن	۹۱۹	در دیش سیاه موے سفید بر آمدن.
بهره	۲۳۹، ۱۵۱، ۱۲۰	نصیب، قسمت، حصه، حظ.
بے خان	۵۷۲	بے خانه، بے خان و ماں.
بیت مال	۱۵۱	بیت المال، خزانه عمومی، خزانه ملی، خزانه که همه مسلمانان را در آن حق باشد.
بے چگون	۵۵۲	بے چوں، بے مثل و نظیر، کنایه از حضرت، باری تعالی.
بهرانی	۲۵۹	دیرانی.
بجرق	۳۸۳	علم و نشان فوج که کوچک باشد، شقّ حریر رنگین که بر سر علم و نیزه و کلاه و خود بپندند.
بیستون	۲۲۰	کوه است در چهار فرسخ شهر کرمانشاهان که فرهاد آن را می کند و در آن دستکاریها کرده. معجازه سنگ گران.
بے سنگ	۷۶	سبک، بے وقار.
بے سنگی	۵۵۲	تلک ظرفی، قزو مایگی، بیقریبی، بد گوهری، سبک سری، سبک ساری، بد تباری، بد اصلی.

لغت	صفحه	معنی
بے غرض	۳۲۰	بے مقصد، بدون نائل شدن بر مقصد.
بیمه	۱۳۷، ۹۳، ۱۲	وقت شام، وقت غروب، وقت شب، غیر وقت، بے وقت. درنگ.
بیمه و گاه	۳۸۱، ۲۲۱، ۱۵۸	شام و صبح، شب و روز، صبح و شام.
بیمه	۱۰۰	جدا، مجرد، قطع علائق کرده، آزاد.
بیمه	۳۱۹	جدا گشتن، از جای خویش جلدیدن و فرو ریختن.
بیمه	۸۶، ۵۲	مستغفّر بیمه است.
بیمه خیز	۱۷۳	بیمارناک، کسی که از روی قاز و غزه اظهار بیماری کند، کسی که از بیماری ناتوان شده باشد، نقیصه.
بیمه	۳۸۹	نورآ، بید رنگ.
بیمه	۵۹۵	بے رعایت، بدون صلح و آشتی.
پ		
پای افشردن		ثابت قدم بودن، ایستادگی نمودن، دو مقام است. استواری و دزیدن. یا محکمگی قرار گرفتن.
پاداشتی	۱۲	ایراد، اعتراض، عیب جوئی.
پار	۵۰۱	سال گذشته. پیش ازین.
پادوم	۱۲۹	چوبه است که بر پس زین دوخته در زیر دم اسب کنند به آرد و دُمچی گویند.
پاس	۳۸۹، ۲۱۳، ۲۸	دیدہ، دیدہ یان، یک حصه از هشت حصه شبانه روزی که معادل سه ساعت می باشد.
پاسخ	۲۲۰، ۱۳۸، ۳۷	جواب.

لفظ	مفصدة	معنی
یاس داشتن ۱۱، ۳۷۰		نگاهداشتن - نگهداری و حراست کردن، یاسداری کردن، ملاحظه نمودن -
پاشدا ۵۸۵، ۹۵		پاشنه، عقب - به زبان اردو "ایڑی" گویند -
پاشدائی ۴۰۷		تعاقب کردن، دنبال کردن -
(بر پاشدا مرکب گذاردن) ۳۰۷		تعاقب کردن - اسب به دنبال کسی دو میدن -
پالهنک ۳۰۳، ۳۰۲		وسلی که به لجام بسته اسب کوتل را به آن کشند - به اردو "یاگ دور" گویند -
پامزد ۳۰۹		دردیده، حق الورد، حق القدم، حق الزحمه، حق العمل، اجرت، پامزد و نج -
پا و پ یافتن ۱۹۷		تنگن و استقرار گرفتن، تاب و طاقت پیدا کردن -
پامزد کنش		پامزد در کنش نهادن، پامزد در کنش گذاشتن، کنش پوشیدن -
کشدن ۱۸۱		
پامزد کوبان ۳۰۹		رقصان، رقص کزان، رقاصی کزان -
پایگاه ۵۷۷، ۱۲۳، ۱۰۸		مقام، محل، آستانه، درجه، قدر و مرتبه، رتبه، بناء، اصل و نسب - طویلته، اصطبل -
پامزد کبر ۵۲۳		پامزد بست، پامزد بسته، پامزد مقید، گرفتار، اسیر -
پایگاه ۳۷۹، ۱۲۳، ۳		مخفف پایگاه -
پنخس ۵۲۷		رنج دیده، الم کشیده، پژمرده، گداخته -
پرباد ۵۳۷		مغرور، متکبر -
پربادی ۳۰۲		غرور، تکبر، نفوس، عجب -
پرتاب ۵۳۳		نوعی از تیر که آن را بسیار دور توان انداختن -
پرتاب کردن ۱۷۹		(تیر) انداختن، (تیر) زدن، (تیر) تاند زدن -

لفظ	مفصدة	معنی
پرچم ۳۹۵		نوعی از دم گاو کوهی و نیز ابریشم سیاه که بر سر علم و نیزه و تیر و گردن اسب بلندند -
پرچین ۳۵۲، ۲۸۱، ۲۶۵		حصار که از خار و چوب بر گرداگرد باغها و کشتزارها سازند - چوبهای سرتیز که بر سر دیوارها نصب کنند -
پرخواش ۵۲۷، ۳۸۱، ۱۳۸، ۷۰		جنگ و جدال، خصومت، وغا -
پردل ۳۹۱		دلور، جوانمرد، شجاع، سخی -
پرده ۳۱۰		آهنگ، مقامات موسیقی -
پرستاران ۳۳۸		جمع پرستار، غلامان، خدمت گاران، کنیزان -
پرسیدن کسی را به انعام و خلعت ۱۷۳		کسی را انعام و خلعت دادن -
پرکم ۵۱۱، ۱۳۸، ۷۳		بیکار، از کار افتاده، ناچیز، زبون -
پرگنده ۵۰۷		مخفف پرانگنده: پریشان و متفرق گردیده -
پرگذاشت ۱۰۸		جمع پرگله -
پرگله ۳۹۸		زمینی که ازان باج و خراج گیرند - در ایران بلوک و ناحیه گویند -
پرند ۲۲۱		مرغ، طائر -
پرور ۱۰۷		تاب و طاقت، نیرو، سر و برگ -
پروران ۵۷۹، ۸۹		حکم، فرمان، امضاء، اجازه -
پرورده ۵۸۲		پرورداخته، آراسته، تربیت داده، درست کرده -
پروریز ۲۹۳		منصور و مظهر - عزیز و گرامی -
پروریز ۳۲۲		ولیعهد -

لغت	صفحہ	معنی
پروین	۱۸، ۳۵	چند ستارہ کوچک یکجا جمع شدہ کہ عربی ثریا گویند۔ مجمع الکواکب ثریا۔
پڑ	۳۸۹، ۳۹۳	حلقہ زدن لشکر از سوار و پیادہ بہ جهت کارزار و شکار وغیرہ۔
پریر	۲۱۷	مستغف پریر روز: دو روز پیش، بہ اردو پرسوں گویند۔
پریش	۱۶۹	پریشان، آشفتہ۔
پڑوہش	۹۳	تفتحص، تجسس، جست و جو، باز جست، خواہش، درخواست۔
پڑوہیدن	۷۶	تفتحص و تجسس کردن، باز جست کردن، جست و جو نمودن، خواستن، درخواست کردن۔
پست	۶۵	خوار و زیوں۔
پسین	۲۳۹	آخر، آخرین۔ (روز پسین = روز آخر، روز قیامت)۔
پشت مرد	۳۹۳	مدد و معاون، کمک کنندہ۔ چیز و مثلث، خواجہ سرا۔
پشتہ	۲۰۸	بلندی، تپہ، کوہ کوچک، تل۔
پشینہ		پارچہ پشم۔ و ہر چیز منسوب بہ پشم۔
پشیز	۵۱۳، ۳۱۲، ۳۱۲	پول ریزہ کوچک کہ از مس باشد۔
پکاہ	۱۷۱	صبح، وقت سحر۔ زمان پیش از صبح۔
پلاس	۱۵۹، ۳۳، ۲۸	پشینہ درشت و کلفت، گلیں، جاجم۔
پلک	۳۲۰	پوشش چشم، لعان چشم۔ مژگ، مژگان۔
پلہ	۵۷۱	کفہ ترازو، کفہ منجذیق۔ فلاخلہ کہ در منجذیق باشد۔ آلت سلک اندازی۔

لغت	صفحہ	معنی
پلہ گیران	۳۶۹	فلاخن اندازان (فلاخن: آلت سنگ اندازی کہ بہ اردو گوینہ گویند)۔
پلہ	۵۰۷	قطن کہ بہ اردو روئی گویند۔
پلہ زار	۵۰۷	مزرعہ پلہ، کشت زار پلہ۔
پلہ گشتن	۵۰۸	پریشان و پراگندہ شدن، متفرق گردیدن۔
پلہاگان	۲۱۸	دستہ دستہ مردم، دستہ پلہاگان۔ کہ اردو "پچاسوں" گویند۔
پلد	۳۵۳	گلولہ پلہ حلاجی شدہ، پلنجش۔
پلہ جاے	۳۷۰	پلہاگان، ماس۔
پور	۹۷، ۶۵، ۵۳، ۵۱، ۷	پسر، قوزند۔
پورا دہم	۹۱۱، ۷	ابراہیم بن ادہم۔
پوزش	۳۹۲، ۲۳۵، ۳۸، ۳	پوزش گری = عذر آوری، عذرت۔ (پوزش گرا = عذر خواہ)۔
پولا دخالے	۵۷۷، ۳۲۵، ۳۱۹	پرزور و قوی، مبارز، دلاور، جنگی، اسلحہ دار۔
پویہ	۵۸۵، ۳۸۶، ۹۵	رفتار متوسط مابین تند و آہستہ۔
پہلو	۳۵۱	مردم شجاع و دلیر و مبارز۔ مردم بزرگ و صاحب حال۔
پہلوان	۲۲۸، ۱۷۰، ۱۹۰	منجذیق پہلو وان (پہلو = شہر۔ وان = نگہبان)۔ نگہبان شہر۔ توانا، دلاور، بزرگ۔
پہلوان	۵۵۹	ہر دو طرف سینہ و شکم۔ جمع پہلو۔
پہلوی	۳۶۶، ۳۰۰	پہلوانی، شجاعت، بزرگی، خسروی، پادشاہی، جہان داری، جہاں کشائی۔
چے	۷۷	منجذیق پاے۔

لغت	صفحه	معنی
تذکره	۳۹۰، ۳۱۹، ۲۰۳	یادداشت، فهرست اسما.
تَر	۱۲۰	تازه و یا طراوت، صاف و پاکیزه.
تَر	۱۵۵	خوب، خوش، تشنگ، موافق، مناسب، سازگار، مفید، مطلب، دلخواه.
تَرَب	۵۸۲، ۱۲	دوغ خشک کرده - قسے از پذیر.
تَرغاک	۳۳۹، ۲۸۰	پاس داشتن شبها - کشیک، قراول - به فتح تارے قوتانی و هم به هم آن هر دو دوست است.
تَرغاسی	۳۷۳	پاسبان، قراول، کشیک.
تَرگ	۲۸	قطعه و پارچه کلاه - چار ترک در کلاههاے درویشی متد اول بوده.
تَرگ	۲۲۵، ۲۲۹	خود، مغیر، کلاه آهنی.
تَرگتاز	۳۲۳، ۳۶، ۲۸	جولان کردن، تاخت آوردن، هجوم نمودن، قشون کشی.
تَرگ تا نعل	۲۲۵، ۲۲۹	سر تا پا - از کلاه سرباز یا لشکری تا نعل اسپ او.
تَرگش	۵۳، ۱۹۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۵۹۷	تیردان، جعبه تیر، تیرکش، کیش.
تَرگ	۱۲۹	تَرگ: طائفه مشهور در ترکستان که نژاد ایشان به ترک ابن یافث ابن نوح می رسد - تَقِیض تاریک، روشن.
تَرَمَعی	۱۹۵، ۱۹۶	تَرَمَعای طائفه است شکاری.
تَرَنگ	۳۰۳	صدایه که به وقت تیر انداختن از کمان بر می آید - آواز کمان و غیر آن.
تَره	۵۸۲، ۱۲	سبزی خوردنی.
تَرزیر	۴۰۲، ۳۸۳، ۵۱۱	مکو و فریب کردن، حمله گری.

لغت	صفحه	معنی
تَسبیب	۳۸۸، ۹۰۳	سبب ساختن، موجب گرداندن، سببیت ایجاد کردن، باعث انگیزختن.
تَشْرِیْف	۱۲۹، ۹۲	خلعت.
تَظَلُّم	۲۶۳	قریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی.
تَعْبِیه	۲۱۰، ۹۹، ۳۹	تدبیر، اختراع، ابداع - آماده کردن و ترتیب دادن و آراستن چیزه - امانت.
تَعْرِیْف	۵۲۵، ۸	شناخت کردن، نسبت.
تَعْمِیل	۱۵	عملت را زائل کردن.
تَعْوِیْض	۱۹۲، ۳۸۹، ۳۷۵، ۵۸۲	بدل: (به تعویض = به عوض، بجای).
تَغْلِب	۲۸، ۲۷، ۲۹	غلبه، غلبه کردن، چیره شدن، به چهرگی تمام دست یافتن به چیزه، نافرمانی، کافر ماجرائی، سرکشی.
تَغْنِی	۱۱۸	سراییدن، سرود گفتن.
تَغْت	۸۸، ۹۵، ۱۰۵، ۱۱۶، ۲۱۶	گرم، تیز، تند، شتاب، شتابان.
تَغْزِی	۳۷۱	گرمی، تیزی - قهر و غضب.
تَغْض	۳۹۰	کاویدن، باز کاویدن، جست و جو کردن، تحقیق نمودن.
تَغْلِید	۳۷۳، ۳۹۳	کار به گردن خود گرفتن - پیروی کسی کردن به دریافت حقیقت.
تَغْلِیْف	۲۸۳، ۲۲۷	اجبار، ضرورت، مجبور کردن، کار فرمودن.
تَغَاوَر	۲۲۹، ۳۳۸، ۵۲۳	اسپ تیز رفتار، اسپ.
تَغْلِیْس	۳۳۵، ۳۳۲، ۵۱۱	مکو و فریب - اراده و نیت خود را از مکو و فریب پوشیدن.

لفظ	منصه	معنی
تنگال	۱۳۵	صورت، پیکر۔
تندر	۹۰۹، ۲۳۳، ۱۲۲	سرکشی کردن، نافرمانی ورزیدن۔
تمن	۲۱۲	ده هزار سپاه، لشکر ده هزاری، فوجی که مشتمل بر ده هزار کس باشد۔
تموز	۱۰۲، ۲۲۵	مدت ماندن آفتاب در برج سرطان، شدت موسم گرما۔
تلمیدن	۳۷۳، ۴۳۱	جنبیدن، حرکت کردن، کمین کردن، لرزیدن۔
تنصیب	۵۷۳	مقرر کردن، تعیین کردن، نصب کردن، برپا کردن، بهره گردانیدن مرکز را۔
تنگ (و هم نیز تنگ)	۵۹۹، ۵۰۸	انگ، آسان، سهل۔
تنگه	۲۹۸	سگ زرد و سیم و مس۔ این مغرس تنگه (تکه) است۔
تنگ چشم	۵۵۳، ۲۷	فرامایه، لکیم، ردیل، پخیل، تنگ ظرف، خسوس۔
توبه نصح	۵۸۶	توبه خالص، توبه استوار که باز هرگز گناه نکند۔
توتیا	۵۱۱، ۴۶۱	سرمه، گدایه از نایاب و ناپید شدن۔
توسنی	۳۶۲، ۷۹	گرو اسپ که تند و شوخ و سرکش باشد۔ اسپ نارام۔
تهدید	۳۹۳	ترس، خوف، بیم۔
تھال (به هاء)		
مخلوط هندی	۳۳۰	سلی، طبق، طشت۔
تھانه (به هاء)	۳۳۸	مرکز فوجی که در بیلاق و دیهات مملکت متعین باشد۔
مخلوط هندی		
تیر	۴۴۷	شاه تیر، شهنشاه خانہ۔

لفظ	منصه	معنی
تیر پرتاب	۵۲۳، ۴۹۰	نوعی از تیر که آن را دور توان انداخت۔
تیر پرتاب وار	۳۰۵	یک آماج، آماج وار، به مقدار مسافت یک هشتیم $(\frac{1}{8})$ میل۔
تیره	۷۳، ۴۱، ۱۳	تاریک، گدایه از سگد و خشنک، درهم برهم، مضطرب، مغشوش، مختل، سراسیمه۔
تیره ضمیر	۱۳	تاریک دل، سیاه دل، بد باطن، تیره دلوں۔
تیزی	۵۲۷	اسپ تازی۔
تیشه برپا زدن	۵۷۷	بهرم زدن و ضائع کردن کار و بار خود۔
تیمارداری	۳۳	پرستاری کردن، دایگی کردن، نگهداشتن، پروریدن، تربیت کردن، پرورش دادن۔
ثابت	۴۸۲	مراجعة شود به لفظ ساباط۔
ثابت	۱۷۰، ۴۳، ۴۱	استوار، درست، مضبوط، بے نقص، بے عیب، بے خلل، چیزی که در آن رخنه و نیافتگی، کامل، قائم، برقرار۔
ثابت رکاب	۹۰۸، ۵۵۳، ۱۸۰	شہسوار، سوار استادکار، کسی که در اسپ سواری مهارت داشته باشد۔ مرد دلاور و شجاع۔
ثابت سلاط	۴۸۲	ثابت قدم، قائم، محکم، استوار، راسخ، کسی که در محاربه جای خرویش نگذارد۔
ثابت سخن	۱۹۱	صادق القول، ثابت کلام۔
ثابت کشاد	۳۹۹، ۱۸۳	ثابت انداز، قدر انداز، تیر اندازے که نشانه او خطا نکند، چالاک شست۔
ثابت کلام	۵۸۷	صادق القول، امین، راسخ العهد۔ کسی که قولش همواره استوار باشد۔

لفظ	صفحه	معنی
تَبَات	۳۹۹	مراجعه شود به لفظ سیاط و سباط.
قَرْدی	۲۷۳، ۱۰۲، ۰۶۲	خاکِ تملک و زیرِ زمین.
تَمین	۲۳۳، ۱۳۵	قیمتی، ذی قیمت، گرانبها، پُر قیمت.
قَنایا	۵۶۹	ستایشها، اثنیه. تصرفِ فارسیان است که قَنایا بطور جمع قَنای می آرند.
قَوَر	۲۷۳	گاو، گاوتر. نامِ برجِ دومِ فلک که به صورتِ گاوتر است. کنایه از آسان.
ج		
جادو	۳۳	جادوگر، ساحر، سحر ساز، افسوس گر.
جاده	۵۴۵، ۸	شاهراه، شاهراه سلوک، شریعت.
(جاست)		جایی که انگور را در آن لکد زنند تا شیرۀ آن برآید.
جاست کردن	۱۹۸	آبجو ساختن به وسیلهٔ عملِ تخمیر. شراب ساختن.
		ساز کردن، آماده کردن.
جامخانه	۲۰۹، ۲۷۹، ۲۸۰	شطرنجی، قالین، فرش. جامخانه، هنوز به دیهاتِ دکن بدین معنی مروج است.
جامه	۱۸	دختِ کستردنی، بستر.
جامه	۳۱۸، ۲۱۳	خلعت.
جامه خانه	۳۳۰	شطرنجی، قالین، فرش، جامخانه.
جامه خواب	۱۸	دختِ خواب، بستر.
جامه دار	۳۳۰	مستفید می که پادشاهان و امرا را جامه پوشاند، جامدار.
جامه داری	۳۳۰، ۳۳۹	جامه پوشانیدن، منصبِ جامه پوشانیدن، جامداری.

لفظ	صفحه	معنی
جامه فرمودن	۳۱۸	خلعت دادن، امرِ خلعت فرمودن.
جان آرد	۳۹۳	جانور، جان دار.
چاندار	۵۵۹	نگهبانِ جانِ پادشاه، سلاح دارِ شاهی.
جان شکار		جان شکار.
جان شکر	۳۵۲، ۱۹۹	شکار کنندهٔ جان، مهلک، کُشنده، جان گزا.
چباه	۳۵۹	پیشانی ها، جمعِ چبه.
چنگه	۸۳	تن، بدن، جسم.
چشم	۳۰۲	یکه از نامهای هفت دوزخ. آتشِ بسیار قوی و بلند.
چدا	۵۳۳، ۱۳۳	تلپائی، خلوت، دوری، اجتناب.
چرائد	۳۳۵	دفترها، جمعِ چریده.
چرس	۳۱۶	زنگ، زنگنه، دَرای. به آرد و آن را گهزیال گویند.
چرعه	۱۰۰، ۱۱۷، ۱۳۶، ۱۹۳	قورت، بُلغ به آرد و گهونت گویند.
چرم	۱۹۳	تن، جسم.
چریده	۵۸۱	یکه و تنها.
چعد	۶۰۱	(موی مرغول سر که به هندی چوتی گویند). زلف، گیسو.
چعد کردن	۵۹۵	پیچ دادن، تاب دادن.
چفت زراعت	۳۰۹	چفتِ گاو برایِ زراعت.
چلا	۳۳۱، ۱۳۱	بوروں کردن کسه را از خان و مان.
چلدو (ترکی)	۹۵	انعام، صلۀ، عطا.
چلدی	۹۳	تیزی و گرمی.

لفظ	صفحه	معنی
جَلْوَه کَا	۳۲۵	تختی که بر آن داماد و عروس را رُو به رُو نشاند جَلْوَه دهند -
جَم	۹۰۹	سلیمان علیه السلام -
جَمَاض	۵۱۱	بسیار بازی کلنده، شوخ و دلیر -
جَنَاب	۲۰۸، ۷۱	پهلوی، کُذار، گردا گرد - درگاه، آستانه، اطراف در سرای - و به کسر جیم ریسائی که به گردن چهار پایه بپندند و هر جا که خواهند ببرند -
جَنَاح	۲۱۳، ۲۱۰، ۵۳۱، ۵۳۲	مقدمه لشکر، هراول -
جَنَابِت	۱۹	گناه، خطا، تقصیر -
جَنَت	۳۲۹	جنون، دیوانگی -
جَنَدَه	۲۹۵، ۲۹۱، ۷۷	مردکاری -
جَنِیْبَت	۱۸۰	اسب کوتل که پیش سوارِ پادشاهان و امرا می برند -
جَوَاد	۹۱۸	بسیار سخاوتمند، یکی از اسمای صفات حق تعالی است -
جَوَاد	۲۵۹	نزدیکی، قرب، همسایگی -
جَوَارِح	۹۱۷، ۲۰	جمع جارحه، اعضاء دست و پا و دیگر اعضاء انسان و حیوان -
جَوْدَری	۵۸۹، ۳۲۱	ظاهراً به معنی زبونی، عاجزی، تلبق و چاپلوسی، تضرع و إلحاح آمده است -
جَوْشَن	۲۹۷، ۱۷۹	سلاحی است غیر از زره، که زره تمام از حلقه ها بود، و جوشن بر حلقه ها و پاره های آهن مشتمل باشد -
جَوَع	۳۱۵	گرستگی -

لفظ	صفحه	معنی
جَوگی، به وار		
مَجْهول (هندی) ۵۱۵		درویش و قلندر هندوی -
جَوَلان، ۷۸، ۱۹۲، ۲۲۱		تگ و تاز، دویدن اسب، اسب دوانی، تکاپو، جولانگری دویدن، تاختن -
جَوَن	۲۱۸، ۲۱۹	رود چمنا -
جَوهر	۲۷۵	کشتن و سوزانیدن قلعیان زن و فرزند و خان و مان خود را به وقتی که تاب مقاومت محاصرین نداشته بخوانند بگریزند یا جنگ داده کشته گردند -
جَوهر شکستن ۵۵۲		بد گوهری ظاهر شدن، دنائت آشکار شدن -
جَهانیدن، ۱۰۹، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳		از دست ریودن، باز داشتن - پراندن، پره جَهانیدن ۵۵۱، ۲۷۸ دادن -
جَیْش	۲۱۷، ۲۲۰، ۲۷۸، ۵۹۷	لشکر، سپاه، فوج -
جَیْشَه	۹۱۱	مردارِ بو گرفته -
جَیْش	۵۵۱	لشکرها - جمع جَیْش -
چ		
چَابُک	۱۹۲، ۲۲۵، ۳۰۰	تازیانه، شلاق -
چَابُکان	۳۰۰	چالاکان، هوشیاران، زیرکان -
چَارِبَالِش	۵۵۵	مسند وزرا و ملوک و اکابر -
چَارِ سَوِه فَنّا ۹۱۳		دنیا فانی، عالم فانی -
چَارِ طاقِ آفاق ۹۱۳		چهار گوشه آفاق، آسمان -
چَاشَت	۲۷۳	وسطا روز -

لغت	معنی	صفحہ
چاک چاک ۳۰۳	آواز پے در پے زدن گرز و شمشیر و تیر، چکاچاک، چقاچاق۔	
چالاک شست ۷۸	تدو انداز، ثابت کشاد، ثابت انداز۔	
چالیں ۱۶۲، ۲۳۹، ۲۷۹	رفتار کسی سے از روئے ناز و تکبر خصوصاً دو برابر حریف کا زار۔ و چالشکر کسی کہ بدیں طور رفتار کند۔	
چپا ۳۳۸، ۳۹۲، ۴۰۷	جانب چپ۔ راہ چپ۔	
چتر ۱۰۷، ۱۲۲	سایبان کے پادشاہان و ملوک برائے محافظت از آفتاب یا لالے سر نگاہدارند۔ (چتر لعل = چتر سرخ)۔	
چتر زہ کردن ۳۷۱، ۳۹۵	چتر ایستاده کردن، چتر برپا کردن، چتر کشادن۔	
چغیدن ۳۸۵	ستیزه کردن، بر روئے کسی جستن، دم زدن، کوشیدن، نزاع کردن۔	
چراخو کردن ۲۳۳	سیر کردن، گردش کردن، سیاحت کردن۔	
چربک ۵۹، ۱۴۰، ۱۶۱	دروغ راست مانند، طنز سخریہ، لاغ، طعنہ ظریفانہ۔	۱۸۷
چرخ دولاب ۵۳۵	کنایہ از آسمان، چرخ گردوں۔ (دولاب: ہر چیز سے کہ در دور و گردش باشد)۔	
چرخ گردوں ۲۳۰	(کنایہ از آسمان)۔ چرخ عرابہ یا چرخ گاری کہ گردش می کند۔ (چرخ عرابہ را بہ اردو گاری کا پہیہ می گویند)۔	
چرخ ۳۲۳	مرغ شکاری، طائروں سے از جنس شکرہ۔	
چست ۱۵۶، ۳۶۸	مناسب حال، موافق حیثیت، مستحکم، جلد، چالاک، چابک، چسپان، تلک، خوب و موافق بہ اتمام، نازک۔	

لغت	معنی	صفحہ
چشم بستن ۳۳۷	مردن۔	
چشم رسیدن ۵۹۵	کنایہ از چشم زخم رسیدن، نظر بد رسیدن، گزندے و آزاردے از اثر نظر بد رسیدن۔	
چشم زدن (از کسی) ۱۲۲، ۳۹۷، ۴۸۹	هراسیدن، ترسیدن (از کسی)۔	
چسبیدن ۵۷۵	چسپانیدن، چسپانیدن، خواہ چیز سے چسپانیدن خواہ بہ دست مستحکم گرفتن۔	
چنبر ۱۲۷	محیط دائرہ، حلقہ، دور۔	
چندن ۳۷۶	چیدن، چنیدن۔ (بچند = بچنید، بچید، انتساب کردن)۔	
چنگ ۲۰، ۳۹، ۵۰	چنگل، پنجہ۔	
چنی ۱۲۰	چنیں۔	
چنیدن ۱۱	چیدن۔ (مضارع = چند)۔	
چوبک ۳۰۰، ۹۱۱، ۹۱۷	چوب خردے کہ یاسبانان بر طبل زنند تا مردم خبردار شوند۔ طبل زنندہ را چوبک زن می گویند۔	
چوبک زنی ۳۰۰، ۹۱۱، ۹۱۷	کنایہ از کار سہل۔ کار نوکران و خدمتکاران و بلند گان۔	
چونہ (ہندی) ۳۸	آہک۔	
چیرگی ۸۸، ۹۵، ۲۳۱	شجاعت، دلوری، غلبہ، فیروز ملدی۔	
چیرہ ۶۶، ۷۰، ۷۳، ۷۷، ۷۸	شجاع، دلیر، قوی دل، غالب، مظہر، جسور۔	
چیرہ دست ۹۹، ۷۰، ۱۶۷	غالب، قاهر، سرکش، قوی دست، توانا، فیروز ملد۔	۳۸۹، ۵۲۳
چیرہ وار ۴۰۹	دلیرانہ، فیروز ملدانہ، بے باکانہ، جسورانہ۔	

لفظ	صفحة	معنی
حاجب	۱۵۸	دربان۔
حال گاہ	۳۶	میدان، میدانے کہ دران چوگان بازی کنند، حال گاہ۔
حبل متین	۵۷۱	رسم استوار۔ (مراد از حبل متین اسلام و قرآن مجید می باشد)۔
حبوب	۳۱۳، ۲۲۱	دانه ها۔ جمع حب۔
حبه	۳۷۰، ۳۳۹	دانه۔ وزن یک سرخ که به اُردو رتی گویند، ذره، خُرده۔ (یک حبه = قدرے)۔
حجاب	۳۱۱، ۸۰۹، ۹۷، ۹۱	دربانان۔ جمع حاجب۔
حجله	۳۲۹	پردہ کہ برای عروس مرتب سازند۔
حراره	۳۲۵	آوازه که از چند حلق و چند ساز به یکبار برآید۔
حرز	۵۳۸، ۵۳۲	سرود جمعی، سرودے صوتی و سازی که بطور پیشدرآمد به مناسبت ورود کسی می زنند۔
حرومان	۶	دعای محافظت از خطر۔
حرون	۳۳۸	ناامیدی، یاس، دل شکستگی۔
حریر	۵۶۷، ۵۵۵	سروکش، اسپ سروکش۔
حریف	۲۲، ۲۰، ۱۵، ۸، ۲۹، ۷، ۱+۹، ۳۳۹، ۳۳۹	جامه ابریشمی۔
خریق	۲۸	دوست، هم پیشه، هم کار، مقابل، مبارز، دشمن، همسر، هم نبرد۔
حزم	۵۸۱، ۵۱۲، ۳۰۳	سوخته شده۔
		انجام کار و حذر کردن بقدر امکان از خلل و زلل آن۔

لفظ	صفحة	معنی
حصار	۵۹، ۸۱، ۸۷، ۱۲۱	قلعه، احاطه۔
حصن	۳۰، ۵۰، ۸۰، ۱۲۱، ۱۲۱، ۱۲۱	جائے پناہ۔
حصن بان	۳۰۱	قلعه دار، دزیان۔
حصن نیلوفری	۵۵۱	کدایه از آسماں۔
حصین	۳۰	استوار، محکم، مضبوط۔
حضرت	۱۵۲، ۱۲۱، ۹۱، ۷۹	۵۸۸، ۲۴۹، ۱۵۵ حضور، درگاه، نزدیکی، یارگاہ، پایتخت، حضور پادشاه۔
حقه	۸۸	درج، پیرایه دان، درج جواهر، درج زیور، صندوقچه که دران در و گوهر و زیور یا عطر نهند، عطردان، قفل، خصوصاً قطیعه که دران جواهرات، معاجین، عطر و غیره نهند۔
حقه باز	۳۵۷	بازی گر، مکار و عیار۔ (حقه: ظرفی باشد یا سرپوش که اندرون آن چند طبقه باشد و درمیان هر لحظه چیزی دیگر نماید)۔
حک کردن	۱۳	محو کردن، تراشیدن، تکریرے را به چیزے خراشیدن تا محو گردد۔
حکم	۱۳	داور، انصاف دهنده، فتوی دهنده، مفتی، قاضی، منصف۔
حله	۷	جبه، جامه، لباس، پوشاک۔
حلی بند	۳۵۳	زیینت ده، آرایش گر، حسن افزا۔ (حلی: زیورها از زر و سیم۔ جمع حلیه)۔
حمیت	۳۱۵	غیرت، ننگ، نگهداشت۔
خواشی	۵۶۳	توکران، خدمت گاران۔

لغت	منصه	معنی
حوائج	۶۱۴	مصالح، چیزهای که در پختن طعام حاجت آن پیش آید، از قبیل قلیل و میضک و غیره.
خورا	۴۵۳	زین سبب پوست که مرد مک چشم و مو بر سر او به غایت سیاه باشد.
خوط	۵۷۴	احاطه، حد، ناحیه، سرزمین.
خی	۱۶	زنده.

خ

خاتم	۱۳۴، ۱۳۲، ۶۵، ۳۳	مهر، انگشتری، کدایه از پادشاهی.
خارخار	۲۱۱، ۱۸۹، ۲۱۰، ۲۱۱	فکر، تردد، تفکر، اندیشه طبعیت خواص برای امر مرغوب خواص نامرغوب، خلجان خاطر، دغدغه.
خاستن	۱۶۲	ترک دادن، ترک گفتن، ترک کردن، دست کشیدن، صرف نظر کردن از چیزی.
خاک شویلدگان	۷۳	آنان که خاک کارخانه زرگران و خاک رهگذرها را به آب بشویند تا ریزه های زر از آن بر آورند.
خاکدان	۹۴، ۶۱، ۱۶	دنیا، جهان، عالم.
خام	۳۵۶	گسند.
خام	۱۶۲، ۳۱۰، ۳۶	ناپخته، چرم دیباقت نشده، جامه چرمین، دیسان بلند، مردم بی تجربه. شراب نورد.
خام خوار	۲۹۲	چرم خوار. آن که (گوشت) ناپخته بخورد.
خامستان	۳۵۱	و حشی، بی شعور.
		نا تجربه کاران، مردمان ناپخته کار. مردم تجربه ندیده.

لغت	منصه	معنی
خام رفتن	۱۶۲	کارگر نشدن، دستیاب نشدن مطلب، نائل نشدن (به)، بهم نرسیدن، صورت نیستن کار.
خام کشیدن	۴۸۴، ۲۸۹	به خام کشیدن، به خامینه کشیدن، نوعی از سیاست که آدمی زنده را در پوست گاو و خر و مانند آن می گیرند.
خامه زن	۶۰۳	نویسنده، مصور، نقاش، شاعر، مصنف.
خامینه	۳۹۴	چرم خام و دیباقت نشده، جامه چرمین. (به) خامینه کشیدن = بهم سیاست انسان زنده را در پوست گاو و خر و غیره گرفتن.)
خان	۳۴۱، ۳۰۹	خانه.
خاور	۵۵۱	مشرق.
خوب درونه	۳۰۵	بد باطنی، خیانت نفس، بد ذاتی.
ختم	۶۱۷، ۶۱۰	انجام. چیزی مهر کرده. خاتم.
ختم شهان	۶۱۰	تمام کن سلسله شاهان، خاتمه ده سلسله شاهان. خاتم پادشاهان.
خجسته	۵۸۱، ۴۳	مبارک، مضمون، خوب، نیک، سعید.
خداع	۵۱۵	قریب دادن. (اهل خداع = قریب دهندگان).
خداوندگاه	۵۹	صاحب تخت.
خدم	۱۳۳، ۱۳۳، ۱۰۹	جمع خادم: خادم، خادمان، نوکران، غلامان و چاکران.
خدمت	۵۹۵، ۹۲، ۸۹	تصفه، پیشکش، سلام، زمین بوسی، پایوس.
خدمتی	۵۹۵، ۵۰۱، ۹۱، ۸۹	تصفه، پیشکش.
خدنگ	۴۹۵، ۱۲۰	نام درختی است محکم از جنس درخت گز که چوب آن به راستی موصوف بود و از آن تور و نیزه

لغت	صفحه	معنی
		و زمین سازند و به این اعتبار تیر خدنگ و زین خدنگ می گویند - مجازاً خود تیر را هم گویند -
خدیو	۲۵، ۳۲، ۳	خداوند، پادشاه -
خر	۲۳۷	هر چیزی که در زشتی و بزرگی و درشتی به نهایت رسیده باشد -
خر	۵۲۳، ۲۸۹، ۵۰	آفتاب -
خرد و خام	۵۲۳، ۵۱۷	ذلیل و خوار، زیر و زیر -
خرسنگ	۳۱۲	سنگ بزرگ نا هموار و نا تراشیده -
خرطوم	۲۶۷	بیل فیمل که به اردو سونق گویند -
خرقه پوشان	۲۱۶	صوفیان، درویشان - (خرقه پوشان خام: صوفیان ریاکار) -
خرگاه	۵۵۰	خیمه بزرگ، خیمه بزرگ مدور - عمارت بزرگ، جای و متصل وسیع -
خرگه	۳۳۹، ۱۶۹، ۱۰۷	منصف خرگاه -
خرمهر	۳۶۵، ۳۲۰، ۱۷۲	مهره سفید، بوق، قرنا - در اردو سَنَکْه می گویند - به میدان جنگ و به بتخانه ها می نوازند -
خز	۵۹۷، ۵۵۰	جامه ابریشمی - نهز جامه که از ابریشم و پشم می بافتند - و هم جامه پشمین -
خس	۳۸۷، ۳، ۴	مردم دون و فرومایه، ناکس - خار و خاشاک -
خسیس	۶۱۲، ۳۲۹، ۱۲۲	ناکس، مردم فرومایه -
خشت خشت شدن	۵۲۰	خرد شدن، پاره پاره شدن، شکسته شدن -
خصومت	۱۱۰، ۱۰۲، ۲۹	جنگ - پیکار - رزم -
خط	۵۸۳، ۲۷۳، ۹۰	نوشته، حده، دائرة، مسلک -

لغت	صفحه	معنی
خطاکردن	۱۰۶، ۱۰۵	لغزیدن، لیز خوردن -
خطا هست	۲۷۳	خطا مردانگی، دائرة هست، راه جوانمردی، حدود شهامت، جاده جوانمردی، مسلک مردمی، طریق مردی -
خندان	۲۹۷	نوعی از جنبه و جوشن روز جنگ، یلسم - به اردو آن را چلته گویند -
خلا	۳۱۰، ۳۲۷	جای خالی، خلوت -
خلاب	۲۲۳، ۱۳۵	گل، زمین گلی، آب و خاک بهم آمیخته، زمین لغزنا که یا دران بماند و به دشواری بر آید - با طلاق، مرداب، گلاب - به اردو آن را کپچو و دلدل گویند -
خمر	۳۳۲	شراب، می، باده -
خم نهل	۳۹۷	کفایه از آسان -
خفیک	۲۸۹، ۲۹۱	دب کوچک که چندین رویین باشد و چون دست بر پوست او زند صدایه بر آید - آن را دُنَبیک نیز گویند -
خنگ	۲۱۲، ۱۸۰، ۱۷۹	اسپ، و خصوصاً اسپ سفید -
خنیاگر	۱۳۳	مطرب، متنی، سرود گو، رامش گر، سازنده و نوازنده -
خواب خرگوش	۵۳۰	خواب ساخته که برای فریب دادن باشد - خواب غفلت -
خوابگاهی	۲۰۸	پایک خوابگاهی -
خواجگی جهان	۵۵۵، ۵۲۱، ۳۷۱	منصب وزارت -
خوالیگر	۲۳۳، ۲۳۱	طباخ، مطبخی، بارچی، سفره چی، خوان سالار -

لغت	مفرد	معنی
خواهند ۱۲		سائل، درویش، گدا، فقیر.
خود ۱۷۹، ۲۹۷، ۵۹۰		کلاه آهنین که در روز رزم به جهت حفظ سر از شمشیر دشمن بر سر گذارند.
خود خوا ۳۲۳		کسی که هر چه خواهد برای خیر و فائده خود خواهد.
		(به اردو خود غرض گویند) - درینجا مبنی بر خود خواهی.
خود کام ۲۱۶، ۲۷۰		خود کام، خود سو، خود رای، خود رای، کسی که هر چه بشود با رای خود بکند و با دیگران مشورت نکند.
خود شاهی معهود ۳۰۷		غذاهای معمول - غذاهایی که همیشه می خورد، طعامی که عادی آن بود، طعام مرسوم، طعام استعماری.
خوشاب ۶۱۵		هر چیز آیدار و بیشتر در جواهر مثل لعل و یاقوت و مروارید استعمال می کنند.
خون ۱۹۱، ۲۳۰، ۲۳۱، ۳۲۹، ۳۰۵		کنایه از خویشتن نزدیک، هم اصل، هم نسب، هم نژاد، فرزندان.
خون گم قه ۲۳۹		اجل رسیده.
خون نه خفتن ۵۲۳، ۳۵۸		خون قتل به قدر نرفتن و از قاتل انتقام گرفتن. آرام نگرفتن خون قتل تا از قاتل انتقام نگرفته شود.
خون و پیوند ۲۳۱، ۲۳۳، ۳۰۵		خویش قریب، کسانی که از یک نسل و یک نژاد باشند.
خو ۵۲۳، ۶۰۲		(بر وزن می) عرق بدن که به اردو پسینا گویند.
خبر الکلام ۷		کنایه از کلام الهی، کلام مجید، قرآن.

لغت	مفرد	معنی
خبرگی ۱۷۸، ۵۰۷، ۱۰۱		خبرانی - تیرگی - غباری که پیش چشم پدید آید - شوخی و گستاخی - بیعتیانی.
خیره ۱۸۱، ۳۰۳، ۵۰۸		خیران و سرگشته - تیره و تاریک - شوخ، گستاخ، بی شرم.
خیره چشم ۱۳		شوخی دیده، بی شرم، بی حیا.
خیل تاه ۲۹۸		(خیل = جماعت - تاه = یار و شریک، صاحب و خداوند)، سپاهی و لشکری که از یک خیل و یک طائفه باشند - صاحب خیل و سپاه.
خیله ۲۸۶		خیل، جماعت، گروه، دسته، جوقه.
د		
دادار ۱۲، ۱۱۱، ۲۵۰		نام خدا تعالی - عادل، دادگر.
دادر ۲۶۰، ۲۷۹		برادر، پسر عم، خویشاوند.
دار اسلام ۱۷۱		کنایه از دهلی.
دار و گیر ۱۲۹، ۱۷۲، ۲۲۰		حکومت، ریاست، فرماندهی، حکمرانی - جنگ و پیکار، گیر و دار، کز و فر، رعب و دبدبه.
داس ۱۳		آل درویدن غله، افزار درو کردن که به اردو درانقی و هتسیا گویند.
دایی ۱۶۲، ۳۸۹		دعاگو.
دال ۵۸۸		حرف دال - درینجا همچون حرف دال - (یعنی به تعظیم قامت خود را خم کرد).
دال ۵۸۸		دال نمایندگی، دالالت کنندگی.
داماد ۱۳۶، ۲۰۳، ۲۲۲		شوهر دختر کسی، شوهر - نوشاه.
		۲۲۸، ۳۳۸، ۳۳۸

لغت	مفصله	معنی
داماد فرزند	۲۰۲	شوهر دختر -
دامان تر	۲۲۰	دامن آلوده، کنایه از گناه، گناهکاری -
دامنی	۲۵۵	سر آنداز زنان، چارقد، معجزه، مقنع - آن را به آوردن "دوپنجا" و "آرژله" می گویند -
دام و دد	۳۹۵، ۵۳	جانوران غیر درنده و درنده - دام = جانوران غیر درنده که گیاه خورند همچو آهو و گوزن - دد = جانوران درنده همچو شیر و پلنگ و یوز و گرگ -
دانگ	۱۲۳، ۳۱	پول، پول سیمین، شش یک مثقال، پول سیمین به مقدار شش یک مثقال یا شش دتی -
دباغت	۱۰۶، ۱۰۵	پاک کردن پوست، درست کردن و آراستن پوست -
دبستانیان	۱۸۹	آموزگاران دبستان، معلمان، اساتذۀ مدرسه -
دیه	۵۹۳	خزف روغن که از چرم خام سازند -
دبیر	۱۰۳، ۱۹۹، ۱۷۳	نویسنده، منشی -
دخت	۱۰۲، ۱۳۲، ۳۲۸	دختر، در شیوه -
دخمه	۳	کنید - کنایه از آسان -
دد و دامگاه	۲۳۸	مسکن دام و دد، جنگل -
در	۱۹۲، ۲۳۳	باب -
درآویزگر	۲۷۹	جنگی، آماده جنگ، جنگجو -
درآج	۵۸۲	مرغی باشد رنگین مانند تدر -
در آندازگر	۳۹۹	بدگو و سخن سازه که میان دو کس دشمنی پدید آورد -
درآه	۱۱۲	زنگ، جرس -

لغت	مفصله	معنی
درایت	۱۹۲	عقل و دانش، دانستن - فضل و هنر -
درج	۱۵۲، ۶۱۱	صندوقچه و طبله که زیور و جواهر در آن نهند، پیرایه دان، حقه -
درخش	۲۲	تابش، تابانی، درخشندگی، درخشانی -
درخور افتادن	۵۷۹	خوش نمودن، نیکو نمودن - (درخور = شایسته، شایان، خوب، لائق، مناسب، سزاوار) -
در دیدن	۲	به نظرها در دیدن، به دیدۀ تحقیق نگاه کردن، (در چیزی) تعمق کردن -
درفروش شدن	۱۱۳	کنایه از اظهار کمال شاعری کردن -
درفش	۵۲۸، ۲۵	علم و بیدق روز جنگ -
درفش گاوپانی	۵۹۹، ۲۵	علم شاهی - بالخصوص علم فریدون است که از پوست پاره آهنگر بود - و پادشاهان ایران بعد از شکست ضحاک آن را بر خود شگون گرفته بودند - در فرهنگ ناصری گاوپانی (به گاف فارسی) آمده است -
درمشتور	۵۷۳	در ناسفته، متفرق و پراکنده، کلامی که منظوم نباشد -
درنگ	۲۳۳، ۹۹	دیر، تاخیر -
درتوشتن	۲۹، ۱۹۲، ۳۲۵	بساط برچیدن - درهم پیچیدن، در تور دیدن، بے نام و نشان کردن -
درو	۱۹۹، ۹۱۵	تحسین -
درهم	۵۵۰، ۳۳۳، ۵۵۰	مختل، پریشان، بے نظام، منتشر -
دریاب	۵۳	درینجا به معنی چاره کارمین کن، به سوی من التماس کن، تیارمین کن، توجه جانیب من کن - مدد کن -

نصف	صفحه	مثنی	نصف
در یکتیم	۱۹	مروارید یکتا، لولویی که در صدف تنها باشد، در یکتانه، در شاهوار - مروارید بزرگ -	
در	۸۷، ۸۲، ۵۰، ۲۹	حصار، قلعه -	
در بند	۳۹۳	تحصن، قلعه بندی، حصاری شدن -	
در	۱۱، ۱۲، ۷۳، ۱۰۳	اندیشه مند، آشفتگی، غمگینی، متفکر،	
	۱۱۳، ۳۲۵، ۵۷	پودش خاطر -	
دست از کسی بودن	۵۹۹	برتری داشتن از کسی، فائق بودن بر کسی -	
دستان	۵۱۷، ۱۱۹	مکر و حیله -	
دستبرد	۲۸۳، ۲۹۳، ۷۸	کنایه از غلبه و قدرت و فیروزی -	
دستبرد نمودن	۵۵۹	اظهار قوت و قدرت کردن، مغلوب ساختن - زور آزمائی کردن -	
دستبندی		دست خود یا دست زن بستن، زیر دست زن کردن به زن (پانوش ۱۳۳)	
		گردیدن، دست خود به دست زن سپردن، مطیع و متقاعد زن شدن، پهر و مرید زن شدن -	
دست چوگان	۱۰۱	دست چوگان بازی، چوبه سرکج که بدان گوی بازند -	
دست داشتن	۸۷	باز ماندن (از کردن کار)، دست کشیدن (از)، ترک کردن -	
دست در دست	۳۰۵	کامل الف، ماهر هنر، نامدار، گردان کامل، هنرمند عده، پرهلو -	
دست گرفتن	۵۳۸	امداد و اعانت و یاری کردن -	
دست گیر شدن	۳۰۹	به دست در آمدن، به دست افتادن - آسیب شدن -	
دست گیر کردن	۳۸۹	گرفتار کردن، جلوگیری کردن، توقیف کردن -	
دست مال شدن	۳۳۹	به دست مالیده شدن، مغلوب و خوار و زیون گشتن -	

نصف	صفحه	مثنی	نصف
دست مال کردن	۱۳۷	در اینجا آبرو ریختن، هتک ناموس کردن، مرتکب زنا شدن، ملوث کردن، تجاوز به عصمت نمودن، بدکاری کردن -	
دست نمودن	۸۷	زور و دلاوری و سپهری را نمایش دادن -	
دستور	۵۸، ۹۰، ۸۸، ۱۲۸	وزیر -	
دستیاب شدن	۵۳، ۵۳	دست یافتن، قابو یافتن، غلبه یافتن، مغلوب ساختن، مستقر کردن -	
دشمنه	۳۳۹، ۳۸۹، ۵۳۹	خنجر -	
دعا گفتن	۵۳۹	مربط شدن، گذار گرفتن، وداع گفتن، پدرو کردن -	
دفتر کشایان	۷۱	کنایه از مورخان و تاریخ دانان -	
دگانی، دوگانی	۱۲۳، ۱۲۳	دانگ، دینار میسی، پول میسی، سکه میسی، اکنون در اردو پیسه می گویند -	
دل از چیزی		صرف نظر از چیزی کردن، ترک دادن، امتناع کردن، واگذار کردن، دست از چیزی کشیدن -	
دل از مایل	۳۲۷	دل از آرزوی کسی بر گردانیدن، ترک عشق کردن -	
دل افتادن	۱۷۹، ۲۱۳، ۲۲۸	دل سرد شدن، بیدل شدن، دهشت خوردن، دل شکسته گشتن -	
دلالت	۳۶	دهیری، راه نمائی -	
دل انگیز	۱۲۰، ۳۱۳	احساسات را به هیجان در آورنده -	
دمار بر آمدن (از چیزی)	۱۳۹	زیر و زیر شدن، تپا و تاراج شدن، خراب گردیدن -	
دمار بر آوردن	۸۱، ۱۶۶، ۲۱۰	کنایه از هلاکت آوردن، در هلاکت افتادن، قتل و غارت کردن، زیر و زیر کردن -	

لغت	صفحه	معنی
دَم آژدها	۵۳۴	تمیزی ششیر، گزایه از جدال و قتال، دها آژدو.
دَمامه	۳۹۵، ۱۹، ۵۹	نقاره، طبل.
دَمان	۵۳۰، ۲۳۷، ۲۳۵	دَمنده و جوشنده، مست و خشتاک.
دَمَن	۳۱۴، ۲۰۵، ۱۸۴، ۱۶۰	دیار، خانه، ملک، بلاد.
دَمیدن به تانکد	۳۳۰	پُف کردن به زور.
دَنان	۳۸۴	غوغا کنندگان.
دَنیک	۳۸۱، ۷۸	دَهلی دَم دراز که از چوب و سفال ساخته و بر سر آن که به منزله کاسه پهن باشد پوست کشیده با انگشت و چوب می نوازند. خَنیک.
دُواج	۶۱۰، ۵۸، ۳۵، ۴۸	بالا پوش که شاهان می پوشند. لباس بلند. لحاف.
دُوال، دُوال	۸۵، ۳۰۴، ۲۸۱، ۳۳۳	چرم حیوانات، تسمه، چرم باریکه که بدان چیزها را ببندند.
دوچار یا دوچاری	۲۱۵، ۲۵۵	مواجه شدن، مصادف شدن، ملاقی شدن، ناکاه خوردن.
دوچشم	۲۹۴	انتظار کشیدن، بسیار منتظر بودن. منتظر دیدار.
چار بودن	۱۳۰، ۹۷، ۲۷	و ملاقات بودن، چشم به راه بودن.
دودمان	۲۳۰، ۲۰۸، ۳۰	خانواده، قبیله، خاندان.
دُوده	۵۵۴، ۲۹۸، ۳۶۳	خانواده، دودمان، پسر بزرگتر و مهتر.
دُوریاش	۳۶۳، ۲۹۸، ۵۵۴	نیزه دوشاخه که با زر و گهر مرصع کرده پیشاپیش پادشاهان می بردند.
دُورناهد	۳۲۴، ۱۳۳	دُور ستاره زهره، نوبت زهره، زمان تسلط و حکمرانی زهره.
دورنگی	۹	دو رُوع، ریاکار، گندم نما جو فروش.

لغت	صفحه	معنی
دو رُوع	۵۸۲، ۱۸۷	دو رُوع، ریاکار، مذاقق، دو رنگ. دوطرفه.
دوست رُوع	۳۳۴، ۲۸۹، ۸۷	دوست آرد، یار مهربان، رفیق نیکخواه.
دوست گام	۴۸۵، ۱۲۵	گامکار، کامران، کسی که کارش بالا گیرد، بختیار، کسی که کارش به حسب مراد دوستان باشد.
دوستگانی	۱۶۹	پیاله شرای که دوستان یک دیگر را دهند و باهم بشخورند.
دوسیت	۷۹	دویست، دوصد.
دوغ	۸۹	شیر که مسکه اهی را بر آورده باشند.
دُوک	۱۸۳، ۱۳۴	آهن دراز که در چرخه ریسان باشد. آن را به آرد و تَکلا نامند.
دوکافی	۱۲۴، ۱۲۳	دینار مسی، پول مسی، سکه مسی، دانگ، در آردو اگنوی پیسه می گویند.
دولاب	۵۴۵	چرخ - و هر چیز که سیر و دُور و گردش کند. درینجا کنایه از آسان.
دولت	۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۵	اقبال، مساعدت گودش زمانه، تأیید آسانی، توفیق الهی. مال.
دُوی	۱۰۴	دوگانی، دوئیست.
دویست	۵۹۲، ۲۸۵، ۲۹۹	دو صد.
دویستگان	۲۶۰	دو صد. به آردو دو دو سو گویند.
دَها	۳۱۱	زیرکی، جودت فکر.
دِهقان	۲۱۷، ۷۲، ۵۹	دِهقان پیر ۳۶۴، ۳۹۳، ۳۵۴ مرد تاریخ دان، مورخ.
دَهَل	۳۱۶، ۱۷۸	سازم است معروف از قسم طبل و نقاره و کوس که به آردو دَهول گویند.

لغت	صفحه	معنی
دِهلیز	۱۹۰، ۲۰۸، ۲۹۳	(مابین در و دروازه) و خانه) - آستانه، آستانه
	۵۵۰، ۵۵۸، ۵۹۲	خرگاه شاهی - بیض گاه شاهی، سراپرده شاهی -
دِهلیز داشتن		خیمه و خرگاه شاهی برپا کردن، سراپرده شاهی
و بر آوردن	۵۵۸، ۵۹۲	برپا کردن -
دِه	۹۴	ماه دهم شمسی که تقریباً به ماه دسیر مطابق بود -
		ز «مستان» شتاء، سرما - ایامی که در آن شدت سرما می باشد و در خراسان و ترکستان و غیره دمه می دمد -
دیار و دمن	۲۰۵، ۳۱۲، ۳۳۹، ۵۸۶	خانه و دیار، ملک و بلاد، خان و مان -
دِیبا	۲۰۴، ۲۹۹، ۲۲۱، ۵۵۰	حریر نازک و ننگ -
دِیپم	۵۹۳، ۱۳۰، ۱۵۸، ۲۳۹، ۳۲۵، ۵۵۲	تاج، افسر -
ذ		
ذوفنون	۱۲، ۲۲	صاحب فنون، ماهر چندین هنر -
ز		
زاجله	۳۳۹	کوچگاه، منزل، مقام - ستور یارکش -
زاد	۵۲، ۱۵۹، ۲۳۵	دانا، حکیم، دانشمند - کریم، جوانمرد، صاحب
	۳۹۹، ۵۹۱	هست و سخاوت، شجاع - سخن گو، شاعر -
زاستا	۲۳۱، ۵۳۳، ۵۴۱	راه راست، جانب راست -
زاستین	۳۵، ۱۳۹، ۱۵۲	حقیقی، برحق، واقعی - کسی که با همه مردم از
	۱۹۲، ۲۳۸، ۲۳۹	رو به درستی رفتار نماید - راست کردار -
زاعی	۵۷۳	شبان، حاکم، والی، نگهبان -
زاغ	۳۸، ۲۰۹	دامین کوه که به جانب صحرا باشد -

لغت	صفحه	معنی
زاشگر	۷۹، ۳۲۵، ۳۱۱، ۵۷۳	مطرب، مغنی، سرود گو، سازنده و نوازنده -
زانه یارانه		
زایلیان	۲۳۶، ۲۹۳، ۲۹۵	شکنه پیل، رئیس و سردار غوج پهل -
زآوت (هندی)	۱۲۱، ۳۵۰	بهادر، مهر -
زآوت قرص	۱۲۱	عارض جیش، عرض دهنده لشکر، شار کننده سپاه -
زاهب	۳۰۰	عابد ترسایان، یار سا و تارک اللهها از دین مستحکی -
زاهوار	۷۹	تیز رفتار، تند رو، باهیا، تهرنگ -
زای	۱۵۲	راه -
زایات	۹۶، ۱۱۵، ۱۲۱	نشانهای لشکر، اعلام لشکر - جمع رایت -
زای پیم	۱۵۲	راه پیم، راه نورد -
زایت	۲۷، ۲۳۱	علم لشکر، نشان لشکر -
زای زن	۵۸	وزیر، مرد عاقل و دانا، کسی که با او در کارها مشورت کنند -
زایگان	۱۹۲	بے مایه، ناچیز، بے قدر و قیمت -
زایط	۸، ۱۰۸، ۱۵۰، ۱۷۳	
	۲۱۲، ۶۱۳	خانه، مسافر خانه، میهمان خانه، میهمان سرای -
زای مسکون	۲۳، ۱۲۹، ۵۸۶	آنقدر از کره زمین که انسان در آن سکونت دارد،
		لم کره زمین که آباد است - مجازاً جهان -
زایا	۳	امید -
زایل	۹۵، ۱۰۶، ۵۷۲	کوچ، کوچ کردن - سقط، سقط شدن، کنایه از
		مردن، و شکست خوردن و درهم برهم شدن -

لغت	صفحه	معنی
دُخام	۱۳۲	نوعی از سنگ مرمر که نرم باشد و رنگش سپید و زرد و سرخ هم بود و بهترین آن سپید است، کنایه از آفتاب.
دُخس	۵۳، ۵۱، ۱۲۵، ۲۹۷، ۱۱۳، ۷۰	خالصاً سرخ یا سرخ آمیخته با سپیدی. اسپ رستم را دُخس ازان رو گویند که بدین رنگ بود. - بالعموم اسپ هر رنگ.
دُخصت	۲۰۲، ۱۹۲	اجازه، إذن، حکم.
دُزبان	۹۰۵	باغبان. کنایه از پادشاه.
دُستخیز	۷۸، ۷۹، ۵۵، ۱۳، ۳۸، ۵۳	کنایه از قیامت، متعسر، نشو.
دُسن	۵۲۸	دیسان، طلب، تارے که از پنبه می ریسند.
دُشتن	۸	دیسیدن، ریستن، به اودو کاتنا، می گویند.
دُطب اللسان	۱۰۸، ۹۸	تروبان، تسجید کننده، ستایش کننده، مداح، و صاف.
دُعایت کردن	۱۲، ۸۲، ۳۱۵	چیزی را نگهداشتن، طرفداری نمودن، جانب داری کردن، مائل شدن.
دُفق	۵۸	نومی، ملاطفت، شفقت.
دُقاب	۳۹۰، ۹۰۱	آعناق، گردنهای، کنایه از غلامان و کنیزان - جمع دُقبه.
دُقیب	۳۵، ۷۹، ۸۸، ۱۳۵	نگهبان، پاسبان، دربان.
دُمع	۲۷۹، ۲۹۵	نیزه.
دُمه	۲۱۳، ۳۵۳	گُلّه گوسپند، گُلّه گاؤ، گُلّه اسپ. سیاه و لشکر و جمعیت مردمان.
دُمیم	۱۹	استخوان کهنه، استخوان پوسیده، استخوان خورده شده.

لغت	صفحه	معنی
دُواق	۵۸، ۹۲، ۳۳۸	پیشگاه خانه، سقفی که در مقدم خانه ساخته باشند. آن را به اُردو چَهچَه گویند. کنایه از آسان.
دُواقِ مَدُور	۵۸	سقف دایره مانند، کنایه از آسان.
دُوان	۹، ۱۸، ۳۲، ۳۳۹، ۱۲۸، ۹۱	روح، جان، چاری و رونده، آن که پیوسته در حرکت باشد. (دوان مکافات = روح انتقام، روح قتل برای انتقام کشیدن).
دُوان	۳۷، ۳۳، ۲۵	فُوراء، در لحظه، در همان لحظه، در دم، در همان دم.
دُویهی	۲۷، ۱۲۲، ۱۹۳، ۵۷۱، ۲۲۹، ۲۸۸	تازه روئی، بهبودی، سعادت، خوشحالی، خیر، نیکوئی، خوبی، نیکی، رونق، خوش بختی.
دُوان به بیئی	۳۲۱	کار بسیار تلگ شدن، کار بر استخوان رسیدن، به غایت تلگ و ستوه آمدن.
دُود	۳۸، ۷۰، ۷۹، ۲۰۷، ۵۹۵	نهر بزرگ، آب بزرگ چاری. جوے.
دُود	۲۰۰، ۲۲۱، ۳۲۳، ۳۳۸	سازے که می نوازند.
دُودبار	۳۸، ۲۰۷	جویبار، جای که در آن انهار متعدد جاری باشد، نهر بزرگ.
دُوز بازار	۱۱	دواچ و دونق، گرمی بازار، خواستاری جنس، طلبکاری متاع، قدردانی، قدرشناسی.
دُوز پهن	۲۲۹	دُوزِ اخیر، دُوزِ قیامت.
دُوستا	۲۵۳، ۵۳۷	ده و قریه، دهات، ییلاق.
دُوستائی	۲۵۰، ۵۲۳	دهاتی، دهقانی.
دُوشنائی	۳۸، ۵۳	روشنی، نور.
دُوضه	۷، ۱۰	تربت، مزار. باغ، سبزه زار.

لغت	منته	معنی
دوی	۱۹	نام حرف اصلی قافیه که مدار قافیه بر آن باشد.
دویینه	۵۴۷	از دوی ساخته شده، فولادی - (دویینه سم = یا سس که مثل پولاد سخت بود -
دو گرفتن	۲۵۷	دو بستن، حائل شدن، مانع آمدن، از دو گرفتن باز داشتن -
دوی	۱۱، ۸۰، ۳۳۷، ۹۱۳	بلده، غلام - رهرو -
دو یا حین	۱۵۰، ۱۷۳، ۳۳۵	گلها و گیاههای خوشبو، گلشن - گل و بوته که بوی خوش دارد، بوته که گل خوشبو دارد - ۳۱۶
دو یا ض	۷	جمع روضه: باغها، چمنها -
دو یخند		استهزاء، تمسخر، خنده، نهانی خندیدن، از شوخی
دو یخندی	۱۳۳، ۳۷۲، ۳۹۰	خنده زدن زن بر مرد -

ز

زاد	۵۵۰، ۸۲، ۵۷	خوار، عاجز، خفیف، ضعیف، نحیف - زلال، اندوه ناک، پرغم -
زاد زیر	۴۹	آواز حزین و آهسته، گریه و زاری پنهان، ناله زیر لبی، ناله و فریاد به آواز نحیف، آهسته زاریدن -
زاد و زیر	۴۱۰	ایضا " " "
زبان	۲۱۲	شعله - (زبان زنان = شعله و در، مشتعل، زبان کس، شعله زن، در حال هیجان) -
زال	۳۹، ۵۰، ۵۱	کهن سال، پیر، فروتن، سپید مو و سالخورده -
	۱۶۳	این لفظ بیشتر در زنان استعمال می کنند -
زیده	۴۲، ۵۰	خلاصه، برگزیده -

لغت	منته	معنی
زبون	۲۷، ۸۳، ۱۵۰، ۱۸۷	عاجز، خوار، ضعیف، کم اعتبار - (زبونی گیر گشتن = مستولی شدن، تسلط شدن، حکم فرما گردیدن) -
زبونی	۱۹۹، ۲۱۱، ۵۳۵	ضعف، ناطاقتی، ناتوانی -
زحمت	۹۵، ۱۸۱، ۳۵۲	بیماری، علالت، کسالت، کسالتی، ناخوشی مزاج، مرض -
زحمتی	۱۵۵، ۱۷۳	بیمار، مریض، ناخوش، کسالت -
زخم	۱۳، ۷۰، ۱۶۷، ۵۴۴	ضرب، ضربت، حمله -
زخم زدن	۵۳۲	حمله کردن -
زرجعفری، زرجعفری	۳۱۵، ۵۵۱	زر خالص - درینجا کنایه از پرتو و شعاع آفتاب -
زرد	۱۲۹	اسپ زرد رنگ، اسپ -
زرد دانندن	۱۲۹	کنایه از کوچ کردن، رحلت کردن، مردن -
زردق	۴۶، ۳۹۳، ۴۸۳، ۵۳۰	قریب -
زرق ساز	۴۶	قریب دهند، حیل باز، حیل گر -
زرنج	۱۶۴	تازه، نو، زرنج -
زرد	۱۵۲، ۲۶۷، ۵۹۰	پوشش آهنی که در روز جنگ برای حفظ بدن از صدمه اسلحه دشمن در بر کردند، گویند که حضرت داؤد علیه السلام ایجادش کرده -
زردینه کفش	۵۹۹	در زمان پیشین کفش زردین مز پادشاهان را مخصوص بود - کنایه از پادشاه عظیم و بزرگ -
زقوم	۱۵۰، ۳۳۵، ۴۵۰	درختی باشد در دوزخ که خوراک دوزخیان خواهد بود، نام درختی خاردار و زهر دار که از شیرۀ سپید رنگ بر می آید - در عربی زقوم

لغت	صفحه	معنی
		است و له فارسیان به تحفیف قاف می آرند - به اردو توهو کویند -
زلال	۵۰	آب صاف گوارا -
زله	۳۳۳	پس خورده طعامی که مردم فرومایه از جایه بر دارند و ببرند -
زمام	۱۶۸، ۱۶۷، ۲۵	مهار شتر، عذاب اسپ -
زمره صحو ۳۳		به اصطلاح صوفیه کسانی که خواهشهای نفس و هیجان جمله احساسات را در ضبط و اختیار خود دارند -
زمن	۱۳	کسی که از چای نتواند چلبید، قوت، دست و پا شکسته، بی دست و پا، بر جامانده -
زمی	۲۹۱، ۲۱۸، ۳۷	زمین -
زنده طبع	۹۱۲	زنده دل، خوش طبع، بذله سلج، مرد با روح، مرد سرزنده -
زنهار خوار	۵۹۸، ۲۹۶، ۱۸۶	عهد شکن، سست عهد - بی دیانت، خائن، نادرست کار - غدار - (زنهار = عهد قسم) -
زنهار خوازی	۲۷۲، ۲۰۰	پیمان شکنی، سست عهدی - بی دیانتی، خیانت، نادرست کاری - غداری -
زوتر	۵۲۰	متخفیف زود تر -
زودق	۱۱۲، ۱۱۳، ۱۹۱، ۱۹۳	کشتی کوچک، سفینه خرد -
زه	۵۶۲	بچه -
زه	۱۶۷	چنگه کمان -
زهره	۱۸۱، ۷۶، ۳	پوستی پر آب که بر چکر آدمی و سایر حیوانات چسبیده باشد - به اردو آن را پتا کویند -
	۲۱۹	

لغت	صفحه	معنی
		کذایه از هست و حوصله، شجاعت و شهامت، جرات دلیری -
زهره		ستاره زهره - ناهید -
زه کردن	۳۷۹، ۳۹۵	ایستاده کردن، برپا کردن -
زیبان و کش	۵۸۶	زیبا و خوش، زیننده و نیکو، نیکو و خوب -
زیر	۳۱۰، ۳۹	پنهان، پوشیده، ضعیف، باریک، نحیف، زار - آواز آهسته - آواز باریک و حزین -
زینهار	۱۶۸	کلمه تاکید در فعل یا ترک، البته -
زینهار	۵۷۲، ۳۳، ۱۰	ایمان -
ژ		
ژرف	۷۱۶، ۳۹۵	عمیق، گود -
ژنده	۲۹۱، ۲۹۶، ۲۹۰	بزرگ، عظیم، مهیب -
ژوپین	۷۰، ۷۱، ۲۱۲	نیزه کوچک، نیزه کوچک که سر آن دوشاخه باشد -
ژیان	۱۰۱، ۱۹۰، ۳۸۰	تند خو، خشنماک، درنده - در تمامی وحوش و بهائم و طیور استعمال نمایند اگرچه در شیر بیشتر استعمال کنند -
س		
سا	۸۲، ۵۰۱	باغ و خراج -
سایاط	۳۹۹، ۳۸۲	راه گذر مسقف که در میان دو خانه باشد، راه گذر مسقف که محاصره بین از بهر قلعه گیری سازند، پناه -

لغت	صفحه	معنی
ساده	۵۵، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۳۱	پاک، پاک از عیب، پاکیزه، صاف، مصفا،
	۳۲۴، ۳۳۳، ۹۱۷	خالص، ناب، یکدست، بیفتش -
ساده خوان	۵۸۲، ۳۳۳	خوان پاکیزه -
ساده کاخ	۱۸۷، ۳۲۴	کاخ پاکیزه، قصر مصفا -
ساده کیش	۱۱۱، ۱۶۷، ۵۰۰	پاکیزه کیش، پاکیزه سرشت، راست کیش، بی نفاق،
	۹۱۷، ۲۱۰	آن که به دین خود صادق بود، امین، صداقت شعار، راستیاز -
سار	۳۰۷	سر -
ساروان	۳۵	ساریان، شتریان، نگهدارنده شتر -
ساز در آویز	۳۹۹	تهیه جنگ -
ساقه	۲۰۷	موخره الجبهه، پس قواول، فوج پسین، دنباله لشکر -
سالار خوان	۱۹۳، ۳۰۷، ۵۸۱	ناظر آشپزخانه، سفره چی، خوان سالار، پیشکار آشپزخانه -
سبز پا	۲۵۹	بد قدم، شوم پ، بد بخت، مدبر -
سبز پوشان	۵۷۸	کنایه از ملائکه -
سبک	۱۳۰، ۲۵۰، ۸۹، ۱۶۵	قد گراں - تعجیل، شتاب، چست، زود، چالاک -
سبیل	۱۷۱، ۲	راه ها - جمع سبیل -
سبیل	۳۳۱	طریق، راه -
سجری بربادگوش	۱۶۷، ۱۷۸	سجریه روی در آردن، سیر بر سر خود استوار
بستن	۲۱۳، ۲۱۴	کردن برای حفظ سر و روی از تیر دشمن و آماده جنگ شدن -
سپهبد	۵۲۱، ۵۲۵	امیر لشکر، سپه سالار، کنایه از پادشاه -
سپهکش		(بد = صاحب) -

لغت	صفحه	معنی
سپه تاش	۵۱۷	صاحب سپاه، شریک در سپاه -
سنگام	۵۹۳	لکام زین که مزین به طلا و نقره باشد، لکام زرین -
سنگم	۳۹۹	حقیق - ظلم - دیده و دانسته، عمدا -
سنگرون	۲۲۱	نازاع، نازاينده، عقیم - بی ثمر -
ستور	۵۱۱، ۱۳۷، ۷۹	چانور چار پای، خصوصاً اسب و آستور و خر -
ستوه	۱۲۷، ۲۲، ۱۵	ملول، عاجز، درمانده، تنگ آمده، دلنگ،
	۳۰۶	بیزار، خسته، رنجور، ضعیف، سنگین بار -
ستیزه	۱۷۲، ۱۷۹، ۵۹۳	جنگ، پیکار، کارزار، خصومت، سرکشی -
سجاده	۸	مصلی، نشانی که از اثر سجود بر پیشانی می افتد، جانشینی -
سختش (سخت)	۳۳	خوش، خوب، خوش بخت، مقبل -
سختن آرد	۱۹	سختن آرد -
سختن گو	۱۹	سختن گو -
سختنور	۱۵	سختنور -
سختون	۱۵	سختون، کلام -
سد	۵۹۹، ۴۹۲، ۷۱	کوه حائل، دیواری که راه آمد و شد را مسدود کند - هر چیز حائل و مانع و جلوگیری -
سدره المنتهی	۱۵۰، ۳۵۲	کنایه از نهایت رفعت و بلندی -
سر	۷۸، ۱۷۸، ۱۸۳	رئیس، سردار، امیر - فکر و خیال - زور و قوت - میل و خواهش - بر، بالا، فوق - طرف، جانب - اول چیز، آخر چیز - مدت، مروز زمان - زبده، خلاصه -
سر آهنگ	۱۵۳	سر هنگ، سر لشکر -

لغت	صفحه	معنی
سر آفسار ۲۳		طبا، دیسان، بند سو، پاننگ.
سر آندو مہار تکر کشیدن ۳۳۳		تمود و وزیدن، سرکش و نافرمان شدن.
سرای سینگ ۱۳۳، ۱۹۳، ۵۷۶		د تیا - (سینگ = سه پنج روزی، منزل عاریتی).
سر بند ۲۹۹		بند سو، رسن، دیسان، دوال، زنجیر، اختیار، آگاهی.
سر برکتف		کنایه از حیوان و پشیمان، شرمندہ، مغذول،
دستہ پر کم ۲۹۲		نومید.
سربہ قائم زدن ۳۰۰		برایر بودن در جنگ - قدر افتادن جنگ.
سر بیضتن باہم ۲۷۲		باہم سر کوفتن، سر بر سر یکدیگر زدن.
سرخ ۳۱		کنایه از شراب، مے، بادہ، صہبا.
سرد و اتدو ۲۲۰، ۲۹۷		قلندان بردار شاہی، سالار نویسندهاں و کاتبان.
سرخوش ۱۳۹		مست و خوشحال.
سر رسیدن (پانوشیت ۳۱۱)		به آخر رسیدن، به پایان رسیدن، خاتمہ یافتن، به سر رسیدن.
سر شستن ۲۰۸		استحمام کردن، آبکشی کردن، شستشو کردن، شستشو دادن، غسل کردن.
سر سپاہ ۱۹۵، ۲۳۷، ۳۷۹		سالار لشکر، سر لشکر، سپہ سالار.
سرکش ۹، ۹۳، ۹۵، ۱۷۲		دارای قوت و قدرت، زورمند و ذی مقدرت، پهلوان، دلاور.
سرکش ۳۲۱		بر سر کشیدہ.
سرکش ۱۵۰، ۲۲۳، ۳۳۳		نافرمان، باغی، یاغی، مغرور.
سرکشی ۷۳		زورمندی، توانائی، شجاعت، دلاوری، مردانگی، پهلوانی.

لغت	صفحه	معنی
سرکشیدن ۱۶۵		رسیدن، وارد شدن، ورود کردن، آمدن، فوارسیدن - تبرد گزیدن، تبرد کردن، باغی شدن.
سرکوب ۲، ۳۰، ۳۸۲		چیزے که سر را بکوبد - سرزنش، ملامت، زچہ، توبیخ، سرکوبندہ - بلندیدے کہ بر قلعا و خانہا مشرف باشد، برج مانندے بلند کہ در برابر قلعا برای قلعه گیری از چوب و سنگ و گل سازند.
سرگرفتن ۵۳۸		انکار کردن، بے التفاتی کردن، بے طور خیرخواہی ملامت کردن.
سرگش ۱۲۳		فضله، زبل، گم.
سر مجلس ۲۱۱		رئیس مجلس، سردار مجلس، صدر مجلس.
سر نهادن ۳۷، ۴۰، ۷۰		پذیرفتن، رضادادن، رضایت دادن، راضی شدن، قبول کردن - آمادہ شدن، رو آوردن، رفتن.
سر نهادن ۲۳۹، ۲۰۶		مردن.
سروش ۱۶، ۱۵۰		فرشتہ کہ پیغام آورد، جبرئیل.
سرون ۳۰۲		شاخ حیوانات کہ بہ اردو سینگ گویند.
سره ۳۱، ۷۷، ۲۹۷		تمام عیار، کامل عیار، خالص، مستکم، ناب، یکدست، صافی، مصفا، پاک، پاکیزہ، بیغش.
سره کردن ۱۹۵، ۳۷۲، ۳۱۵		معائنہ کردن، بازدید کردن، اندازہ گرفتن، بانظر امتحان دیدن - فرق گذاشتن، تمیز دادن، تشخیص کردن، درک کردن.
سرهنگ ۲۹		سر آہنگ، سر لشکر، سردار قوج.

لغت	مفصله	معنی
سویو	۱۵۹، ۹۷، ۷۱	تخت شاهی -
سریزک	۳۱۹	سالار دسته قوچه که برای خبر آوردن دشمن پیش پیش لشکر خود رود - سالار پیش قراول -
سربین	۲۳۳، ۵۲	کفل که به اردو پُتھا گویند -
سست	۵۷+، ۴+۸، ۱۹۹	مجازاً عهد شکن، بدعهد، مردم ناقابل و کم استعداد، پست همت، زیون، بی حوصله -
سست کیش	۱۸۷	بی دیانت، غدار، بد عهد -
سستی	۳۲۳، ۱۸۲، ۱۷۹	کسالت، بیماری، علالت -
سستی	۵۲۷	زیونی، بی همتی، بی حوصلگی -
سطرلاب	۳۲۲	نام آلتی است که بدان ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند - این متخفیف اسطرلاب است که اسطرلاب هم می نویسند -
سعود	۴۱، ۳۳، ۳۳	پاسعادت، فرخنده، خجسته، مہیوں، سعید، فرخ، ہمایوں، نیکو فال، مبارک -
سفیل	۵۳۶	فصیل - در هند تا اکنون به اصطلاح عام فصیل را سفیل می گویند -
سقیم	۳۰۹، ۲۶، ۴	بیمار - سقم و نقص دارنده، ناقص، با عیب، بد -
سگ	۲۶۲	سگ -
سگان	۵۰۹	ساکنان، اهالی، باشندگان -
سکستن	۲۱۲	گسیختن، پاره پاره کردن - مجازاً فرو نشاندن، دود کردن -
سکونت بسیم	۲۶+	آمادہ قیام، اقامت گزین -

لغت	مفصله	معنی
سلب	۳۲+	نیست و نابود کردن، تباہ کردن، بزرور ربودن، حمله کردن، گرفتن، تسخیر، قابض و متصرف شدن بر چیزے -
سلب	۵۵+	طریق، اسلوب، وضع - نسج، تار و پود، لباس، جامه -
سلب دست	۵۷+	مرد جنگی که در فلون سپهگری، ماهر و استاد باشد -
سلک	۹۱۵، ۴+	رشته، تار، رشته مروارید -
سلوک	۱۲، ۸	راه رفتن، به اصطلاح صوفیه قرب الہی جستن -
سلوی	۱۳	پرندہ کوچک کہ به حکم خداے تعالیٰ برای بلی اسرائیل مہیا می شد -
سلیح	۱۱۳	امالہ سلاح آلہ جنگ -
سلیک	۴	نام ستاره - گویند سلیک دو هستند سلیک را مع و سلیک اعزل کہ هر دو به منزله دو پایہ برچ اسد است - کنایہ از آسمان -
سمن	۵۹۱، ۲۱۹، ۸۱	افسانہ، مشہور، معروف، رسوا، بدنام، آشکار، برملا -
سنگ	۴	ماہی - و در فارسی اکثر به معنی آن ماہی استعمال می کنند کہ به اعتقاد بعضی قدما در زیر زمین است و بر پشت آن ماہی گاوی است، و بر شاخ آن گاوی گروہ زمین قرار گرفته است -
سوم	۴+۳، ۲۶۹	باد گرم، باد آتشی -
سنان	۴+۵، ۲۳+، ۱۲۷	سر نیزہ، سر تیر، سر عصا، و سر و نوک هر چیز -
سنقر (ترکی)	۳۶۳	طائرے است شکاری ہنچو باز گویند کہ به سبب حرارت در هند و ستان نزدیک -

لغت	منته	معنی
سنگ دِ مشق ۱۷، ۳۳۰	سنگ محک، سنگ زرخش که بر آن آزمایش زerkند، معیار، مقیاس - دلیل صدق، نشان قطعی -	
سنگسای ۲۸۳	سنگ تراش، حجار -	
سنگ مهال ۱۲۶	مجسمه مهال، بت مهال: بتی است که آن را هندوان می پرستند - آن را درگاه، درگاه دیوی و پادوتی و پادبتی هم گویند -	
سواد ۲۵۳، ۶۰۳، ۶۰۹	آبادی، ملک و بلاد - تواحی، اطراف -	
سواد چمن ۶۰۹	طرف چمن، کنار چمن، کرانه چمن - اطراف چمن -	
سوارا ۷، ۹۱، ۱۸۰، ۳۲۵، ۵۳۷	سواره، یا اسپ، به پشت اسپ نشسته -	
سواران آب ۱۳۷، ۳۷۵، ۵۳۹	کنایه از حباب‌ها، گنبد‌های آب که بر روی آب ظاهر شوند -	
سور ۱۱۳، ۸۵، ۲۲۲، ۳۱۹	چشن، شادی -	
سودی ۳۵۳	گلی سرخ -	
سوم ۲۶	تکلیف دادن کسی را به کار، جبر کردن، سبک زدن، اجبار -	
سوهن کردن ۲۲۲	سوها کردن، ساییدن، تیز کردن -	
سها ۱۵۰	ستاره ایست خرد و باریک در بلد النعم -	
سهم ۷۹	ترس، بیم، خوف -	
سیاست بسیج ۱۳۳	آماده سیاست، سیاست نما، سیاست دان، سیاست گر، ظالم و سفاک -	
سیاف ۵۲۰	چلاد، گردن زن -	
سیاه و سپید ۱۸، ۲۲، ۲۶، ۸۰	شرق و غرب، کنایه از دنیا و مافیها - شب و روز -	

لغت	منته	معنی
سپیل زدن		چوش زدن خون برای انتقام، طلب قصاص کردن
خون ۲۱۷، ۳۵۸	روح قلیل، آماده انتقام شدن خون مقتول -	
سهما ۱۹، ۳۷۵، ۵۷۹	نشان و علامتی که خیر و شر کسی بدان شناخته شود - متجاوزا پیشانی -	
ش		
شاب ۲۳۳، ۵۸۲	مرد جوان -	
شاخ ۳۳۲	جام و پیاله -	
شاخ ۲۲۵، ۴۹۲	دست، کنایه از قلم -	
شاخ ۳۰۶، ۵۱۱	سرو، شاخ حیوان که به ارد و سنگ و به عربی قرن می گویند -	
شاخ دار ۳۰۶	باسرو، آن که به سرش شاخ‌ها پر آمده باشد -	
شاخسار ۱۵۰، ۶۰۳	جای انبوهی درختان بسیار شاخ -	
شادباهش ۲۵۷	مرد آسوده حال -	
شانندن ۴۲، ۱۹۳	نشانیدن، نشانیدن -	
شاه ۵۸، ۳۲۵	داماد، نو شاه -	
شبدیز ۲۱۰، ۵۲۹	اسپ، نام اسپ سیاه رنگ که شهرین به خسرو پرویز داده بود - شب رنگ، سیاه رنگ -	
شب فتادن ۵۹	شب فرار سیدن، به ظلمت شب گرفتار شدن -	
شب گرفتن ۳۰۸	کنار کشیدن، کناره گرفتن، از کارزار دست کشیدن برای آرمیدن و شب بسر بردن -	
شبه ۶۱۲	نام سنگی سیاه و سفید و کم بها - گوهر بدل -	

لغت	منه	معنی
شیش	۲۵۷	(تلفظش شیش و شیش هم است) جانور کوچک که در موئے سر و بدن و لباس پیدا گردد - به اردو آن را چون گویند -
شما	۱۵۰	سرما، زمستان -
شتان	۶۰۵	(شَتَان = بَعْد - شَتَان بِنَهَا = بَعْد مَابَیْنَهُمَا) - بسیار فرق است میان هر دو -
شخصه	۲۷۷، ۲۸۰، ۳۱۹، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۳	۲۷۷، ۲۸۰، ۳۱۹، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۳ - اداره، سرکرد، ناظر، کدخدای رئیس بلدیه، رئیس اداره، ناظر بازار، رئیس نظمیه، سردار پلیس، نائب شاه، نائب مذاپ، قائم مقام، نائب الحکومت، نماینده حکومتی، رئیس فوج پیل، سفیر، ایلچی، صاحب منصب کشوری یا لشکری -
شخصه گزار	۳۳۷	شب زنده دار، شب بیدار -
شخص سقیم	۳۰۹	تن بیمار -
شست	۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۱	انگشت بزرگ، نر انگشت، انگشت زهکیر، انگشت ایهام که آن را به اردو انگوتها گویند - زهکیر مانند انگشت می باشد که از استخوان سازند و در نر انگشت کنند و به وقت تیراندازی زه کمان را بدان گیرند - (شست ساز کردن = کمان کشیدن جانب کسی - تیر را به سوئے کسی راست کردن) -
شست کهاد	۲۶۷	از کمان تیر انداخته شده تیر افتاد - آماج تیر شد -
شستن	۲۵۳، ۲۵۴، ۳۱۳	نشستن - (مغارع شستن = شیند) - متعجب نشستن -
شش خانه روزگار	۳۱۳	کدایه از دنیا - شش خانه: خرگاه بزرگ مدور که شش در دارد -

لغت	منه	معنی
شطط	۲۵۲، ۵۱۷	از اندازه در گذشتن، ظلم و جور کردن - (اهل شطط = اهل فساد، باغی) -
شعر	۱۶	قصیده -
شعر	۵۵۰	جامه باریک ابریشمی - بعضی نوشته اند که آن سیاه رنگ می باشد -
شغب	۳۹، ۱۲۱، ۱۹۰	شورش، شور، بلوا، غوغا، خروش، فتنه و فساد -
شقی	۲۶۵	نیمه، چیزه، پاره چیزه، جز، قسمت، حصه، سهم -
شکر لب	۸۳	تبسم کزان، به تبسم شیرین، بالبلند شیرین کار - کنایه از محبوب و معشوق -
شکوه	۲۰۸، ۲۱۲، ۳۰۲، ۳۰۴	بزرگی، مهابت، حشمت، شان، شوکت - جلوه کردن یا بزرگی و جلالت -
شکوه	۷۶، ۷۹، ۱۳۳، ۱۳۷، ۵۲۶، ۵۹۹	ترس، بیم -
شکال	۳۵۸	شغال، آن را به زبان اردو گیدو گویند -
شگرف	۱۵، ۱۶	عجیب، نیکو، زیبا، بزرگ -
شگفت	۷۱، ۷۹، ۸۸، ۹۵	حیرت انگیز، عجیب - تعجب، حیرت -
شمان	۲۳، ۱۶۲	جمع شماء شمایان -
شوم	۲۲، ۱۰۱	بدبخت، زشت، نقص، نامبارک -
شوم، شومست	۲۵۲، ۲۶۱، ۲۷۳، ۵۸۹	نقص، بدبختی، زشتی -
شوم دست	۲۵۶	بدبخت، متعوس، مدبر -
شوه	۱۶۹	شوهر -
شهباز	۳۱۶	شاه باز، باز سپید بزرگ که پادشاهان و امرا بدان شکار کنند -

لغت	مفصله	معنی
شہتیر	۴۱۹	شاہ تیر، تیر بزرگے کہ پر سقف عمارت نہند۔
شہتیراے گرو شد	۴۱۹	شہتیر چائے خود را رها کرد، شہتیر از چائے خود وقت، سقف فرو ریخت۔
شہ راستیں	۴۳۲، ۳۵، ۱۳۶	پادشاہ راست کردار، شاہ کہ باہمہ مردم از روی درستی و راستی رفتار نماید۔
شیب	۵۴۷	نشیب۔
شہم	۵۸۲، ۴۳۴	پیرو، مسن، معمور۔
شہد	۴۹۵	آفتاب، روشنی، روشنائی۔
شیدا	۱۲، ۳۰۲، ۳۳۷	آشفته، دیوانہ، مجنون۔
شیر کسے چو دغ زدن	۸۹	ہترہائے کسے ہنچو عیب وانمودن۔
شیشہ گر	۱۳	قلب ساز، جعل ساز، دغا باز، بدل فروش، جواہر بدل سازندہ و فروشنده۔
شیوہ	۱۱۳، ۸۵، ۵۰	روش، طریقت، طرز، قاعدہ۔ ناز، کرشمہ۔

ص

صاحب	۵۸۸، ۳۵	مالک، آقا، خداوند۔
صاحب	۵۸۱، ۵۷۱، ۱۲۷، ۸۸، ۹۱، ۹	وزیر۔
صاحب ضبط	۵۵۲	صاحب رتی و فتق، صاحب پست و کشاد، صاحب حل و عقد، دارائے ماملت۔
صاحب کلام	۹۱، ۹۱، ۹۱	شاعر، سخن گوے، سخنور۔
صاحب لشکر	۴۰۹	رئیس لشکر، سپہدار، سپہ سالار، سر لشکر۔
صباح، صبحی	۵۶، ۱۹۸، ۱۹۹	شرایع کہ بہ وقت صبح بخورند، باد صبح گاہی۔
صبی	۴۳۴	کودک، طفل، بچہ۔

لغت	مفصله	معنی
صحن	۵۸۲	طبق بزرگ۔
صحر	۴۳	ہوشیاری، ہوشیار شدن از مستی، ترک دادن نادانی جوانی و کودکی و باطل را، سقوط عادات و اوصاف بشری، گم کردن و نابود کردن عادات و اوصاف بشری۔ ضبط و اختیار پر خواہش نفس و هیجان احساسات بشری۔
صحیفہ	۱	کتاب، رسالہ۔
صخرہ	۵۴۷	سنگ بزرگ۔ نام سنگے در بیت المقدس کہ بہ ہوا معلق ماندہ۔
صرقہ کوش	۱۱	ملفعت جو، بخیل، خسیس۔
صریر	۱	آواز قلم کہ بہ وقت نوشتن بر آید۔
صعوہ	۱۳۶، ۱۹۹	مرغے کوچک کہ بہ فارسی سنکائہ و بہ اردو مولا گویند۔
صفدار	۱۲۳، ۶۸، ۳۵، ۱۸۳، ۱۸۰	کدایہ از پادشاہ، شہزادہ، قوماں روا و قوماں فرما۔
صفہ	۴۳۸	ایوان خانہ، دالان۔
صفہ طاق	۴۳۷	شہ نشین، تالار، ایوان، اطاق، شرفہ، رواق۔
صفور	۴۳۷	آواز طائر، آواز بلبل، نالہ، نالہ حزین۔ نالہ و شیون۔
صلا دادن	۵۸۱، ۵۷۳	آواز دادن، دعوت کردن، طلبیدن۔
صلایت	۵۳۱، ۴۰۳	سختی، سخت شدن۔
صلایت پذیر شدن	۵۳۱	با متکمی و سنگینی قرار گرفتن۔
صلب	۲۲۷، ۱۸۳، ۹	استخوان، پشت، مہرہ ہائے پشت، نضاج، حرام مغز۔

لغت	منهجه	معنی
صَنج	۳۱۰	معرب چنگ که سازه است معروف از آلات طرب.
صَنع	۱۵	خوبی صنعت خالق.
صَنعت	۱۵۷، ۳۳۷، ۶۱۱	هنر، فصاحت و بلاغت، زیب و زینت و شیرینی، در ربط کلام طرقة ایراد کردن لفظاً و معنأ، لفظاً مثل ترصیع و تجلیس و غیره و معنأ چون ایهام و خیال و امثال آن.
صَوَاب	۳۳، ۳۹، ۱۳۷	راست، درست، مناسب، سازگار، خوش، ضد خطا.
	۵۹۱	راستی، دوستی.
صَوَاب آمدن	۳۳	درست آمدن، مناسب و سازگار بودن.
صُور	۵۲۸، ۲۷۰	شیوَر، بوق. چیزی که به روز حشر اسرافیل خواهد دمید یک بار برای مهرا نیدن زندگان و بار دیگر برای زنده کردن همه مردگان.
صُهبا	۵۷۳، ۳۱۳، ۹۱	یاده، بے شراب.
صِیت	۵۹۲، ۹	آوازه، ذکر خیر، شهرت، معروفی، معروفیت.
صِیف	۱۵۰	گرمای تابستان.

ض

ضَر	۴۵	خسارت، گزند، ضرر، خسران.
ضَرورت	۷۳، ۵۴، ۱۳، ۴	بالضروت، ناگزیر، ناچار، به طور اجباری، مجبوراً، حاجت، بیچارگی.
ضَریر	۱۹۹	نابینا، کور، آعمی. شو به دو سه زن، شوهر چند زن.
ضَلال	۳۹۹	گمراهی، گم گردیدن، مغلوب شدن، مردن، هلاک گردیدن، ضائع شدن.
ضَمَان	۱۵۳، ۳۵۶	ضمان دار، ضامن، کفیل. پذیرفتاری. پذیرنده.

لغت	منهجه	معنی
ضَمَان دادن	۳۸۱	ضامن کسی شدن برای کسی ضمانت کردن و وثیقه دادن.
ضَا		
طَارَم	۵۸۰	خانه چوبین، خانه بلند، بالاخانه. دار بست، دار بلند، گنبد.
طَارَم سبز	۵۸۰	کدایه از فلک.
طَاس	۲۱۱، ۱۵۹، ۳۳	طبق، کاسه، بشقاب، طشت، سینی. ظرفی که درو آب و شراب خورند.
طَاسک	۷۸	دَنبک، دُهلک، طبل خرد.
طَاق	۹۵	فرد که در برابر جفت است، یکتا، بے جفت، بے مانند، بے نظیر.
طَاق	۲۳۷	ایوان، خانه، ایوان، معراب، عمارت.
طَاقی کردن	۵۰۳، ۷۷	کدایه از آسمان.
طَیل رَحیل زدن	۹۵	طبل کوچ زدن. کدایه از مغلوب شدن، تسلیم شدن، سپرده شدن.
طَهَان شدن	۲۳۲	تپیدن، مضطرب شدن، بے آرام شدن، لرزیدن، متزلزل شدن، متعش شدن.
طَرَح دادن	۵۸۹	چشم پوشیدن، صرف نظر کردن، غرض عین کردن، مرور کردن، بخشیدن، عفو کردن، معاف نمودن، معذور داشتن.
طَرَح کردن	۳۱۲	سلب کردن، قیمت کردن، برابر کردن، تقویم نمودن، بر آورد کردن.
طَرَفه عین	۱۳۰	طرفه العین، برهم زدن پلک چشم، چشمک، چشمک زدن.

لغت	صفحه	معنی
طرقه	۲۲۵	راه دهید، یکسر شوید - به طوری که تحقیقان عرب بیش سلاطین می گفتند -
طغرا	۵۹، ۵۸، ۱۹، ۱۱	نام و القاب پادشاه - نام و القاب پادشاهان و امرا و غیره که بر پیشانی کاغذ بود -
طلایه	۲۰۶، ۲۱۳	فوجی که به شب حفاظت شهر و لشکر کند و دورا دور لشکر برای پاس بگردد - در اصل طلائی بود جمع طلایه فارسیان آن را طلایه کرده به معنی مفرد استعمال کنند -
طلسم	۲۹۷، ۳۲۰، ۳۹	حکمت، صنعت، اختراع عجیب - حکمت مهند سانه -
طلسمات	۵۷۲، ۳۲۳	جمع طلسم - ادویه که از اجزای ارضی و سماوی ساخته شود - تعویذها -
طسراق	۳۷۷	شان و تجمل، کَر و فَر، آبّهت و احتشام، آب و تاب، خرد نائی -
طناب	۵۷۱، ۳۸۳، ۲۰۸	ریسمان، رَسَن، ریسمان خیمه -
طنبور	۳۹۷	ساز است سهیم دارد که می نوازند - (سهیم = تار ساز) -
طوبی	۱۵۱	(بشارت، فرحت، پاکیزه، خوش بو، عیش خوش) - نام درختی که به هر خانه اهل چلت شاخه ازان باشد و میوه های خوش مزه و خوش بو و گوناگون ازان حاصل آید -
طهور	۳۵۸	پاک، پاک کننده -
طیره	۲۲۲، ۲۲۹، ۱۶۳	غشاک، خفیف، پشیمان، معاسف، خجیل - تیره، مغشوش، مختل، درهم برهم، مضطرب، مکرر، خشمناک -
طین	۸۰	گل، خاک نساک -

لغت	صفحه	معنی
ظریف	۱۹۹، ۱۹۸، ۱۱۱، ۲۲	زیورک، دانا، خوش طبع -
ظلم و ظلام	۳۲۶	تاریکی و سیاهی -
ع		
عاج	۳۵۳، ۲۳۹، ۳۵	به زبان اردو هاتھی دانت گویند -
عباد	۱۰۸	جمع عابد: عبادت کنندگان -
عبره کردن	۵۹۰، ۲۱۰، ۱۹۲، ۱۱۳	عبور کردن، گذشتن از آب -
عبوس	۳۰۰	تُرش رو، بد مزاج، تند خو -
عبید	۵۷۳	بندگان، غلامان - این جمع عید نیست بلکه اسم جمع است معنی جمع می دهد -
عتق	۹۳	ازادی، حریت -
عتیب	۵۹۵	اماله عتاب: خشم، بیهوشی، نفوت، کینه -
عتیق	۵۲۵	آزاد -
مَجْجول	۲۵۳	شتابنده، تند خو، تیز مزاج -
عراق	۱۱۹	نام مقایسه از موسیقی که به وقت چاشت سرایند -
عراقین	۹۰۳	عراق عرب و عراق عجم -
عزاد	۵۲۵، ۳۱۵، ۵۲۵	آلته که در جنگهای قدیم برای خراب کردن حصارها و قلعه ها به کار بردند، منجنیق کوچک -
	۵۷۱	توپ قلعه گبری -
عزیده	۱۳	خصوصت، جلگ، دشمنی -
عزات	۲۲۳	جمع عزمه: میدان ها - کنایه از قیامت -

لغت	منصه	معنی
عرض، عرض ۹۸، ۱۰۱، ۲۲۹	سان قشون، سان دادن قشون، ثبت دفتر کردن لشکر و اسبها	۳۳+
اسم لشکریان، اسم نویسی سپاهیان، نام هر سپاهی را در دفتر نوشتن		
عزیز	۵۵۶	ماوا به شیر، بیشه، جنگل
عزالت	۲۰۲	معزولی، گذاره گیری، استعفاء، بیکار شدن
عس	۵۷۹، ۲۲۵	جمع عاس و فارسیان مفرد استعمال می کنند. کسی که بواسطه مخالفت شهر به شب گشت می کند، شعله شب، رئیس اداره نظمی
عشر	۳۵۸، ۲۲۲	دهم حصه از چیزی
عشوه	۵۷۲، ۱۷۵، ۲۷	فریب، مکر و حيله، ناز و کرشه
عشوه گر	۹۹، ۲۷	فریب دهنده، حيله ساز
عصام	۱۲۸	نام مردی نیکو خلعت که حاجب نعان بن منذر بود
عصمت	۳۰۱، ۲۰	باز داشتن خود را از گناه، نگاه داشتن از خوف و گناه
عصیان	۶۱۶	نافرمانی کردن، سخت شدن پس گناه
عطر	۲۳۳	اشباه خوشبو، چیزهایی که بوی خوش از آن بیاید
عطاف	۲۹۵، ۱۲۷، ۱۰۴	گردانیدن، برگردانیدن، برگشتن، پیچیدن، باز گردیدن
عفریت	۲۷۶، ۳۰۶	دیو، غول، (عفریت فن = دیو مانند، دیو هیکل، عظیم الجثه، درشت اندام، درشت خلقت)
عقاب	۳۵۵	عذاب نمودن، عذاب، درد، مصیبت، محنت، رنج
عقار	۶۳	شراب، مے، باده، صها

لغت	منصه	معنی
عقل کل ۱۲۷	عقل اول، کنایه از جبرئیل علیه السلام	
عقول ۳	جمع عقل: دانش - ملائک، فرشتگان - عقول مشرعه، ده فرشتگان	
علت قزا ۳۰۸	افزاینده مرض، بیماری را زیاد کننده، به رنجوری اضافه کننده	
علف ۵۹۳، ۳۰۱، ۲۷۵، ۲۳۳	خورش سگروان و غیره - آذوقه	
عنا ۱۸۳، ۱۵۲	رنج و مشقت، غم و اندوه، حزن، مصیبت، محنت	
عنان بازگشتن ۳۹۲	اسب را اندن، روانه شدن، روان گردیدن	
عنوان ۱۹۳، ۱۸۱، ۹۷	سرنامه، دیباچه، وجهه، سبب، باعث	
عنیف ۵۰۵	درشت، تند، ستم کننده، قتله جو	
عنوان ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۸۳	یاسیان، مستحفظ، قراول، محافظ - سنگار، شکنجه کننده - شاهي پلیس، یکی از مامورین سلطانی که کارش رعیت را به حکم سلطان عقوبت کردن باشد	
عودت ۱۸۳، ۲۳۱، ۲۳۲، ۵۷۵	زن	
عهد ۵۹۱، ۱۵۳	ضامن، کفیل، وکیل، پذیرنده، بر ذمه خود گیرنده	
غ		
غبار افکندن ۱۸۵	گرد گیری کردن از چیزی، گرد از چیزی پاک کردن، گرد بردن از چیزی، تیرگی را دور کردن، دور و تیرگی را پراکنده و منتشر ساختن	
غ ۱۶۷، ۳۲۱، ۳۶۸	مردم بددل، شخص جیون، ترسو، بزدل، نامرد	

لغت	منصه	معنی
غیر	۵۵۰	مردم بزرگ، بزرگوار، مرد ممتاز و مشهور، شخص برجسته و نامدار - نامور -
غیر	۳۶۸، ۳۶۱	فصلت کار، مسامحت کار، تمیل، کاهل، ناآزموده کار، ناتجربه کار، شخص بی تجربه، خام، غافل -
غرامت	۵۸۳، ۱۷۳، ۱۷۱	جریمه کردن، جریمه، مصادره، تادان، به اردو جرمانه می گویند -
غریبال	۳۱۷، ۳۱۶	الکاء، علب، مافسو - به اردو آن را چهللی می گویند -
غرفه	۲۴۵، ۱۳۲، ۵۰	شرفه، بالاخانه، مهتابی، اطاق، منزل، تالار -
	۱۱۳، ۵۳۳، ۳۵۲	پروار یعنی خانه تابستانی بادگیردار که هر طرف آن پنجره (دریچه) داشته و هوایش خنک و نیکو باشد -
غرفه ^۲ کردن	۱۶۵	شوریدن، خروشیدن، غریدن، غره کردن، بانگ بر آوردن، جوش زدن، نعره زدن، مانند وعد صد کردن -
غره	۱۹۳	(سفیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درهم، سید توم، هر چیزی فوق العاده خوب و پسندیده) اول روز ماه هلال، ماه یک شبه -
غره شدن	۵۸۳	فریخته شدن، مغرور شدن، متکبر شدن، دارا به مناعت بودن -
غریم	۲۷۵، ۲۷۳، ۲۱۵	تاوان زده، غرامت زده - کفایه از دشمن، و خاصه دشمن مغلوب و زبون -
غریو	۳۳۲، ۲۳۷، ۲۳۳	شور و غوغا، خروش، هنگامه -
غز	۱۷۸، ۹۸، ۹۷	طائفه بزرگ از توکمانان که به قراغز و قراغزل و

لغت	منصه	معنی
	۵۵۰	قراغزلو هم موسوم بوده و با سلطان سلجور ابن ملک شاه سلجوقی یافی شده و عاقبت او را گرفته در قفس کردند -
غزا	۲۹۵، ۶۵، ۹۳	با دشمن دین جنگ کردن - محاربه کردن، جنگیدن، جنگ - (اسل غزا = مبارزان، اهل نبرد) -
قصه راندن	۲۷۸	خشم راندن - (آتش آن خشم در شکارگاه ریخت) -
غشمان	۲۷۵	سنگی که از ملجنیق به سوی قلعه دشمن اندازند و ملجنیق را نیز گویند -
غش	۲۱۵	زنجیر، بند آهنی، طوق آهنی
غشی	۳۲۷	شمین، فگین -
غنائم	۵۸۵	مال و اسباب غنیمت، مال های یغما -
غله	۱۳۳	آواز آلفی، آوازه که از بیلی و دماغ بر آید، صدای تو دماغی، صدایی که از سیم (تار) ساز به انگشت زدن بر می آید -
غوغا	۲۱، ۱۶، ۱۳، ۱۱	شور، خروش، هنگامه، غریو - حادثه، فتنه و فساد، همهمه آشوب، اغتشاش، پریشانی -
غوک	۶۰۱	قور باغه، چالیک، وزغه، وزق، جانور که در آب و زمین نمناک می ماند، به اردو میندک می گویند -
غول	۱۵۰، ۳۶، ۳۸	هر آنچه انسان را فریب داده هلاک سازد، هر آنچه از جن و دیو و پری که در خرابه ها و بهایانها و شکاف کوهها ساکن بود و به اشکال گوناگون متشکل و مردم را از راه راست ببرد -

لفظ	مفصله	معنی
غول سار	۳۰۶	کسی که سرش همچون سر غول و دیو باشد.
غول گاه	۲۹۵، ۳۳۹	جایی مانند غولان، مسکن و ساوای غولان.
غیبت	۲۱۹، ۵۴۱	غیاب، غیور موجودگی، ضد حضور.
ف		
فارق	۱۱، ۲۷۰	جدا کننده، فرق گذارنده، تمیز دهنده.
فاش شدن	۳۸	آشکارا شدن، مشهور گشتن، رسوا شدن.
فتح یاب	۳۱، ۳۱۷، ۳۰۹	کشادگی کارها، کامیابی، ظفر، حسن نتیجه.
	۱۱۵، ۵۷۱	آغاز کار.
فتح دیدن	۱۱۲، ۳۸۱	فتح رو دادن کسی را، فتح حاصل شدن کسی را.
کسی را	۵۹۳	با فتح و فیروزی دوچار شدن کسی، فیروزی یافتن، مظفر شدن.
فقرت	۲۶	پدید آمدن سکون در حالات، پیدا شدن سکون بعد از حدت و نرمی بعد از شدت.
فتن	۵۴۶، ۵۵۱	جمع فتنه: فتنه ها، شر و فساد، بلا.
فتنه	۳۳۱	معشوق.
فتله	۳۳۵، ۳۳۶، ۳۵۱	بلا، آفت، فتنه انگیز، سنگین، مفتون، دیوانه.
فتوح	۱۹۸، ۵۶	کشایش، شادی، طرب.
فجور	۳۵۹	شر، فسق، بدکاری، شورش، تمرد.
فر	۱۳، ۳۱، ۴۱	شان و شوکت، بزرگی، عظمت، رفعت، بلندی.
	۸۲، ۱۰۸	زیبائی، روشنائی، نور، عقل، خرد.
فراخورد	۱۱۰	شایسته، لائق، سزاوار.
قراهم	۱۷۳	بهم آینده، علاج پذیر، شفایافتنی.

لفظ	مفصله	معنی
قراهم شدن	۳۰۷	خاطر جمع شدن، تسلی شدن، بنحو آمدن، حواس بجا شدن، بهم آمدن.
قرس	۵۳، ۵۵، ۸۵	اسپ، اسپ و هم مادیان بر هر دو اطلاق می شود.
قوسخ	۵۳، ۹۱، ۱۲۸، ۲۹۱، ۳۱۵	مقدار سه میل و این معرب قوسلک است.
قوسلک	۸۹، ۹۳، ۱۰۹	مقدار سه میل. و هر میل چهار هزار گز، و هر گز بیست و چهار انگشت، و هر انگشت به مقدار شش جو از عرض و هر جو به مقدار هفت مو به دم اسپ شمرده می شد.
قوصت	۳۱، ۹۵، ۱۰۱، ۱۲۵	مهلت، موقع.
قو قد	۱۸، ۲۷، ۳۳، ۹۳	هر یک ازان دو ستاره (فرقدین) که نزدیک قطب است و گرداگرد قطب می گردد. مراد از آسمان.
فرمان دهنوی	۳۶۳	فرمان شاهی.
فرمایش	۲۹۳، ۵۹۹	حکم، فرمان، امر.
فروش شدن	۹۱۰	فرو رفتن، در خاک شدن، مردن.
فرو ماندن	۱۹۷، ۲۰۳	عاجز شدن، خسته شدن، شل گردیدن.
فروپیش	۲۹۳، ۳۱۷	پروپیش: منصور و مظفر عزیز و گدای.
فرو بردن	۱۹۱	پیش بردن، تجاوز کردن، سبق بودن، سبق گرفتن، افروز شدن، غالب آمدن بر کسی، غلبه یافتن.
فرو شدن	۲۲۹	مظفر شدن، منصور گشتن، غالب آمدن، فائق و برتر گردیدن.
فرو کردن	۲۹۳	فتح کردن، فیروزی یافتن در کار، فتح و فیروزی را به وقوع رساندن.

لغت	مفصله	معنی
قَوَّی	۲۸۸، ۲۵۰، ۱۶۳	شان و شوکت، عظمت و جلال، جاه و جلال، کبر و فخر، طمطراق، شکوه، تجلّی، دیدیه.
(قَوَّی) ۲۷۱		پهام - تحصین و آفرین.
قَزَوْنَه	۱۷۹، ۱۸۰، ۳۰۵	خارج از عرض، زائد، زیادتی، علاوه.
قَزَوْنَه سوار ۱۷۹		سوارے که در عرض نیامده، سوارے که اسمش در دفتر ثبت نشده - سوارے که خارج از عرض باشد.
قُسُون ۱۷۳، ۳۳۲		افسون، سحر، ترویج، حیل - کلماتی که برای دفع چشم زخم و حفظ چیزها خوانند.
قَصَّ خَاتَم ۱۳۳		نگین انگشتری (قص = نگین).
قَصْل ۱۰۷، ۱۷۵، ۱۸۹		کلامی که فصیح و روشن باشد، پاره از کلام - نامه، مکتوب، مراسله.
قَصْل خوان ۳۲۵		سرود خوان، نغمه سراء سراینده، مغنی، مطرب.
قَصُول ۵۰۵		یا واه گوے، بیهود، لجر.
قَطِیر ۵۸۲		آرد سرشته، قند خیر.
قُقَاع ۱۲، ۱۹۳، ۵۸۲		شربت، شراب غیر مسکون - پیاله، کوزه.
قُقَاع کشادن ۱۱		افتخار کردن، نازیدن، مباحثات کردن.
قُقَاع تَرّش از عطای کسے خریدن ۱۱، ۱۰		کنایه از بدگویی کردن، هجو کردن.
تَقِیْمَه ۲۱۹، ۱۵۶، ۵۲		عالم دین.
قُتَار ۷۰، ۷۳، ۹۷، ۱۹۹		خسته، آزردہ، زخم خورده، مجروح، ریش.
		جراحات، زخم، درد، آزار.

ق

قَاد و شدن ۱۶۷ تهر انداختن، تهر اندازی کردن، تهر بے خطا زدن.

لغت	مفصله	معنی
قَارورَه ۲۰، ۶۶		شیشه، بطری.
قَاف تا قاف ۱۵، ۲۹۲		شع جهان، تمام دنیا، کوان تا کوان، از یک کرانه جهان تا به کرانه دیگر.
قَالِب ۲۰۷		تن، جسم، بدن، کالب، کالبد - کالب خشت زنی و کالب هر شیء.
قَائِن ۳۱۱		مساحت کلندۀ کشت، مساح کشت، قانون گو، مساحت کشت زار، مقوم مزرعه.
قَبَا کردن ۹۷، ۱۸۸، ۲۲۶		چاک کردن، پاره پاره کردن، دریدن.
قُج ۳۵۳		زشتی، ضد حسن.
قَبِل ۷۳		جانب، مجازاً جهت، سبب: (ازین قِبَل = ازین جهت، ازین سبب).
قَبْه ۸۸، ۱۵۱، ۳۲۳		عمارت مدور، گنبد، بوج، مناره، کنگره، طاق، محراب - گنبدهایی که برای زیارت شهر از جامه های رنگارنگ سازند - [قَبْه الاسلام = مجازاً دارالاسلام، مرکز اسلام، مقر اسلام، ام البلد، عمده شهریه دنیای اسلام] - (قَبْه نبلگون = کنایه از آسمان) -
قَدَم ۶۱۷		کهنگی، دیرینگی، زمان قدیم، ازل، ابد - ابدی، سرمدی، جاودانی.
قَرَاب ۲۹۰		نیام خنجر، نیام تیغ.
قَرَابَه ۱۹۸، ۱۹۹		شیشه، صراحی، بالتصو صراحی و شیشه و -
قَرَاد ۳۹۰		قرارداد آذوقه و غیره، مواجب، جیره، آذوقه یومیه، روزینه.
قُرَاهَه ۲۱۵		ریزه، پاره، ریزۀ زر و سیم، خرده زر و سیم.

لفظ	شماره	معنی
قِرآن بودن	۱۹۳، ۱۵۱	به اصطلاح علم نجوم یکجا شدن دو ستاره - یکجا شدن، متصل شدن چیز به چیز -
قِرآن کردن	۵۹۵، ۳۱۳، ۱۷۲	متصل یک دیگر قرار گرفتن، نزدیک یک دیگر منزل کردن، قریب شدن، نزدیک شدن -
قُربان (توکی)	۵۹۷	کماندان، غلاف کمان -
قُوص	۵۸۲	قُوص نان، گوده، هر چیز مدور -
قُوصِ بریاں	۵۸۲	نان بریاں گوده -
قُرطه	۴۹۷	معرب گوتک، پیراهن، پیرهن، قمیص -
قُوعه	۵۲۱، ۲۸۵	چیز از چوب و استخوان و غیره که بدان فال میزنند -
قُرْن	۳۱۰، ۱۲۷، ۶۷	مدّت طویل - در تعهین مدّت اختلاف است - بر عرصه ده سال، سی سال، صد سال و صد و بیست سال و غیره اطلاق کرده اند - اکثر در ایران صد سال را قُرْن گویند -
قُرْیَک	۵۵۹، ۲۸۷	سالار سلاحداران، سپه سالار -
قُرین	۱۶۰، ۸۸، ۶۰، ۵۵	دوست، یار، همنشین، مصاحب، رفیق - متصل، نزدیک، قریب، شیوه -
قِسَم	۱۳۳	بهره، حصه، سهم، امتیاز، اقتضای، حق، خصوصی -
قَصَب	۵۵۰	نوعی از جامه ابریشمی -
قضا	۲۳۰، ۵۳، ۱۵، ۳	حکم، حکم الهی -
قضا و قدر	۲۳۰، ۱۲۵	قضا آن حکم الهی را گویند که در حق مخلوقات دفعه واقع شده - و قدر آن که بر طبق حکم اولین یعنی "کن" به تدریج ظهور پذیر شود -

لفظ	شماره	معنی
قَر	۲۱۲	ته دریا -
قفا	۳۱۳، ۲۹	سبیلی، ضربت، مشت -
قَلاب	۱۴	قلب ساز، متقلب، ملتحصل، فریبده -
قَلَب	۵۳۱، ۲۹۳، ۳۲۰	وسط، درمیانی، وسطی - فوجی که در وسط لشکر باشد -
قَلَبکار	۱۸۲	قلب ساز، قلب زن، جعل ساز، کسی که سکه جعلی زند -
قَلَبکاری	۱۸۲	سکه قلب زند، سکه جعلی ساختن، جعل زند -
قَلَب کوه		کوهی که در میان راه حائل گردد و از عبور و مرور باز دارد -
قَلَبکاه	۲۸۹، ۲۵۹، ۲۱۳	میدان وسطی، میدان درمیانه، قطعه زمینی که میان کوه و جنگل یا روداب باشد -
قَلَبهای سره	۳۹۷، ۳۱	ضربات خوب و نیکو، ضربات بے قصور و متکرم -
قَلَبه باز	۳۹۰، ۳۵۶	آدم قاچاق، شخص متقلب، فریب دهنده، قلب زن، جعل ساز -
قَلبی	۲۵۴	حیله گوی، فریبندگی، تقلب، جعل، گول زنی -
قَلزَم	۳۱	دو یا سه محیط، یم، بصر، بصیره -
قَلع	۵۲۳، ۸۳	برگشتن، استیصال، منقوض کردن، منهدم نمودن، بر انداختن -
قَلَم جعد کردن	۵۹۵	کدایه از نوشتن، رقم کردن، تکریر کردن -
قَماش	۲۴۱	متاع از هر مجلس و از هر جای -
قُولنج	۶۵	دود شکم، درد که به روده قولون پدید آید، پیچ متعلق به معده قولون -

نقد	مفصله	معنی
قوی	۵۹۵، ۲۳۱، ۱۲۳، ۲۳	مجازاً برای تاکید: بسیار، خیلی، عظیم، زیاد.
قوی چست ۹۳۱		بسیار چست، خیلی چابک و چالاک، بسیار تودست و ماهر.
قوی در خور ۵۹۵		بسیار لائق و سزاوار، خیلی ضروری، بسیار بایسته.
قیور ۵۹۸		زفت، قطران، روغنی که کشتی و جهاز را بدان اندازند تا آب به درزهای آن در نرود.

ک

کابین ۲۳۰	مهر، نقد و چلنس که به وقت عقد نکاح به داماد مقرر کنند. (به کابین سپردن = به عقد نکاح در آوردن، به حباله نکاح در آوردن، عروسی کردن، به نکاح دادن).
کاخ ۸۸، ۹۱، ۱۳۳	تصر، کوشک، عمارت عالی، بنای بزرگ و بلند.
کارخانه ۳۹۰	اداره دولتی، هیئت حکومت.
کارخیز ۳۳۱، ۳۲۲، ۳۳۶	در فارسی: هلد عروسی، نکاح، ازدواج، کتختانی.
کارگرد ۵۳۳	کارگردن (گردن = گردن)، عمل، اقدام، جنگ.
کارگرد ۵۳۳	کارگردن (چنان که گرد در گردار و گردگار، عمل، اقدام، جنگ).
کاس ۲۵۸	جام، جام شراب.
کاسب ۱۱۲	کسب و پیشه کننده، اهل حرفه، کارگر، صنعتگر.
کاسیدی ۱۳	کساد، کساد یازادی، بی رواجی.
کاس ۲۵۲، ۲۸۰	متاع، مال، اجناس - اسباب خانه.
کام ۹۲، ۹۶، ۱۰۰	مقصود، مراد.

نقد	مفصله	معنی
کام ۱۲، ۹۱۸		سقف دهان، حلق.
کامته ۲+۸۲، ۷+۱۰۹، ۲+۹۰ کام		مقصود، مراد.
کاوسی هندوستان ۲۴۸		کنایه از سلطان علاءالدین خلجی.
کتاب گشتن ۱۱۷		دیش شدن، زخمی شدن، مجروح گشتن، پاره پاره گردیدن.
کیویت آخمر ۲۳۵، ۶۰۳		(گوگرد سرخ که نادر و نایاب بود) کنایه از اکسیر، کیمیا.
کیود پوشیدن ۱۲۹		جامه نیلی یا لباس ماتمی در بر کردن.
کغف ۲۹۲، ۲۵۱		شانه مردم، دوش.
کک ۲۳۳، ۳۹۷، ۵۳۸		تختگاه، پایتخت (کت = تخت).
ککهر (به های ۲۷۸، ۲۸۰)		
ککلوپ هندی ۲۸۹، ۲۹۰		پروچین مستحکم از چوب و خار و غیره.
ککلی نقاب ۱۹۰		نقاب سرمه‌نشین، نقاب سیاه، کنایه از تاریکی شب، پرده شب.
کد خدا ۲۳۵، ۲۳۲، ۲۸۰		سودار، پادشاه.
کد خدا ۵۳۶، ۵۷۰		بزرگ خانه، آقا، صاحب خانه، رئیس قریه، نوشاه. (کد = تخت، قریه، خانه. خدا = صاحب).
کداز ۷۵، ۹۶، ۲۱۰، ۲۳۷		مردم شجاع و دلیر، مرد جنگی و دلاور.
کوت ۶۳، ۷۲، ۷۳		بار، مرتبه، دفعه.
گردن ۳۹۰، ۵۳۳		در پارسی دوری به معنی گردن.
گرو ۲۲۱		یک مهیل، ثلث (ثلث) یک فرسنگ.
گرو ۳۹		بچه انسان و حیوان، بالخصوص بچه اسب و ستور و خر آلاغ.

لغت	صفحه	معنی
کُز	۲۵۳، ۱۷۹، ۱۲۵	کج - ابریشم فرومایه -
کُز طبع	۹۱۵، ۱۳	کج طبع، بد خو، شریرا النفس -
کُش	۵۸۹	خوش، خوب -
کُشاوَرز	۲۳۲	بزرگوار، زراعت کننده، کاشتکار، زارع، دهقان، کاشتمند، کِشند، کشتکار -
کُشادن	۳۰۴، ۲۰۹	باز کردن، فتح کردن، رها کردن، خلاص دادن -
کُشایش	۹۰۲	باز بودن، کشادگی، کشودگی، شگفتگی، برومندی، حاصل، باز -
کُشک	۵۱۰، ۲۷۷، ۳۱۸	مُتَقَف کُشک: کاخ، قصر، عمارت عالی، بنا، بلند -
کُشن	۵۵۱، ۵۳۱، ۲۸۷، ۲۲۲	انبوه، بسیار -
کُعبَتون	۲۹۱	دو طاق تخت تَرَد (طاق = پائنه به اُردو) -
کُفايت	۱۹۲	کافی شدن، پس بودن، قابلیت تامه، استعداد کلی، صلاحیت تامه، کمال فضیلت، کمال هنر -
کُفَه	۱۷۹، ۲	یلگ ترازو -
کُفَه پیمَا	۲	سنجنده، به ترازو کشنده، وزن کننده -
کُفیدن	۱۳۷	ترکیدن، از هم باز شدن -
کُل	۲۷۹	به مو، طاق، کُچَل، کسی که سرش مو نه داشته باشد -
کُلاه شرف	۱۳۹	کلاه و دستار که شاهان برای عزت و امتیاز به کس دهند -
کُلبه	۵۹، ۵۰، ۱۵	گوشه، حجره تنگ و تاریک -
کُل کردن	۲۷۹	موه سرو ابرو و ریش و بروت را تراشیدن -

لغت	صفحه	معنی
کُله	۳۲۵، ۱۲۲	توئیدات همچو گل و بوق و قیوه، خیمه و سایبان از ابریشم باریک و تنگ برای آرایش و زینت - و هم پشه خانه را می گویند که در زبان اُردو مسپری نامند -
کُله بَستن	۱۲۲	توئین و آرایش کردن، آذین بستن، قبه بستن -
کُره گاه خاتم	۲۳۹	وسط انگشتری، مهر انگشتر، نقش نگین -
کُم کُم	۵۸۵	آهسته آهسته، متدرجاً، به تدریج -
کُمی	۲۷۳	کمین -
کُمیت	۲۷۷	اسپ، خصوصاً اسپ سرخ رنگ که به سیاهی زند -
کُمین کردن	۱۳۸، ۷۷	پنهان شدن به قصد دشمن تا دفعه برآمده بر او حمله کنند -
کُن	۱۹، ۱۵، ۲، ۴	شو - امر حق تعالی در روز ازل در باب پیدا شدن موجودات -
کُدايت	۲۲، ۱۹	سخت پوشیده، رمز، اشاره - اشاره -
کُنچ شیلان	۲۳۷	گوشه نشیلان -
کُنداوَر	۲۰۸، ۱۵۲، ۹۲	پهلوان، شجاع و دلیر: کسی که حریف چنگی خود را کند و عاجز گرداند -
کُنِشَت، کُنِشَت	۵۴۳، ۳۲۵، ۳	معبد و آتشکده پارسیان و هم عبادتخانه یهودان -
کُنِگَر	۵۲۳	کُنِگَر، کُنِگَره، کُنِگَره حصار، کُنِگَره شهر، خصومت -
کُواکِب	۲۱۳، ۱۷۷، ۱۲۵	جمع کوکب، ستاره های روشن و بزرگ -
کُوس	۵۷۲، ۱۵۰، ۸۵، ۸۳	نقاره، طبل، دُهل -
کُوس دَچیل	۵۷۲	کُنايه از مغلوب شدن، تسلیم شدن، سپرده شدن، زدن از دست رفتن -

لغت	منفصل	معنی
گوشک	۳۱۸، ۲۰۷	کاخ، قصر، عمارت عالی، برای بلند.
گوکبه	۵۱، ۲۳۳	(انبوه، جماعت مردم) - گو و فر، چشم و خدم.
گوکب یغاق		کسی که ستاره پاسبانی او کند، خوب اختر، بختیار، فرخلده طالع، فرخ سرشت.
کوهان	۳۰۸	برآمدگی و توزه که بر شانه گاو هندی و پشت شتر باشد.
کوه قلب	۲۸۳	کوهی که در میان راه حائل گردد و از عبور و مرور باز دارد.
که	۳۳۰، ۱۳	مختف کا: علف خشک، گیاه خشک.
کد پایه	۵۰۱	دامنه کوه، دامنی جبل، قلعه که بر سر کوه باشد.
کهری (به های ۵۲۳)		قوس و فرقه از ملل هند که سیاهی پیشه بود، آن را به هندی راجپوت هم گویند، فرده از قوم راجپوت.
کهر کهرده (۵۱۸)		اهل کهر کهرده: کهر کهرده دهی است نزدیک خورجه و خورجه قصبه ایست به طرف جلوب شرقی به مسافت تقریباً شصت میل از دهلی.
کیان	۱۲، ۲۵، ۱۳۷، ۱۷۰	پادشاهان، خسروان، کیانی، خسروانی، شاهی.
کیش	۵۶۷	ترکش.
کیس	۵۸، ۳۹، ۲۷	مذهب، دین.
کیفر	۲۶۸	پاداش، جزای عمل.
کیک	۵۳۸	برغوث، بزبان اردو آن را پسو گویند.
کیک به سلوار		خیله مضطرب و سراسیمه شدن، مبتلا به آزار و اذیت شدن، پیچ و تاب خوردن.
و طن کردن	۵۳۸	

لغت	منفصل	معنی
کیما	۲۱۶	علمی و علمی است مشهور که عبارت از تغییر و تبدیل مزاج و صورت جوهری است بر مزاج و صورت جوهری دیگر.
کیما دار	۲۱۶	کیماگر، کیما ساز، هر که قلعی و مس را به سیم و زر تغییر دادن داند.
کیما گشتن	۵۲۸	کدایه از ناپید گشتن.
کین، کیند	۹، ۲۷، ۸۷، ۱۳۲، ۲۳۱	چلگ - (کین خوا، کینه خوا = چنگنجو).
گ		
گام	۵۸۵	نوعی از رفتار اسپ که قدم و یورقه و یورقه هم می گویند، خرام تیز به مقابل پاشنا و چار نعل که تند دوانیدن اسپ باشد.
گاو دیدار	۳۰۹	گاو چهره، بزرگ هیکل، عظیم الجثه.
گاو میش	۳۰۸	جاموش که به زبان اردو بهینس گویند.
گاو و بزه	۵۳۳، ۲۶۹	مجازاً مرد و نامرد، دلاور و بزدل.
گا	۱۳، ۱۷۳	صبح، صبح زود، وقت، زمان.
گا	۱۵، ۵۹، ۱۰۳، ۱۳۲، ۵۵۲	تخت شاهی، حکومت.
گبر	۳	آتش پرست.
گدایه	۳۶۰	گدائی کردن.
گد شستن	۱۳۱	گذرا تیدن.
گداز	۲۶۱	خوب تر.
گدازان	۲۶۱، ۲۸۱	خرامان از روی ناز و تبختر، جلوه کدای.
گردان	۱۶۹	نامساعد، مشغوم، نامبارک، ناخوشه.

لفظ	منصه	معنی
گود	۵۳۰، ۳۸۵، ۱۳۹، ۱۱۲	پهلوان، زود آورد، شجاع، دلادور -
گود باد	۵۹۱	بادی که خاک را به شکل مضبوطی به سوی آسمان برد و هوای تیره و تاریک سازد -
گود بر آوردن	۷۹، ۳۱	معدوم ساختن، نیست و نابود ساختن -
	۵۷۹، ۲۹۹	پایمال کردن -
گود بر گود	۳۱۹، ۳۹	گودا گود، دائره وار، دورا دور، اِرد گود -
گود نان	۳۲۱، ۳۰۰، ۲۸۹	جمع کردن: سوان، شجاعان، دلبران، پهلوانان -
گودن کس	۱۳۰، ۱۱۳، ۹۵	گودن فراز، مرد بلند مرتبه، پهلوان، مرد یازور و قوی هیکل -
گودون	۲۳۰، ۱۲۹، ۱۰۹	کنایه از آسمان - هر آن چیز که گردش کند، گازی، دو چرخه، عرابه، در آرد و آن را گازی، رتبه، بهل گویند -
گوده	۳۹۸	نان، قرص نان -
گوده به تنور		کار بیفائده کردن، بعد از منتفی شدن موقع کار -
سرد زدن	۳۹۸	کردن، بعد از گذشتن وقت کار کردن -
گوده به تنور		از موقع استفاده کردن، موقع را غلیبت -
گرم زدن	۳۳۸	شمردن -
گوشاسپ	۵۵۵، ۳۸۹، ۲۲۳	جده عالی دستم: دستم بن زال بن سام بن نویمان بن گوشاسپ -
گوشپ	۳۸۲، ۲۷۳	سرکوبی که برای گرفتن قلعه از سنگ و گِل و چوب سازند -
گوشپ	۶۰۶، ۱۱۳	جرب دار، دارنده مرض قارچی (خارش)، صاحب پوست زخم -

لفظ	منصه	معنی
گرم پرسی	۹۲	کلمات شفیقت آمیز گفتن، مهربانانه پرسش، حال کردن -
گرم کس	۵۵۹	قضب ناک، خشمگین، کنایه از دشمن قوی -
گرم مهری	۵۷۳	محبت و شفقت بسیار، لطف و مهربانی بسیار -
گرم هنگامه	۱۳۰، ۳	گرمی متعل، صمیمی انجمن، تابانی مجلس، رونق هنگام، لطف محبت -
گر و	۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱	شرط -
گرو بردن	۱۹۳، ۱۹۲	بازی بردن، غلبه کردن، مغرور شدن -
گرو بستن	۱۹۱	شرط بستن، نذر بستن -
گروگان	۲۰، ۱۳	مروغن، گروی، قول داده، عهد بسته، پایبند و مقید -
گروهه	۳۹۹	گلوله، گلوله، منجلیقی، نوک تیر، تیر - کمان زنبورکی، کمان فولادی -
گروه	۳۸۲	مختلف گروه: جماعه از مردم -
گروهه	۲۳۰، ۵۲	مختلف گروهه، تیر، نوک تیر -
گروهه	۱۷۰، ۳۳	پشته، تل، کوه کوچک، تپه کوچک -
گزید	۳۹۲، ۱۷۳	گزیت، پیشکش، باج و خراج -
گزیده	۳۹۵	چیده، منتخب، پسندیده -
گزیر	۱۰۳، ۹۱، ۷۳، ۱۱۳	چاره، علاج، صبر و تحمل -
گزیردن	۲۱	چاره کردن، صبر و تحمل نمودن، زندگی کردن، گذران کردن، بسر بردن -
گزین	۲۳۹، ۲۳۹، ۲۱۵، ۲۱۳، ۳۳	پسندیده، منتخب، نیکو، مقبول -
گزین کردن	۳۸۵	چیدن، انتخاب کردن -

لغت	منصه	معنی
گُلشن	۱۳۳	کوره، اُجاج، اُجاج، تفور، آتش خانه، خصوصاً آتش خانه حمام.
گُلشن قیل و قال	۳۱۳	گلستان شامی، گلزارِ سفن.
گُل گشتن از زخم	۳۳۰	بسیار زخم خوردن، پاره پاره شدن از زخم، قاش قاش گردیدن از جراحت، خیلی متجروح شدن.
گُلجندان	۱۵۷	گلنج خانه، گلجیله، خزینه زر و گوهر، کنز الثمائن.
گُلبد گدان	۵۹۸	کدایه از فتوح السلاطین.
گُلجشک	۵۶	جست و خیز گدان، جهان، معلق زنان، چرخ زنان.
گُلجشک	۵۶	عُصفور، آن را به زبان اردو چَویا و گوریا و به زبان دهلی خان چَوی می گویند.
گُلجشک	۵۶	مصترِ گُلجشک: گُلجشک کوچک.
گُلجُور	۵۵۰	خزانۀ دار، خزائنچی.
گُلده پُر	۱۸۲، ۵۰، ۳۶	پُر زین بسیار سالخورده، زالِ بسیار کهن سال.
گُو	۲۳۳	گودال، حفره، غار، چاه، گود، مغاک.
گُوا	۷	گواه، شاهد.
گُوپال	۵۶۳	نیزه، گرز.
گُوپ پیچ	۵۰۱	گوشال، تنبیه، مجازات، سیاست.
گُوگال	۳۹۹	جَمَل، گُو، غلطان، سرگین گودانک: چانورده سیاه پَر مشابه به زنبور که در سرگین و نباتات پیدا می شود.
گُوهر	۳۸۷، ۱۳۸، ۱۲۳، ۱۲۲	مردم نجیب.
گُوهر آل	۱۲۲	نجابت خاندانی، نجابت دودمان، نژاد گرامی.
گُو	۱۷۸	مُتَغَبَّ گاه: صبح زود، صبح.

لغت	منصه	معنی
گُو از گُو	۵۲۹، ۱۸۷، ۱۵۱	گاه از گاه، گاه گاه، گاه گاه.
گُوهر	۳۲۵	زود تر، در اوائل.
گُوهری (به های مخلوط هندی)	۳۹۳، ۲۳۲، ۲۳۰	کوهسار.
گُوهر	۲۵۳	گُوهر، مردم نجیب.
گُوا	۳۹۱، ۲۱۷	گیاه، علف، سبزه.
گُوهر و دار	۱۹۵	مراجعه شود به دار و گُوهر.
گُوهر	۴۰۹	نام پسر گودرز (و پدربزرگ) که پهلوان (سپهسالار) افراسیاب را در جنگ شکست و دستگیر نمود.
گُوهران	۱۱۳، ۶۳، ۳۱، ۳۰	دنیا، جهان، عالم، گیتی.

ل

لَاِبَه	۵۷۲، ۳۰۷، ۱۲	سختی که از روی عجز و نیاز، تضرع و انکسار، و تملق و چاپلوسی گویند.
لَاَبَات	۲۲۲	ناقابل اعتماد، از پایه اعتبار افتاده. نامحکم، ناپایدار، نامعتبر، غیر استوار.
لَاَجَرَم	۵۷۷	ناگزیر، ناچار، بالضرور، به ضرورت.
لَاَجُورَد	۳۸۱، ۹	سنگی است کبود رنگ. (گُلبدِ لاجورد = کدایه از آسمان).
لَاَجُورَدی	۵۷۳	نیلگون، آبی رنگ، کبود، نیلی.
لَاَش	۵۷۷	لاشه، اسپ و خر لاغر و زبون و ضعیف. هیچ، مرده، زبون.
لَاَشِ اسپ	۵۷۷	اسپ لاغر و زبون و ضعیف.

لغت	صفحه	معنی
لاغ	۱۹۰، ۱۹۲، ۱۸۷، ۳۳۹	ظرافت، هزل، مضحکه، شوخی، خوس مزگی، قویب شوخی آمیز، طعنه طریفانه.
لال	۳۲۳	گنگ، بی صدا، ساکت، ناقابل حرف زدن.
لجاج	۳۲۹	لجاجت، إلجاج، إصرار، إیرام، التماس اصرار آمیز، درخواست مصرونه.
لُزوم و لواحق	۳۲۷	ضروریات و مقررات شاعری، احتیاجات و متعلقات شعری، شرائط شعر و فرائض آن.
لطمه	۴۹۰	ضربت، سیلی، تپانچه.
لعب	۱۰۷	بازی.
لعبت	۱۵۸، ۲۰۹، ۵۱۶، ۵۵۰	بازیک، عروسک، بازی، بازیچه، عروسک دایه زبان آردو گویا می گویند. (لعبت باختن = حقه بازی کردن، حیلۀ زدن، گول زدن، فریب دادن. لعبت نما = حقه بازی، بازیچه بازی، بازی انگیز، بازی گوی، حیلۀ گوی، فتنه بازی، دغا بازی، گول زدن، فریبده).
لعل	۱۲۳، ۱۶۹، ۱۷۰	لال، قرمز، سرخ، احمر.
لوزینه	۵۸۲	حلوائیه که از مغز بادام و پسته سازند.
لوکیدن	۳۲۱	گیج خوردن، درشت و ناهموار راه رفتن از ضعف و سستی دست و پا، یله رفتن، تکان خوردن.
لولاک	۵	کدایه از حدیث قدسی 'لَوْلَاکَ لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ' (اے پیغمبر) اگر آفریدن تو منظور نبود اَفْلَاک را نیا فریدم.
لُیْمَکُوا کثیر	۲۳۴	بسیار گریه کنید. مراجعه شود به قرآن حکیم سوره توبه رکوع ۱۱.

لغت	صفحه	معنی
لِیام	۱۰۵	جمع لغیم: ناکسان.
لِغیم	۳۲۹، ۳۷۹	ناکس، خسیس، خوار، فرومایه، پست، ناچلس، دنی، ردیل، بد تبار، بد اصل، سفله، هرزه، ناچیز.
ماء	۱۰۸، ۸۰	آب.
ماءِ معین	۱۰۸	آب جاری، آب روان.
مالک و قاب	۱۷۳، ۵۲، ۱۰۱	کدایه از پادشاه، رئیس، امیر. (وقاب = جمع رقبه: گردن ها، غلامان و کنیزان).
مأثوف	۲۲۵ (پانوشیت ۲۲۸)	القت گرفته شده، خورگ شده، دوستی کرده شده، مانوس، خورگه شده.
مأمن	۲۰۸، ۲۱۶، ۲۵۲، ۵۸۷	جای امن، پناهگاه، ملجاء دارالامان.
مان	۲۹۵، ۳۲۵، ۳۵۳	جمع ما.
مانا	۱۹۷	همانا، گویا، ظاهراً، پنداری، گمان بری، گوئی.
ماندن	۳۲۹	نهادن. (ماند = نهاد).
ما و طلیس	۸۰	آب و گیل.
ماهی	۲۹۴	سبک، تصد الثرق، مراد از آن ماهی است که به اعتقاد بعضی قدما بر پشت آن گاو قرار گرفته و بر شاخ آن گاؤ کوه زمین تکیه کرده است.
مایه	۸	دولت، سرمایه.
مباهات	۳۲۵	تلاخر کردن، نازیدن، فخر، افتخار، ناز.
مبتدعان	۳۵۴	بدعت گذاران، بدعت کنندگان.

لفظ	صفحه	معنی
مُتَقَسِّم	۶۱۵	در ضمن، به شمول.
مُتَوَارِی شدن	۲۳۹	پلهای شدن، متغی شدن، روی نشان ندادن.
مُتَوَیِّن	۱	استقرار، متعین.
مِثَال	۵۹۷	حکم.
مِجَانِین	۳	جمع مجنون: دیوانگان.
مُجَرَّد	۱۰۰	تنها، یگانه، خالص، یک راست، مطلقاً. جدا، آزاد، قطع علائق کرده.
مُجَرَّح تَن	۳۰۸، ۶۱۷	مجازاً بیار.
مَجَرِّی	۱۵۳	جای جاری شدن. چیزی را در گذر، منبع، ملش، سر چشمه. (مَجَرِّی نطق = کنایه از دهان).
مَعْبُوس شدن	۱۱۲	خفه شدن، بسته شدن، بند کرده شدن، باز داشته شدن، گرفته شدن.
مُحَکِّم	۲۲۱، ۳۱۳	احتکار کننده، (چیزی را) در کلیج نهاده، در گوشه گذاشته، کسی که غله را پلهای کلد تا به هنگام گرانی بفروشد.
مُعَدَّت شدن	۵۷	به وضو گردیدن.
مَحْفَر	۱۸۳، ۱۸۴، ۲۳۱، ۳۳۱	انجمن. مجمع.
مَحَلِّه گرفتن	۸۷، ۱۱۷	مقام و رتبه عالی گرفتن، درجه بلند حاصل کردن.
مُحَضَّن	۱۵۲، ۳۵۳	جمع محض: آلام، مصائب، آزمایشها.
مُحِیط	۹، ۷۱، ۱۲۷	بصر، دریا.
مُخْتَار	۵۷۱	گزیده، گزین، پسندیده، منتخب، مقبول، نیکو.
مُخْتَلَم	۶۱۵	نیک مهر کرده شده. مجازاً خانه، اتمام.

لفظ	صفحه	معنی
مُخْتَار	۱	اختیار داده شده، مختار، کسی که پسند و اختیار بدو وا گذاشته شده است.
مَدَار	۲۹۰	درنگ.
مَدَار	۱۳۷	(جای دور، دایره)، مرکز. مجازاً استقامت، قرار.
مَدْخَل	۵۸۳	جای دخول، راه دخول، دسترس، گذرگاه، گذر، راه.
مَدْخَل	۲۵۳	در آورنده، پخیل، خسوس.
مَدْرَك	۷	درک کرده شده، فهمیده شده، دانسته، معلوم، مسلم.
مَدْرُوس	۳۳۵	محصو شده، حک کرده، از میان برده، از یاد برده، منسوخ، ناپدید.
مَدْهَوَس	۳۲۸	حیران، سرگشته. (لفظ عربی است مأخوذ از "دهش").
مَدِیُون	۱۸۴	مقروض، قرضدار، وام دار.
مَذَاب	۲۹۳	آبدار (مذ = دارا، صاحب، خداوند. آب = درخشندگی). لغت نویسان درین لفظ پارسی اشتباه کرده و مشتق از ذاب پیدا شده معنی "گداخته" آورده اند و این خطا است.
مَرَاتِب	۱۹۳، ۲۳۳، ۳۸۲	لوازم و لواحق شاهی همچو چتر و حشم و خدم و قهره.
مَرَاتِب	۶۰۳	جمع مرتبه = جاده، درجه، رتبه.
مَرْتَد	۶۰۶	از دین اسلام برگشته.
مَرْدَانِ مَرَد	۱۷۲	جوانمردان دلاور تر. آشجع شجاعان.
مَرَدِ سَرَه	۷۷	مرد بی عیب، مرد زړنگ، چابک، تودست، زیرک.
مَرَدِ صاحب کلام	۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۱	مرد سخن گو، سخنور، شاعر.

معنی	صفحه	نصف
مرد	۱۵۲، ۹۹، ۹۵، ۳۳	زمین، خاک، دیوار، سرزمین، ناحیه، ملکیت.
مردبان	۱۵۲، ۵۵، ۲۹	حاکم، حکمران، والی، پادشاه، فرمان فرما، فرمان روا.
مرد و بوم	۳۳۵، ۹۹، ۹۵، ۳۳	سرزمین، دیوار، ملکیت، هر و بوم، بوم و هر.
مردک	۹۱۹، ۸۷، ۵۳	آنچه بران سوار شوند، اسب، شتر، خر، وغیره.
مردت گرا	۳۳۵	اصلاح دهنده، مُصلح، بهترکننده، تعمیرکننده.
مردت نمودن	۱۰۹	اصلاح کردن، درست کردن.
مردج	۷۲	معطر، چیزی که از آن رائحة یا بوی خوش می آید، خوشبو، راحت و آسایش داده شده، نشاط و آسایش دهنده.
مردق	۱۹۸	صاف کرده شده، مصفا، شراب پالوده که در آن هیچ غش نبود.
مزارع	۲۲۳	فلاح، کشتکار، زراعت کننده، کشاورز، برزگر، زارع.
مزامیر	۳۱۱	جمع مزار: تمهایی که آن را می نوازند.
مزمور	۵۷۳	سرود، سرود روحانی. به اردو آن را بهجن گویند. (مزمورگو = سرودخوان، غزلخوان، خوش الحان. مزمور خوان، زنده خوان، زبور سرا).
مسا	۹۱۳، ۲۰۱	وقت شام، وقت غروب، شب.
مساحت کردن	۳۳۳، ۳۱۱	پیمودن زمین. مجازاً طے کردن مسافت.
مستراح	۲۵۵، ۲۵۳	بیت التخلیه، بیت الغلاذ. به اردو پایخانه گویند.
مستفاد	۱۱۹	قابل قبول، پذیرفته، پذیرا.

معنی	صفحه	نصف
مستقیم	۲۱۵، ۳۳، ۱۰۸	راست: ضد کج. (مستقیم کردن = قرار دادن، استقامت دادن).
مستبر	۲۲۱	استوار، جاودانی، پایدار، مسلسل، پیوسته، دائمی.
مستور	۹	پوشیده، پنهان، پنهان کرده، مخفی کرده، نهفته. پرهیزگار، متقی، ضد مست، هوشیار.
مستولی	۳۸۲، ۲۳۳، ۱۸۹	مسلط، غالب، مستخر، مستسلط.
مستم	۹۰۹	سپرده شده.
مشق	۳۷۹	جمع قلیل، گروه اندک، معدود، چند.
مشط	۵۱۷	ظالم، سنگر.
مشک آذوقه	۵۸۱	مشکی که بوی تیز دارد.
مشکو	۲۰۸، ۱۰۵	بندخانه. کاج، قصر. خصوصاً قصری که خسرو پرویز بنا کرده، خلوت خانه شیرین، حرم سرا، سلاطین، حرم خانة پادشاهان.
مشورت	۳۵۰	صلاح پرسی، کنکاش، مشورت.
مشوش	۵۷۹، ۳۱۸، ۳۲	تشویش داده شده، مضطرب، پریشان، پریشان خاطر، پریشان خیال.
مصاف	۱۲۵، ۱۰۹	جای صف زدن. مجازاً جنگ، مقام جنگ.
مضون	۱۱۵	محتوظ، مامون، به سلامت.
مضافات	۵۹۹، ۲۵۳	حول و حوش، ملحقات، متعلقات، توابع، حوالی، اطراف.
مضی ماضی	۲۹۸	گذشت آنچه گذشت، گذشته ها گذشت.
مطوس	۲۲۳	محو شده، حکا کرده، سوده، مدروس.

لغت	معنی	معنی
مطهره ۶	ظرفی که بدان طهارت کنند، آفتابه، ابریق -	
مطیب ۱۱۸	خوشبو، چیزی که از او بوی خوش آید، مطیب -	
معاش فرمودن و کردن ۳۰۵	انعام فرمودن، مقرر داشتن، روزی کردن - (معاش = زندگانی کردن، آنچه بدان زندگانی کنند) -	
معبد ۲۸، ۳۷، ۳۸، ۴۱	عبادت کرده شده، پرستیده، پرستگاه، صلی که اودا	
۱۲۱، ۲۲۳	پرستش کنند - (معبد = عبادتگاه، جای پرستش) -	
معبر ۳۱۸	تعبیر کننده، بیان کننده تعبیر خواب -	
معبر ۲۵۷، ۲۵۵، ۱۳۲	رو بلند، روپوش، مقنع، خیار، ردا، چادر، داملی - به آرد و او زهلی و دویقا گویند -	
معلق زدن ۳۱۰	بلد بازی کردن، معلق خوردن، پرهش کردن، چست و خیز کردن، چست دادن، گلبند کردن، گلبند زدن، چرخ زدن، رقصیدن -	
معن ۸۱	مردی از عرب که به غایت سخی و بلند هست بود -	
معونت کردن ۲۷۲	یاری کردن، دستگیری کردن -	
معهود ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۰۹، ۱۰۹	مقرر، مبراجب، حقوق، مشاوه، ماهیان، شهریه، پول مقرر، مقرر - به آرد و تلخواه گویند -	
مغاک ۱۸۰۳، ۲۳، ۲۹، ۱۳۹، ۵۶۹، ۵۷۹	گودال، حفرة، چاه، گود -	
مغان ۵۰، ۲۹، ۲۹	جمع مغ: زردشتیان، آتش پرستان -	
مغربی ۵۱۳	آله قلعه گیری همچو منجلیق -	
مغشوش ۳۲۸	ناسره، غیر خالص، غیر حقیقی - اجباری، زورکی -	
مغلی ۱۱۹، ۱۲۰، ۳۱۳	مطرب، سرود گو -	

لغت	معنی	معنی
مغیر ۵۳۳، ۲۱۳	غیرت دهاننده - صاحب منصبی که کارش اهل لشکر را غیرت دهانیدن و بر جنگ آماده ساختن بود -	
مغلول ۳۳۱	در قتل انداخته شده، شهنشه، عاشق -	
مغفور ۲۸۳، ۲۲۲	نقور، مایه افتخار، مایه ناز -	
مغردان ۱۸۷	بلدگان فرمان بردار - نوعی از سپاهیان و سربازان همچو یکه تازان که تنها با حریف جنگ کردند -	
مغوش ۳۳۵	فرش، بستر، جامه خواب -	
مقبیل ۲۸	قبول کننده فرمان حق، برگزیده خدا - مجازاً صاحب اقبال -	
مقطر ۱۱۶، ۹، ۴۴	قطره قطره چکانیده شده، مروق، صاف، پاکیزه -	
مقطع ۲۳۰، ۴۰۹	(قطع کننده)، صاحب آقطاع، حاکم ولایت، والی صوبه، رئیس ایالت، صوبه دار -	
مقهور ۵۵۱، ۸۳	تبر کرده شده، مغلوب، شکست خورده -	
مقیم ۳۵	مقوم، قیست کننده، دلال، نرخ قرار دهنده -	
مکارم ۳۵۹	(جمع مکرمه)، نوازشها، الطاف، مراحم، موافق، مهر بانیها، بخششها -	
مکرم ۱۸۰، ۲۳، ۲۲	صاحب کرم، نوازش کننده، بخشش کننده -	
مکرمات ۳۵	نوازش، بخشش، احسان، سخاوت، تقوت، جوانمردی -	
مکرمه ۵۶۷	متنفر، بیزار، ناراضی، متخالف، متاثر -	
مکمل ۲۹۳، ۲۳۳	درخشان، مزین، آراسته، جواهر نشان، زرنشان - متفکر و پریشان شدن، به آرام و ناراحت گذاردن، مشغول شدن -	

لغت	صفحه	معنی
مَل	۱۵	شراب، یاده، مے۔
مَلَا	۲۱۰، ۱۳۳	اشکارا علانیہ۔ (انجمن، عامۃ الناس، گروه مردم شریف و بزرگ)۔
مَلَاذ	۳۵۶، ۸	جائے پناہ، پناہ گاہ، ملجاء، پناہ، پشت و پناہ، پشتگیان، حامی، نگہبان۔
مَلَجَا	۵۸۷، ۳۶۹	پناہ گاہ، پشت و پناہ، پشتگیان، متعاضد، حامی۔
مَلْعِد	۱۲۲، ۱۰۰	از داء حق برگزیده، بے دین، کافر، فاسق۔
مَلْزوم	۳۳۳	(لازم گردیده)، وابسته۔
مَلْک	۲۵۰، ۷۳، ۱۷، ۳۱	حکومت، پادشاهی، عهد حکومت، زمان حکمرانی۔
مَدَد	۵۳، ۵۱، ۲۳، ۱۱	مَدَد، معاون، مدد کننده، یاری گر، مساعد، کمک بخش، مددگار۔
مَدَن	۱۲	شهری، شهری که خدای تعالی، به بنی اسرائیل ارزانی داشت۔ شهری، شهر خشت، بید خشت، ترنجبین۔
مَدَائِر	۲۳۵	جمع مَدَار، جائے های ایستادن، خطیب۔
مَدَنیہ شدن	۵۵۸	آگاه شدن، خبر دار شدن۔
مَدَنیّ	۵۲۵، ۳۸۲	نوعی از آلات قلعه گیری، نوعی از فلاخن بزرگ که بر سر چوبه قوی تعبیه کنند و سنگهای کلاں در آن نهاده بر دیوار قلعه زنند، آلات سنگ اندازی۔
مَدَن (هندی)	۳۱۰	نوعی از دهل که آن را به اردو پکھاوچ نیز گویند۔
مَدَن	۳۸۳، ۳۱۳	(کساد، متاع)۔ بازار، به زبان اردو مَدَنی گویند۔
مَدَنی	۷	سختن گفتن، سختی، گفتار۔

لغت	صفحه	معنی
مَنظَر	۱۵۹، ۱۳۵	جایی که نظر کنند، جائے نظر، جائے دیدن، شہ نشین۔ رؤ، روح، صورت، چهره۔
مَوَاجِب	۱۳۹	پول مقررہ، مشاہرہ، مقرری، حقوق۔
مَنہِجَان	۳۵۹	خبر دهندگان، متخبران: (ملہیان فساد = عوانان، جاسوسان)۔
مَن یَزید	۶۱۱	بازار، هراج، مزائده۔
مَوَاس	۶۰۶	مفسد، باغی، یاغی، شورشی، شورش طلب، قتلہ انگیز، سرکش، متمرد، نافرمان۔
مَوَالِد	۳	جمع مولود: مخلوقات، آفریدگان، فرزندان، بچگان۔
مَوید	۱۰۸، ۳۹، ۳۶	پیشوای آتش پرستان، کشیش، گاهن، پیرمغان۔ (مَوید ہندوی = برہمن، پیشوای بت پرستان ہند)۔ مَوید و مَوید ہم درست است۔
مَوَدود	۸	محبوب، دوست داشته شده۔
مَوَشَع	۱۹، ۱۱	پدرایہ دادہ، زیور دادہ شدہ، مزین، آراستہ، مرصع۔
مَوَکِب	۲۶۰	سپاہ، لشکر۔ گروه سواران، خصوصاً حشم و خدم کہ همراه سواران پادشاه و امیر باشد۔
مَوَکَل	۳	کسی کہ کار به او سپردہ شدہ باشد۔
مَوَلَد	۹۰۳	جائے ولادت، وطن۔
مَہَابِت	۳۱۳	ترس و بیم، شگوفہ، خشم۔ شان و شوکت، رعب، دیدہ بہ۔
مَہار	۲۳۳	چوبے کوچک کہ در بیلن اشتر فرو کنند و بدان ریسمان بندند۔ در عرب عام ریسمانی کہ بدان چوب بندند۔

لغت	صفحہ	معنی
مہد	۳۱۶، ۳۱۷	گہوارہ، نلو۔ تخت خواب، بہ اردو پلنگ و چارپائی گویند۔ تخت روان کہ بہ اردو پالکی گویند۔
مہرہ چیدن ۱۲۷		کنایہ از کنارہ کردن، دوری جستن، رخت بستن، رخت بودن، ترک کردن، اعراض کردن، دست از کارے کشیدن۔
مہرہ زدن ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۶		شیپور زدن، کرنا زدن، کرنا دھیدن، بوق زدن، شیپور احضار کردن۔
مہندس ۱۲۲، ۱۲۳، ۳۱۹		عالم علم ہندسہ، اندازہ گیرندہ، عالم و دانشمند، نویسنده۔ محاسب۔
مے ۱۹۹		جام شراب، پیالہ مے۔ (چند مے = چند جام مے)۔
میدہ ۵۸۲		آرد بیختہ، آرد الک کردہ، آرد خوب آسیاب کردہ و بے سیوس۔
میش ۳۵۲، ۳۵۸		گوسفند، خصوصاً مادہ گوسفند و بڑہ۔
میعاد ۳۸۷، ۳۹۹		وعدہ، قرارداد۔ وعدہاۃ زمان وعدہ۔ بایکدیگر وعدہ کردن۔ (میعاد بستن = عہد بستن، وعدہ کردن)۔
میخ ۲۹۲، ۵۲۵		آہو۔ بشارے کہ بہ موسم سرما از زمین می خیزد و اطرافش را تیرہ گرداند، مے تیرگی مے۔ بہ اردو آن را گھر می گویند۔ (مے = گھر)۔
مے گر ۵۵۱		کسے کہ مے می سازد۔
میل ۴۲، ۴۳، ۳۳۶		آہن جراح و کصال۔ شاخہ کہ بدان سرمہ در چشم کشند، آن را بہ آرد و سلائی گویند۔ (میل کشیدن = کور کردن)۔
میلا اساس ۳۵۶		آبگنجہ سرشت۔ فلک بنیاد۔ بہ غایت بلند۔

لغت	صفحہ	معنی
ناب ۴۵۵، ۴۱۵		خالص، ممتاز و منفرد در نوع خود، بے غش، مصفا، آبدار۔
ناچخ ۱۷۸، ۲۷۶		تدر زین، تدرے کہ سپاہیان از زین آویزند۔ سنانے کہ سر آن دو شاخ باشد۔ نیزہ کوچک۔
ناحفاظ ۵۳۹، ۵۹۸		ناپرهیزگار، بے عفت، بے احتیاط، فاسق، بدکار، بے شرم، بے حیا۔
ناحمود ۱۸۱		ناخوش، نامرغوب، نامطلوب، نازیبا، ناشایستہ۔
ناحیہ ۱۰۸، ۵۷۹		سرزمین، دیار، کرانہ ملک، طرفے از ولایت۔
ناداشت ۶۱۵		نادان، نابکار، بیکار، ناکارہ بے آزرم، بے شرم و حیا۔ لہجہ۔
ناداشت خوے ۲۷۹		بد سرشت، بد خصال۔ نادان، ناراست کیش، ناہنجار۔
ناداشتی ۵۷۸		لہجہ۔ بے حیائی، بے شرمی، بے آزرمی، بے اخلاصی۔
نار ۵۵		انار۔
ناس ۶۰۶		آدمیان۔ یک آدم۔ (بہ معنی مفرد و جمع ہر دو آید)۔
ناسزا ۲۵۸، ۲۶۶، ۱۶		دشنام، بد گوئی، بد زبانی۔ حقیر، فرومایہ، نالایق۔
ناصائب ۳۲۳		نادرست، ناراست، نارسا۔
ناطق ۱۸، ۸۰		گویاے، گویندہ، سخن ادا کنندہ، صدا در آورندہ۔
ناقہ داندن ۱۲۸، ۱۱۰		کنایہ از وحلت کردن۔
ناقہ صبر		طاقت صبر و تحمل نماندن، طاقت برداشت نبودن۔
بے زمام شدن ۱۲۷		

لفظ	صفحہ	معنی
ناقدان	۹۱۳، ۱۱۵	انتقاد کنندگان، دقیقہ شناسان، موشتافان، سرہ کنندگان زر و جواہر، معک زندگان، اہل خیرہ، امتحان کنندگان خالص و عس۔
ناقلاں	۹۱۳	نقل کنندگان، راویان، روایت کنندگان۔
ناگرفت	۲۵۳، ۱۹۱، ۱۰۱، ۳۲۲، ۲۷۷، ۳۲۲ غفلت۔	ناگاہ، یکایک، ناگہان، دفعہ، بخت، فوراً، فی الفور، غفلت۔
ناگزور	۱۱۲	ناگزیر، ناچار، ناگزراں، لابد۔
نالشکری	۳۵۱، ۳۸۰	کسے کہ لائق لشکر و جنگ و جدال نباشد، کسے کہ با لشکر و میدان جنگ کارے نداشته۔
ناموس	۳۸۳	سجازا اہل بیت، اہل خانہ۔
ناموس	۳۲۳، ۲۵۸، ۲۰۷، ۵۷۲، ۵۳۵، ۳۲۱	حیلہ، بہانہ، عذر۔ تلافی، خلوت۔ نام و نمود، آواز، شہرہ، نیکنامی، توقعِ حرمت از خلق۔ تدبیر و سیاست۔ (ناموس گاہ = جنگ گاہ)۔ (بہ ناموس ماتم نشستن: بہ خلوت از بہر ماتم و اظہارِ غم و الم نشستن)۔
نان خوردش	۵۸۲	چیزے کہ بدان نان می خوردند خواہ نمکین باشد، خواہ ترش، خواہ شیرین۔ نانخوردہی نمکین را بہ اردو سالن گویند۔
نا نصیر	۲۰	عاجز، بے چارہ، بے قوت، کمبخت، بدبخت، بے یار و مددگار۔
نارود	۲۷۹، ۲۲۹	نبرد، جنگ و جدال۔
ناہید	۳۲۳، ۱۳۳	ستارہ زہرہ۔
ناے	۱۷۸	بوق، نفیر، سرن، کرنا کہ در روز جنگ نوازند۔
نایک (ہندی)	۲۳۲	سورہنگ، سردارِ فوج۔

لفظ	صفحہ	معنی
ناییدن	۲۳۷	ناے زدن، فخر کردن، سرودن، سراپیدن، نغمہ پوداختن، زمزمہ کردن، چہچہ زدن۔
نبرد	۷۹، ۳۱، ۷	جنگ، حرب، مصاف، وفاق، پیکار، رزم، عربدہ، کارزار، غزا۔ ہم نبرد، حریف، ہمسر۔
نبردہ سوار	۵۳۰	سوار جنگی۔
نیش	۱۷۳، ۳۰	تحریر۔
نیکچہر	۴۹۱	مید و شکار، حیواناتِ شکاری مثل بز کوهی و آهو و کور و خصوصاً بز کوهی کہ بر تیز ناے کوه رفتن قادر و چیرہ بود۔ (نخ = قتلہ کوه، تیز ناے کوه۔ چیر = دلیر، قادر، چیرہ)۔
نرانگشت	۱۹۷	انگشتِ ابہام، شست۔
نردبان	۱۷، ۹	پلک (پلک ہم گویند)، پلکان، نردہ کہ بہ اُردو زینہ و سیڑھی گویند۔ کدایہ از آسمان۔
نرگس نازنین	۳۳۲، ۳۳۶	کدایہ از چشم۔
نرمیلہ	۵۳۷، ۳۳۳، ۲۳۳	ابریشم، قماشِ ابریشم، ابریشمی، ملائم، صاف و براق۔
نزار	۳۳۷	ضعیف، لاغر، ناتوان۔
نزل	۹۱۳	ضیافت و مهمانی کہ پیشِ مہمان گذارند، پیشِ کس و نعمتی کہ بر سبیلِ مہمان نوازی برائے مہمان چیلند۔
نڑت	۹۱۳، ۱۵۱	پاکیزگی۔ (نڑتکے = نڑت گاہ، جاے فروج بخش، جاے دلکشا، جاے باصفا، سہرگاہ پاکیزہ، تفرج گاہ دلکشا)۔
نژاد	۳۹، ۳۳، ۸	اصل، نسب، سرشت۔

لفظ	صفحه	معنی
تَوَنَد	۱۵۲، ۱۳۹، ۹۰+ ۵۹۸	بدکردار، خوار، پست، سرنگون، پاوه گوی- اندو مگو، غمناک.
تَسَبُّحِ نَامَه	۹۱۶، ۹۱۳، ۹۱۷	شجره، شجره نامه، شجره نسب- تاریخ اسلاف، تاریخ دودمانها- فخر دودمان.
تَسْر طائر	۲۷۳	عقاب، متجمع الکواکبه که آن را کرکس و عقاب گویند، صورت فلکی مانند کرکس پران به سمت شمال از منطقه البروج.
تَسْرین	۲۷۳	تَسْر طائر و تَسْر واقع- (تَسْر واقع صورت فلکی است مانند کرکس فرود آید).
تَسْرین	۳۲۹، ۱۲۲	نوعی از گل که سفید و خوشبو باشد- به اردو آن را سیوتی گویند).
تَسْرین عذار	۳۳۶، ۱۲۲	هر که رخت همچون گلی تَسْرین صبیح و لطیف و خوشبو دارد.
تَسْیان	۹۰	فراموشی، غفلت.
تَشان	۱۷۰، ۱۳۸	علامت، علم، برق، پرچم- شهرة، آوازه- مشهور، معروف، نامدار، نامور، برجسته، سر بلند.
تَشانه	۱۹۷، ۳۳، ۹۰ ۲۹۵	علم، برق، پرچم- مشهور، معروف، نامدار، نامور، برجسته، سر بلند، مشخص، آشکار.
تَص	۱۱۸	(تیک باریکی کردن در پوسیدن و تحقیق تا عایت آن را بدانند)- در اصطلاح نوعی از آیات قرآنی که در کار متشابه را تشخیص دهد و واضح و ممتاز گردانند- هر کلام پر و صریح و ظاهر.
تَصاب	۵	هم مایه، هم مایه و سالت.
تَصوح	۵۸۹	مراجعه شود به توبه نصح.

لفظ	صفحه	معنی
تَعال	۳۸	جمع تَعَل- پاه افزار، کنش کن، جای گذاردن کنش.
تَعَل افکندن	۲	از پا افتادن، از رفتار و ماندن.
تَعَم	۱۲۱	جمع تَعَم- نعمت فروشان را ۹۱۳
تَعیم	۳۹۱، ۱۷۱، ۱۰۸+ ۳۹۱	کدایه از شاعران و نازک خیالان- بهشت، نعمت.
تَغَو	۸۰، ۷۲، ۳۳، ۲۱، ۱۹	خوب، خوش، نیکو.
تَغْت	۳۹۳، ۲۷۵	بارود- روغنی که در نواح شروان از زمین می جوشد، روغن معدنی که چاه کنده ازان بر می آرند، بلزین، پتروئیل.
تَغْغ	۲۷۰	دمیدن.
تَغْرین	۵۱۹، ۷۳	دعا، بد.
تَغْوَر	۱۳۳	دمنده، گریزنده.
تَغْیر	۲۵۰، ۱۸۲، ۳۹، ۱۰+ ۶۰۹، ۲۷۰	نال، فریاد، شور و فغان، گریه و زاری، شیون و ناله- (تغیرزدن = گریه کردن، نال کردن، ناله کردن).
تَقْصان	۲۹۸، ۱۳۷، ۵۹، ۵۵	کم، کمی، کاستن، کاهش- (تقصان شدن = کم شدن).
تَقْصان	۱۳۷	ابهلی، حق، کودنی، بد دانشی، بی عقلی، نادانی، کمی خرد.
تَقْل، تَقْل	۱۸۳، ۱۵۸، ۱۳۱	کردن
تَقْل	۲۳۷، ۲۳۳، ۱۸۸	رحلت کردن، از جهان رفتن، مردن.
تَقْل	۱۵۷، ۱۳۳، ۸۱	چیزی از قسم نمکین و کباب و غیره که بر سر شراب ۹۱۷، ۹۱۲، ۳۱۳ بخورند.

لغت	صفحه	معنی
نکال	۳۳۳	عقوبت، اذیت، عذاب، دردناکی، رنج.
نکر	۴	چهل، لاعلمی، بیخبری - انکار، ناشناختن - منکر - زیرکی، طعانت، تیز فہمی - کنایه از انسان.
نکوهش	۹۱۵	سرزنش، ملامت، عیب گرفتن، سرزنش نمودن.
نکون	۳۳، ۱۱۲، ۱۳۵، ۳۹۳	نگین، انگشتر، کنایه از پادشاهی.
نیا	۳	بالیدن، افزایش، بالا و بلند شدن.
نماز	۶۳، ۲۱۹	سجده، بندگی، طاعت - عبادت ایزد تعالی.
نماز بردن	۹۳	سر بر زمین نهادن پیش کسی.
نماز دگر	۹۸، ۱۷۸، ۳۶۵، ۵۲۷	نماز عصر، وقت نماز عصر.
نمونه	۱۵۶	نشان ظاہری، علامت در ظاهر، نمودار کار، ناموس کار، برای نام، نام نهاد.
نوا	۲۲۱	تاب و توان، رونق کار، ساز و سامان.
نواحی	۲۶، ۱۰۷، ۲۱۳، ۳۰۹	جمع ناحیه: اطراف و کناره های ملک.
نوبتی	۳۲۷	نقارچی.
نویز	۳۲۶	مذوق تازه رسیده، نورس، نوجوان.
نوش	۳، ۲۵، ۱۰۳	هر چیزی شیرین، عسل، تریاک، پاؤهر، چیزی خوش مزه و خوشگوار.
نوشتن	۳۳۵	نور دیدن، بساط بر چیدن.
نژد	۹۳، ۷۱، ۱۳۵	سوار، تندرو، چایار، پیک، قاصد، پیغام آور.
	۱۷۳، ۲۷۳، ۳۹۲	پیام.
نژد خطر	۳۸۵	پیام خطر، احتمال ضرر، نشانه آفت، مہلکہ، متخاطره.

لغت	صفحه	معنی
نوی	۱۸۵، ۳۱۳، ۴۰۹	تازگی، شادابی، جدت، آیین تازه، از سر نو آراستگی، زیب و زیلت تازه، رونق تازه.
نہنگ	۹۵، ۹۳، ۱۰۷	تساج، چانورے است آبی کہ در دریا بہ منزلہ شیر است - بہ آردو مگر و مگر مچہم ہم گویند.
نہ و ہفت و چار	۱۲۵	نہ طبق آسمان و ہفت طبق زمین و چہار عناصر.
نہیب	۵۲۰	امالہ نہاب: ہیبت، ترس، بیم، رعب، عظمت - آواز مہیب - شاد.
نیا	۱۲۸	جد پدری - جد مادری.
نیالان	۱۱۰، ۳۹۰	جمع نیا: اجداد، بزرگان.
نیایش	۲۷، ۲۸	دعا از روی تضرع، إلحاح و زاری.
نیایش گری	۱۷، ۲۷۳، ۵۲۳	دعا کردن از روی تضرع، إلحاح و زاری کردن.
نیزد	۲۱، ۳۲، ۶۶، ۱۰۰، ۲۵۸، ۲۵۲	زور و قوت، طاقت، توانائی، قدرت.
نہسان	۱۲، ۲۳، ۱۷۱	ہفتمین ماہیای زمی، مدت ماندن آفتاب در برج حمل، و باران ماہ نیسان - کنایہ از ابر گہر بار.
نیش	۱۰۳، ۱۶۳	زہر، سم - نوک سرتیز، ہر چہار دندان سرتیز.
نیک را	۱۶۲	نکورای، خوش خصال، نیکوکار، عاقل و زیرک.
نیل	۳۱	سہند سوختہ - رنگ کبود، آبی رنگ.
نیل پوشیدن	۱۸۲، ۱۸۳	جامہ کبود رنگ یا لباس ماتہی در نبر کردن.
نیو	۹، ۳۲، ۲۶، ۵۸	دلہر، شجاع، پہلوان - مدبر کار مملکت، مملکت را نظم و نسق دہندہ، سیاست مدار، کاردان.
	۱۳۵، ۲۰۱	
واقیق	۲۱۳	استواری کنندہ - وابستہ.

لفظ	منصہ	معنی
وآخریدن	۲۲۳، ۱۸۱، ۱۲	یا خریدن، یا به دست آوردن، خلاص دادن، نجات دادن، آزاد کردن، رهایی دادن۔
وآزیدن	۵۹	باز زدن، برگرداندن، افکندن، انداختن، ریختن۔
والہ	۲۳۱	شینکھ، گرفتار عشق، بیوقوف، سوگشتہ محبت، دیوانہ عشق، مفتون، عاشق، عاشق و معشوق۔
وای وویل	۲۲۰	آہ و ناله، شہون و ماتم، اندوہ و سوگوارہی۔
وایال	۱۲۲، ۱۱۱، ۱۹	سختی، گرانی، عذاب۔
وفاق	۳۱۰	خانہ، منزل۔
وچہ	۱۵۹	وسیلہ، وسیلہ معاش، اجرت، مزد۔
وچہ فقاہ	۱۲	وچہ معیشت، معاش، گزران، وسیلہ زندگانی۔
وَدیعت	۲۲۹	امانت۔
وَدیعت دادن	۲۲۹	سپردن، تفویض کردن، به زمین گذاشتن، دفن کردن۔
وَدَا	۹۱۱	آن طرف، ماسواہ، بیرون از، خارج از۔
وَدَعلہ	۱۲۲	گرداب، جائے پُر پیچ و خم، ماز، مہلکہ۔
وَدَعلہ گہ	۲۵۲	گرداب، جائے پُر پیچ و خم، ماز، مہلکہ، محلِ ہلاکت۔
وَسَمَت	۱۸۲	داغ، نشان، لک، بدنامی، تہمت، بہتان، اتہام، چنانچہ، تقصیر، خطا، گناہ۔
وَعَلن لہ	۳۱۸	مسکن، منزل، جائے اقامت، ماوا۔
وَعید	۵۹۹، ۹۳، ۸۳، ۸۲	(وعدہ بد، تہدید)، جشن، و سوری ہندوان، روز جشن ہندوان، روز عید ہندوان۔

لفظ	منصہ	معنی
وفا	۹۲، ۸۷، ۷۵	جنگ، کارزار، شہر و غوغا۔
وفا	۳۱۱، ۱۳۲	وعدہ بجا آوردن، توقع را به وقوع رسانیدن، ایفاء امید کردن، اتمام چشمداشت کردن۔
وَقَر و وقار	۵۷۲	حلم و تمکین، آہستگی و بردباری، بزرگی و شان۔
ولا	۲۲	دوستی، محبت، عشق، ولایت، تقریب بندہ نیک با خدا تعالیٰ۔
ولج	۵۸۲	نوعی از پرندہ خُرد کہ بہ ترکی و پارسی بلدر چین و بہ عربی سلوی و بہ اردو بودنا گویند۔
ویژہ	۵۵۷، ۷	برگزیدہ، پاک، صافی، بے غش، خالص۔
ھ		
ھا تَف	۹	از غیب ندا کنندہ، فرشتہ غیبی۔
ھا مَن	۲۹۲	مختفِ هامون۔
ھامون	۲۲۹، ۱۷۳، ۱۶۰، ۷۲، ۲۷	بیابان، صحراء، پادریہ، دشت۔
ھامون سہر	۱۳۸	صحرا نورد، بہ دشت و بیابان گردندہ، ولگرد۔
ھاں	۱۱۹، ۱۰۸	بشتاب۔ کلمہ کہ بہ وقت تاکید و تہذیبہ گویند آدے! بلے! خبردار! ہشدار! بگذار! بیہی! بدان! آگاہ باش!
ھبا	۵۷۷، ۹۰، ۱۹، ۵	ضائع، رانگان، ہدر، ہجے، بے نتیجہ۔
ھبوط	۲۷۵، ۱۳۲	فرود آمدن، نزول کردن، پایین آمدن، احوال پست شدن۔ (ہبوط شد شرف است)۔
ھتہ (بہ ہائے مخلوط ہندی) ۵۲۳ پیل پیکر، پیل تن۔		

لغت	صفحه	معنی
مجموع	۱۲۲، ۴۵	کذايه از باو کثیر، مال و اسباب، مال تجارت، اجناس و دخوت سوداگری - انبوه، انبوه مورد سان - ناگهان حمله کردن -
هدایا	۵۶۹، ۸۹، ۳۷	جمع هدیه: پوششها، تحائف -
هَدَر	۶۱۲، ۳۷۳، ۹۰	ضائع، رایگان، بے نتیجه، ضائع شدن، رایگان رفتن - مباح شدن خون ریختن کسی - کوشش بیفائده -
هَدَف	۱۲۹، ۱۲۰، ۹۹	نشانه، نشان، آماج -
هر دو زر	۳۹۰	زر جمع و زر خرج -
هَرَبُو	۴۵	شهر هرات -
هَزَاهَر	۱۷۹، ۱۷۳، ۱۷۹	لرزیدن از خوف، لرزه، تزلزل، هرجان، اضطراب، پریشانی، درهم برهم شدن، دهشت خوردن، گریختن از ترس و بیم - تاراجی، تباهی -
هَزَبَر	(پانوش ۱۳۷) ۵۸۶، ۵۶۳، ۳۲۰	شهر درنده، مرد شجاع و دلیر -
هَزَل	۶۱۶، ۶۱۲	بیهودگی، مقصده، تمسخر، مزاح، شوخی، بازی بیهوده گوئی -
هَزیمت کردن	۵۳۹	هزیمت خوردن، شکست یافتن، مغلوب شدن -
هَفَت خوان	۲۶۸، ۱۵	هفت منزل راه از سرحد ایران تا قلعه مازندران در توران که دستم از آن راه برای خلاص دادن کیکاؤس رفته بود و در هر منزلی آتشی پیش آمده با دیوان و جادوان جنگ کرده و غالب آمده کیکاؤس را رهائی داد -
هفت و نه و چار	۵۵۵	هفت طبق زمین و نه طبق آسمان و چار عداوت -
هَما	۱۵۹	شکل همایه که بر سر علم و چتر پادشاهان می ساختند -

لغت	صفحه	معنی
هم آساز	۳۱۱	هم پایه -
همال	۳۳۲	یکسان، هم مرتبه، مثل هم، مساوی، باهم شبیه و مانند -
هم دوستی	۵۸۸، ۵۹۵، ۲۷۲	رفاقت، مصاحبت، یگانگی، اتحاد، آشنائی، دوستداری، یاری -
هم سپاه	۵۲۲	پهلوی به پهلوی سپاه، همراه سپاه -
هم مغز	۳۲۲	هم خیال، هم فکر، هم عقیده -
همیان	۲۳۵	کیسه دراز سیم و زر که بر کمر بلندند، خریطه مربعی از چرم و پلاس که طولش اندک از عرض بیشتر بود و در آن سیم و زر کنند -
هَنگ	۵۶۵، ۳۹۵، ۱۳۱	زیرکی، دانائی، هوش -
هَنگامه	۱۳، ۳	مجمع، مجلس، متصل، انجمن - هنگام، زمان، وقت -
هَو (هوی)	۱۷۲، ۹۵، ۸۷، ۶۸	پانگ بلند که به وقت حمله کردن بر آورند، نعره جنگ، غرش، خروش -
هَوا	۵۹۳، ۷۳	خواهش -
هولی (به و او)		به زبان هندی جشنی و عید را گویند که هندوان مجبور (هندی) ۵۱۵
		اندوان جشن توده های از سوخت ساخته در آن آتش می زنند، سرود می سرایند و رنگ سرخ و زرد به آب آمیخته بر یکدیگر می پاشند و بازی می کنند - و این جشن هر سال در ابتدای موسم بهار می افتد -
هَیجا	۲۹۰، ۱۷۲، ۱۵۹، ۹۳	جنگ، کارزار، نبرد، حرب، محاربه، مصاف -
هَیون	۱۷۰، ۸۲، ۷۸، ۷۵	شتر تند رفتار -

لفظ	مفصله	معنی
یاد کردن	۲۹۳، ۲۹۶	طلبیدن، فراهم آوردن، گرد آوردن -
یادگار	۱۱۱	ارمغان، پیشکش، هدیه، تحفه، سوغات، سوغات، خدمتی، یاد بود -
یاره	۵۵۰، ۵۵۱	دست برنجین، حلقه از زر و سیم و غیره که زنان در دست کنند، به آوردن آن را کلنگ گویند -
یاری	۱۰۵، ۱۰۶	کمک، مدد، مساعدت، دوستی -
یاری گزی	۲۵۱	اعانت، کمک، مدد، تائید، مساعدت، معاونت، حمایت -
یال	۱۲۲، ۱۲۳، ۱۸۰	گردن - بازو از دوش تا آرنج (مرفق) - دوش و رخصاره - مجازاً زور و قوت -
یال	۵۱۱	موی گردن، ستور و خصوصاً اسپ -
یاره	۱۹، ۳۰، ۳۷	هرزه، بهبوده، گم شده، بیعنی، سرگردان، سردرگم، راه گم کرده، به وضعیت علاج ناپذیر، آواره -
یاره انداختن	۳۷	از راه دور انداختن، سرگردان ساختن، سردرگم گردانیدن -
یاره تاز	۱۱۹	آواره گرد، ول گرد، به هوس گردنده، به مقصد گردش کننده، این طرف و آن طرف اسپ دو انداخته -
یاره خیرام	۱۳۸	آواره گرد -
یاره دو	۳۰	گم کرده، راه -
یتاق	۳۷۷، ۵۵۸	پاسبانی - (اهل یتاق = یتاقیان، پاسبانان) -

لفظ	مفصله	معنی
یتاق گرفتن	۵۵۸	پاسبانی کردن، قراول دادن، کشیک کشیدن، محافظت کردن -
یتاقی	۵۳۳، ۲۱۳	پاسبان، مستحفظ، قراول، کشیک، محافظ، نگهدارنده -
یتقی	۸۱	نام مرده از عرب که به غایت سخی و جواد بوده -
یژد (ترکی)	۱۲۱، ۱۷۲، ۳۸۱، ۳۹۳، ۵۹۹	آردو، لشکرگاه، بُتگاه، معسکر، آردوگاه -
یژدگاه	۳۱۹، ۳۹۹، ۵۹۸	آردوگاه، لشکرگاه، بُتگاه، معسکر -
یژک	۱۲۹، ۲۱۰، ۳۱۹	فوج، خصوصاً دسته از سواران که از لشکر خود پیش روند تا از دشمن خبر بیاورند، محافظان، لشکر، مقدمه لشکر، قراول -
یژک راندن	۳۲۰	برای آوردن خبر دشمن یا دسته سواران پیش رفتن -
یک آماج	۷۷	یک تیر پرتاب، یک هشتم ($\frac{1}{8}$) مهل -
یک تله	۵۵۷	یکانه، یک و تنها -
یک چلد	۵۵۲، ۵۷۱	یک مدتی، یک زمان -
یکران	۲۵۸، ۲۹۲، ۳۰۳، ۳۰۴	اسپ، خصوصاً اسپ خوب و اصیل، اسپه که رنگش میان زرد و بوز (نیله مایل به سفیدی) باشد -
یک سواره	۵۵۱، ۵۶۲	یک اسپه، سواره تنها، کنایه از آفتاب -
یکان	۱۲۲، ۱۶۷، ۳۷۳، ۵۵۹	به مثل، یکانه، یک، یک یک -
یل	۷۰، ۷۳، ۱۸۸	یله، دلاور، پهلوان، گود، نیو، گداور، گراز، پهلوان، آزاد، آزاده، سر، بیقید -

معنی
برکت، مبارکی، خجستگی، سعادت، مساعدت،
خوشبختی۔

جانور شکاری، یوز، یوزک، سگ شکاری، نوعی از
پلنگ کہ به آردو چیتا گویند، مشتق از مصدر
یوزیدن کہ به معنی جست و خیز کردن و
جستجوے شکار نمودن باشد۔ و هم به معنی در
خاک غلطیدن و تفتحص و جستجو نمودن
خصوصاً دانه طلبیدن مرغان از میان خاک
و غیره و ازین مأخوذ است "در یوزہ" یعنی
جستجوے درها۔



تصحیح غلط چاپی

صفحه	پیچ	غلط	صحیح
۱	۶	همین	همی
۱	۱۳	هزاراں چنیں	هزار این چنیں
۲	۱۸	کرم	کرم
۲	۱۹	همه	همان
۷	۴	قدرت	قدرت
۷	(عنوان)	علا الدنیا	علا الدنیا
۷	۱۴	ازو	از
۸	۱	خریقه	حدیقه
۸	۹	زندنی	زندنی
۸	۱۱	سلجری	سجری
۸	۱۲	آوشی	آوشی
۱۰	۵	اندر	اندر
۱۰	۱۵	نا گرفت	ناگرفت
۱۰	۱۹	فودوسی	فودوسی
۱۱	۷	چند	چند
۱۳	۵	شائسته	شایسته
۱۳	۲۱	سردراں گارگان	سردر آن گارگان
۱۴	۱۶	بگرد	بگرد

منصفه	بیت	فلسه	معجم
۱۹	۷	پیرا، چه	پیرا، چه *
۲۰	(پانوشه)	بیتکه رفته است	بیتکه از میان رفته است
۲۸	۱۲	دواج	دواج
۲۹	۳	معبد	معبد
۳۰	۱۳	گویند	گویند
۳۵	۸	مکرمست	مکرمست
۳۵	۱۵	هفتاد	هشتاد
۳۷	۳	زمین	زمی
۳۹	۱۷	چوب دستی	چوبدستی
۴۰	۱۵	ماخود	ماخود
۴۱	(عنوان)	مرقده	مرقد هم
۴۳	۹	دواج	دواج
۴۹	(پانوشه)	"سلجوقیان"	"سلجوقیان نفاق"
۶۷	۱۳	به غزنین	ز غزنین
۷۱	(عنوان)	هندوان	هندوان *
۷۳	۱۱	گوت	اگر
۸۳	۲	آهران	آهران
۹۲	۷	چو مردان کام	"چو مردان کام"
۱۱۳	۲۰۱	(۱) چو موجود	این دو بیت سهواً مکرر
		(۲) همی خواست ...	چاپ شده است -
۱۱۵	۱۲	آهر منهن	آهرامنهن

منصفه	بیت	فلسه	معجم
۱۱۸	۲۱	همان حال	همه حال
۱۲۶	۸	بر فراشت	بر فراخت
۱۳۱	۷	ببرد	"ببرد
۱۳۳	۱۲	رضه	رضیه
۱۶۷	۱۹	غران	غران
۱۶۹	۱۳	آدشن	آدش
"	۱۵	یاره تاز	یاره تاز
۱۷۳	۱۸	پیرامنهن	پیرامنهن
۱۷۵	۶	یقین	"یقین
۱۸۰	۱۸	یال	یال +
۱۸۳	۱۲	سیاوخه	سیاوخه
۱۹۳	۲۰	تخت	تخت
۲۰۰	۳	زودش	"زودش
۲۱۲	۱۵	سلامت	"سلامت
۲۱۵	(عنوان) ۱۲	موله	موله
۲۱۷	(عنوان)	بلاد او	بلاد ممالک او
۲۱۷	۱۶	موله	موله
۲۲۲	۱۳	و سوهن	سوهن
۲۳۰	۱۲	مروهه	مروهه
۲۳۲	۱۷، ۱۶	"	"
۲۳۵	۸	کامان	کامان

صفحہ	پیت	غلام	مصباح
۲۳۶	۱	نادانی	نادانی
۲۳۷	(عنوان)	مرہٹہ	مرہٹہ
۲۳۸	۱	آودہ	بیست سو مین
۲۳۹	۱۶۰۶	مرہٹہ	آودہ
۲۴۰	۱۰	کالیاس	مرہٹہ
۲۴۱	(عنوان)	نور قبرہ	کالیاس
۲۴۲	۸	”چو.... شہر مرد“	نور اللہ قبرہ
۲۴۳	۳	کافواج	چو.... شہر مرد
۲۴۴	۴	مہ ان	کافواج
۲۴۵	۱	دھم	مرد ان
۲۴۶	۵	برگرد	”دھم“
۲۴۷	۷	تعبیہ	برگرد
۲۴۸	۳	”شہر توہی“	تعبیہ
۲۴۹	۹	پا اختر	”شہر توہی“
۲۵۰	(پانوشٹ)	مقاوت	قا اختر
۲۵۱	۱۲	ہمی گرد	مقاوت
۲۵۲	۵	چدا	ہمی گرد
۲۵۳	(پانوشٹ)	بواہر	چدا
۲۵۴	۸	سروش.... گرد نہی	بواہر
۲۵۵	(پانوشٹ)	وقت ظہر	”سروش.... گرد نہی“
			وقت عصر

صفحہ	پیت	غلام	مصباح
۳۲۶	۲۱	ظلم ظلام	ظلم و ظلام
۳۳۱	۱۳	والہ	والہ
۳۳۷	۴	وارہد	وارہد
۳۳۸	۶	الپ	”الپ“
۳۳۹	۷	بغات	بغات
۳۴۰	(عنوان)	کردن خضر	کردن خضر
۳۴۱	۴	نیل	نیل
۳۵۳	۸	انصاف	انصاف
۳۵۴	۲	زعین	زعین
۳۵۹	۱۵	ماند	ماند
۳۶۹	۴	عافل	عافل
۳۷۳	۴	سلاحی	سلاحی
۳۷۹	۷	برمہ	برمہ
۳۸۲	(عنوان) ۱۰	سرسی	برمہ
۳۸۳	۱۷	نیک پے	سرسی
۳۹۴	۱۶	نیشٹہ پرو	نیک پے
۴۱۰	۱۱	وارہیم	نیشٹہ پرو
۴۱۱	۱۱	وقت	وارہیم
۴۱۳	(پانوشٹ)	بواہر	وقت
۴۲۰	۸	پانگیزد	بواہر
۴۲۱	۲۰	تصلہ	پانگیزد
			توصلہ

صفحه	بیم	فلسف	مصیح
۳۲۸	(عنوان)	فرستادن احمد ایاز برابر فرستادن احمد ایاز را بر	
۳۳۷	۵	چو	چو
۳۳۸	۱۳	ختم	ختم
۳۷۰	۳	پنهان جان	پنهان جان
۳۷۳	۷	وا رعد	وا رعد
۳۸۵	۱۲	آخوان	آخوان
۵۰۷	۱۱	بازار دین	بازار دین
۵۱۹	۱۹	بیم جان	بیم جان
۵۵۰	۳	غیر	غیر
۵۵۲	۱۳	بیسرم	بیسرم
۵۵۶	۱۷	پانوش (پانوش)	آن سر
۵۵۸	۶	هسان	هسان
۵۸۶	۹	خودری	خودری
۵۹۳	۹	اسپان	اسپان و
۵۹۵	(پانوش)	گهنگر بها	گهنگر بها
۶۱۰	۲۱	دواج	دواج
۶۱۶	۲۱	بسم	بسم
۶۱۷	۷	جان پروا	جان پروا
۶۲۰	۲۰	ارشن	آرش

صفحه	بیم	فلسف	مصیح
۶۶۲	سطر ۳	ربیع الثانی یکم آگست ۲۳ ربیع الثانی ۲ آگست	
۶۶۳	۵	۱۳۳۸	۱۳۳۷
۶۶۴	۷	۱۳۳۹	۱۳۳۸
۶۶۳	(عنوان)	متناصب	متناصب
۶۶۴	(سطر ۹)	نقیب لشکر (چاوش)	نقیب لشکر (چاوش)
۶۶۵	لغت ۳	دش	آرش
۶۷۰	۱۲	عقاب موت	عقاب موت
۶۷۳	۳	الصباح صبح	الصباح صبح
۶۷۴	۶	بدر بیان	بدر بیان
۶۷۵	۷	مقصد	مقصد
۶۷۸	۹	دانا عاقل	دانا، عاقل
۶۸۳	۱۰	لم کشیده	الم کشیده
۶۹۲	۱۳	فقد	فانده
۶۹۳	۹	حضرت باوری	حضرت باوری
۶۹۴	۱۰	عذر آوری	عذر آوری
۶۹۶	۲	شست	شست
۶۹۹	۱۵	خزم	خزم
۷۰۰	۱۳	جمع	جمع
۷۰۵	۲	خر	خر
۷۰۶	۲	دج	دج
۷۰۹	۱۱	دست داشتن	دست داشتن (از)

صفحه	پیت	فلسف	مصحح
۷۱۰	لغت ۱	(دروازه)	[دروازه بزرگ]
۷۱۲	۸ د	دطب	دطب
۷۱۳	۲ د	سخت بود	سخت بود -
۷۱۸	۸ د	پس قراول	پس قراول
۷۲۲	۵ د	پدیانت	پدیانت
۷۲۳	۳ د	سپهری	سپهری
۷۳۳	۱۶ د	مقار	مقار
۷۳۴	۸ د	فارسی : هند	فارسی هند :
۷۵۹	۶ د	جمع	جمع
۷۶۳	۱۲ د	آبگله	آبگله
۷۶۵	۶ د	ناکاره	ناکاره
۷۶۷	۱ د	چپچه	چپچه
۷۶۸	۳ د	نسر طائر	نسر طائر
۷۶۹	۷ د	نقط	نقط
[۲]: مقدمه	(سطر ۲۰)	فخرالملک	فخرالملک
[۳]: د	(سطر ۱)	که از	که عصامی از
[۹]: د	(سطر ۲۱)	عزالت	عزالت



was struck with Isami's learning. When the Qazi found a suitable opportunity he brought Isami to the notice of Sultan Alaud-Din Hasan Bahman Shah, the founder of the Bahmani dynasty. This brave and capable Afghan ruler, who had the command of the southern armies of Sultan Muhammad Tughlaq took advantage of the rebellions which characterised the last years of the Sultan and placed himself at the head of the disaffected. In due course he defeated the royal troops near Bidar and installed himself as the King of the Deccan at Gulbarga.

Hasan Bahman Shah showed Isami great favour and courtesy and encouraged him to write a history of the Muslim conquest of India. All the state archives were placed at his disposal, and also the assistance of all those who were well acquainted with facts of history.

Isami compiled the *Futuhus-Salatin* in a period of about five months.² He has recorded in twelve thousand verses the victorious campaigns of the Ghaznawis, the Ghoris, the Khaljis and the Tughlaqs. This book is remarkable not only for the extensive field which it covers, but also for the care with which it has been compiled from all available sources both written and oral. It may be observed that among the historians who are most important writers of this period, none has produced a work comparable in merit to this book, and the credit is mainly due to the attitude of Isami's mind. He is not a historian or poet by profession. While other historians wrote for different purposes, Isami was conscientious of his work and genuine in his adherence to details. No one will fail to be greatly impressed by the volume of facts narrated with great fidelity in the pages of his work. It is more to be regretted that his book remained unpublished and almost inaccessible to scholars.

It is also doubtful whether any Persian historical work can be compared to it in value at any rate in the domain of poetry. The language is extraordinarily simple and direct, devoid of rhetorical artifices and verbal conceits. The literary portraits of leading battles are very interesting. It cannot be denied that Isami is a poet of greater talent and originality. The undoubted value of the book is, in some degree, diminished by the want of method in its arrangement and also by the impression that the author gives as a man writing for his own delectation. One feels that the primary

2. Note: The work was begun on the evening of the 27th of Ramazan 750 A.H. and finished on the morning of 6th Rabiul-Awwal 751 A.H. (9th December 1349-14th May 1350 A.D.).

object of the poet seems to be to write good and beautiful Persian and that the historical events which he records served merely as the material on which he might embroider the fine flowers of his poetical style.

Isami had for his model Nizami, one of the greatest masters of verse whom Persia produced in the Twelfth century of the Christian era. Of his indebtedness to Nizami, he makes no secret and follows him in poetical form, sweetness and simplicity. He is very successful in his imitation and commands the enthusiastic admiration of his readers.

It is to be regretted that some historians who had utilised the material from Isami's work for their own books do not mention him even by name. Tabatabai, author of *Burhan-i-Maasir* appears to have mostly borrowed with little or no acknowledgment from Isami to whom he is indebted for all the details relating to the history of Sultan Alaud-Din Bahman. The author of *Tabaqat-i-Akbari* made use of Isami's work without giving reference to it. Ferishta the celebrated historian at the court of Bijapur cites Isami only for unimportant details.

It is unfortunate that no mention is made of Isami, or his date in any biographical or historical work except in Etche's catalogue.³

The manuscript on which this text is based was got for the Department of Arabic, Persian and Urdu, from the Library of the India Office, London. It was believed that this was unique, but later another copy was got from a private owner⁴ at Hyderabad. The manuscript copy from the India Office is not very good. It abounds in lacunae; some pages are also missing. Although the general condition of the Hyderabad copy seems to be better, the scribe has left off some verses here and there. Fortunately these are found in the copy of the India Office Library. A collation of the two manuscripts has enabled the editor to restore the pages that were missing in the India Office copy, and the present edition before the public gives almost the full text.

University Buildings
Triplicane P.O.
Madras
15th Jan. '48

S. MUHAMMAD HUSAYN NAINAR

3. Hermann Etche: *Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office*, Vol. I, page 559, Oxford, 1903.

4. Mr. Muhammad Ghawth, Daftar-i-Diwani, Hyderabad (Deccan).



FOREWORD

This book, as its title implies, is a history, not of the different dynasties which ruled in India, but of the Sultans who composed those dynasties and of their brave generals. It portrays the characteristics of the Sultans as manifested in their victorious campaigns in Hindustan, setting forth in detail the Muslim conquest of India from the time of Sultan Mahmud of Ghazna down to the middle of the fourteenth century.

Nothing is known about Isami¹ the author of this work. Even his proper name cannot be ascertained. But the following salient points can be guessed from incidental remarks of the author occurring, here and there, in the course of his narrative.

Isami, born in Delhi about the year 711 A.H. (1310 A.D.) was brought up by his grandfather Izzud-Din Isami, a Sipah Salar under Sultan Balban (1266-1285 A.D.). When Sultan Muhammad Tughlaq took the step of transferring the seat of Government from Delhi to Dawlatabad and of transporting the whole population of the old city summarily and *en masse* to the new capital, Izzud-Din Isami like other heart-broken inhabitants, was made to give up his familiar home and cherished association at the age of 90 years, and taking with him his grandson, marched along to a strange country. The old man could not stand the strain of travel and died even at the first *manzil*. The young Isami continued his journey and reached Dawlatabad.

It appears Isami made Dawlatabad his home for nearly twenty-four years. But the disturbing forces of the period annoyed and embittered Isami. The experiments and innovations of Sultan Muhammad Tughlaq, his fiery temper and his extreme severity harassed every one and brought great suffering to the people. Isami, who was disgusted at the state of affairs, decided to quit the Deccan for good and visit the holy places in Arabia. But before departing from the Deccan, he desired to leave to posterity a monument of his learning in the shape of a faithful record of the conquests of Muslim Kings in the Persian language. When he was looking about to collect materials for his work, he came into contact with Bahaud-Din, the most celebrated Qazi at the Bahmani Court and a sincere friend to men of learning, unremitting in his efforts to promote religion and education. As he was a fine scholar, he

1. Isami is the takhallus (nom de plume) assumed by the poet.

FUTUHUS-SALATIN

By

ISAMI

EDITED

BY

A. S. USHA, B.A.,

Junior Lecturer in Persian, University of Madras



UNIVERSITY OF MADRAS

1948

Price Rs. 15-8

Madras University Islamic Series No. 9

GENERAL EDITOR

S. MUHAMMAD HUSAYN NAINAR, M.A., LL.B., Ph.D.

FUTUHUS-SALATIN

By

ISAMI

8148

MADRAS UNIVERSITY ISLAMIC SERIES No. 9

FUTUHUS-SALATIN

By

ISAMI

Edited by

A. S. USHA, B.A.

UNIVERSITY OF MADRAS
1948